

# معارف قرآن در المیزان

جلد دهم

## تاریخ صدر اسلام

و جنگ های رسول الله «ص»

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر ۱۳۹۲)

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می شود که مردم، عملی را که می کنند و یا می خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد<sup>(۱)</sup> ... و

« من به نام خدا آغاز می کنم! »

## فهرست عناوین انتخاب شده

### جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱- شناخت خدا - امر و خلق
- ۲- تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳- قضا و قدر - سنت های الهی

### جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

- ۴- شروع و پایان جهان
- ۵- نظام آفرینش

### جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

- ۶- ملائکه
- ۷- جن و شیطان

### جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

- ۸- آغاز خلقت اولیه انسان
- ۹- روح و زندگی
- ۱۰- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان
- ۱۱- نفس و روان و عواطف
- ۱۲- قلب، عقل، علم و کلام
- ۱۳- تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان
- ۱۴- رازبندی
- ۱۵- دعاها و آرزوهای انسان

### جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

- ۱۶- کلیات تاریخ ادیان
- ۱۷- انسان های اولیه و پیامبران آن ها

### جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

- ۱۸- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)
- ۱۹- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل
- ۲۰- لوط، ع. پیامبر معاصر ابراهیم

**جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳- موسی و بنی اسرائیل)**

- ۲۱- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل
- ۲۲- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)
- ۲۳- زندگانی موسی علیه السلام
- ۲۴- موسی و بنی اسرائیل
- ۲۵- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

**جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴- عیسی و پیروانش)**

- ۲۶- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»
- ۲۷- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا
- ۲۸- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح

**جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)**

- ۲۹- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)
- ۳۰- جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت
- ۳۱- مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر
- ۳۲- تاریخ تشریح دین اسلام

**جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»**

- ۳۳- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله
- ۳۴- مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریح اسلام
- ۳۵- تشریح جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش
- ۳۶- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر
- ۳۷- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

**جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن**

- ۳۸ خانواده اسلامی
- ۳۹ غذا و تغذیه انسان
- ۴۰ نماز و روزه و حج

**جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن**

- ۴۱- جامعه اسلامی
- ۴۲- اخلاق اسلامی
- ۴۳- بایدها و نبایدها ی قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام
- ۴۴- انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

**جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن**

- ۴۵- حکومت اسلامی  
 ۴۶- قانون در قرآن - مجازات اسلامی  
 ۴۷- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام ( جنگ و صلح )  
 ۴۸- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت

**جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت**

- ۴۹- مرگ و برزخ  
 ۵۰- رستاخیز  
 ۵۱- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت  
 ۵۲- انسان و اعمالش  
 ۵۳- گناه و ثواب - حسنات و سیئات

**جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله**

- ۵۴- بهشت  
 ۵۵- جهنم  
 ۵۶- ابدیت، شفاعت، لقاء الله

**جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل**

- ۵۷- گفتمان های راهبردی قرآن  
 ۵۸- گفتمان های آموزشی قرآن  
 ۵۹- گفتمان های تبلیغی قرآن

**جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام**

- ۶۰- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید  
 ۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب  
 ۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریح احکام  
**جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی**

- ۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر  
 ۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی  
 ۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

**جلد نوزدهم – گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت**

- ۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان
- ۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی
- ۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال
- ۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ

**جلد بیستم – گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور**

- ۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه
- ۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور
- ۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام
- ۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام
- ۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

**جلد بیست و یکم – هدف آیات و سوره های قرآن**

- ۷۵- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۱
- ۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش ۲

**جلد بیست و دوم – منتخب معارف قرآن در المیزان**

- ۷۷- منتخب معارف قرآن در المیزان

## فهرست مطالب

موضوع :	صفحه :
مقدمه مؤلف	۲۰
اظهار نظرها درباره چاپ های نخست	۲۳
<b>بخش اول: تاریخ صدر اسلام ( از جاهلیت تا مدینه فاضله )</b>	۲۶
فصل اول: بستر ظهور اسلام (دوره جاهلیت عرب)	۲۷
دوره جاهلیت عرب و مشخصه های آن	
جامعه عرب جاهلی، و نفوذ رسوم همسایگان	
زندگی خانوادگی در ایام جاهلیت	
حکومت در جاهلیت	
اوضاع اجتماعی و عقیدتی عرب قبل از اسلام	
اختلافات طبقاتی قبل از ظهور اسلام	
آداب و احکام و معتقدات جاهلی	
زننده به گور کردن دختران در ایام جاهلیت	
زن در عقاید جاهلیت	
علم در جاهلیت	
ماه های حرام در جاهلیت	
تقویم دوره جاهلیت	
چهار ماه حرام	
جایجائی ماه های حرام در جاهلیت	
منشأ تغییر ماه های حرام در جاهلیت	
زیادتی در کفر	
بنیانگذار رسوم جاهلی در مکه	
قربانی های دوره جاهلیت	
بت های عصر جاهلیت	
<b>فصل دوم : شروع دعوت اسلام</b>	۴۵
دعوت عشیره رسول الله صلی الله علیه و آله	
صحنه اولین دعوت و رویارویی با قریش	
اظهار علنی برائت از مشرکین	
شرایط لازم برای دعوت دینی	
دستور دعوت بدون مسامحه و مداهنه	
دستور دعوت از طریق ترساندن	
دعوت عام و جهانی اسلام	
نامه پیامبر اسلام به شاهدان	

## فصل سوم: قریش، و معتقدات و گمراهی آنها

بررسی انواع کفر

۱. جحود و انکار ربوبیت خدا

۲. جحود بر معرفت

۳. کفران نعمت

۴. کفر ترك دستورات الهی

۵. کفر برائت

کفار صدر اسلام

رسول خدا در برابر کفار قریش

وضع روحی و عناد کفار قریش

قریش در خانه ابوطالب

پیکار اسلام با بت پرستی

روش توحیدی

حجاب حایل بین رسول الله صلی الله علیه و آله و کفار

مصایب موعود کفار مکه

عجز قریش در مبارزه با قرآن

دلیل هلاک نکردن قریش

مقابله تاریخی اقوام کافر در برابر پیامبران

ابراهیم و رسول الله، دو مبارز علیه کفار

ارثیه یکتا پرستی در نسل ابراهیم

دلیل عدم نزول قرآن بر اشراف قریش

## فصل چهارم: مسلمانان اولیه

دوران شکنجه، مبارزه و مهاجرت

آغاز دعوت علنی اسلام

شکنجه مسلمانان اولیه

ماجرای شکنجه و قتل سمیه و یاسر

شکنجه به خاطر ایمان

فشار مشرکین برای برگشت مسلمانان به کفر

پاره کنندگان قرآن در صدر اسلام

بریده باد دو دست ابی لهب

مرا با آن کس که خلقش کردم واگذار!

دستور اغماض نسبت به کفار اصلاح ناپذیر

توطئه اخراج رسول الله صلی الله علیه و آله از مکه

مهاجرت مسلمانان به حبشه

ماجرای شب هجرت

مقدمات هجرت، و پیمان با اوس و خزرج

دوازده نقیب اوس و خزرج

توطئه در دارالندوه

شبی که علی در بستر پیامبر خوابید!

در تعقیب محمد صلی الله علیه و آله تا غار ثور

مهاجرات یثرب

علی به یاد آن شب شعر می سراید!

۹۶

فصل پنجم: هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله

آغاز هجرت به سوی مدینه

جزئیاتی از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله

خروج از محاصره قریش

همراهی ابوبکر

تعقیب تا غار

اقامت در غار تا حرکت به مدینه

پیام رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام

حوادث بین راه مدینه

استقبال مدینه از رسول الله صلی الله علیه و آله

۱۰۲

## بخش دوم: مدینه النبی (جامعه صالح اسلامی)

۱۰۳

فصل اول: مدینه فاضله (وعدده جامعه موعود در قرآن)

وعدده حکومت صالحین

مجتمع صالح، وارث زمین

جامعه موعود و مهدی موعود

مشخصه يك جامعه صالح

جامعه صالحان: وارثان نهایی زمین

۱۰۷

فصل دوم: زیربناهای جامعه صالح اسلامی

فطرت و اسلام، دوزیربنای جامعه صالح

نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح

نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی

تعلیمات جامعه صالح

۱۱۴

فصل سوم: مهاجرین و انصار

تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح

مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

سازندگان اولین جامعه صالح

چه کسانی در سخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟

بهترین امت

امت محمد صلی الله علیه و آله

امت وسط

مدنیتی که اسلام به ارمغان آورد

حالات مسلمین اولیه

الذین آمنوا در قرآن

طبقات اولیه مسلمین صدر اسلام

تابعین به احسان

برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرت و انصار

نسخ ولایت در ارث، در برادرخواندگی

دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

آن روز دو سرزمین وجود داشت

زنان مهاجر

شرایط بیعت زنان مهاجر

۱۳۲

**فصل چهارم: بحثی در جامعه اسلامی**

اجتماع از نظر اسلام

اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی

رابطه فرد و اجتماع در اسلام

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام

دوام روش های اجتماعی اسلام

تأثیر روش های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی

ابراز صلاحیت اسلام برای رهبری جامعه بشری

اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب

هدف جامعه متمدن امروز

علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

تفرق در امت اسلامی

۱۴۶

**بخش سوم: تشریح جهاد و آغاز جنگ های صدر اسلام**

۱۴۷

**فصل اول: پیش درآمد جنگ های صدر اسلام**

تاریخ تشریح جهاد

تدریج در صدور فرمان جهاد

ممانعت کفار از مراسم حج مسلمانان

ایجاد آمادگی در مسلمانان برای آغاز جهاد و دفاع

اولین اذن دفاع برای مسلمین

دفاع یا جنگ تهاجمی

و اما این که چگونه ظلم می شدند؟

تشریح جهاد و منابع مالی آن

جنگ با اهل کتاب

دلایل جنگ با اهل کتاب  
 جنگ‌های تهاجمی اسلام (شمشیرهای سه‌گانه)  
 شش فرمان جنگی: شش رمز پیروزی اسلام  
 فرمان اول: ثبات قدم در جبهه  
 فرمان دوم: ذکر و یاد خدا  
 فرمان سوم: اطاعت خدا و رسول  
 فرمان چهارم: نهی از اختلاف  
 فرمان پنجم و ششم: نهی از اتخاذ رویه مشرکین و سد راه خدا  
 موقعیت تاریخی نزول سوره آل عمران و ارتباط آن با جنگ‌های اسلام  
 وجوب جهاد در تورات و انجیل و قرآن  
 شدت عمل مسلمانان در برابر کفار  
 تشریح جهاد، و برخورد دوگانه ترسودلان  
 خیانت و جاسوسی در جنگ‌های صدر اسلام  
 مسئله غنائم در جنگ‌های صدر اسلام  
 امدادهای الهی و نقش ملائکه در جنگ‌های اسلام  
 چگونگی یاری ملائکه در جنگ‌ها  
 امداد ملائکه در جنگ بدر  
 امداد ملائکه در جنگ احزاب و حنین و أحد

## بخش چهارم: از بدر تا مکه – جنگ‌های اسلام با مشرکین قریش ۱۷۸

۱۷۹

فصل اول: جنگ بدر

اولین جهاد و دفاع مسلمین  
 قافله عیرو لشکر نفیر  
 چگونگی تجهیز لشکر قریش در مکه  
 تعداد لشکر مسلمانان  
 جلسه مشورتی پیامبر  
 استفاده از اطلاعات جاسوسی در جبهه  
 وحشت و اختلاف در لشکر قریش  
 پشیمانی ابوسفیان  
 تجهیزات لشکر رسول الله صلی الله علیه و آله  
 برداشت دشمن از وضعیت لشکر اسلام  
 پیغام پیامبر به دشمن و عکس العمل آن  
 شروع اولین جنگ و مبارزه تن به تن  
 تحریکات شیطان، و امدادهای ملائکه  
 زمان وقوع جنگ بدر  
 خطبه پیامبر در آغاز جنگ بدر  
 واقعیت امدادهای غیبی

خواب آرام بخش و باران امدادبخش، در میدان جنگ  
نقش ملانکه در مرعوب ساختن کفار  
رسول الله بر سر نعرش ابوجهل  
خطاب رسول الله بر کشته های دشمن  
ابوجهل چگونه کشته شد؟  
نقش علی علیه السلام در جنگ بدر  
شهادت مسلمین در جنگ بدر رضی الله عنه  
پایان جنگ بدر  
آیاتی پیرامون مسائل جنگ بدر  
مجازات فراریان از جنگ  
اعجازی در پاشیدن دانه های شن  
نشانه بر حق بودن مسلمانان  
باقیمانندگان مسلمان در لشکر کفر  
فتنه های همه گیر در صدر اسلام  
خیانت و جاسوسی در جنگ بدر  
روز فرقان، روز تلاقی دو لشکر  
نقش شیطان در جنگ بدر  
منافقین در صف مؤمنین  
ملانکه چگونه مبارزه می کردند؟  
مسئله اسرای جنگ بدر  
تعداد اسراء و کشته شدگان جنگ بدر  
افرادی از بنی هاشم در جمع اسراء  
داماد پیامبر در جمع اسیران  
فصل دوم : جنگ اُحد

۲۰۸

آیات آغازین جنگ احد  
عدم حضور فرشتگان در جنگ احد  
تمهیدات دشمن برای آغاز جنگ  
مشاوره نظامی پیامبر قبل از آغاز جنگ  
منافقین در جنگ احد  
تعداد نفرات طرفین در جنگ احد  
زمان و محل وقوع جنگ احد  
تاکتیک جنگی پیامبر در جنگ احد  
فاجعه دره احد  
فاجعه چنین اتفاق افتاد!  
شکست اولیه قریش  
حمله از دره احد و شکست لشکر اسلام  
فاجعه شهادت حمزه سیدالشهداء

- در لحظات سخت فاجعه احد  
 اولین زن مسلمان در جبهه  
 شایعه مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله  
 زخمی شدن پیامبر صلی الله علیه و آله  
 حمله مجدد مسلمین و پایان جنگ احد  
 تعداد شهدای لشکر اسلام  
 اسامی شهدای جنگ احد از مهاجرین  
 اسامی شهدای جنگ احد از انصار  
 تحلیل قرآن از عوامل شکست و پیروزی  
 تحلیل اتفاقات جنگ احد  
 سه عامل پیروزی  
 دو عامل اصلی شکست  
 امتحان ایمان افراد در تحولات و جنگها  
 برخورد قرآن با مسلمانان فراری از جنگ  
 برگشت فراریان  
 یادی از یاران مقاومت در جنگ احد  
 دین یا پیامبر!  
 وقایع بعد از جنگ احد
- ۲۳۴ فصل سوم : غزوه بدر صغری  
 جنگ روانی علیه اسلام  
 غزوه جیش سویق
- ۲۳۸ فصل چهارم : جنگ خندق یا جنگ احزاب  
 ذکر تاریخ جنگ خندق در قرآن  
 هجوم همه جانبه لشکر احزاب  
 نقش منافقین در جنگ احزاب  
 تعریف قرآن از مقاومت مؤمنین و روحیه مسلمانان  
 مِنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ  
 تاریخ جنگ خندق در روایات اسلامی  
 مشخصات فرماندهان احزاب  
 حفر خندق و اقدامات دفاعی مسلمانان  
 حوادث حفر خندقی (و مقام سلمان فارسی)  
 وضع معیشتی مسلمانان در زمان جنگ خندق  
 تعداد لشکریان طرفین در جنگ خندق  
 عهدشکنی یهود بنی قریظه  
 عبور دشمن از خندق  
 عمرو بن عبدود که بود؟  
 علی، تنها داوطلب مبارزه با عمرو بن عبدود

فرار دشمن از خندق  
اختلاف در لشکر دشمن  
فرار قریش از جنگ خندق  
پایان جنگ خندق، و پایان جنگ های دفاعی اسلام  
شرایط دشوار حفر خندق و روزه داری مسلمانان

۲۵۹

فصل پنجم: تاریخ صلح حدیبیه  
فتح آشکار. صلح حدیبیه  
صلح: فتح مبین  
ریختن شوکت و کینه قریش  
دستور جنگ با پیمان شکنان حدیبیه  
گزارش هایی از صلح حدیبیه  
اقامت در حدیبیه و بیعت مجدد  
آغاز مذاکرات صلح  
متن قرارداد صلح حدیبیه  
فراریان از مکه  
ماجرای ابوصیر و فرارش از مکه  
تشکیل گروه فراریان و تعلیق حکم استرداد  
مراجعت رسول الله و مسلمانان به مدینه  
این صلح بزرگترین فتح اسلام بود!  
بیعت در زیر درخت سمره  
طرز بیعت گرفتن رسول الله صلی الله علیه و آله  
اهمیت بیعت با رسول الله صلی الله علیه و آله  
رضایت خدا از بیعت کنندگان حدیبیه  
جزئیات بیعت حدیبیه در روایات اسلامی  
شرایط رضایت خدا  
وعده غنائم کثیر و قطع ید دشمنان  
پیشگویی های سوره فتح  
پیشگویی فرار دشمنان و سنت الهی غلبه مؤمنان  
تعبیر رؤیای صادقانه رسول الله صلی الله علیه و آله  
متمردین و مخلفون از سفر حدیبیه  
اولویت جهاد برزن و فرزند و مال  
دلایل الهی در صلح حدیبیه  
دوستی با کفار: دشمنی با خدا  
جواز مودت با کفار غیر محارب  
شرح خبررسانی فتح مکه به مشرکین  
بشارت فتح مکه و از بین رفتن عداوتها  
فصل ششم: فتح مکه (ام الفتوحات)

۲۸۸

پایان سلطه کفر و مسلمان شدن مردم مکه  
 نزول آخرین سوره قرآن و رحلت پیامبر  
 جزئیات فتح مکه  
 شروع حرکت لشکر اسلام به سوی مکه  
 لشکر اسلام در حومه مکه  
 اسلام آوردن ابوسفیان  
 رژه لشکر اسلام قبل از ورود به مکه  
 شرح ورود لشکریان اسلام به شهر مکه  
 سخنرانی تاریخی رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام  
 بت‌ها شکسته شد!

## بخش پنجم: از حنین تا تبوک - جنگ‌های اسلام با یهود و اقوام دیگر ۳۰۰

۳۰۱

فصل اول: جنگ حنین با قوم هوازن و ثقیف

جنگ حنین

کثرت نفرات و غرور مسلمین  
 دلایل شروع جنگ حنین و آرایش لشکر دشمن  
 تجهیزات و ترکیب لشکر اسلام  
 شروع جنگ و شکست مسلمین  
 صدور فرمان مقاومت و برگشت فراریان  
 کشته‌شدگان، غنایم، و اسرای دشمن  
 امدادهای الهی و چگونگی هزیمت دشمن  
 تقسیم غنایم و اعتراض انصار  
 عزیزترین غنیمت انصار!

بخشیدن اسراء به خانواده اسیران

شهدای جنگ حنین

پایمردان ثابت‌قدم چیه حنین

۳۱۱

فصل دوم: آغاز جنگ‌های اسلام با یهود

پیمان‌ها و جنگ‌های پیامبر با یهود

یهود کافر پیمان شکن - بدترین جنبنده روی زمین

برخورد قاطع با یهود

خیانت یهود در نقض پیمان‌ها

دستور جنگ با پیمان‌شکنان

خلاصه تاریخ جنگ‌های مسلمانان با یهود

سابقه کوچ یهود به مدینه

معاهده و جنگ با یهود بنی قینقاع

معاهده و جنگ با طایفه بنی النضیر

معاهده و جنگ با بنی قریظه

جنگ خیبر

۳۲۰ فصل سوم : جنگ با یهودیان بنی النضیر

قبیله یهود بنی النضیر و پیمان شکنی آنها  
توطئه مشترك منافقین و یهود بنی النضیر  
جزئیاتی از مقدمات و نتایج جنگ بنی النضیر  
مسئله غنایم بنی النضیر و دستور تقسیم آن  
برخورد انصار با مسئله تقسیم غنایم

۳۳۱ فصل چهارم : جنگ با یهودیان بنی قریظه

پایان جنگ خندق و آغاز جنگ بنی قریظه  
حکمیت بین یهود و مسلمانان  
سرنوشت اسرا و فرماندهان شکست خورده

۳۳۶ فصل پنجم : جنگ خیبر

جنگ آینده، جنگ خیبر  
آزمایشی مجدد، در جنگی تازه  
رفع حکم جهاد از معلولین  
جزئیات جنگ خیبر در روایات اسلامی  
آغاز جنگ و شهادت عامر شاعر  
محاصره خیبر و ناتوانی عمرین خطاب  
رایت اسلام به دست علی سپرده می شود!  
علی در قلعه خیبر را از جا می کند!  
دعای رسول الله صلی الله علیه و آله در حق علی  
فتح قلاع یهود خیبر و اسارت آنها  
شرایط صلح یهود  
فدک تسلیم می شود!  
مسموم شدن رسول الله صلی الله علیه و آله

۳۴۶ فصل ششم : جنگ تبوک

تدارک جنگ مسلمین با روم  
خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله در مقدمه جنگ تبوک  
متخلفین از جنگ تبوک  
عقب مانده ها از لشکر  
ابو ذری مرکب از لشکر عقب مانده  
سه رانده شده پشیمان  
جنگ تبوک، آزمایشی بین نفاق و صدق  
نقش تخریبی منافقان در جنگ تبوک  
حذف منافقین از جنگ تبوک  
تحلیلی در مسئله نفاق در مسلمانان اولیه  
مؤمنین، و مشکلات جنگ

کارشکنی‌های منافقین در جنگ تبوك  
توطئه قتل رسول الله در جنگ تبوك  
تبلیغات و کارشکنی منافقان در جنگ تبوك  
ساعات عسرت و دشواری جنگ تبوك  
تأمین‌کنندگان منابع مالی و جانی جنگ

۳۶۷

## بخش ششم: نهادینه شدن دین - پایان کفر و آغاز نفاق

۳۶۸

### فصل اول: پایان سلطه کفر (تاریخ برائت از مشرکین)

مرحله نهایی مبارزه با کفر و شرك  
چه کسی آیات برائت را ابلاغ کند؟  
متن ابلاغیه آیات برائت  
برای پیمان‌شکنان پیمانی باقی نمانده است!  
وفاداران به پیمان مصونند!  
آخرین دستورها برای ریشه‌کن کردن شرك!  
شرایط بررسی و قبول دین  
صلاحیت افراد برای ابلاغ وحی الهی  
ماجرای طواف عریان و منع آن  
تحریم ورود مشرکین به مسجدالحرام  
در راه اسلام از چیزی نترسید!  
تحریم دوستی با کفار و منافقین

۳۸۱

### فصل دوم: ظهور نفاق

تاریخچه نفاق در صدر اسلام  
نقش منافقین در جنگ احد  
توطئه منافقین در عقبه بعد از اعلام جانشینی  
منافقین مهاجرین اولیه و منافقین مدینه  
منافقین بعد از فتح مکه  
منافقین بعد از رحلت پیامبر  
افشای فتنه‌های زشت نفاق در قرآن  
سوره‌ای به نام منافقون  
روزهای سخت پیامبر در مبارزه با نفاق  
رابطه مخفی منافقین با یهود  
شناسایی منافقین در مدینه  
تهدید الهی برای اخراج منافقین از مدینه  
توهین و توطئه منافقین علیه پیامبر اکرم  
مسجد نفاق، مسجد ضرار  
توطئه و تخلف منافقین در منابع مالی مسلمین  
اعتراض منافقین به تقسیم زکات

نشانه نفاق: تردید بین ایمان و کفر  
ظلمات نفاق و سرنوشت منافقین  
مشرکین منافق و نقش آنان در جنگها  
منافقین مرتد: رجعت به کفر بعد از ایمان  
فاش شدن اسرار بیماردلان  
مؤمنین ترسو و ضعیف‌الایمان در صدر اسلام  
منافقان و بیماردلان در مجلس پیامبر  
اعراب بادیه‌نشین در اشد کفر و نفاق  
منافقین در احاطه ظلمات قیامت

۴۱۲

### فصل سوم: ریشه نفاق در مکه

ظهور اختلاف بعد از رحلت پیامبر  
ظهور نفاق گروندگان اولیه، بعد از رحلت پیامبر  
شجره خبیثه بنی امیه!

بنی امیه: شجره ملعونه در قرآن

۴۲۰

### فصل چهارم: اهل کتاب در صدر اسلام

اهل کتاب از نظر قرآن کیست؟  
اهل کتاب، مسئله کفر و شرک آنها  
جرایم اهل کتاب، تغییر احکام شرع  
رفتار اهل کتاب قبل و بعد از هجرت  
برخورد ناشایست اهل کتاب بعد از هجرت  
اختلاف مواضع اهل کتاب در قبال اسلام  
دعوت اهل کتاب به اسلام، و زمینه‌های آن  
دعوت به کلمه توحید بین ادیان  
اهل کتاب در ذمه اسلام  
جزیه: مالیات اهل کتاب  
فلسفه اخذ جزیه از اهل کتاب

۴۳۸

### فصل پنجم: توطئه فرهنگی، اجتماعی و مذهبی یهود در صدر اسلام

کوشش اهل کتاب برای گمراه کردن مسلمین  
ظهور کینه باطنی و پایدار یهود  
القاء شبهه یهود در احکام اسلام  
تبلیغات یهود علیه دستورات مالی اسلام  
عرضه دخالت یهود در روایات  
نفوذ خرافات یهود در احادیث صدر اسلام  
زبان‌های وارده به علم و اسلام از اسرائیلیات  
سابقه مباحثه با یهود  
ایرادات بنی اسرائیلی - دشمنی با جبرئیل  
بهانه‌های یهود در عدم گرایش به اسلام

- رابطه یهود با کفار  
دستور اجتناب مسلمین از اختلاط با یهود و نصاری  
دلیل نبی مسلمین از آمیزش با اهل کتاب  
فصل ششم: مباحثه با مسیحیان صدر اسلام  
بن بست مباحثات و آغاز مباحثه  
مفهوم مباحثه و هدف مسیحیان  
کیفیت انجام مباحثه  
تعلیم نحوه مباحثه در قرآن  
لجاجت مسیحیان در قبول حق  
تفصیل مباحثه و مباحثه با مسیحیان  
نقش خانواده پیغمبر در مباحثه  
نفرات و مشخصات مسیحیان طرف مباحثه

۴۶۱

**بخش هفتم: تاریخ تفکر اسلامی**

۴۶۲

**فصل اول: منشاء و منطق حرکات فکری**

- حرکت فکری در تاریخ اسلام  
منطق قرآن  
آغاز حرکات فکری در مدینه النبی  
تأثیر فتوحات دوره خلفا در حرکات فکری  
رواج حدیث و تغییر حرکت فکری  
محرومیت مردم از احادیث خاندان نبوت.

۴۷۱

**فصل دوم: مکاتب فکری در صدر اسلام**

- بحث‌های کلامی در ادوار مختلف  
تحولات فکری دوره اموی و عباسی  
تولد مکاتب فکری معتزله و اشاعره  
بحث‌های کلامی در شیعه  
برخورد نفوذ علوم بیگانه با ظواهر دین  
تجدید بنای فلسفه  
ظهور تصوف و رویارویی شریعت با طریقت  
علل انحراف صوفیگری  
تحولات بعدی در بازسازی حرکت فکری  
قدریه و معتزله (مسئله جبر و تفویض)  
مسئله قدر

## مقدمه مؤلف

أَنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ  
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ  
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

**این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است  
که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است. در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان » شامل عناوین: **معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان** (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی)، و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه - تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: **قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان** (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی)، چاپ و منتشر گردیده است.

### **مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!**

**هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها ( با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!**

### **هدف تألیف این کتاب**

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

### **ضرورت تألیف این کتاب**

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به

شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. ( ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود).

... و ما همه بندگان هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه الله طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي  
بِالصَّالِحِينَ!

لیلة القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

## اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جایی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزینم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ... [www.magiran.com/npview](http://www.magiran.com/npview) » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: ( ... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲- « در سایت گودریدز [www.goodreads.com/book/show/8553126](http://www.goodreads.com/book/show/8553126) » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهایی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...! »

۳- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

#### ۴- «سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

[www.tebyan.net](http://www.tebyan.net) در موارد عدیده از کتاب «معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل «اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- «سایت دارالقرآن کریم [www.telavat.com](http://www.telavat.com)» نیز به معرفی «معارف قرآن در المیزان» پرداخته و می نویسد:

«این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- «سایت شهر مجازی قرآن [www.quranct.com](http://www.quranct.com)» از جلد اول «معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره «اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- «سایت [Islamquest](http://Islamquest)» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از «معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸- «سایت حوزه [www.hawzah.net](http://www.hawzah.net)» تحت عنوان «جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی<sup>ره</sup> و شناخت نامه المیزان»، انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره «معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

«مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جن و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» «سایت حوزه» همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از «معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹- «سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی [islampedia.ir](http://islampedia.ir)» در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از «معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم -

مؤلف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان » در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در سال های اخیر موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان » تهیه شده در سایت «[www.Tafsirejavan.com](http://www.Tafsirejavan.com)» خود قرارداد تا همگان سریعاً به آن دسترسی داشته باشند. اخیراً نیز موسسه قرآنی قائمیه «[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)» در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!

**برخی افراد یا هیئت های علمی** نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان » مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

**حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی** « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مؤلف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: «**برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!**» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مؤلف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمایی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تألیف این مجموعه را به محضر مبارک ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

**\*\*\*\*\* بخش اول \*\*\*\*\***

# **تاریخ صدر اسلام**

**از**

**جاهلیت تا مدینه فاضله**

## فصل اول

# بستر ظهور اسلام

## ( دوره جاهلیت عرب )

### دوره جاهلیت عرب و مشخصه‌های آن

قرآن مجید، روزگاری از جمعیت عرب را که به طور اتصال قبل از اسلام واقع شده بود، دوره «جاهلیت» نام داده است. این از آن جهت است که در آن روزگار به جای علم، جهل و به جای حق، یک سلسله آراء سفیهانه و باطل بر آنان حکومت می‌کرده است.

قرآن شریف خصوصیات آن را چنین بیان می‌کند:

«يَطُفُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ،

- درباره خدا گمان ناحق که از سنخ افکار دوره جاهلیت بود، می‌برند!» (آل عمران/ ۱۵۴)

«أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ؟

. آیا حکم زمان جاهلیت را می‌خواهید؟» (۵/مائده)

« آن دم که کفار تعصبی همانند تعصبات دوره جاهلیت به قلب خود راه دادند...! »

(۲۶/فتح)

«خود را مانند دوره جاهلیت اولی نیارایید!» (۳۳/ احزاب)<sup>(۱)</sup>

### جامعه عرب جاهلی، و نفوذ رسوم همسایگان

جامعه عرب در آن روزگار از طرف جنوب همجوار حبشه بود و مردم حبشه

مسیحی بودند، و از طرف مغرب به امپراطوری روم، که آنان نیز مسیحی بودند، منتهی می شد. و از طرف شمال به ایران، که دین مجوس داشتند، محدود می شد. در نواحی دیگر، هند و مصر، که بت پرست بودند. در میان خود عربها نیز طوایفی از یهود زندگی می کردند. خود عربها دارای آیین بت پرستی بودند، و اغلب با زندگی قبیله ای سر می کردند.

این اوضاع و شرایط، برای آنان یک جامعه بدوی و بی اساس، مخلوطی از آداب و رسوم یهود و نصاری و مجوس، به وجود آورده بود. مردم نیز در مستی و نادانی و بی خبری کاملی به سر می بردند.

خداوند متعال در قرآن شریف از آنان چنین یاد کرده است:

«... آنان جز از گمان پیروی نکنند،

و جز اندیشه باطل سرمایه ای ندارند!» (۳۶ / یونس)

این قبایل بیابان گرد زندگی پستی داشتند و پیوسته گرفتار جنگ و غارت و چپاول اموال و تجاوز به ناموس یکدیگر بودند. هیچ گونه امنیت و امانت داری و یا صلح و صفایی در بین آنان نبود... آنان که چنگالی تیزتر داشتند پیش می افتادند... ریاست از آن کسی بود که می توانست با زور ناحیه ای را تسخیر کند!

### زندگی خانوادگی در ایام جاهلیت

در بین «مردان» فضیلت این بود که بهتر خونریزی کنند، و تعصب جاهلی داشته باشند و متکبر و مغرور باشند؛ از ستمکاران پیروی نموده و حقوق ستمدیدگان را پایمال سازند؛ ظلم و تجاوز کنند و قماربازی و شرابخواری و زنا بکنند، مردار و خون و هسته خرما بخورند...!

«زنان» از مزایای انسانی محروم بودند، و به هیچ وجه مالک اراده و اعمال خود نبودند. میراث به آنها نمی رسید. مردها بی حساب زن می گرفتند؛ و همان طور که یهودیها و بعضی بت پرستها عادت داشتند، در عین حال زنها عادت داشتند خود را آرایش کنند و هر که را دوست دارند، به خود بخوانند.

زنا و بی ناموسی در بین آنان رایج بود، و حتی زنهای شوهردار هم آلوده بودند، و بسا که در مراسم حج هم با بدن برهنه شرکت می کردند.

«فرزندان» منتسب به پدران می شدند، ولی هنگام کودکی از ارث محروم بودند، و تنها فرزندان کبیر میراث را تصاحب می کردند.

از جمله چیزهایی که به ارث می بردند زن شخص متوفی بود.

به طور کلی دختران چه صغیر و چه کبیر، مانند پسران صغیر از ارث حقی نداشتند، الا این که اگر کسی می‌مرد و فرزندان صغیری از خود باقی می‌گذاشت، اشخاص زورمندی سرپرستی اموال یتیم را به عهده می‌گرفتند و اموال وی را می‌خوردند، و اگر این فرزند یتیم دختر می‌بود، با او ازدواج کرده و اموالش را تصاحب می‌کردند، و سپس او را طلاق گفته و رهاش می‌کردند. در این وضع آن دختر نه ثروتی داشت که سد جوع کند و نه کسی رغبت به ازدواج با او می‌کرد تا او را گرفته و خرجش را هم متحمل شود. مسئله غضب حقوق ایتم از بزرگ‌ترین حوادث شایع بین آنان بود، چه آن که دائماً دست به گریبان جنگ‌ها و غارت‌ها و چپاول بودند، و طبعاً قتل و کشتار زیاد و ماجرای یتیمان بی‌سرپرست تکرار می‌شده است.

از بدبختی‌های بزرگ فرزندان یکی هم این بود که سرزمین‌های خراب و اراضی بی‌آب و علف به سرعت گرفتار قحطی می‌شد و کار به جایی می‌رسید که مردم از ترس فقر و تنگدستی فرزندان خود را می‌کشتند.

در قرآن مجید ذکر این مورد در آیه ۱۵۱ سوره انعام رفته، و در آیه ۸ سوره تکویر خبر داده که آن‌ها دختران را زنده به گور می‌کردند، و در آیه ۱۷ سوره زخرف می‌فرماید که بزرگ‌ترین خبر ناگوار برای عرب جاهلی این بود که به او خبر دهند زنش دختر زائیده است!

### حکومت در جاهلیت

از نظر «حکومت» در اطراف شبیه جزیره عربستان، گرچه شاهانی حکومت می‌کردند که تحت‌الحمایه همسایگان زورمند و نزدیک خود بودند، مثل ایران برای نواحی شمال، و روم برای نواحی مغرب، و حبشه برای نواحی مشرق، الا این که قسمت‌های مرکزی مانند مکه و یثرب و طائف و غیره در وضعیتی به سر می‌بردند که شبیه جمهوری بوده ولی جمهوری هم نبوده است، و قبایل در بیابان‌ها و حتی گاهی هم در شهرها توسط رؤسای قبیله اداره می‌شدند، و گاهی هم این وضع تبدیل به حکومت پادشاهی می‌شده است.

این هرج و مرج عجیبی بوده است که در بین هر جمعی از آنان به صورتی جلوه می‌کرده، و در هر ناحیه‌ای از سرزمین شبه جزیره عربستان یا آداب و رسوم عجیب و عقاید خرافی آنان به وضعی در می‌آمد.

گذشته از این، همه آن‌ها گرفتار بلای بزرگ بی‌سوادی بودند. تعلیم و تعلم حتی در شهرهای آنان وجود نداشته است، تا چه رسد به عشایر و قبایل! تمام این احوال و

اعمال و عادات و رسوم که برای آنان ذکر کردیم از اموری هستند که از آیات قرآن و خطاب‌هایی که متوجه آنها شده، به خوبی استفاده می‌شود. عبارتی که همه این امور را می‌رساند، همان عبارت «جاهلیت» است که قرآن مجید این دوره را بدان نام‌گذاری کرده است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۲۵۳.

## **اوضاع اجتماعی و عقیدتی عرب قبل از اسلام**

عرب از همان قدیم‌الایام در شبه جزیره عربستان زندگی می‌کرد، سرزمینی بی آب و علف و خشک و سوزان، و بیشتر سکنه این سرزمین قبایل صحرانشین و دور از تمدن بودند، و زندگی‌شان با غارت و شبیخون اداره می‌شد.

عرب از یک سو، یعنی از طرف شمال شرقی به ایران، و از طرف شمال به روم، و از ناحیه جنوب به بلاد حبشه، و از طرف غرب به مصر و سودان متصل بود؛ و به همین جهت عمده رسومش رسوم توحش بود. در بین آن رسوم بعضا اثری از آداب روم و ایران و هند و مصر قدیم نیز دیده می‌شد.

مسئله پرستش در عرب این چنین بود که همه اقوام عرب، چه مردشان و چه زنان، بت می‌پرستیدند، و عقایدی که درباره بت داشتند شبیه عقایدی بود که «صابئین» درباره ستاره و ارباب انواع داشتند. چیزی که هست، اصنام عرب بر حسب اختلافی که قبایل در هواها و خواسته‌ها داشتند، مختلف می‌شد.

ستارگان و ملائکه را به خیال این که دختران خدایند، می‌پرستیدند. از ملائکه و ستاره، صورت‌هایی در ذهن ترسیم کرده و بر طبق آن صورت‌ها، مجسمه‌هایی می‌ساختند که از سنگ یا چوب بود.

هواها و افکار مختلفشان بدان‌جا رسید که «بنی حنیفه» به طوری که از ایشان نقل شده، بتی از خرما و کشک و روغن و آرد درست کرده و سال‌ها آن را پرستیدند، و آن‌گاه که دچار قحطسالی شدند خدایشان را خوردند. شاعری در این‌باره چنین سروده: -  
قبیله بنی حنیفه در قحطی، از گرسنگی پروردگار خود را خوردند، و نه از پروردگار خود حذر کردند، و نه از سوء عاقبت این کار پروا نمودند! بسا می‌شد که مدتی سنگی را می‌پرستیدند، ولی همین که به سنگی زیباتر می‌رسیدند سنگ اول را دور انداخته و سنگ دومی را خدای خود می‌ساختند. و اگر چیزی پیدا نمی‌کردند برای پرستش مقداری خاک جمع کرده و گوسفند شیردهی را می‌آوردند و شیرش را روی خاک می‌دوشیدند، و از آن گل بتی می‌ساختند و بلافاصله اطراف همان بت طواف می‌کردند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۹۴. بحث تاریخی

## اختلافات طبقاتی قبل از ظهور اسلام

کشورهای مجاور عرب جاهلی را روم و ایران و حبشه و هند و دیگران تشکیل می‌دادند، که قرآن به طور اختصار درباره آنان صحبت کرده است. از بین آنان کسانی که اهل کتاب بودند، یعنی یهود و نصاری، و آنها که در حکم اهل کتاب بودند، اجتماعشان در سایه دیکتاتوری و قلدری‌های فردی پادشاهان و رؤسا و امرا و کارگزاران آنها، اداره می‌شد، و طبعا جامعه آنان به دو طبقه تقسیم می‌گردید: یک طبقه فرمانروای خودمختار که با جان و مال و عرض مردم بازی می‌کردند، و یک طبقه دیگر محکوم و برده و ذلیل بودند، و جان و مال و آبرویشان در امان نبود. آنها از خود آزادی اراده نداشتند، مگر آن که اراده آنها با اراده فرمانروایشان منطبق می‌گشت.

«طبقه حاکم» احيانا نیز جلب نظر علمای دین و کارگزاران شریعت را هم کرده و با آنان می‌ساختند، و پایگاه دل و فکر مردم را هم تصرف می‌کردند، و بدین ترتیب در حقیقت بر دین و دنیای مردم حکومت می‌کردند، و هر طور که می‌خواستند در امر دین توسط زبان و قلم دانشمندان، و در امر دنیا با شمشیر و تازیانه حکمرانی می‌کردند.

«طبقه محکوم» هم بین خود از نظر قدرت و ثروت بر دو دسته تقسیم می‌شدند - در عین حالی که بر طبق مثل معروف «النَّاسِ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ»، اصولاً روش‌های یک ملت همان روش‌ها و سنت‌هایی است که پادشاهان اجرا می‌کنند، و آیین خود می‌دانند - یک دسته ثروتمندان عیاش، و دسته دیگر ناتوان و بردگان، و همین طور یک دسته خدای منزل و دسته دیگر یعنی زن و فرزند بندگان آنان؛ یک دسته مردان، که در تمام شئون زندگی آزادی عمل و اراده داشتند، و دسته دیگر بانوان، که از همه چیز محروم و پیرو حرف مردان و خدمتگزاران بی‌اراده آنان بودند.

این واقعیت‌های تاریخی از آیات قرآنی زیر استفاده می‌شود:

- «ای اهل کتاب! رو آورید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما یکسان باشد،

و آن این است که جز خدا را عبادت نکنیم،

و چیزی را شریک وی قرار ندهیم،

و بعضی از ما دیگری را به جای خدا به ربوبیت نگیرید!...» (۶۴/ آل عمران)

(همین آیه را پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در نامه‌ای که به هرقل امپراتور روم فرستاد، ذکر کرد، و گویا به پادشاهان مصر و حبشه و ایران و نجران هم آن را نوشته

است.)

- «ای مردم، شما را از زن و مردی آفریدیم،  
دسته دسته و قبیله قبیله قرارتان دادیم،  
تا یکدیگر را بشناسید،

گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.» (۱۳ / حجرات)

آیه زیر در سفارش به ازدواج با دوشیزگان و کنیزان چنین می فرماید:  
«بعضی از شما از بعضی دیگر هستید (یعنی همه از يك جنس هستید)، پس آنان را با

اذن اهلشان به نکاح خود در آورید!» (۲۵ / نساء)

- «من عمل هیچ عمل کننده ای از شما را،  
زن یا مرد،

ضایع نمی گذارم،

بعض شما از بعض دیگر (و از يك جنسید!)» (۱۹۵ / آل عمران)

اینها و سایر آیاتی در قرآن هست که واقعیت های تاریخی

گفته شده را به طور کلی نشان می دهند.

اما «غیر اهل کتاب» یعنی بت پرستان و کسانی که در حکم آنان بودند، وضعیت

بدتر از اهل کتاب داشتند، و آیاتی که مشتمل استدلالاتی علیه آنان می باشد، از هرزگی و

زیان کاری آنان در تمام شئون زندگی پرده برداری نموده است.

در آیه ۱۰۹ سوره انبیاء می فرماید:

- «در زبور بعد از ذکر نوشتیم:

وارث زمین بندگان صالح من خواهند بود!

همانا در این قرآن تبلیغی برای عبادت کنندگان هست!

نفرستادیم تو را مگر آن که برای اهل عالم رحمت باشی!

بگو:

- به من وحی شده که خدای شما خدای یگانه است!

آیا تسلیم او خواهید شد؟

اگر روی گردانیدند، بگو که من شما را به راه راست آگاه کردم!»

و در آیه ۱۹ سوره انعام می فرماید:

- «این قرآن به من وحی شد،

تا شما و هر که را که این قرآن به او برسد، انذار کنم!»<sup>(۱)</sup>

## آداب و احکام و معتقدات جاهلی

«ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ...!» (۱۰۳ / مائده)  
 قرآن شریف از آداب و احکام زمان جاهلیت اعراب نمونه‌هایی نقل می‌کند که  
 برخی از سردمداران آن‌ها از طرف خود جعل کرده و آن را به ادیان الهی نسبت داده  
 بودند.

از این رسوم که در جامعه آن روز متداول بود و مردم آن را رعایت می‌کردند، یکی  
 مورد زیر است که در مورد چارپایان به کار می‌بردند:  
 آیه شریفه می‌فرماید:

- «خداوند درباره بَحیره و سَائِبَه و وَصِيلَه و حَامی احکامی مقرر نکرده است، لکن  
 آن‌هایی که کافر شدند بر خدا به افتراء دروغ می‌بندند، و بیشتر آن‌ها در نمی‌یابند!»  
 (۱۰۳ / مائده)

اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان عصر جاهلیت برای آن‌ها  
 احتراماتی قائل بوده‌اند، و به همین منظور احکامی برای آن‌ها جعل کرده بودند. در  
 این آیه شریفه، خدای تعالی می‌فرماید: «این احکام از ناحیه من  
 نیست!»

این نفی، در حقیقت، نفی خود آن چارپایان نیست، بلکه نفی احکام و مشروعیت  
 آن احکام است که در جاهلیت تشریح کرده بودند.

این احکام به خاطر این جعل شده بود که یک نحوه احترام برای  
 آن‌ها قائل شوند و رعایت حال آن‌ها را بکنند و نوعی آزادی به آن‌ها  
 بدهند.

از این چهار صنف، سه تای آن از جنس شتر (بحیره و سائبه و حامی) و یکی  
 گوسفند (وصیله) می‌باشد.

بَحیره: ماده شتری بود که پنج شکم زائیده و شکم پنجم آن نر بود. رسم این بود  
 که گوش‌های این بچه شتر پنجمی را پاره کرده و شکاف فراخی می‌دادند. رسمشان این  
 بود که بر پشت آن سوار نمی‌شدند و آن را نمی‌کشتند، و از باب احترام از هیچ آب و  
 علفی منع نمی‌کردند. پیادگان هر چه هم خسته می‌شدند، بر پشت آن سوار نمی‌شدند.  
 سَائِبَه: شتری بود که به دست خود نذر می‌کردند و از خدمت معاف می‌کردند،

سائبه را اغلب برای جلب رضایت بت‌ها آزاد می‌کردند، و هر چیزی که برای بت نذر می‌کردند آن را به خدام بت‌کده می‌دادند و آن‌ها نیز شتران و سایر منافع و نذورات را به مصرف ابن سبیل‌ها (مسافران درمانده) و سایر فقرا می‌رساندند.

وَصَيْلَه: وصیله از جنس گوسفند است. رسم مردم جاهلیت چنان بود که هرگاه گوسفندی بره ماده می‌زائید آن را نگه می‌داشتند و اگر نر می‌زائید آن را وقف برای بت‌های خود می‌کردند. هرگاه دوقلو می‌زائید و یکی نر و دیگری ماده بود هر دو را وقف می‌کردند، و بره نر را به این اعتبار که در احترام با توأم خود وصل شده «وَصَيْلَه» می‌نامیدند و ذبحش نمی‌کردند.

حامی: شتر نر را می‌گفتند، و عرب را رسم چنین بوده که اگر ماده شتری از صلب و نطفه شتر نری ده شکم بچه می‌آورد آن شتر را مبارک می‌شمردند، بر آن سوار نمی‌شدند، از هیچ آب و علفی منعش نمی‌کردند.

اختلافی در این آداب و رسوم به نسبت سلیقه‌های اقوام و قبایل مختلف وجود داشت، ولی به هر تقدیر آیه شریفه در این مقام است که خدای تعالی را منزّه از جعل چنین احکامی کرده باشد، و این‌گونه احکام را که مردم خرافی از پیش خود برای این چهار صنف از چارپایان تراشیده و به خدا نسبت می‌دادند، از خدای سبحان سلب نماید!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۶۵.

## زنده به گور کردن دختران در ایام جاهلیت

«وَ إِذَا بُسِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا...!» (۵۸ و ۵۹ / نحل)

قرآن کریم نقل می‌کند که در عصر جاهلیت وقتی به مرد خانه مژده می‌آوردند که همسرت دختر آورده، رویش از خشم سیاه می‌شد، و خشم خود را فرو می‌برد. یعنی از بدی مژده‌ای که آورده شده، و از فشار افکار عمومی که آن را بد می‌پنداشتند، پنهان گشته و به فکر فرو می‌رفتند، که آیا نگهش دارند و ذلت و خواری دخترداری را تحمل کنند و یا زنده زنده در خاک پنهانش سازند، هم‌چنان‌که عادت همه‌شان درباره دختران متولد شده این بود!

به طوری که گفته‌اند: قبل از این‌که همسرشان بزاید، چاله‌ای می‌کنند و آماده می‌ساختند، و همین که می‌فهمیدند فرزندشان دختر است، در آن چاله انداخته و رویش را خاک می‌ریختند، تا زیر خاک جان بدهد. این عمل را از ترس فقر دختران مرتکب

می‌شدند که مبادا در اثر نداری مجبور شوند به کسی که هم‌شان آنان نیست، شوهر کند.

اولین باری که این رسم غلط عملی شد، در واقعه جنگ بنی تمیم با کسرای ایران بود، که در آن جنگ عده‌ای از زنان قبیله اسیر لشکر کسری شدند، و به اسیری به دربار کسری بردند، و در آن جا دختران را به عنوان کنیز نگه داشتند و پس از مدتی که میان دو طرف صلح برقرار شد، بنی تمیم اسیران خود را مطالبه کردند، و دربار کسری آنان را مخیر کرد که می‌خواهند به قبیله خود بروند و یا در دربار بمانند. عده‌ای از دختران از برگشتن به قبیله خودداری نمودند و مردان قبیله غضبناک شدند و تصمیم گرفتند از این پس اگر دختردار شدند زنده زنده دفنشان کنند، و همین کار را کردند، و قبایل دیگر نیز از آن‌ها یاد گرفتند، و کم‌کم جریان در همه جا منتشر شد و دخترکشی باب گردید! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۳.

## زن در عقاید جاهلیت

«وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ...!» (۵۷ تا ۶۰ / نحل)

مشرکین پاره‌ای از آل‌هه خود را زن می‌پنداشتند، و می‌گفتند: این‌ها دختران خدایند، هم‌چنان که گفته شده قبیله خزاعه و کنانه عقیده داشتند که ملائکه دختران خدایند.

وثنی‌های برهمنی و بودائی و صابئی الهه بسیاری از ملائکه و جن را می‌پرستیدند که به اعتقاد آنان همه ماده بودند، و معتقد بودند که دختران خدایند. خدای سبحان هم در قرآن کریم فرموده:

«ملائکه را که بندگان خدای رحمان بودند، زن می‌پنداشتند؟!» (۱۹ / زخرف)

همچنین قرآن شریف نقل فرموده که آن‌ها میان خدا و جن‌ها خویشاوندی قرار دادند؟! (۱۵۸ / صافات)

اصل این اعتقاد قدیمی است که در آراء قدمای وثنیت هند و مصر و بابل و روم وجود داشته است.

اگر در اصول آراء بت‌پرستان دقت کنیم خواهیم دید که این فرقه ملائکه را که به زعم آنان منشأ وجوه خیر عالمند، و اجنه را که باز به زعم آن‌ها مرجع شرور عالمند، الهه خود می‌پنداشتند و می‌پرستیدند، ملائکه را به امید خیرشان و اجنه را از ترس شرشان! این مبادی عالی که به ظاهر قوای کلی‌اند به زعم مشرکین دو قسم

بوده‌اند: یکی فاعل و دیگری منفعل.

آن‌گاه مشرکین اجتماع این دو فریق را نکاح و ازدواج می‌نامیدند. قسم فاعل را پدر، و قسم منفعل را مادر، و حاصل اجتماع آن دو را فرزند می‌خواندند. فرزند را هم دو قسم می‌دانستند: یک دسته پسر، و دسته‌ای دیگر دختر. بعضی از الهه خود را مادران و دختران، و یا پدران و پسران نام می‌نهادند.

پس اگر بعضی از وثنی‌های عرب می‌گفتند: ملائکه همه‌شان دختران خدایند، در این حرف از قدمای وثنیت تقلید می‌کردند، و آن هم تقلیدی جاهلانه که به آراء آنان آشنایی نداشتند. و این‌که خدای تعالی فرمود:

- «برای خودشان هر چه هوس دارند، قرار می‌دهند!» (۵۷ / نحل)

منظور این است که دختران را برای خدا قرار می‌دادند و برای خودشان هر چه می‌خواستند، قرار می‌دادند، یعنی پسران را برای خود قرار می‌دادند و به همین جهت دختران را زنده به گور می‌کردند. حاصل آن‌که هر چه برای خود نمی‌پسندیدند برای خدا می‌پسندیدند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۰.

## علم در جاهلیت

«... فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...!» (۸۳ / مؤمن)

خدای تعالی می‌فرماید: «آن‌ها نیز هر وقت رسولانشان معجزات روشن می‌آوردند، گوششان بدهکار نبود، و سرگرم دانش خود بودند!»  
مراد از دانش جاهلیت و کفار قبل از اسلام و کفار امت‌های پیشین، اطلاعاتی است که از زینت زندگی دنیا، و فنون و دوز و کلکی است که برای به دست آوردن آن داشتند.

در جای دیگر می‌فرماید:

«تنها ظاهری از زندگی دنیا می‌دانند،

و اما از آخرت غافلند!» (۷ / روم)

«پس، دیگر به اینان مپرداز، که از ذکر ما روی گردانده‌اند،

و به جز زندگی دنیا نمی‌خواهند،

چون علم‌شان همین مقدار است!» (۲۹ و ۳۰ / نجم)

مراد به فرح و خوشحالی آنان از علمی که دارند، غرور و خودپسندی

ناشی از زرنگی و علم ظاهری است، که در اداره زندگی خود دارند، و خودباختگی در مقابل این اطلاعات و زرنگی‌ها باعث شد که از معارف حقیقی که به وسیله رسولان خدا عرضه می‌شود، اعراض کنند و آن را چیزی نشمارند و مسخره کنند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۲۴۹.

## ماه‌های حرام در جاهلیت

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ...!» (۳۶ و ۳۷ / توبه)

در زمان جاهلیت ماه‌های ذی‌القعدة و ذی‌الحجه و محرم و رجب دارای حرمت بودند و آن‌ها را ماه‌های حرام می‌نامیدند، ولی هر موقع که مسئله‌ای خاص پیش می‌آمد حرمت یک از آن‌ها را به ماه بعد منتقل می‌کردند، و کارهایی که در آن ماه بخصوص حرام بود، انجام می‌دادند.

قرآن مجید در آیه فوق حرمت ماه‌های حرام چهارگانه فوق‌الذکر را تثبیت فرمود و قانون تأخیر حرمت یکی از این ماه‌ها که از قوانین دوره جاهلیت بود، لغو اعلام کرد. خدای تعالی می‌فرماید:

- «به‌درستی که عدد ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است،

در همان روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده است،

از این دوازده ماه، چهار ماه حرام است،

و این است دین قویم!»

- «پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم نکنید!

و با مشرکین همگی‌شان کارزار کنید،

همان‌طور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند!

و بدانید که خدا با پرهیزکاران است!

قانون‌ساختگی نمی‌ء گناهی است، علاوه بر کفر،

و کسانی که کافر شدند به‌وسیله آن گمراه می‌شوند،

یک‌سال آن ماه‌ها را حرام می‌کنند، و یک‌سال حلال،

تا با عده ماه‌هایی که خدا حرام کرده مطابق شود!

پس این عمل باعث می‌شود که حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده است،

آری! اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده،

و خداوند قوم کافران را هدایت نمی‌کند!»

### تقویم دوره جاهلیت

کلمه «ماه و سال و هفته» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی ترین اعصار آنها را می شناختند. و چنین به نظر می رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعض دیگر شده است. به طور مسلم، اول انسان به فصول چهارگانه سال توجه کرده، و سپس به تقسیمات این فصول پی برده است.

چهار فصلی که محسوس انسان است، همان سال شمسی است، ولی مردم سال قمری را که محسوس تر است و عالم و جاهل می تواند با نگاه به ماه زمان را تعیین کند، بهتر می شناسند.

این که فرمود:

- «عدد ماهها نزد خدا دوازده است!»

ناظر است به ماههای قمری که دارای منشأ حسی است، و اسلام چهار ماه از ماههای قمری را حرام دانسته است.

منظور از این که فرمود: «فی کتابِ اللّهِ!»

دلیل است بر این که عده نامبرده در آیه عدهای است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است.

دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته شده در کتاب تکوین!

واضح است که ماههای شمسی از قراردادهای بشری است، گو این که فصول چهارگانه و سال شمسی خود تکوینی است، ولی ماههای آن صرف اصطلاح است، به خلاف ماههای قمری که یک واقعیت تکوینی است، و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابت است، همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنابراین، آیه را می توان چنین معنا کرد که:

- شماره ماههای سال دوازده ماه است، که سال از آن ترکیب می یابد، و این شماره ای است در علم خدای سبحان، و شماره ای است که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمانها و زمین خلق شده، و اجرام فلکی به راه افتاده، و پاره ای از آنها به دور کره زمین به گردش درآمده اند، آن را تثبیت کرده است.

به همین جهت می توان گفت:

- ماههای قمری و دوازده گانه بودن آن اصل ثابتی از عالم خلقت

دارد!

### چهار ماه حرام

کلمه «حرام» به معنای هر چیز ممنوع است. مقصود از آن چهار ماهی که حرام است به دلیل نقلی قطعی ماه ذی‌القعدة، ذی‌الحجه، محرم و رجب است (که جنگ در آن‌ها ممنوع شده است).

این تحریم، تحریم تشریحی است، و منظور از این تحریم این است که مردم در این ماه‌ها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود، تا به زندگی خود و فراهم آوردن وسایل آسایش و سعادت خویش برسند و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

این حرمت از شرایعی است که ابراهیم علیه‌السلام تشریح فرموده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده، و بت می‌پرستیدند، محترم می‌داشتند.

### جابجائی ماه‌های حرام در جاهلیت

در جاهلیت قانونی داشتند به نام «تسیء»، و آن این بود که هر وقت می‌خواستند این چهار ماه و یا یکی از آن‌ها را با ماه دیگری تعویض می‌کردند، مثلاً به جای محرم، صفر را حرام می‌کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می‌پرداختند، و این قانون را آیه دوم فوق‌الذکر بیان می‌کند.

تحریم چهار ماه از ماه‌های قمری، خود دین و قانونی است که مصالح بندگان را تأمین و تضمین می‌کند و خداوند فرموده:

«ذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمِ!» (۳۶ / توبه)

مفهوم آیه این است که به خاطر حرام شدن این چهار ماه از طرف خدا، حرمتش را نگه دارید، و در آن‌ها به خود ستم نکنید! پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن‌هاست.

این نهی با این که از نظر لفظی نهی از همه انواع ظلم و معصیت‌هاست، ولی سیاق آیه قرینه است بر این که مقصود اهم از آن - نهی از قتال و جنگ در این چند ماه است!

در زمان جاهلیت، نزد عرب به «ماه محرم» می‌گفتند «صفر اول» و به خود «ماه صفر» می‌گفتند: «صفر ثانی» و جنگ را در ماه صفر اول حرام می‌دانستند. هر گاه

پیش آمدی می کرد و می خواستند در آن ماه جنگ کنند. حرمت آن را به «صفر ثانی» به تأخیر می انداختند، و در «صفر اول» جنگ را انجام می دادند، و به این عمل «نسیء» می گفتند.

وقتی اسلام آن عمل را حرام کرد و از «نسیء» جلوگیری فرمود، «صفر اول» معروف به «شهر الله الحرام» شد که بعدها فقط به نام «محرم» مشهور گشت.<sup>(۱)</sup>  
 ۱- المیزان ج: ۶، ص: ۷۳.

### منشأ تغییر ماه های حرام در جاهلیت

از روایات اسلامی بر می آید که عرب نسبت به حرمت ماه های حرام یعنی رجب و ذی القعدة و ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره ای از اوقات از نجنبیدن چند ماه پشت سر هم به زحمت می افتادند، لذا به بعضی از بزرگان قوم «کنانه» مراجعه کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منا در میان ایشان خطبه می ایستاد و اعلام می کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تأخیر می اندازم. مردم پس از این اعلام می رفتند و به کار قتال با دشمنان می پرداختند، و آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را بر می گرداندند و دست از جنگ می کشیدند، و این عمل را «نسیء» می نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را «صفر اول» و صفر را «صفر دوم» می نامیدند، و می گفتند: «صفرین»، هم چنان که به دو ربیع می گفتند: «ربیعین»، و جمادی ها را می گفتند: «جمادین». کلمه «نسیء» تنها شامل «صفر اول» می شد، و از صفر دوم نمی گذشت.

پس از آن که اسلام حرمت «صفر اول» را امضاء نمود، از آن به بعد آن را «شهر الله محرم» نامیدند، چون استعمال این اسم زیاد بود لذا آن را تخفیف داده و گفتند: «محرم» و از آن به بعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه «محرم» از اسم هایی است که در اسلام پیدا شده است. در روایات اسلامی آمده است: مردی از قبیله بنی کنانه به نام «جُنَادَةُ بنِ عَوْفٍ» و به کنیه «أبی أمامه» کارش این بود که ماه ها را حلال و حرام می کرد، و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به یکدیگر غارت نبرند، لذا هر وقت می خواستند به قومی حمله برند او بر می خاست و در همان جا مردم را مخاطب قرار داده و می گفت: من محرم را حلال و به جای آن صفر را حرام کردم! پس از این اعلام به قتال و کارزار می پرداختند، و چون محرم تمام می شد و صفر می رسید، نیزه ها را بر زمین گذاشته و دست از جنگ

می‌کشیدند. سال دیگر باز جناده بر می‌خاست و اعلام می‌کرد که من صفر را حلال و محرم را حرام کردم، و بدین وسیله عدد ماه‌های حرام را تکمیل می‌کرد.  
(نقل از در منثور)

### زیادتی در کفر

آیه «يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا...!» (۳۷ / توبه) یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند، دلالت و یا حداقل اشعار دارد بر این که - یک شخص معین عرب جاهلیت را گمراه نموده، و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است. کتب تاریخ هم این شخص را یک نفر از قبیله «کنانه» ذکر کرده که متصدی این امر بوده است.

آیه «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ...!» (۳۷ / توبه) نشان می‌دهد، این عمل از آن جایی که یک نوع تصرف در احکام الهی است، و از آن جایی که مردمان جاهلیت مشرک و به خاطر پرستش بت، کافر بودند، لذا خدای تعالی این عمل آن‌ها را زیادتی در کفر نامیده است.

ضمناً عرب‌ها اگر حرمت یکی از ماه‌های حرام را به تأخیر می‌انداختند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه این که حج و زیارت خانه خدا را که مخصوص به بعضی از آن ماه‌هاست به ماه دیگری بیندازند.<sup>(۱)</sup>  
۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۱۹.

### بنیانگذار رسوم جاهلی در مکه

روایات اسلامی فردی را که در دین ابراهیم و اسماعیل انحراف ایجاد کرده و رسوم و احکام جاهلیت و بت‌پرستی را از جانب خود تشریح و جعل نموده، «عمروبن لحي» معرفی کرده است.

در مجمع البیان از ابن عباس، از قول رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: - اولین کسی که بر مکه مسلط شد و در دین اسماعیل دست انداخت، و بت‌ها و صنم‌ها نصب کرد، همانا «عمروبن لحي بن قمعه بن خندف» بود. و این همان کسی است که شکافتن گوش بحیره و نذر کردن سائبه و وصل کردن وصیله و حمایت از حامی‌را دایر کرد... .

در روایت دیگر است که فرمود:

- این مرد (عمروبن لحي) از طائفه «بنی کعب» بوده است، و دایر کننده رسم

«بحیره» مردی از «بنی مُدَلَج» بود.

رسول الله صلی الله علیه و آله درباره کيفر این بنیانگذار بت پرستی و رسوم جاهلی در مکه فرموده است:

- ... من او را در آتش دوزخ دیده‌ام، و دیدم که قَصَب (حلقوم) او را در آتش می‌کشیدند و بویی از حلقوم او برمی‌خواست که اهل دوزخ را اذیت می‌کرد!<sup>(۱)</sup>  
مستند: روایات اسلامی تحت آیه ۱۰۳ سوره مائده  
۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲.

## قربانی‌های دوره جاهلیت

«وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ!» (۱۳۶ تا ۱۴۵ / انعام)

آیات قرآن مجید در حکایت از اعتقادات مشرکین و بت پرستان، پرده از تاریخ عصر تاریکی و جهالت بشر برمی‌دارد، و آن را چنین به آیندگان نشان می‌دهد:

- «برای خدا از مخلوقات وی، از کشت و چارپایان، نصیبی نهادند، و به خیال خود گفتند: این سهم خداست، و این سهم شرکای عبادت ماست! آن چه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی‌رسد، اما آن چه از خداست به شرکای آن‌ها می‌رسد! چه بد حکمی است که می‌کنند؟! .

. بدین سان شرکای ایشان کشتن فرزندان را به نظر بسیاری از آنان زینت دادند، تا هلاکشان کنند و دین‌شان را برایشان مشوش سازند، و اگر خدا می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس تو ایشان را با دروغ‌هایی که می‌سازند واگذار!

- گویند این حیوانات و این کشتزار قرق است، و هیچکس جز آن که ما خواهیم از آن نخورد، و این حیواناتی است که سواری بر آن‌ها حرام شده، و این حیواناتی است که هنگام سواری نام خدا را بر آن یاد نمی‌کنند، به خدا افترا می‌زنند، و خدا برای آن افتراها که می‌زده‌اند سزایشان خواهد داد!

- و گویند آن چه در شکم این حیوانات است، خاص مردان ماست، و برهمسران ما حرام است!

و اگر مردار باشد همه در آن شریکند!

به زودی، خدا سزای وصف کردن ناحق ایشان را می‌دهد، که او فرزانه و داناست!

- به راستی، کسانی که فرزندان خویش را از کم‌خردی و بی‌دانشی کشتند، زیانبار شدند!

و آنچه را خدا روزی‌شان کرده با افترا زدن به خدا حرام شمردند، به راستی، که گمراه شدند، و هدایت یافتگان نبودند...!»  
 علاوه بر این که مشرکین خدایان خود را شریک در اموال خود می‌دانستند، و مقداری از اموال خود را در راه آن‌ها خرج می‌کردند، این بت‌ها با محبوبیتی و واقعیتی که در دل‌های مشرکین داشتند، فرزندکشی را در نظر بسیاری از آنان زینت داده و تا آنجا نفوذ پیدا کرده بودند که فرزندان خود را به منظور تقرب به آن‌ها برای آن‌ها قربانی می‌کردند!!

این مطلب را تاریخ درباره بت‌پرستان و ستاره‌پرستان قدیم نیز ضبط کرده است. البته باید دانست که این قربانی غیر از «مؤوده»‌هایی است که در «بنی تمیم» معمول بوده است، زیرا «مؤوده» عبارت از دخترانی بوده که زنده به گور می‌شدند. این آیات دلالت بر کشتن اولاد، اعم از پسر و دختر، دارند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲.

## بت‌های عصر جاهلیت

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ...؟» (۱۹ تا ۲۳ / نجم)

کلمات «لات و عُزَّى و مَنَات» نام سه بت است که معبود عرب جاهلی بودند. قرآن مجید بعد از آن که در آیات همین سوره راستگویی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مسجل می‌کند، و ثابت می‌کند که سخنان او حقایقی است آسمانی، که به وی وحی می‌شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه می‌گیرد، نبوتی که بر اساس توحید و نفی شرکاء پی‌ریزی شده است. به عنوان نتیجه‌گیری به مسئله بت‌ها می‌پردازد.

«لات و عُزَّى و مَنَات» که بت‌های مشرکین بودند، و مشرکین آن‌ها را تمثالی از ملائکه می‌پنداشتند، و ادعا می‌کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت‌ها را تمثال ملائکه و بعضی دیگر راتمثالی از انسان‌ها می‌دانستند، چون بت‌پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت‌ها نبودند، بلکه ارباب آن‌ها که همان ملائکه باشند، مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می‌دانستند:

- «و با این که دعوت او حق و نبوتش صدق است،

آیا هنوز هم معتقدید که لات و عزی، و سومی، یعنی منات، اصنام ملائکه،

که به گمان شما دختران خدایند، رب شما هستند!؟

آیا پسران مال شما و برای خدا دختران است؟ چه تقسیم جائزانه و غیر عادلانه!؟

این بت‌ها هیچ حقیقی به جز این ندارند که نام‌هایی از طرف شما و پدران‌تان بر آن‌ها

نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آنها نازل نکرده است!  
ای پیامبر! اینان جز خیال و پنداری دلخواه پیروی نمی‌کنند،  
با این‌که از ناحیه پروردگارشان هدایت برایشان آمده است...!»

(۱۹ تا ۲۳ / نجم)

در این‌که این سه بت چه شکل‌هایی داشتند، و در کجا منصوب بودند، و هر یک  
معبود کدام طایفه از عرب بودند، و در این‌که چه چیز باعث شد که آن بت مورد پرستش  
قرار گیرد؟ قول علما مختلف و متناقض است، به طوری که به هیچ یک از آنها نمی‌توان  
اعتماد کرد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۷، ص: ۷۴.

## فصل دوم

# شروع دعوت اسلام

### دعوت عشیره رسول الله صلی الله علیه و آله

«وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ...!» (۲۱۴ / شعرا)

. «... و خویشان نزدیکت را انذار کن!»

خدای متعال در آیه بالا رسول الله صلی الله علیه و آله را فرمان می‌دهد که دعوت خود را از خویشان و خانواده خود شروع کند. اگر «عشیره اقربین» یعنی خویشاوندان نزدیک‌تر را اختصاص به ذکر داد، برای افاده و اشاره به این نکته بود که در دعوت دینی، خاصه خرجی راه ندارد، و این دعوت قوم و خویش نمی‌شناسد، و فرقی میان نزدیکان و بیگانگان نمی‌گذارد، و مداهنه و سهل‌انگاری در آن راه ندارد، و چون سنن و قوانین بشری نیست که تنها در بیگانگان و ضعیفان اجرا شود، بلکه در این دعوت حتی خود رسول الله صلی الله علیه و آله نیز با امتش فرقی ندارد، تا چه رسد به این که میان خویشاوندان پیغمبر با بیگانگان فرق بگذارد، بلکه همه را بندگان خدا، و خدا را مولای همه می‌داند.

در ادامه می‌فرماید:

- «اگر به تو ایمان آوردند و پیرویت کردند،

آنان را دور خود جمع کن، و پر و بال رأفت بر ایشان بگستران،

و به تربیتشان پرداز،

و اگر نافرمانیت کردند، از عملشان بیزاری جوی.» (۲۱۴ تا ۲۱۶ / شعراء)

در روایات اسلامی آمده است که وقتی این آیه نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله

بنی‌عبدالمطلب را که در آن روز چهل نفر بودند، دعوت کرد... و پس از صرف غذا اندازشان کرد و فرمود:

- ای بنی‌عبدالمطلب!

من خودم از ناحیه خدای عزوجل به عنوان نذیر به سوی شما فرستاده شده‌ام، اسلام بیاورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید!  
آن‌گاه فرمود:

- هر کس با من برادری کند و مرا یاری دهد، ولی من و وصی من بعد از من، و جانشینم در اهلم خواهد بود! و همو قرض مرا می‌دهد.

مردم سکوت کردند، و آن جناب سه بار این سخن خود را تکرار کرد، و در هر سه نوبت احدی سخن نگفت به جز علی، که در هر نوبت برخاست و گفت: من حاضرم! و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: توئی! پس مردم برخاستند که بروند... (نقل از مجمع‌البیان از براء بن عازب)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۰، ص: ۲۲۵.

### **صحنه اولین دعوت و رویارویی با قریش**

در مجمع‌البیان در ذیل آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ!» از ابن عباس روایت آورده که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بالای صفا رفت و با بلندترین صوتش فریاد زد: یک خبر مهم!!

قریش بی‌درنگ دورش جمع شدند و پرسیدند چه شده است؟ فرمود: - به نظر شما اگر خبری بدهم که فردا صبح و یا امروز عصر دشمنی بر سر شما می‌تازد، از من می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: بلی! برای این که ما از تو دروغی نشنیده‌ایم! فرمود:

- هم اکنون شما را انذار و هشدار می‌دهم از عذابی سخت که در انتظار شماست! ابولهب گفت: تَبَا لَكَ (مرگت باد) برای این همه ما را صدا زدی و این‌جا جمع کردی؟

خدای عزوجل در پاسخ وی سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ!» را نازل فرمود. (از سعید بن جبیر، از ابن عباس نیز روایت فوق رسیده الا این که در آن اشاره به محل دعوت در بالای صفا نشده است.) در مجمع‌البیان از طارق محاربی روایت شده که گفت:

روزی در حینی که من در بازار ذی‌المجاز بودم، ناگهان به جوانی برخوردی که صدا می‌زد:

هان ای مردم بگویید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!» تا رستگار شوید!  
 در این بین ناگهان به مردی برخوردیم که در عقب سر او می‌آمد و به طرف او سنگ می‌انداخت، و دیدم که ساق پا و پشت پاشنه او را خون انداخته بود، و صدا می‌زد: هان ای مردم او کذاب است و گوش به سخنش ندهید!  
 من از اشخاصی پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: محمد است، که مدعی نبوت است، و آن ابولهب عموی اوست که معتقد است او دروغ می‌گوید.<sup>(۱)</sup>  
 ۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۴۳.

### اظهار علنی برائت از مشرکین

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ...!» (۱ و ۲/کافرون)  
 در این سوره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور می‌یابد به این‌که برائت خود از کیش وثنیت کافران را علناً اظهار بدارد و خبر دهد که آن‌ها نیز پذیرای دین اسلام نیستند، پس نه دین او مورد استفاده ایشان قرار می‌گیرد، و نه دین آنان آن جناب را مجذوب خود می‌کند، پس نه کفار می‌پرستند آن‌چه را که آن جناب می‌پرستد، و نه تا ابد آن جناب می‌پرستد آن‌چه را که ایشان می‌پرستند، پس کفار باید تا ابد از سازشکاری و مداهنه آن جناب مایوس باشند!  
 در آیه «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ!» ظاهراً خطاب به یک طبقه معهود و معین از کفار است، نه تمامی کفار، به دلیل این‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مأمور کرده از دین آنان بی‌زاری جوید، و خطابشان کند که شما هم از پذیرفتن دین من امتناع می‌ورزید. با این‌که می‌بینیم در چهارده‌قرن گذشته میلیون‌ها کافر به دین اسلام درآمدند می‌فهمیم که خطاب در آیه به طبقه معینی از کفار است.  
 مراد به «آن‌چه کفار می‌پرستیدند» بت‌هایی است که کفار مکه می‌پرستیدند، و آیه این معنی را می‌دهد که: من ابداً نمی‌پرستم آن‌چه را که شما بت‌پرستان امروز می‌پرستید!

عبارت «و شما نخواهید پرستید آن‌چه را که من می‌پرستم!» یک خبر غیبی از این معناست که کفار مورد نظر در آینده نیز به دین توحید در نمی‌آیند. این دو آیه، به انضمام امر «قُلْ - بگو!» در آغاز سوره این معنی را دست می‌دهد که گویا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کفار فرموده است:

- پروردگار من مرا دستور داده به این‌که به طور دائم او را بپرستم، و این‌که به شما خبر دهم که شما هرگز و تا ابد او را نمی‌پرستید، پس تا ابد اشتراکی بین من و شما در

دین واقع نخواهد شد!

آیات زیادی در قرآن هست که ایمان نیاوردن ابدی برخی از کفار را پیش‌گویی

فرموده است، مانند:

- «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ!»

«عذاب خدا بر آنان حتمی شده و در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد!» (۷/یس)

. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ،

- کسانی که کافر شدند چه انذارشان کنی و چه نکنی برایشان یکسان است،

چون ایمان نخواهند آورد!» (۶/بقره)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۱۶.

## شرایط لازم برای دعوت دینی

«قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُنَا الَّذِي يَقُولُونَ...» (۳۳ تا ۳۶ / انعام)

خدای تعالی به رسول گرامی خود می‌فرماید:

- «ما می‌دانیم که گفته‌های آنان تو را اندوهگین می‌سازد، و این حرف‌ها در حقیقت

تکذیب تو نیست، و لکن ستمکاران آیات خدا را انکار می‌کنند. ما که سرگذشت انبیاء سلف را

در قرآن برای تو شرح داده‌ایم، و تو می‌دانی که آنان نیز به مثل تو تکذیب شدند. و در برابر

تکذیب قوم خود آن قدر صبر کردند تا آن‌که نصرت ما شامل حالشان شد، و درباره تو نیز رفتار

ما همین خواهد بود، و کسی نمی‌تواند سنت ما را تغییر دهد!

گرچه اعراض آنان بر تو خیلی گران می‌آید، و لکن تو چه می‌دانی آیا می‌توانی زمین را

سوراخ کنی و یا نردبامی بر آسمان بگذاری و از آسمان یا از بطن زمین آیه‌ای برایشان بیاوری؟

حاشا! خداست که اگر بخواهد همه آنان را بر هدایت مجتمع می‌سازد! پس زنهار که از جاهلان

باشی! تنها کسانی دعوت تو را می‌پذیرند که دارای گوش شنوا باشند، و اما مردگان (هم‌چنان

مرده هستند تا آن‌که)، خدایشان محشور کند و همه به سوی او بازگشت کنند!»

این آیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در لغزش‌هایی که مشرکین درباره امر

دعوت وی داشتند، تسلیت داده و با وعده حتمی نصرتش دلخوش می‌سازد، و بیان

می‌کند که دعوت دینی دعوتی است که باید در محیط آزاد و با حفظ اختیار اشخاص

صورت گیرد، تا هر که می‌خواهد ایمان آورد، و هر که می‌خواهد کفر ورزد؟!

چون دعوت دینی، اساسش بر اختیار است، قدرت و مشیت حتمی الهی در آن

دخالت نمی‌کند، و اشخاص را مقید و مجبور به قبول نمی‌سازد، و گرنه خداوند

می‌توانست تمامی افراد بشر را بر هدایت مجتمع سازد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۹۵.

## دستور دعوت بدون مسامحه و مداهنه

«وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُوا نَكَ عَنِ الَّذِينَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...!» (۷۳ تا ۷۶ / اسری)

این آیات گوشه‌ای از تاریخ دعوت و ایستادگی و شیوه برخورد و رفتار رسول گرامی اسلام را در قبال دشمنان اسلام نشان می‌دهد، و همچنین پاره‌ای از نیرنگ‌های مشرکین را که در مقابل قرآن و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌زدند، و پافشاری که در انکار توحید و معاد داشتند، یادآور می‌شود.

دشمنان اسلام خواسته بودند که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به پاره‌ای از دستورات با آنان مداهنه کند، و نیز خواستند او را از مکه بیرون کنند. به همین جهت در این آیات با شدیدترین بیان آن جناب را تهدید می‌کند که مبادا به طرف مشرکین ولو هر قدر هم اندک باشد، رکون کند، و ایشان را زنه‌ار داده که اگر آن جناب را از مکه بیرون کنند، هلاکشان فرماید!

در روایات اسلامی آمده که مشرکین از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله درخواست کردند که دست از بدگویی خدایان ایشان بردارد، و غلامان و کنیزان تهی‌دست ایشان را که مسلمان شده و به وی گرویده‌اند، از خود دور سازد، چون عارشان می‌شد با بردگان خود یکجا بنشینند، و آیات خدا را بشنوند، و در چنین مناسبتی آیات فوق نازل شد، و رسول خدا را چنین تذکر فرمود:

- «مشرکین نزدیک شد تو را بلغزانند،

از آن چه به تو وحی نمودیم منحرفت کنند،

تا سیره‌ای مخالف آن پیش‌گیری، و اعمالی برخلاف آن انجام دهی،

و بدین وسیله افترائی به ما ببندی،

و روش اختلاف طبقاتی را روشی خداپسندانه جلوه دهی! گفتند:

- اگر چنین کنی، و یک مشت گدا و ژنده‌پوش را از خود برانی، با تو رفاقت کنیم!»

(۷۳ / اسراء)

عبارت «لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُّ» و این که «رکون» به معنای کمترین میل است، دلالت

می‌کند بر این که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نه تنها رکون به کفار نکرد، بلکه نزدیک به رکون هم نشد!

- « اگر ما با عصمت خود تو را پایداری نمی‌دادیم، نزدیک می‌شدی به این که به سوی آنان

اندکی میلی کنی، لکن ما تو را استوار ساختیم، و در نتیجه به آنان کمترین میلی نکردی، تا چه

رسد به این که اجابتشان کنی! پس رسول خدا ایشان را اجابت نکرد، و ذره‌ای میل به ایشان ننمود، و نه نزدیک بود که میل کند!» (۷۴/اسراء)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۲.

## دستور دعوت از طریق ترساندن

«وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (۱۹ / انعام)

در آیه فوق مسئله انذار و هشدار، غایت و نتیجه نزول قرآن کریم قرار گرفته و دعوت نبوت از طریق ترساندن آغاز گشته است، و این خود در فهم عامه مردم کارگتر از تطمیع است!

در آیه فوق خدای تعالی بین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و قوم او که دو طرف دعوا هستند، واسطه قرار گرفته است.

می‌دانیم که خصومت و طرفیت آن جناب با قومش تنها بر سر مسئله نبوت و رسالت و ادعای نزول قرآن است. خدای تعالی در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که از مشرکین بپرسد چه چیزی در مسئله شهادت از همه چیز بزرگ‌تر است؟ بدون تردید باید گفت: خدای تعالی در تحمل شهادت و خبر یافتن از وقایع جهان و افعال بندگان از هر خبرداری خبردارتر است!

خدای تعالی، سپس حکایت قسمتی از بیاناتی را می‌فرماید که باید رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به مشرکین ایراد فرماید: «... و این قرآن به من وحی شده که شما و هر که را که این قرآن به گوشش بخورد انذار کنم و هشدار دهم...!»

## **دعوت عام و جهانی اسلام**

عبارت «... انذار دهم شما و هر که را که این قرآن به گوشش می‌خورد!» در آیه فوق به ظاهر نشان می‌دهد که خطابش با مشرکین مکه و یا عموم قریش و یا جمیع عرب باشد، لکن دلالت بر این هم دارد که رسالت آن حضرت عمومی و قرآنش ابدی و جهانی است.

از نظر دعوت اسلام هیچ فرقی بین کسانی که قرآن را از خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌شنوند و یا کسانی که از غیر او می‌شنوند نیست!

قرآن بر هر کسی که الفاظ آن را بشنود و معنایش را بفهمد، و به مقاصدش پی ببرد، و یا کسی که برایش ترجمه و تفسیر کنند - خلاصه بر هر کسی که مضامین آن به گوشش بخورد - حجت است!

لازم نیست کتاب یا نامه‌ای که به سوی قومی ارسال می‌شود حتماً به زبان آن قوم باشد، بلکه شرط آن این است که اولاً مضامینش شامل آنان بشود، و ثانیاً حجت خود را بر آن قوم اقامه کند!

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم حبشه و مصر و روم و ایران نامه‌ها نوشت، و حال آن‌که زبان آنان غیر از زبان قرآن بود.

همچنین عده‌ای از قبیل سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی به آن جناب ایمان آوردند، و بسیاری از یهود که زبانشان عبری بود به آن حضرت گرویدند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۵۷.

## نامه پیامبر اسلام به شاهان

در روایات اسلامی، تاریخ و متن نامه‌هایی که پیامبر اکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به پادشاهان و ملوک عصر خود نوشته، نقل گردیده است، که قسمتی از آن مطالب را از «صحیح بخاری» نقل می‌کنیم:

### ۱ - نامه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به هرقل قیصر روم

«... پس هرقل نامه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواست و آن را قرائت کرد، دید که در آن نوشته شده:

- بسم الله الرحمن الرحيم

- این نامه‌ای است از محمد رسول الله، به هرقل، بزرگ روم!

درود بر کسی که پیرو هدایت باشد!

اما بعد،

من تورا به اسلام دعوت می‌کنم! اسلام آور تا سالم بمانی!

اگر اسلام آوردی خدا اجر تورا دوبار عطا کند،

و اگر روی گردان شوی، گناه تمام کشاورزان مملکتت برگردن تو خواهد بود!

ای اهل کتاب! بیایید تا از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم:

که به جز خدای یکتا را نپرستیم! ... گواه باشید که ما تسلیم فرمان اوئیم!...»

### ۲ - نامه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به مقوقس بزرگ قبطیان

گفته شده که نامه پیامبر به مقوقس بزرگ قبطیان نیز مشتمل بر آیه «یا أَهْلَ

الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ!» (۶۴/آل عمران) بوده است.

اخیراً نامه‌ای که به خط کوفی نوشته شده و منسوب به پیامبر اسلام

صلی الله علیه و آله است، پیدا شده، که شبیه به نامه آن حضرت به هرقل می باشد، و به وسیله عکس برداری از آن نسخه هایی چاپ شده که پیش خیلی ها یافت می شود. آن چه مورخین درباره نامه های پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به سلاطین عالم (از قیصر و کسری و نجاشی)، نوشته اند، تاریخ نگارش و ارسال آن را سال ششم هجری ضبط کرده اند، که لازمه اش آن است که آیه فوق در سنه شش یا قبل از آن نازل شده باشد.<sup>(۱)</sup>

آیه ۶۴ سوره آل عمران و تحلیل روایتی.

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۲۸.

## فصل سوم

### قریش، و معتقدات و گمراهی آنها

#### بررسی انواع کفر

کفر در کتاب خدا بر پنج نوع تقسیم شده است:

- ۱ - کفر ناشی از انکار ربوبیت خدا،
- ۲ - کفر ناشی از جحود بر معرفت،
- ۳ - کفر نعمت،
- ۴ - کفر ترک دستورات الهی،
- ۵ - کفر برائت.

#### ۱ - جحود و انکار ربوبیت خدا

این اعتقاد کسی است که می‌گوید:

- نه ربی هست، نه بهشتی، و نه دوزخی!

صاحبان این عقیده دو صنف از «زناده» هستند که به ایشان «دهری» هم می‌گویند، همان‌هایی هستند که قرآن کلامشان را حکایت کرده که گفته‌اند:

«جز روزگار کسی ما را نمی‌کشد!» (۲۴ / جاثیه)

این دینی است که دلبخواه برای خود درست کرده‌اند و گفتارشان خالی از

حقیقت و تحقیق است!

#### ۲ - جحود بر معرفت

جحد بر معرفت این است که کسی با این که حق را شناخته و برایش ثابت شده، انکار کند، که خدای عزوجل درباره‌شان فرموده:

- «دین خدا را انکار کردند، با این که دردل به حقانیت آن یقین داشتند، ولی چون ظالم و مغرور بودند، زیر بار آن نرفتند!» (۱۴/نمل)  
و نیز فرموده:

- «قبل از آمدن اسلام، یهودیان به کفار می‌گفتند:  
به زودی پیامبر آخرالزمان می‌آید، و ما را بر شما پیروزی می‌بخشد،  
ولی همین که اسلام آمد، بدان کافر شدند،  
پس لعنت خدا بر کافران باد!» (۸۹/بقره)

### ۳ - کفران نعمت

خدای سبحان درباره کفران نعمت از قول سلیمان نبی علیه‌السلام حکایت کرده که گفت:

- «این از فضل پروردگرم است تا مرا بیازماید،  
که آیا شکر می‌گزارم یا کفران می‌کنم؟» (۴۰/نمل)

### ۴ - کفر ترك دستورات الهی

در این باره خدای سبحان می‌فرماید:

- «و چون پیمان از شما گرفتیم،  
که خون یکدیگر مریزید! و یکدیگر را از دیارتان بیرون نکنید!  
شما هم بر این پیمان اقرار کردید و شهادت دادید،  
آن‌گاه همین شما یکدیگر را کشتید و از وطن بیرونشان کردید،  
و بردشمنی آنان و جنایتکاری پشت به پشت هم دادید.  
و چون اسیرانتان می‌شدند فدیة می‌گرفتید،  
با این که فدیة گرفتن و بیرون راندن بر شما حرام بود،  
آیا به بعضی احکام کتاب ایمان می‌آوردید،  
و به بعض دیگر کفر می‌ورزید؟ (یعنی عمل نمی‌کنید!)» (۸۴ و ۸۵/بقره)

در این آیه منظور از کفر، ترک دستورات خدای عزوجل است، چون نسبت ایمان هم به ایشان داده، هر چند که این ایمان را از ایشان قبول نفرموده، و سودمند به حالشان ندانسته است:

- «پس چیست جزای هر که از شما چنین کرده؟  
به جز خواری در زندگی دنیا،

و روز قیامت به سوی شدیدترین عذاب برمی‌گردند!  
و خدا از آن چه می‌کنید غافل نیست!» (۸۵ / بقره)

### ۵ - کفر برائت

خدای عزوجل درباره کفر برائت از ابراهیم علیه‌السلام حکایت کرده که گفت:  
- «وَكَفَرْنَا بِكُمْ ... از شما بیزارم!

و میان ما و شما دشمنی و خشم آغاز شده، و دست از دشمنی برنهی داریم،  
تا آن‌که به خدای یگانه ایمان بیاورید!» (۴ / ممتحنه)

که در این آیه کفر به معنای بی‌زاری آمده است... (روایت  
از امام صادق علیه‌السلام به نقل از زبیری در کافی).<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰. بحث روایتی.

### کفار صدر اسلام

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۶ / بقره)

در هر جای قرآن مجید که عبارت «الَّذِينَ كَفَرُوا» آمده، مراد کفار مکه‌اند که در  
اوایل بعثت با دعوت دینی مخالفت می‌کردند، مگر آن‌که قرینه‌ای در کلام باشد که خلاف  
آن را برساند. در آیه بالا می‌فرماید:

- اینان کسانی هستند که کفر در دل‌هایشان ریشه کرده،  
و انکار کردن حق در قلوبشان جایگیر گشته است.

به دلیل این‌که در وصف حال آن‌ها می‌فرماید:

- «انذار کردن و یا نکردن برایشان یکسان است.»

معلوم است کسی که کفر و جودش سطحی است در اثر انذار و اندرز دست از  
کفر و جودش بر می‌دارد، ولی کسی که انذار و عدم انذار برای حالش یکسان است،  
معلوم است که کفر و جودش در دلش ریشه‌دار گشته است.

منظور از این کفار کدام دسته از کفارند؟

احتمال می‌رود منظور بزرگان و سردمداران مشرکین قریش و بزرگان مکه باشند،  
آن‌هایی که در امر دین عناد و لجاجت به خرج دادند و در دشمنی با دین خدا از هیچ  
کوشش و کارشکنی کوتاهی نکردند، تا آن‌جا که خدای تعالی در جنگ بدر و سایر غزوات  
تا آخرین نفرشان را هلاک کرد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰.

## رسول خدا در برابر کفار قریش

« وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ...! » (۴ تا ۸ / فصلت)

کفار عصر رسول الله صلی الله علیه و آله در قرآن چنین تعریف شده اند که:

« بیشترشان از آن روی گردانیده و آن را نمی شنوند، می گویند:

- دل های ما از پذیرفتن آن چه ما را به سؤیشت می خوانید، در غلاف های تو درهم است،

و در گوش هایمان سنگینی است، و بین ما و تو حجابی است...! »

در تعریف دل های کفار که از قول خودشان گفت: «دل های ما در غلاف است!»

کنایه ای است از این که دل های ما وضعی به خود گرفته که به هیچ وجه دعوت به دین

توحید را نمی فهمد، مثل این که با روپوش هایی پوشیده شده است که هیچ منفذی برای

راه یافتن و رخنه کردن چیزی از خارج در آن نمانده است!

منظور از «سنگینی گوش ها»، این است که در گوش های ما سنگینی و

کری پیدا شده است و دیگر گوش ما از دعوت تو چیزی نمی شنود!

«بین ما و تو حجابی است»، یعنی بین ما و تو پرده ای است که نمی گذارد ما به

سوی تو آئیم، پس ما در هیچ یک از خواسته های تو با تو جمع نمی شویم.

کفار با این اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به کلی مأیوس کردند. در بار

اول گفتند: دل های ما در ظرفی پنهان شده و دیگر هیچ دعوتی در آن رخنه نمی کند، تا

ما آن را بفهمیم. و بار دوم گفتند: راه های ورود دعوت تو به دل های ما که دو گوش

ما باشد، بسته شده است، و هیچ اندازی و بشارتی در آن نفوذ نمی نماید. و نوبت سوم

گفتند: بین ما و تو حجاب و حائلی زده شده که نمی گذارد ما و تو یکجا و بر

سر یک مسئله جمع شویم. و این خود مأیوس کردن به تمام معناست!

این نتیجه گیری بوی تهدید می دهد، که وقتی هیچ راهی برای تفاهم بین ما و تو

نمانده است، لاجرم تو هر چه می توانی بکن، و اعتقادات ما را باطل ساز، ما هم هر

تلاشی که داریم برای ابطال دعوت تو می کنیم.

در مقام پاسخگویی این تعلیمات به رسول خدا صلی الله علیه و آله داده می شود:

- «ای پیامبر به ایشان بگو:

- من بشری هستم مانند شما، و در بین شما معاشرت می کنم،

آن طور که خود شما با یکدیگر معاشرت می کنید، و با شما سخن می گویم،

آن طور که خود شما با یکدیگر گفتگو می کنید،

پس من جنس دیگری مخالف جنس شما از قبیل فرشته نیستم،  
تا بین من و شما حائلی و حجابی باشد، و یا سختم به گوش شما نرسد،  
و یا کلامم به دل‌های شما وارد نشود،  
تنها تفاوت من با شما این است که به من وحی می‌شود،  
و آنچه من به شما می‌گویم و شما را به سوی آن دعوت می‌نمایم، وحی است که به  
من می‌شود، و آن این است که معبود شما، آن معبودی که سزاوار پرستش باشد،  
یکی است، نه خدایان متفرق و گوناگون!

حال که به جزیک اله بی‌شریک وجود ندارد، پس به توحید او قیام کنید،  
و شرکاء را از او نفی نمایید، و از او نسبت به شرک و گناهانی که تاکنون مرتکب  
شده‌اید، طلب مغفرت نمایید!  
- وای به حال آنان که شرک می‌ورزند، همان‌هایی که زکات نمی‌دهند، و نسبت به آخرت  
کافرند، در مقابل آن‌ها کسانی هستند که ایمان آورده و اعمال صالح می‌کنند، اجری  
دارند که هرگز قطع نمی‌شود!  
- بگو راستی شما به خدایی کفر می‌ورزید که زمین را در دو روز خلق کرد، و برای او  
شریک‌ها قائل می‌شوید،

باین‌که این خدا رب تمامی عوالم است! و...» (۶ تا ۹ / فصلت)

در روایات اسلامی از جابر بن عبدالله روایت آورده‌اند که گفت:  
روزی قریش دور هم جمع شده و گفتند:

- تحقیق کنید ببینید از همه شما داناتر به سحر و کهنات و شعر کیست تا برود  
نزد این مرد، که بین ما تفرقه افکنده، و نظام ما را درهم و برهم کرده  
است، و به دین ما بدگویی می‌کند، تا با او حرف بزند و ببیند چه جواب  
می‌شنود.

همگی گفتند: ما به جز عتبه بن ربیعہ کسی را داناتر از خود سراغ  
نداریم. رو به عتبه کردند و گفتند:

- ای ابو ولید، برخیز و نزد این مرد برو! عتبه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد  
و گفت: - ای محمد! آیا تو بهتری یا پدرت عبدالله؟ تو بهتری یا جدت عبدالمطلب؟  
رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ نگفت. عتبه دوباره گفت:

- اگر پنداری که نامبردگان از تو بهتر بودند، باید قبول کنی که بت‌پرستی آنان نیز  
درست بوده است، و تو به ناحق بت‌ها را عیب می‌گویی، و اگر پنداری که تو بهتر از آنان،  
پس حرف بزنی تا بشنویم!

- ... اگر احتیاجات فزونی گرفته برای پول جمع کنیم آن قدر که از تمام قریش

توانگرتر شوی، و مرد یگانه قریش گردی، و اگر شهوتت گل کرده، بگو تا هر زنی می‌خواهی هر چند ده زن برایت بگیریم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- حرف‌های تمام شد؟ گفت بلی، دیگر حرف ندارم! فرمود:

. «به نام خدای رحمان و رحیم.

این کتاب نازل شده از ناحیه رحمان و رحیم است،

کتابی است که آیاتش از یکدیگر جداست،

کتابی است خواندنی عربی،

برای مردمی که علم داشته باشند...!» (۱ تا ۳ / فصلت)

(هم‌چنان آیات این سوره را خواند تا رسید به آیه - اگر اعراض کنند بگو شما را

انذار می‌کنم از صاعقه‌ای مثل صاعقه عاد و ثمود...!) (۱۳/فصلت)

عتبه گفت: دیگر بس است! آیا غیر از این‌ها سخنی نداری؟ فرمود نه!

عتبه نزد قریش شد، پرسیدند: چه خبر آورده‌ای؟ گفت:

- من آن‌چه را احتمال می‌دادم شما بخواهید به او بگویید همه را گفتم، دیگر

چیزی فروگذار نکردم. پرسیدند جوابت را داد؟ گفت:

- به آن بتی که بچه‌های قبیله ما آن را نصب کردند، من از گفتار او چیزی

نفهمیدم، جز این جمله را که گفت: « شما را از صاعقه‌ای مثل صاعقه عاد و ثمود انذار

می‌کنم!» گفتند: وای بر تو مگر او به غیر عربی حرف می‌زد که تو نفهمیدی؟ گفت: نه

به خدا سوگند عربی حرف می‌زد، اما من به جز قضیه عاد و ثمود چیزی از او نفهمیدم.

(در بعضی از روایات آمده که او گفت: به خدا سوگند کلامی از او شنیدم که تاکنون

مثل آن را نشنیده بودم، به خدا سوگند، نه شعر بود نه سحر و نه کهانت، و باز به خدا

سوگند می‌خورم این کلامی که من از او شنیدم به زودی موجی در دنبال خواهد داشت!)

درباره این که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ ولید بن مغیره نیز آیات اول این

سوره را خواند، روایات دیگری نیز وجود دارد. <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۲۵۶.

## **وضع روحی و عناد کفار قریش**

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عَذَابٍ وَ شِقَاقٍ...!» (۲ تا ۱۱ / ص)

در سوره «ص» گفتار پیرامون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و این مطلب دور می‌زند

که آن جناب با ذکر آن که از جانب خدای تعالی برایش نازل شده مردم را انذار می‌کند، و

به سوی توحید و اخلاص در بندگی خداوند سبحان دعوت می‌کند، ولی کفار به عزت

خیالی خود می‌بالند، و به همین جهت دست از دشمنی با آن جناب بر نمی‌دارند، و از

پیروی و ایمان به او استکبار می‌ورزند، و مردم را هم از این که به او ایمان بیاورند جلوگیری می‌کنند، و به این منظور سخنانی باطل می‌گویند.

این مطلب در آیات قرآنی چنین نقل می‌شود:

- «سوگند به قرآن،

که متضمن ذکر و یادآوری است،

تو به طور قطع و یقین از اندازکنندگانی!

بلکه آن‌ها که کافر شدند از قبول این معنا و پیروی تو امتناع ورزیدند و مخالفت کردند. ما قبل از این کفار، چه بسا قرن‌ها و امت‌ها که به کیفر تکذیب پیامبران مرسل و مندر، هلاک کردیم!

و در هنگام نزول عذاب دیگر مجال فرار برایشان نماند، و گفتن واویلا به دردشان نخورد، و هرچه فریاد زدند سودی به حالشان نبخشید، و هرچه به خدای سبحان استغاثه کردند، فایده‌ای ندیدند، چون هنگام، هنگام تأخیر عذاب و مؤاخذه نبود، و هنگام فرار!«(۱تا۳/ص)

از آن جایی که مسلک و ثنیت منکر رسالت بشر است، کفار از آمدن منذری از جنس خودشان تعجب کردند، و او را متهم به سحر نمودند، و گمان کردند که وی به دروغ قرآن و معارف حقه آن را به خدا نسبت می‌دهد.

آن‌ها گفتند: آیا محمد خدایان را یک خدا کرده است؟

یعنی، پیامبر اسلام الوهیت الهه را باطل کرده و آن را منحصر در یک خدا کرده و می‌گوید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!

لذا اشراف کفار قریش نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شدند و خواستند درباره مشکلی که آن جناب با دعوت خود به سوی توحید و ترک خدایان پیش آورده بود، با آن جناب گفتگو کنند، و به نوعی از آن جناب دلجویی نمایند. آن جناب حاضر نشدند به هیچ یک از سخنان آنان تن در دهند، و در نتیجه اشراف به راه افتادند و با یکدیگر و با پیروان خود گفتند: بروید و در پایداری و حمایت از خدایان خود پافشاری و شکیبایی به خرج دهید!

مشرکان خیال می‌کردند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله منظور از دعوت به توحید قصد دارد به مردم آقایی و ریاست کند، و دعوت خود را وسیله رسیدن به این هدف قرار داده است. گفتند:

- ما چنین چیزی از دیگر ملت‌ها نشنیده‌ایم، و این یک امر خود ساخته

است!

منظورشان از ملت دیگر، مذهبی است که سایر ملل و امت‌های معاصر و یا قریب

به عصر آن روز عرب به آن مذاهب متدین بودند، در مقابل ملل اولی که امم گذشته متدین به آن بوده‌اند.

کفار می‌گفتند: هیچ امتیازی نزد محمد نیست که به وسیله آن از ما برتری و امتیازی داشته باشد، و به خاطر آن قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد. خداوند تعالی می‌فرماید:

ایشان آن‌چه را که گفتند از روی ایمان و اعتقاد نبود بلکه هنوز درباره ذکر من یعنی قرآن در شک هستند، و احتمال می‌دهند که حق باشد. و اگر به حقانیت آن معتقد نشده‌اند نه بدان جهت است که قرآن در دلالت کردن بر حقانیت نبوت و آیت بودنش برای آن خفایی داشته و از افاده این معنا قاصر است، و نمی‌تواند برای مردم یقین و اعتقاد بیاورد، بلکه تعلق دل‌های آنان به عقاید باطل و پافشاری‌شان بر تقلید کورانه است، که ایشان را از نظر و تفکر در دلالت آیت الهی و معجزه او بر نبوت باز می‌دارد، و در نتیجه درباره این آیت یعنی قرآن کریم در تردیدند، در حالی که قرآن آیتی معجزه است!

این سرکشی را هم‌چنان ادامه می‌دهند تا وقتی که عذاب را بچشند، آن وقت به حکم اضطرار ناگزیر می‌شوند اعتراف کنند، هم‌چنان که اقوام دیگری که مثل ایشان بودند بعد از چشیدن عذاب اعتراف کردند.

خداوند تعالی می‌فرماید:

- خزینه‌های رحمت پروردگارت منحصر در اختیار خود اوست، و او بهتر می‌داند که رسالت‌خود را در چه دودمانی و چه شخصی قرار دهد، و چه کسی را مورد رحمت خاصه خود قرار دهد!

- آیا ملک آسمان‌ها و زمین از آن مشرکان است، و آن‌ها می‌توانند در این آسمان‌ها و زمین تصرف کنند و جلو نزول وحی آسمانی را بگیرند؟ اگر راستی چنین هستند، پس به آسمان‌ها عروج کنند، و وسیله‌های خود را به کار زنند، و جلو وحی آسمانی را بگیرند!؟

- آنان لشکری شکست‌خورده هستند، ناچیز و اندک و بی‌مقدار! و از آن احزابی هستند که همواره علیه فرستادگان خدا حزب تشکیل می‌دادند، و ایشان را تکذیب می‌کردند، و عذاب من بر آنان حتمی شد!

- پیش از آن‌ها نیز قوم نوح و عاد و فرعون جلاد بودند، با قوم ثمود و قوم لوط و اهل «ایکه» که آن‌ها دسته‌ها بودند، که همگی تکذیب پیامبران کردند، و مجازات من بر آنان محقق گشت! اینان جز یک صیحه را که بازگشت ندارد انتظار نمی‌برند! گویند:

پروردگارا قبل از روز رستاخیز سهم ما را از عذاب بیاور!

### قریش در خانه ابوطالب

در تفسیر قمی آمده که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت خود را ظاهر ساخت، قریش نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند:

- ای ابوطالب برادرزاده‌ات عقاید ما را سفیهانه خواند، و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعیت ما را متفرق کرد، اگر داعی او بر این کار این است که می‌خواهد از ناداری نجات یابد ما برای او این قدر مال جمع می‌کنیم که از همه ما ثروتمندتر شود، حتی او را پادشاه خود می‌کنیم!

ابوطالب جریان را به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد و حضرت فرمود:

- اگر خورشید را به دست راست من بگذارند و ماه را به دست چپم بسپارند، نمی‌پذیرم، و لکن یک کلمه به من بدهند تا هم مرا راضی کرده باشند و هم به وسیله آن سالار و سرور عرب گردند، و غیر عرب هم به دین ایشان بگروند، و نیز خود آنان پادشاهانی در بهشت باشند!

ابوطالب پاسخ آن جناب را به اطلاع کفار رسانید، و ایشان

گفتند:

- یک کلمه که چیزی نیست بلکه ده کلمه از ما بخواهد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- شهادت دهند به این‌که - لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ!

مشرکین گفتند:

شگفتا، آیا سبید و شصت خدا را رها کنیم و یک خدا را بگیریم؟!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۳، ص: ۲۹۰.

### بیکار اسلام با بت‌پرستی

دعوت‌های الهی همواره با بت‌پرستی جنگیده و با آن به مقاومت پرداخته و ندای توحید در داده‌اند، به طوری که خدای سبحان در داستان‌های دعوت انبیاء و رسل مانند نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه‌السلام این مسئله را ذکر کرده است، و در قصه‌های عیسی و لوط و یونس علیه‌السلام نیز بدان اشاره کرده و اجمال سخن در این آیه آمده است:

«پیش از تو رسولی نفرستادیم مگر به او وحی کردیم، که خدای جز من نیست،

پس مرا پرستید!» (۲۵ / انبیاء)

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در دعوت خود با حکمت و موعظه و گفتگو و مجادله به طریق احسن، قوم بت پرست خود را به توحید فرا خواند. مردم پاسخی جز استهزاء و اذیت به او ندادند، و نسبت به کسانی که بدو ایمان آورده بودند به تفتین پرداختند، و به بدترین شکل شکنجه شان کردند، تا مسلمین مجبور شدند مکه را ترک گویند و به حبشه هجرت کنند.

بعدا برای کشتن پیغمبر توطئه کردند، و وی به مدینه هجرت کرد، و بعد از او نیز عده ای از مؤمنین به مهاجرت پرداختند. دیری نپایید که مشرکین با او درگیر شدند و به جنگ پرداختند و در «بدر» و «احد» و «خندق» و غزوه های فراوان دیگر با وی جنگیدند، تا سرانجام خدای تعالی با فتح مکه او را برایشان پیروز گردانید.

پیغمبر بعد از فتح مکه، خانه کعبه و حرم را از بت ها پاک کرد، و بت هایی را که اطراف کعبه نصب شده بود، شکست. «هُبَل» که بالای بام کعبه نصب شده بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به طرف بام بالا برد، و او بت را بر زمین افکند. این بت به طوری که گفته اند بزرگ ترین بت آن ها بود که بنا بر آن چه گفته اند آن را در آستانه در مسجد دفن کردند.

اسلام به شدت عنایت داشت که ماده بت پرستی را بر کند و دل ها را از خواطری که مردم را بدان می کشاند، خالی سازد، و جان ها را حتی از آن که بر گرد آن بگردند و بدان توجه کنند، باز دارد. همه این ها در معارف اصولی و اخلاق کریمه و احکام شرعی های که اسلام مردم را بدان فراخوانده است، دیده می شوند، و شما می بینید که اسلام اعتقاد حقه را عبارت می داند از آن که - جز خدا، خدای دیگری وجود ندارد، خدا دارای اسماء حسنی، و مالک همه چیز است، و وجود او اصیل و مستقل بالذات و از همه جهانیان بی نیاز است، و هر چه غیر از اوست از او آغاز می شود و بدو باز می گردد، و در همه شئون ذاتی خود، چه در پیدایش و چه در ادامه وجود، به او محتاجند.

- اگر کسی ذات یا صفات یا اعمال یک موجود را به طور مستقل از خدا - نه از

دیگران - منتسب به خود آن موجود بداند، از این بابت مشرک است!

و نیز اسلام به مردم دستور می دهد:

- توکل بر خدا کنند، به خدا اطمینان داشته باشند، تحت ولایت الهی در آیند،

دوستی و دشمنی و اعمالشان خالص برای خدا باشد!

و نیز:

- مردم را از اعتماد به غیر خدا، تمایل به دیگران، اطمینان به اسباب ظاهری و امید به غیر خدا و عجب و کبر و چیزهای دیگری که موجب استقلال دادن به دیگران و شرک به خدا می‌گردد، نهی می‌فرماید. و نیز ملاحظه می‌کنید که:

- اسلام از سجده برای غیر خدا، درست کردن مجسمه سایه‌دار، تصویر موجودات ذی‌روح (با اختلاف فتاوی در مورد حرمت یا جواز مجسمه‌سازی و تصویر،) و پیروی و گوش دادن به امر و نهی غیر خدا، نهی کرده، مگر در صورتی که پیروی از دیگران به پیروی از خدا برگردد، مانند پیروی از پیغمبران و پیشوایان دینی، و نیز از بدعت و پیروی از آن، و همچنین گام گذاشتن در جای گام شیطان، نهی فرموده است.

اخبار فراوانی از پیغمبر و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده که شرک را بر دو قسم دانسته‌اند: «شرک پنهان و شرک آشکار»، و آن دارای مراتب زیادی است که کسی جز مخلصان از همگی این مراتب سالم نمی‌مانند، و از صدای پای مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک پنهان‌تر است!

در روایات اسلامی، در کافی، از حضرت صادق علیه‌السلام در مورد «قلب سلیم» روایت کرده که: «قلب سلیم، آن قلبی است که در حالی با خدا روبه‌رو شود، که کسی جز خدا در آن نباشد.» فرمود:

- «هر قلبی که در آن شرک یا شک وجود داشته باشد، سقوط کرده است!»

- «و اینان که قلب سلیم دارند، در دنیا زهد پیشه می‌کنند تا دل‌هایشان برای آخرت فراغت یابد!» و نیز در روایت آمده است که:

- «عبادت خدا به طمع بهشت، عبادت اجیران است، عبادت او از ترس آتش عبادت بندگان است، و حق عبادت این است که خدا را به خاطر محبت او بپرستند، که عبادت بزرگواران است، و این مقامی است دست نیافتنی که جز پاکان بدان نرسند!»

## روش توحیدی

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد که برای خود رویه و سیره‌ای اتخاذ کند، و در اجتماع بشری با آن رویه رفتار نماید:

- «بگو ای اهل کتاب!

به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما یکنواخت است،

بیایید: که جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او ناسازیم،

و یکدیگر را به جز خدا ارباب خود نگیریم.

پس اگر روگردان شدند، بگو: شاهد باشید که ما مسلمانیم!» (۶۴ / آل عمران) و باز به عقاید بت پرستی که داخل در دین اهل کتاب شده، اشاره کرده می فرماید:

- «ای اهل کتاب! در دین خود غلو مکنید! و از هواهای قومی که از پیش گمراه شده اند، و بسیاری را گمراه کرده اند، و از راه راست منحرف شده اند، پیروی مکنید!» (۷۷ / مائده)

و نیز در مذمت اهل کتاب می فرماید:

. «اینان هم راهبان خود را به غیر خدا ارباب گرفتند، و هم مسیح بن مریم را، در حالی که جز به پرستش خدای واحدی مأمور نشده بودند، زیرا جز او خدایی نیست، و از آن چه شریک می آورند، منزّه است!» (۳۱ / توبه)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در اجرای احکام و حدود، بین مردم مساوات برقرار کرد، و طبقات اجتماع، مانند: حاکم و محکوم، رئیس و مرئوس، خادم و مخدوم، غنی و فقیر، مرد و زن، شریف و ضعیف را به یکدیگر نزدیک ساخت، که هیچ کس نسبت به دیگری حق بزرگی و فخر فروشی و حکومت نداشته باشد، که کرامت تنها به تقوی است، و حساب و حکم مربوط به خدا.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دارایی را بالسویه تقسیم می کرد، و نهی می فرمود که قوی آنگونه تظاهر به نیروی خود کند که قلب مردم ضعیف و فروافتاده بشکند و متأثر شوند، و مثلاً ثروتمندان و زمامداران و رؤسا نباید در برابر فقرا و بیچارگان و رعیت به زیب و زیور و شوکت خود تظاهر کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند یکی از افراد مردم می زیست، و در خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و نشست و برخاست و راه رفتن هیچ گونه امتیازی با دیگران نداشت.<sup>(۱)</sup>

۱- المیـزان ج: ۲۰، ص: ۱۴۲.

## حجاب حایل بین رسول الله «ص» و كفار

«وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا»

(اسری/۴۵)

خداوند متعال در قرآن کریم واقعیتی را بیان فرموده که وقتی پیامبر گرامی اسلام قرآن می خواند، میان او و مشرکینی که به آخرت ایمان نداشتند، حجابی معنوی می افکند

که از فهم آن محجوب می‌شدند، و دیگر نمی‌توانستند اسم خدای یگانه را بشنوند، و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را به رسالت حق بشناسند، و نمی‌توانستند به معاد ایمان بیاورند و به حقیقت آن پی ببرند!

آنان نمی‌توانستند حقیقت آنچه را که از معارف قرآن نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود بفهمند، و بدان ایمان بیاورند و یا اذعان کنند که او به راستی فرستاده خداست، که به حق به سوی ایشان فرستاده شده است!

به همین جهت بود که وقتی اسم خدای یگانه را می‌آورد از او اعراض می‌کردند، و در انکار معاد پافشاری می‌نمودند و او را مردی جادوشده می‌خواندند.

انکار به آخرت جایی برای ایمان به خدای یگانه و رسالت پیغمبران باقی نمی‌گذارد. کفر به معاد مستلزم کفر به همه اصول دین است. می‌فرماید:

«وقتی تو قرآن می‌خوانی،

ما دل‌های ایشان را با پرده‌هایی می‌پوشانیم، تا قرآن را نفهمند!

و گوش‌هایشان را کرو سنگین می‌کنیم تا قرآن را به گوش قبول نشنوند،  
و با فهم ایمان صدق آن را درک نکنند.

البته همه این‌ها کیفر کفر و فسوق ایشان است!

وقتی در قرآن پروردگار خود را با وصف یکتایی ذکر می‌کنی و شریک را از او نفی می‌کنی،

از شنیدن و فهم آن، در حالی که پشت می‌کنند، اعراض می‌نمایند.

ما بهتر می‌دانیم که غرض ایشان از این‌که می‌آیند تا قرآن خواندن تو را بشنوند،

چیست؟

و نیز بهتر می‌دانیم که پس از شنیدن آهسته با هم چه می‌گویند؟

ستمکاران می‌گویند:

جز مردی جادوشده را پیروی نمی‌کنید!

ببین چگونه برایت مثل‌ها می‌زنند؟

چه کنند بدبخت‌ها، گمراه شده‌اند، و دیگر راهی پیدا نمی‌کنند!» (۴۵ تا ۴۸ / اسراء)

این آیه اشعار دارد بر این‌که مشرکین نزد وی نمی‌آمدند تا قرآن به گوششان نخورد، چون از ملامت هم مسلکان خود می‌ترسیدند، و اگر نزد آن جناب می‌آمدند، پنهانی بوده، و حتی یکی از ایشان فرد دیگر را در حال استماع قرآن می‌دید، آهسته ملامت می‌کرد، زیرا می‌ترسید رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین پی ببرند و بفهمند که این افراد دشمنند. بعضی به بعض دیگر می‌گفتند:

«پیروی نمی‌کنید مگر مردی جادوشده را...!» (۴۷ / اسراء)

زدن این مثل، این نکته را می‌رساند که مشرکین کارشان به جایی رسیده بود که



بیچارگی به این جا کشید که به یکدیگر سفارش کنند که به قرآن گوش ندهند، و هر جا قرآن خوانده می شود سر و صداهای بی معنی در آورند تا صدای قرآن و شخصی که آن را می خواند به گوش دیگران نرسد، و در نتیجه اثرش لغو گردد.

قرآن مجید سپس پاره‌ای از عواقب ضلالت آنان، و نتیجه استقامت مسلمانان و پاداش آخرتی آنان را ذکر می کند و می فرماید:

- «ما هم به طور یقین کسانی را که کفر ورزیدند عذاب سختی می چشانیم، و به بدتر از آن چه می کردند، کیفر می دهیم!

این چنین است که کیفر دشمنان خدا آتش است و در بطن آتش خانه‌ای جاودانه دارند، به کیفر این که همواره آیات ما را انکار می کردند...!»

(۲۷ و ۲۸ / فصلت)

سپس بعد از ذکر پاداش استقامت مسلمانان در برابر کفار می فرماید:

- «کیست خوش گفتارتر از کسی که بشر را به سوی خدا دعوت می کند،

و عمل صالح انجام می دهد، و می گوید:

من به یقین از تسلیم شدگانم!» (۳۳ / فصلت)

در این آیه، خدای تعالی پیامبر گرامی خود را تأیید می فرماید به این که سخن تو، یعنی دعوت تو، بهترین سخن است. هر چند که لفظ آیه عمومیت دارد ولی منظور در این آیه رسول الله صلی الله علیه و آله است، و شامل همه کسانی هم می شود که به سوی خدا دعوت می کنند.

چیزی که هست، چون در بین ایمان داعیان به سوی خدا، ممکن است کسی یافت شود که به خاطر رسیدن به غرض فاسد به سوی خدا دعوت کند، و معلوم است که چنین دعوتی احسن القول نمی تواند باشد، لذا دنباله جمله این شرط را اضافه کرد که «وَعَمَلٍ صَالِحًا!» به شرطی که خودش هم عمل صالح کند، چون عمل صالح کشف می کند از این که صاحبش نیتی صالح دارد.

و نیز از آن جایی که عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و این نیز معلوم است که سخن آن کسی که دعوت به سوی خدا می کند، و عمل صالحی هم دارد، ولی ایمانی به حق نداشته، و التزامی به آن ندارد، احسن القول نیست! به همین جهت دو جمله گذشته را مقید به شرطی دیگر کرد، و آن این است که «وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ!» (۳۳ / فصلت) یعنی اعتقاد به اسلام داشته باشد!

پس اگر کسی اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، و آن گاه به سوی خدا دعوت

کرد، سخنش احسن القول خواهد بود!

- «و چون معلوم است که خوبی و بدی یکسان نیست،

لاجرم تو بدی های مردم را با بهترین عکس العمل دفع کن، تا کسی که بین تو و او دشمنی هست، چنان از دشمنی دست بردارد که گویی دوستی مهربان است، اما این نصیحت را نمی پذیرند مگر کسانی که خوشتندانند، و نیز نمی پذیرد مگر کسی که بهره عظیمی از سعادت داشته باشد!» (۳۴ و ۳۵ / فصلت) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۳۰۱.

## دلیل هلاک نکردن قریش

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ!» (۵۹ / اسری)

قرآن مجید در مورد عدم تعذیب و هلاک دنیوی کفار صدر اسلام در آیه فوق خبر می دهد که چون مردم - که آخرینشان مثل اولینشان هستند - به خاطر آن غریزه فسق و فساد که در ایشان است مستحق آمدن هلاکت و انواع دیگر عذاب های شدید هستند، و خدای تعالی هم درباره قراء این قضا را رانده که همه هلاک و یا معذب به عذاب شدید شوند.

همین معنا باعث شد که خدای تعالی آیاتی را که کفار قریش پیشنهاد می کنند، نفرستد، چون با در نظر گرفتن این که آخرین بشر با اولین او یکسان است، و هرچه اولین را وادار به عصیان کرد، آخرین را هم وادار می کند، و نیز با در نظر گرفتن این که اولین با آمدن آیات پیشنهادی شان باز کفر ورزیدند، هم این هست که این ها بعد از دیدن معجزه و آیات پیشنهادی خود ایمان نیاورند، و در نتیجه به عذاب شدید دیگری مبتلا شوند، هم چنان که پیشینیان ایشان شدند، و چون خدا نمی خواهد این امت را به عذاب عاجل مؤاخذه کند، لذا آیات پیشنهادی کفار را نمی فرستد!

این خصوصیت امت اسلام از مواردی از کلام خدای تعالی استفاده می شود و تنها آیه مورد بحث نیست، و خداوند تعالی بر این قضا رانده که این امت را عذاب نکند، مگر بعد از مدتی مهلت! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۳۱.

## مقابله تاریخی اقوام کافر در برابر پیامبران

«مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا...» (۴ / مؤمن)

قرآن مجید در سوره مؤمن از آغاز، مطلب را پیرامون بلندپروازی های کفار، و جدال

باطلشان به منظور از بین بردن حقی که بر آنان نازل شده، می‌کشاند، و با تکرار آیات مربوط به خوار و ذلیل بودن کفار، و گرفتار شدن آن‌ها به عذاب الهی، در امت‌های گذشته، سورت استکبار و جدال آنان را می‌شکنند.

عذاب‌های خوارکننده‌ای را که خدا به ایشان وعده داده بود در این سوره با ذکر نمونه‌ای از آن‌چه در آخرت بر سرشان می‌آید، خاطر نشان می‌سازد:

«در آیات خدا جدال نمی‌کنند مگر کسانی که کافر شدند، پس غوطه‌ور شدنشان در ناز

و نعمت تو را مغرور نسازد. قبل از ایشان هم قوم نوح و احزابی که بعد از ایشان

بودند، آیات خدا را تکذیب کردند، و هر امتی قصد جان پیامبر خود کرد، تا او را

بگیرند، و با حربه باطل علیه حق مجادله کردند، تا حق را از بین ببرند، و من ایشان را

گرفتم، و چه عجیب است عذاب!! و همچنین کلمه عذاب پروردگارت بر آنان که کافر

شدند، حتی شد، که باید اهل آتش باشند.» (۴ تا ۶ / مؤمن)

در این آیات، در مقام جواب دادن از شبهه‌ای است که ممکن بود به ذهن کسی

وارد شود و آن شبهه این است که ما می‌بینیم همیشه برد با همین کفار است، که از

پذیرفتن حق استکبار می‌ورزند، و در آیات خدا جدال می‌کنند، و هیچ گرفتاری هم

پیدا نمی‌کنند، و باطل خود را هم پیش می‌برند؟!!

حاصل جواب این است که امت‌های گذشته چون قوم نوح و احزاب بعد از ایشان

مانند عاد و ثمود و قوم لوط و غیره، از کفار امروز در تکذیب و جدال به باطل قوی‌تر

بودند، آن‌ها تا این‌جا پیشروی کردند که می‌خواستند رسول خود را بگیرند و بکشند،

ولی عذاب الهی مهلتشان نداد، و این قضا در حق همه کفار رانده شده است.

پس توهم این‌که کفار معاصر از خدا پیشی گرفته‌اند و اراده خود را علیه اراده

خدای سبحان به کار زدند، توهمی است باطل!!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۱۶۱.

## **ابراهیم و رسول الله، دو مبارز علیه کفار**

«وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنِّىٓ بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ!» (۲۷ تا ۳۰ / زخرف)

آیات سوره زخرف درباره کفر مشرکین به رسالت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و

تشبث آنان در شرک به ذیل تقلید از پدران بدون هیچ دلیل دیگر، صحبت می‌کند، و در

این آیات داستان ابراهیم علیه‌السلام را ذکر می‌کند که تقلید کردن پدر و قومش را دور

انداخت و از آن‌چه آنان به جای خدای سبحان می‌پرستیدند، بیزارى جست، و از

پروردگارش طلب هدایتی کرد که از فطرتش سرچشمه داشته است.

بعد از نقل داستان ابراهیم علیه السلام این مسائل را خاطر نشان می سازد که قوم او را از چه نعمت هایی برخوردارشان کرد، و چگونه به آن نعمت ها کفران کردند، و به کتاب خدا کافر شدند و در آن خورده گیری ها نمودند و به فرستاده خدا طعنه ها زدند، طعنه هایی که به خودشان برمی گردد. سپس آثار اعراض از یاد خدا را ذکر می کند، و عاقبت این کار را که همان شقاوت و خسران است تذکر می دهد، و آن گاه عطف می کند به این که پیامبر باید برای همیشه از ایمان آوردن ایشان مأیوس باشد، و سپس تهدیدشان می کند به عذاب، و به پیامبر عزیزش تأکید می کند که به قرآن تمسک جوید، چون قرآن ذکر او و ذکر قوم اوست، و به زودی از آن بازخواست می شوند، و آن چه در قرآن است دین توحید است، که همه انبیاء گذشته بر آن دین بودند:

- ای پیامبر! به یاد ایشان بیاور آن زمان را که، ابراهیم از آلهه پدر و قومش بیزاری جست، چون ایشان آلهه خود را تنها به استناد تقلید پدران می پرستیدند، و هیچ حجت و دلیلی بر آن نداشتند، و ابراهیم تنها به اعتقاد و نظر خود اتکاء نمود! ابراهیم گفت: - من از آن چه می پرستید بیزارم! به جز آن معبودی که مرا آفریده، که به زودی هدایتم خواهد کرد!

### ارثیه یکتاپرستی در نسل ابراهیم

- «خدا این یکتاپرستی را در نسل او باقی گذاشت، شاید برگردند! بلکه، من این کفار و پدران ایشان را بهره های مادی دادم، تا آن که دین حق و رسولی روشنگر به سویشان آمد، و همین که با حق روبه رو شدند گفتند: این نوعی سحر است، و ما بدان کافریم!؟» (۲۸ تا ۳۰ / زخرف)

منظور از نسلی که یکتاپرستی در آن باقی گذاشته شده ذریه و فرزندان ابراهیم علیه السلام است.

مراد از بقای کلمه در عقب و ذریه ابراهیم علیه السلام این است که ذریه آن جناب چنان نباشد که به کلی و حتی یک نفر موحد در آنان باقی نماند، بلکه همواره و مادام که نسل آن جناب در روی زمین باقی است، افرادی موحد در بین آنان یافت شود.

### دلیل عدم نزول قرآن بر اشراف قریش

«کفار گفتند:

- چرا قرآن به یکی از دو مرد بزرگ (مکه و طائف) نازل نشد؟ مگر اینان مقسم رحمت

پروردگار تواند؟ این ماییم که معیشت انسان‌ها در زندگی دنیا را تقسیم می‌کنیم!»

(۳۱ و ۳۲/زخرف)

منظور از بزرگی آن دو مرد به طوری که از سیاق آیه بر می‌آید، بزرگی از حیث مال و جاه است، چون در نظر افراد مادی و دنیاپرست ملاک عظمت و شرافت و علو مقام همین چیزهاست!

در مجمع‌البیان گفته: منظور از دو مرد عظیم در یکی از دو شهر، ولید بن مغیره از مکه، و ابامسعود عُرُوْة بن مسعود ثقفی از طائف بوده است.

و بعض دیگر گفته‌اند: منظور عتبه بن ابی ربیع، از مکه و ابن عبدیاللیل، از طائف بوده است.

لکن حق مطلب این است که این تطبیق‌ها از خود نامبردگان است، و گرنه مشرکین شخص معینی را در نظر نداشتند، و به طور مبهم گفته‌اند که جا داشت یکی از بزرگان مکه و طائف پیامبر بشوند. و این معنی از ظاهر آیه به خوبی استفاده می‌شود.

خداوند متعال جواب داده که این مشرکین در امر معیشت دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، و از رزقش ارتزاق می‌نمایند، و خود قطره‌ای از دریای بیکران رحمت ماست، هیچ مداخله‌ای ندارند، و آن وقت چگونه به خود اجازه می‌دهند به تقسیم چیزی مداخله کنند که هزاران بار از زندگی دنیا مهم‌تر است، و آن مسئله نبوت است، که رحمت کبریایی ما و کلید سعادت دائمی بشر و رستگاری جاودانه ایشان است؟<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۵۴.

## فصل چهارم

# مسلمانان اولیه

## دوران شکنجه، مبارزه و مهاجرت

### آغاز دعوت علنی اسلام

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ...!» (۹۴/حجر)

غرض سوره حجر، در حقیقت، بیان موضوع تبلیغ آشکار، و امر به علنی کردن رسالت است، و وقتی به این آیه می‌رسد می‌فرماید: «حال که تو مأمور به "صفح جمیل" شدی، و خود را به عنوان نذیر از عذاب ما، آن عذابی که بر مقتسمین (پاره‌پاره کنندگان قرآن)، نازل شد، معرفی نمودی، دیگر مترس، کلمه حق را اظهار، و دعوت خود را علنی کن!»  
در ادامه آیه می‌فرماید:

- «ما شر استهزاکنندگان را از تو دور می‌کنیم!» (۹۵ / حجر)

این «مستهزئین» همان «مقتسمین» هستند که قبلاً اسمشان در اول آیه برده شد.

خدای تعالی وقتی دستور می‌دهد که درنگ مکن و دعوت به حق را علنی ساز، و از مشرکین روی برتاب، بلافاصله می‌فرماید: برای این‌که ما شرستهزئین را از تو کفایت کردیم، و ایشان را به عذاب خود هلاک می‌سازیم. و این مستهزئین همان‌هایی‌اند که (با خدا، خدایانی دیگر اتخاذ می‌کنند، پس به زودی خواهند فهمید!)

در این جمله برای بار دوم اندوه و تنگ حوصلگی رسول الله صلی الله علیه و آله را از استهزاء آنان پیش می‌کشد، تا مزید عنایت خود را نسبت به تسلیت و دلخوش

کردن آن جناب و تقویت روحش برساند.

خدای تعالی در کلام کریم خود، مخصوصاً در سوره‌های مکی، بسیار آن جناب را تسلیت و دلداری داده است، و این به خاطر آن صدمات زیادی است که آن جناب در مکه با آن مواجه می‌شده است.

در ادامه آیه می‌فرماید:

«ما می‌دانیم سینه تو از آن چه می‌گویند، تنگ می‌شود، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی، و از سجده‌کنان باش! عبادت پروردگار خویش کن تا حادثه محقق به تو برسد!» (۹۷ تا ۹۹ / حجر)

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود سفارش می‌فرماید که او را تسبیح و حمد گوید، و سجده و عبادت به جای آورد، و این مراسم را ادامه بدهد. خدای تعالی این سفارش را متفرع بر تنگی حوصله از زخم زبان‌های کفار نموده است، معلوم می‌شود که تسبیح و حمد خدا و سجده و عبادت در برطرف کردن اندوه و سبک کردن مصیبت اثر دارد.

در روایات اسلامی آمده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن که وحی الهی شروع شد سیزده سال در مکه بماند، و در سه سال اولش مخفیانه دعوت می‌کرد، و از ترس اظهار علنی نمی‌نمود، تا آن که خدای عزوجل با فرستادن (آیه فوق مأمورش فرمود تا دعوت خود را علنی کند، و از آن روز دعوت علنی شد.

(نقل از امام صادق علیه‌السلام در معانی الاخبار.)

همچنین امام صادق علیه‌السلام فرموده:

- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه سال‌ها پنهانی دعوت می‌کرد، و تنها علی علیه‌السلام و حضرت خدیجه کبری سلام‌الله‌علیها به او ایمان آورده بودند. آن‌گاه خدای سبحان مأمورش کرد تا دعوت خود را علنی سازد. دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آشکارا شد و او دعوت خود را در قبایل عرب عرضه می‌کرد، و به هر قبیله که می‌رفت می‌گفتند: دروغگو از نزد ما بیرون شو! (و در ما طمع مبندا!)

(نقل از امام صادق علیه‌السلام در تفسیر عیاشی) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۲۱.

## شکنجه مسلمانان اولیه

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ...!» (۱۰۶ تا ۱۱۰ / نحل)

تاریخ روزهای اولیه ظهور اسلام آکنده از شکنجه‌های زیادی است که مؤمنین صدر

اسلام در مکه از قریش می‌دیدند. چون قریش مکه مؤمنین را آزار می‌دادند تا شاید از دین‌شان برگردند.

آیه فوق ناظر به چنین وقایعی است. چنان انواع شکنجه‌ها را در حق مؤمنین روا می‌داشتند که حتی اتفاق می‌افتاد یک فرد مسلمان در زیر شکنجه کفار جان می‌داد. هم‌چنان که عمار و پدر و مادرش را شکنجه کردند و پدر و مادرش در زیر شکنجه آن‌ها جان دادند، و عمار به ظاهر از دین اسلام بی‌زاری جست، و بدین وسیله جان سالم به در برد.

در ادامه آیه می‌فرماید:

- «بعد از همه این‌ها خدا نسبت به کسانی که از آن شکنجه‌ها هجرت نموده و پس از هجرت جهاد و صبر نمودند، آمرزگار و مهربان است!» (۱۱۰ / نحل)

این وعده جمیلی است که خدای سبحان به مهاجرین می‌دهد که پس از شکنجه‌ها مهاجرت کردند. و در قبال تهدیدی که به کفار کرده و خسران تمام را نویدشان داده، مؤمنین را به مغفرت و رحمت در قیامت نوید می‌دهد.

آخر آیه می‌رساند که خدا از آن مسلمانان که به ظاهر ارتداد جستند، راضی نمی‌شود، مگر این که مهاجرت کنند، و نیز از هجرتشان راضی نمی‌شود، مگر این که بعد از آن جهاد و صبر کنند.

### ماجرای شکنجه و قتل سمیه و یاسر

چون رسول خدا خواست به مدینه مهاجرت کند به اصحابش فرمود:

- از من متفرق شوید، و هر کس توانایی دارد بماند و آخر شب حرکت کند و هر کس ندارد همین اول شب به راه افتد، هر جا که به اطلاعاتان رسید که من در آن جا منزل کرده‌ام به من ملحق شوید.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنی از قریش که مسلمان شده بود، ماندند تا صبح شد. مشرکین و ابوجهل ایشان را دستگیر کردند. به بلال پیشنهاد کردند که از دین اسلام برگردد، او قبول نکرد، لاجرم زرهی از آهن در آفتاب داغ کردند و بر تن او پوشاندند، و او هم‌چنان می‌گفت: «احد! احد!».

خباب را در میان خارهای زمین می‌کشیدند. عمار از در تقیه حرفی زد که همه مشرکین خوشحال شدند و او را رها کردند. سمیه را ابوجهل به چارمیخ کشیده بود و... او

را کشت، ولی بلال و خباب و عمار را رها کردند.

آن‌ها خود را به رسول الله صلی الله علیه و آله رساندند و جریان را برای آن جناب تعریف کردند. عمار از آن حرفی که زده بود سخت ناراحت بود. حضرت فرمود:

- دلت در آن موقعی که این حرف را زدی چگونه بود؟ آیا به آن چه گفתי راضی بود، یا نه؟ عرض کرد: - نه! فرمود:

- خدای تعالی این آیه را نازل فرموده که «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ!»

(نحل/ ۱۰۶) پدر و مادر عمار اولین شهید در اسلام بودند.

صحنه ملاقات شکنجه‌شدگان با رسول الله صلی الله علیه و آله را روایات بسیاری بیان

کرده‌اند. در مجمع‌البیان می‌نویسد:

این آیه درباره جماعتی نازل شد که به اکراه مجبور شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه، و صهیب و بلال و خباب بودند که شکنجه شدند، و در آن شکنجه پدر و مادر عمار کشته شدند، و عمار با زبانش چیزی به آن‌ها داد که راضی شدند، و خدای سبحان جریان را به رسول گرامی‌اش خبر داد. پس وقتی که جماعتی به آن جناب خبر آوردند که عمار کافر شد، حضرت فرمود:

- نه! حاشا! عمار از سر تا قدمش مملو از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونش آمیخته گشته است.

وقتی عمار شرفیاب شد، در حالی که گریه می‌کرد، حضرت فرمود: - چه حال و چه خبر؟ عرض کرد:

- خبر بسیار بد آوردم، یا رسول الله! زیرا رهایم نکردند تا دست به ساحت تو دراز نمودم و خدایان ایشان را به خیر یاد کردم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد اشک‌های عمار را پاک کردن، در حالی که می‌فرمود:

- اگر بار دیگر به تو چنین کردند تو هم همان کار را تکرار کن! پس آیه فوق نازل شد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۲۸۵.

## **شکنجه به خاطر ایمان**

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ... قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ...!» (۸/ بروج)

سوره بروج به سختی کسانی را انداز کرده که مردان و زنان مسلمان را به جرم

این که به خدا ایمان آورده‌اند، شکنجه می‌کنند، نظیر مشرکین مکه که با گروندگان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین می‌کردند، و آنان را شکنجه می‌کردند تا از دین اسلام به شرک سابق خود برگردند. بعضی از این مسلمانان صبر می‌کردند، و بر نمی‌گشتند، ولو شکنجه به هر جا که خواست برسد. ولی بعضی بر می‌گشتند و مرتد می‌شدند، و این‌ها افرادی بودند که ایمانی ضعیف داشتند و خدای تعالی درباره آنان فرموده:

«بعضی از مردم کسانی‌اند که می‌گویند به خدا ایمان آورده‌ایم، ولی همین که در راه خدا شکنجه می‌شدند، فتنه مردم را نظیر عذاب الهی می‌پنداشتند.» (۱۰ / عنکبوت)

«بعضی از مردم کسانی‌اند که خدا را با شرایطی می‌پرستند، اگر خیری به ایشان برسد، دل به آنان می‌بندند، و اگر دچار فتنه‌ای شوند، با صد و هشتاد درجه عقب‌گرد، بر می‌گردند!» (۱۱ / حج)

خدای تعالی در این آیات اشاره‌ای به «اصحاب اخدود» می‌کند، و با این مؤمنین را به صبر در راه خدا تشویق می‌کند. دنبال داستان اشاره‌ای هم به سرگذشت لشکریان فرعون و ثمود دارد، و این مایه دلخوشی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وعده نصرت به آن جناب و تهدید مشرکین است:

- «سوگند به آسمان، موضع ستارگان، و به روز موعود و داوری، و به شاهد و به مشهود، که آزاردهندگان مؤمنین عذابی در جهنم دارند! خداوند مؤمنین صالح را، اگر خلوص به خرج دهند، موفق به صبر می‌کند، و در حفظ ایمانشان از کید دشمنان یاری‌شان می‌فرماید، همان طور که در داستان اخدود کرد!» (۱۱ تا ۱۲ / بروج)

مراد از «شاهد» در این آیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، برای این که آن جناب امروز شاهد اعمال امت است و فردای قیامت بدان چه دیده شهادت می‌دهد.

کلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شکنجه‌ای که کفار به این مؤمنین می‌دادند، و وضعی که در آخرت به خود می‌گیرند، و آنچه در روز قیامت برای این ظالمان و مظلومان رخ می‌دهد، چه ثواب و چه عقاب.

در این آیات می‌فرماید: «فَتِلْ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ!»

با اشاره به داستان اخدود، زمینه را برای آیات بعدی که می‌فرماید: «کسانی که فتنه کردند...» فراهم می‌سازد.

کلمه «اخدود» به معنای شکاف بزرگ زمین است، و اصحاب اخدود جبارانی ستمگر بودند که زمین را می‌کنند و آن را پر از آتش می‌کردند، و مؤمنین را به جرم این که ایمان دارند در آن آتش می‌انداختند و تا آخرین نفرشان را می‌سوزاندند. خداوند متعال در این آیه اصحاب اخدود را لعن می‌کند، و از درگاه خود طرد می‌نماید، و

اعمال شنیع آنان را چنین شرح می‌دهد:

«الْتَارِذَاتِ الْوَقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ، وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ - آتشی که برای گیراندنش وسیله‌ای درست کرده بودند، در حالی که خودشان برای تماشای ناله و جان‌کندن و سوختن مؤمنان بر لبه آن آتش می‌نشستند، و خود نظاره‌گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می‌داشتند، هیچ تقصیری از مؤمنی سراغ نداشتند، جز این‌که به خدا ایمان آورده بودند!»

(۱ تا ۷ / بروج)

قرآن مجید مطلب‌را چنین ختم می‌کند:

- «خدای مقتدر و حمیدی که ملک آسمان‌ها و زمین از آن اوست، بر همه چیز شاهد و نظاره‌گر است! محققا این ستمگران، و همه ستمگران روزگاران، که مؤمنین و مؤمنات را گرفتار می‌کنند، و بعدا از کرده خود پشیمان هم نمی‌شوند، عذاب جهنم در پیش دارند، و عذابی سوزاننده!» (۹ و ۱۰ / بروج)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۵۱.

### **فشار مشرکین برای برگشت مسلمانان به کفر**

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟» (۲ تا ۱۳ / عنکبوت)

بعضی از کسانی که در مکه و قبل از هجرت به رسول الله صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند، از ترس فتنه‌ای که از ناحیه مشرکین تهدیدشان می‌کرد، از ایمان خود برگشته بودند، چون مشرکین دست از سر مسلمانان بر نمی‌داشتند، و مرتب آنان را دعوت می‌کردند به این‌که از ایمان به آن جناب برگردند، و ضمانت می‌دادند که اگر برگردید هر ضرری از این بابت دیدید ما جبران می‌کنیم، هم‌چنان‌که اگر بر نگرديد بلا به سرتان می‌آوریم و آن قدر شکنجه‌تان می‌کنیم تا به کیش ما برگردید.

گویا از این عده که از ایمان خود رجوع کرده‌اند کسانی بوده‌اند که از ناحیه پدر و مادرشان تهدید و تشویق می‌شدند، مانند بعضی از فرزندان مشرکین که آیات شریفه سوره عنکبوت بدان اشاره دارد.

در سوره عنکبوت، به طوری که از اول تا آخرش، و از سیاق جاری در سراسرش، استفاده می‌شود، غرض خدای تعالی از ایمان مردم تنها این نیست که به زبان بگویند ایمان آوردیم، بلکه غرض حقیقت ایمان است، که تندبادهای فتنه‌ها آن را تکان نمی‌دهد، و دگرگونی حوادث دگرگونش نمی‌سازد، بلکه هر چه فتنه‌ها بیشتر فشار بیاورد، پابرجا و ریشه‌دارتر می‌گردد.

خدای تعالی می‌فرماید:

- «مردم خیال نکنند به صرف این‌که بگویند ایمان آوردیم، دست از سرشان برمی‌دارند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند!

نه بلکه حتما امتحان می‌شوند، تا آن‌چه در دل نهان دارند، بیرون ریزد،

و معلوم شود ایمان است یا کفر!»

پس فتنه و محنت یکی از سنت‌های الهی است که به هیچ‌وجه و درباره هیچ کس شکسته نمی‌شود، همان‌طور که در امت‌های گذشته از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی جریان یافت، و جمعی استقامت ورزیدند و جمعی دیگر هلاک شدند، و در امت‌های حاضر و آینده نیز جریان خواهد یافت و خدا به کسی ظلم نکرده و نمی‌کند، و این خود امت‌ها و اشخاصند که به خود ظلم می‌کنند.

پس کسی که می‌گوید: من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آن‌جا بتواند به وظیفه‌های خود عمل کند، چه زمین خدا وسیع است!

و هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم‌پوشد، برای این‌که رزق بندگان به عهده خداست!

و اما مشرکین، که مؤمنین را آزار می‌کردند، با این‌که مؤمنین به غیر این‌که می‌گفتند: - «پروردگار ما الله است!» و هیچ جرمی مرتکب نشده بودند، آن‌ها هم باید بدانند که با این رفتار خود خدا را عاجز نمی‌کنند و به ستوه نمی‌آورند، و نمی‌توانند خواست خود را علیه خواست خدا به کرسی بنشانند، بلکه خود این آزارشان هم که گفتیم فتنه و آزمایش مؤمنین است، و فتنه و آزمایش خودشان هم هست، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خداست که آنان را در چنین بوته‌ای از آزمایش قرار داده و دارد هلاکشان می‌کند تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را به تأخیر انداخته و در روزی که به سوی او برمی‌گردند، و دیگر راه‌گریزی ندارند، عذاب کند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۱، ص: ۱۵۶.

## **پاره‌کنندگان قرآن در صدر اسلام**

«... الْمُقْتَسِمِينَ، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ.» (۹۰ و ۹۱ / حجر)

ظاهر آیه قومی را یادآوری می‌کند که در اوایل بعثت علیه بعثت و برای خاموشی

نور قرآن قیام کرده بودند، و آن را پاره پاره می‌کردند تا بدین وسیله مردم را از راه خدا بازدارند، و خداوند متعال عذاب بر ایشان نازل کرده و آن‌ها را هلاک نموده است. «مُقْتَسِمِينَ» که در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله اقدام به چنین کاری می‌کردند طایفه‌ای از قریش بودند. آن‌ها قرآن را پاره پاره کردند، و عده‌ای گفتند که آن سحر است، و عده‌ای دیگر گفتند که افسانه‌های گذشتگان است، و جمعی دیگر آن را ساختگی خواندند.

این‌ها راه ورودی مکه را قسمت قسمت کردند و در موسم حج هر چند نفری سر راهی را گرفتند تا نگذارند مردم نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بروند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۴، ص: ۱۹.

### **بریده باد دو دست ابی‌لهب**

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» (۱ تا ۵ / لهب)

«بریده باد دو دست ابی‌لهب، که توطئه‌هایش باطل خواهد شد، مال و آنچه کسب کرده، دردی از او دوا نخواهد کرد، به زودی وارد آتشی شعله‌ور شود، با زنش، که بارکش هیزم است، و طنابی تابیده به گردن دارد!»

این ابولهب، که مورد نفرین و یا قضاء حق تعالی قرار گرفته است، فرزند عبدالمطلب و عموی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است، که سخت با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی می‌ورزید، و در تکذیب گفته‌ها و دعوت او و نبوتش، و همچنین در آزار و اذیتش اصرار به خرج می‌داد، و در این راه از هیچ گفته‌ای و عملی فروگذار نمی‌کرد.

او همان کسی بود که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او و عشیره اقربین خود را برای اولین بار دعوت کرد، با کمال وقاحت و بی‌شرمی گفت: تَبَّا لَكَ! سوره لهب گفتار او را به خودش رد می‌کند و می‌فرماید: تَبَاب و خسران بر او باد!

بعضی‌ها گفته‌اند که نام او همین ابولهب بوده است، هر چند که به شکل کنیه است، ولی بعض دیگر گفته‌اند که کلمه ابولهب کنیه او بوده و نامش عبدالعزی بوده است. بعض دیگر گفته‌اند نام او عبد مناف بوده است.

جالب‌تر از همه اقوالی که در پاسخ این سؤال که چرا قرآن اسم او را نیاورده؟ این گفته است که: قرآن خواسته است او را به آتش نسبت دهد، چون ابولهب اشعاری به انتساب به آتش دارد، مانند آن که بگویند ابوالخیر، که رابطه‌ای با خیر دارد.

در آیات بعدی هم که می فرماید: «به زودی در آتش زبانه دار می سوزد!» از آن فهمیده می شود که معنای «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ!» هم این است که از کار افتاده باد دو دست مرد جهنمی، که همیشه ملازم با شعله و زبانه آن است.

بعضی دیگر گفته اند که نام او عبدالعزی بوده است، و اگر قرآن کریم نامش را نبرده، بدین جهت بوده که کلمه «عبدالعزی» به معنای بنده «عزی» است، و «عزی» نام یکی از بت های آن زمان بوده است. خدای تعالی کراهت داشته که بر حسب لفظ نام عبدی را ببرد که عبد او نباشد، بلکه عبد غیر او باشد، و خلاصه با این که در حقیقت عبدالله است، او را عبدالعزی بخواند، گو این که در اسم اشخاص معنا موردنظر نیست، ولی همان طور که گفتیم قرآن کریم خواست از چنین نسبتی حتی بر حسب لفظ خودداری کرده باشد.

در مورد زن بولهب می فرماید که به زودی در آتش دوزخ در روز قیامت به همان هیئتی ممثل می گردد که در دنیا به خود گرفته بود. در دنیا شاخه های خاربن و بوته های دیگر را با طناب می پیچید و حمل می کرد، و شبانه آن ها را بر سر راه رسول خدا صلی الله علیه و آله می ریخت، تا بدین وسیله آن جناب را آزار دهد. در آتش هم با همین حال یعنی طناب به گردن و هیزم به پشت ممثل گشته و عذاب می شود!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۳۸.

## **مرا با آن کسی که خلقش کردم واگذار!**

«... دَرَزْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا!» (۱۱ تا ۳۱/مدثر)

این آیات تهدیدی است که خداوند قادر در مورد کسانی که در روزهای اول اسلام دست به استهزاء و آزار رسول الله صلی الله علیه و آله می زدند، به کار برده است. روایات بسیار زیادی وارد شده که این جمله تا بیست آیه بعدش همه درباره «ولیدبن مغیره» نازل شده است:

- «مرا با آن کسی که خلقش کردم، واگذار! با آن کسی که در حالی خلقش کردم،

که احدی با من در خلقت او شرکت نداشت،

و بعد از خلقت به بهترین وجهی تدبیرش کردم، مرا با او واگذار!

و بین من و او حایل مشو، که من او را بس هستم!

من برای او مالی ممدود و گسترده قرار دادم، برایش پسرانی قرار دادم حاضر، که آن ها را پیش روی خود می بیند که می خرامند، و از آنان در رسیدن به هدف های خود کمک

می‌گیرد، و همه وسایل را برایش فراهم و منظم کردم، سپس طمع کرد که مال و فرزندانش را زیادتر کنم، ولی نه! بیشتر که نمی‌دهم هیچ، بلکه به زودی از هر سودچارش به گرفتاری‌ها می‌کنم، چون او به آیات ما عناد ورزید!»

بعضی گفته‌اند که ولیدبن مغیره بعد از نزول این آیات رفته رفته مال و اولاد خود را از دست داد تا در آخر خودش هم هلاک شد.

جریان تاریخچه ولیدبن مغیره در روایات اسلامی چنین آمده که وی پیرمردی مجرب از داهیان عرب بود. وی از کسانی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را استهزاء می‌کرد. این مطلب بر می‌گردد به روزهای اولیه دعوت اسلام در مکه، که «قمی» در تفسیر خود چنین می‌نویسد:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حجر اسماعیل می‌نشست و قرآن می‌خواند. روزی قریش که دور ولیدبن مغیره جمع شده بودند، از او پرسیدند:

- ای اباعبدالشمس این چیست که محمد می‌گوید؟ آیا شعر است، یا کهانت، و یا خطابه؟ او در پاسخ گفت: بگذارید نزدیکش شوم و کلامش را بشنوم! پس نزد آن جناب رفت و گفت:

- ای محمد از اشعاری که سروده‌ای برایم بخوان! حضرت فرمود:

- آن چه می‌خوانم شعر نیست! بلکه کلامی از خدای تعالی است که آن را برای ملائکه و انبیاء و رسولان خود پسندیده است! ولید گفت:

- مقداری از آن را برایم تلاوت کن!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوره حم سجده را خواند، و وقتی رسید به آیه شریفه: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثُمُودَ!» (۱۳ / فصلت) ولید حالش متغیر شد و موی سر و صورتش سیخ شد، و بدون این که به قریش خبر ببرد که چه شد، مستقیماً به خانه خود رفت.

قریش نزد ابوجهل شدند و گفتند: ای اباحکم، ابوعبدالشمس از دین خود بیرون شد و به دین محمد گرائید، مگر نمی‌بینی که از آن زمان که به نزد محمد رفت دیگر نزد ما برنگشت. روزی صبح ابوجهل نزد ولید رفت و گفت: ای عمو، تو ما را سرافکنده و رسوا کردی، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز نمودی و به دین محمد گرائیدی! ولید گفت من به دین او نگرانیدم و لکن از او کلامی شنیدم که از سنگینی و دشواری پوست بر بدن جمع می‌شود. ابوجهل گفت: حال بگو ببینم آیا کلام او خطابه نبود؟ گفت نه، برای این که خطابه کلامی متصل و پیوسته است، و کلام او بند بند است، آن هم بند

بندی که بندهایش شباهتی به هم ندارند.

ابوجهل پرسید: آیا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نیست، برای این که تو خود آگاهی که من اشعار عرب همه اقسامش را شنیده‌ام، بسیطش و مدیدش و رجزش را، و کلام محمد به هیچ وجه نمی‌تواند شعر باشد. ابوجهل پرسید: پس چیست؟ ولید گفت: باید به من مهلت بدهید تا درباره‌اش فکر کنم.

فردای آن روز قریش به ولید گفتند: ای ابا عبدالشمس نظرت درباره سؤال ما چه شد؟ گفت: شما بگویید کلام محمد سحر است، برای این که دل انسان را مسخر می‌کند! خدای تعالی در قرآن کریم درباره او چنین فرمود:

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ، فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ!» (۱۸ و ۱۹/مدثر)

فکری کرد و اندازه‌ای گرفت، خدایش بکشد با آن اندازه‌ای که گرفت، باز هم خدایش بکشد با آن اندازه‌ای که گرفت، آن گاه نظری کرد، و سپس چهره درهم کشید، و رویی ترش کرد، خواست بفهماند من بزرگتر از آنم که زیر بار این سخنان بروم، و در آخر گفت: این قرآن نمی‌تواند چیزی به جز سحرهای قدیمی باشد، این نیست مگر سخن بشر!

ولید بن مغیره همه در این اندیشه بود که چیزی بگوید که با آن دعوت اسلام را باطل کند و مردم معاند مثل خودش آن گفته را بپسندند. پیش خود فکر کرد آیا بگوید این قرآن شعر است، یا بگوید کهانت و جادوگری است؟ یا بگوید هذیان ناشی از جنون است؟ یا بگوید از اسطوره‌ها و افسانه‌های قدیمی است؟ بعد از آن که همه فکرهايش را کرد این طور سنجید که بگوید: قرآن سحری از کلام بشر است...! (سَأْصَلِيهِ سَقَرًا! به زودی او را داخل سقر می‌کنم!) (۲۶/مدثر)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۹، ص: ۲۷۷.

## **دستور اغماض نسبت به کفار اصلاح‌ناپذیر**

«قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ...!» (۱۴/جائیه)

در این آیه شریفه، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دستور می‌دهد به مؤمنین امر کند که از بدی‌های کفار چشم‌پوشی کنند. این آیه شریفه در مکه نازل شده است، در روزهایی که مؤمنین وقتی به مشرکین مستکبر و مستهزئین به آیات خدا می‌رسیدند، آن‌ها طعنه و توهین‌شان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تشدید می‌کردند.

مؤمنین در قبال این توهین‌ها عنان اختیار از دست می‌دادند و در مقام دفاع از

کتاب خدا و فرستاده او بر می‌آمدند، و از ایشان می‌خواستند که دست از این کار بردارند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند، غافل از این که کلمه عذاب علیه آنان حتمی شده، و به زودی به وبال اعمال خود و کیفر آن چه کرده‌اند، خواهند رسید.

در قرآن کریم موارد دیگری نیز وجود دارد که خدای سبحان چنین دستورتی را به پیامبرگرامی خود داده است، مانند آیات زیر در سوره‌های مزمل و انعام و معارج و زخرف:

« مرا در خصوص تکذیب‌کنندگان که غرور نعمت ایشان را به تکذیب واداشته است، وابگذار، روزکی چند مهلتشان ده، که نزد ما عذاب‌هایی و دوزخی هست! » (۱۱ و ۱۲ / مزمل)

- «آن‌گاه ره‌اشان کن تا در سخنان بی‌هوده خود سرگرم باشند.» (۹۱ / انعام)

- «ره‌اشان کن تا سرگرم چرندیات خود باشند، تا آن‌که دیدار کنند آن روزی را که وعده داده شده‌اند!» (۴۲ / معارج)

- «از ایشان چشم‌پوشی کن، و به ایشان سلام بگو، که به زودی خواهند فهمید!» (۸۹ / زخرف)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۲۶۷.

### توطئه اخراج رسول الله «ص» از مکه

«وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا...» (۷۶ / اسری)

قرآن مجید توطئه‌هایی را که مشرکین علیه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله طرح می‌کردند در جا به جای آیات خود یادآور شده است.

در آیه فوق می‌فرماید:

- «مشرکین نزدیک بود تو را وادار کنند تا از مکه بیرون شوی،

بعد از رفتن تو زمان زیادی زنده نمی‌ماندند،

بلکه پس از مختصری همه هلاک می‌شدند.»

این سنت، یعنی هلاک کردن مردمی که پیغمبر خود را از بلاد خود بیرون کنند، سنت خدای سبحان است. این سنت را به خاطر پیغمبران خود قرار داده و در پایان آیه فرموده که در سنت ما هیچ تغییری پیدا نمی‌کنی!

این آیه نشان می‌دهد که چنین سنتی را خداوند سبحان قبل از پیامبر اسلام در مورد سایر پیامبران باب نموده و اجرا کرده است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۴.

## مهاجرت مسلمانان به حبشه

حبشه در زمان ظهور پیامبر اسلام دارای سکنه مسیحی بوده و پادشاه آنان نجاشی نام داشت. در روایات اسلامی، تاریخ مسافرت مسلمانان اولیه به حبشه را، تفسیر خازنی از قول راویان مختلف چنین نوشته است:

چون جعفر بن ابیطالب با عده‌ای از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرزمین حبشه هجرت کرده و آنجا را برای خود مأمونی قرار دادند، و از طرفی هم خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه هجرت کرده بود، سران قریش در «دارالندوه» جمع شده و گفتند: ما باید از مسلمانانی که در حبشه هستند به عنوان خونبهای کشته‌های خود در بدر قصاص کنیم. اینک مالی برای نجاشی به عنوان هدیه بفرستید تا آنان را به شما تحویل دهد. برای این کار دو نفر از مردان زیرک و صاحب رأی‌تان را اختیار کنید. پس عمرو بن عاص و عماره بن ابی معیط را با هدایا به سوی نجاشی فرستادند. آن دو از راه دریا به سوی حبشه روانه شدند. چون بر نجاشی وارد شدند، او را سجده کردند و بر او سلام نمودند، سپس گفتند:

- قوم و خویشان ما مخلص و سپاسگزار شمایند، و نسبت به یاران و اصحاب شما هم محبت دارند، اینک ما را به سوی تو فرستاده‌اند تا تو را از این دسته مردمی که وارد مملکت تو شده‌اند، بترسانیم، زیرا آن‌ها پیروان مرد کذاب و دروغگویی هستند که گمان می‌کند رسول خداست، و جز نادانان و سفیهان ما کسان دیگری پیرو او نشده‌اند، و ما کار را بر آنان چنان تنگ کردیم که به ناچار پناهنده به دره‌ای در زمین خود ما شدند و کسی به آنان وارد نمی‌شد، و گرسنگی و تشنگی آنان را به مردن می‌رسانید. چون کار بر او بسیار دشوار شد پسرعموی خود را به سوی تو فرستاد تا دین تو را فاسد کند، و ملک و رعیت تو را از چنگال تو در بیاورد. از آنان بترس و آن‌ها را به ما بسیار تا شرشان را از تو بگردانیم.

اگر صدق گفتار ما را بخواهی نشانه‌اش این است که چون بر تو وارد شوند برایت سجده نمی‌کنند، و با تحیتی که مردم به آن تو را تحیت می‌گویند، آنان تو را چنان سلام نمی‌دهند. این‌ها همه برای نفرتی است که از دین و آئین تو دارند. گوید: نجاشی مسلمانان را طلب کرد، چون برای ملاقات نجاشی به دم در رسیدند، جعفر بن ابیطالب صدا زد:

- حزب الله از تو اذن می‌طلبند که وارد شوند! نجاشی گفت:  
- به صاحب این ندا بگویید دوباره صدا زند! جعفر دوباره همان کلمات را گفت.

نجاشی گفت: آری در امان خدا و ذمه او وارد شوندا!

عمرو عاص به رفیقش گفت: - نشنیدی که چگونه به کلام «حزب الله» تکلم کردند، و پادشاه هم چگونه آنان را پاسخ داد؟ این پیش آمد بر عمروعاص و رفیقش ناگوار آمد. مسلمانان وارد شدند لکن برای نجاشی سجده نکردند. عمروعاص گفت:

- ای پادشاه، ندیدی که تکبر کردند و برای تو سجده ننمودند؟  
نجاشی به مسلمانان گفت:

- چرا برایم سجده نکردید؟ و به همان شکل که دیگران مرا تحیت و سلام می دهند، شما سلام ندادید؟ گفتند:

- ما تنها خدایی را که تو را آفریده و ملک و سلطنت بخشیده سجده می کنیم. تحیتی که آن را تذکر دادی وقتی تحیت ما بود که بت پرست بودیم. اکنون که خدا برایمان پیغمبر راستگویی فرستاده، او تحیتی را به ما آموخته که مورد رضایت و خوشنودی خداست! او سلام گفتن را به ما یاد داده که تحیت اهل بهشت است!

نجاشی دانست که سخن آنان حق، و همان چیزی است که در تورات و انجیل مذکور است. سپس گفت: کدام یک از شما بودید که ندا کردید: «حزب الله از تو اذن می خواهد؟» جعفر گفت:

- من بودم! ای نجاشی تو یکی از پادشاهان روی زمین و از اهل کتاب هستی. نزد تو سخن گفتن زیاد و همچنین ستم کردن روا نباشد. من دوست دارم که از طرف یاران خود پرسشی کنم و به من پاسخ داده شود. اینک یکی از این دو نفر را دستور فرما که ساکت شود و دیگری به سؤال من پاسخ دهد، تا تو خود گفتگوی ما را بشنوی! عمروعاص به جعفر گفت: آن چه خواهی بگو! جعفر به نجاشی گفت:

- از این دو تن سؤال کن: آیا ما بنده ایم یا آزاد؟ نجاشی از آنان پرسید: اینان بنده اند یا آزاد؟ گفت:

- البته آزاد و شریفند! نجاشی گفت: از بنده بودن خلاص شدند. جعفر گفت: - از آنان سؤال بکن، آیا خونی را به ناحق ریخته ایم تا از ما قصاص کنند؟

عمروعاص گفت: ابدا قطره ای خون هم نریخته اند! جعفر گفت:

- بپرس، آیا اموال مردم را به ناحق برده ایم تا ادای آن بر عهده ما باشد؟ نجاشی گفت:

- بفرض هم که چنین باشد، و مال زیادی از ایشان برده باشید من خود آن را ادا می کنم! عمروعاص گفت: خیر، یک قیراط هم از مال کسی نبرده اید! نجاشی گفت: پس از

آن‌ها چه می‌خواهید؟ عمرو عاص گفت:

- ما و آن‌ها بر یک دین بودیم که آن دین پدرانمان بود. آن‌ها دست از آن برداشتند و به دین دیگر گرویدند. اکنون خویشان ما را فرستاده‌اند که آنان را به ما بسپاری تا به دیار خود بریم.

نجاشی گفت: آن دینی که بر آن بوده‌اید چه بوده، و دینی که اینان بدان گرویده‌اند چه می‌باشد؟ جعفر گفت:

- دینی که سابقاً بر آن بودیم، دین شیطان بود، که سنگ‌ها را پرستش می‌کردیم، و به خدای یکتا کفر می‌ورزیدیم، و اما دینی که به آن گرویده‌ایم، همانا دین خدایی اسلام است، (یعنی دین تسلیم فرمان الهی)، و آن دین را رسولی از جانب خدا به وسیله کتاب آسمانی - که مانند کتاب آسمانی «فرزند مریم» و موافق با آن است - آورده است.

نجاشی گفت: ای جعفر سخن بزرگی گفتی! سپس نجاشی دستور داد ناقوس زدند. صدای ناقوس که بلند شد، هر قسیس و راهبی بود پیش نجاشی حاضر شدند. نجاشی به آن‌ها گفت:

- شما را به خدایی که انجیل را بر عیسی نازل کرد سوگند می‌دهم آیا بین عیسی و روز قیامت پیغمبر مرسلی دیگر سراغ دارید؟ گفتند: آری! بشارت آن را عیسی داده، و فرموده است:

- کسی که به او ایمان آورد به من ایمان آورده است، و کسی که به او کافر شود به من کفر ورزیده است! نجاشی به جعفر گفت:

- این مرد به شما چه می‌گوید، و به چه امر می‌کند، و از چه نهدی می‌کند؟ جعفر گفت:

- بر ما کتاب خدا را قرائت می‌کند، به معروف امر می‌کند، و از منکر و ناشایست نهی می‌کند، ما را به همسایه‌داری و صلح و رحمت و نیکویی به یتیمان فرمان می‌دهد، امر می‌کند که خدای یگانه را پرستش کنیم، و برای او شریک قائل نشویم!

نجاشی گفت: از آن‌چه برای شما می‌خواند برای من اندکی بخوان! جعفر سوره عنکبوت و سوره روم را برای نجاشی قرائت کرد. اشک از چشمان نجاشی و یارانش جاری شد و همگی گفتند:

- باز برایمان بخوان از آن کتاب! جعفر سوره کهف را برایشان خواند. عمرو عاص خواست نجاشی را علیه آنان به غضب در آورد گفت:

- اینان عیسی و مادرش را دشنام می‌دهند. نجاشی گفت: درباره عیسی و مادرش

چه می‌گویید؟ جعفر بن ابیطالب مشغول قرائت کردن سوره مریم شد و چون به آیاتی رسید که در آنها صحبت مریم و عیسی شده، نجاشی گفت:

- به خدا قسم مسیح بر آنچه شما می‌گویید چیزی نیفزود! سپس روی به جعفر و یارانش کرد و گفت:

- بروید، آسوده زندگی کنید، که تا در مملکت من هستید، در امان خواهید بود. سپس گفت:

- به شما بشارت می‌دهم که در سرزمین من بر حزب ابراهیم مکروهی نخواهد رسید! عمروعاص گفت:

- ای نجاشی حزب ابراهیم کیانند؟ گفت: این طایفه و آن کس که از نزد او به این دیار آمده‌اند، و کسانی که پیروشان باشند از حزب ابراهیم خواهند بود!

مشرکین سخن نجاشی را انکار کرده و ادعا نمودند که ما بر دین ابراهیم هستیم. نجاشی هدایایی که عمروعاص و رفیقش آورده بودند به آنها رد کرد و گفت: - این هدیه‌ای که برای من آورده‌اید رشوه است. آن را ببرید که خدا مرا سلطنت و ملک عطا کرده است، بدون این که از من رشوه‌ای گرفته باشد!

جعفر گوید: ما از نزد نجاشی بیرون آمدیم و در کنار او به خوبی و خوشی زندگی می‌کردیم!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۳۱.

## ماجرای شب هجرت

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...» (۳۰ / انفال)

قرآن مجید در بیان نعمت‌هایی که به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان ارزانی داشته، که خود در آن نعمت‌ها دخالتی نداشته‌اند، خاطره توطئه قتل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را یادآوری می‌کند، و می‌فرماید:

. به یاد آر آن روزی را که کفار قریش برای ابطال دعوت تو به تو مکر کردند و خواستند تو را حبس کنند، و یا بکشند و یا بیرون کنند. ایشان مکر می‌کنند و خداوند هم مکر می‌کند، و خدا بهترین مکرکنندگان است!

تردیدی که بین حبس و کشتن و بیرون کردن است، دلالت می‌کند بر این که کفار قریش درباره امر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاموش کردن نور دعوتش که، یگانه آرزویشان بود، با هم مشورت کرده‌اند.

واقعه دارالندوه، و اهمیت تاریخی که این وقایع دارد و در واقع آغاز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر جریانات مهم تاریخ اسلام از آن واقعه به بعد اتفاق می افتد، موجب گردیده در روایات اسلامی مفصلاً و با جزئیات کامل نقل گردد.

### مقدمات هجرت، و پیمان با اوس و خزرج

در تفسیر قمی دارد که سبب نزول آیه ۳۰ سوره انفال آن بود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله در مکه دعوت خود را علنی کرد، دو قبیله اوس و خزرج نزد او آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند:

- آیا حاضرید از من دفاع کنید و صاحب جوار من باشید؟ و من هم کتاب خدا را بر شما تلاوت کنم و ثواب شما در نزد خدا بهشت بوده باشد؟  
گفتند: آری! از ما برای خودت و برای پروردگارت هر پیمانی که خواهی بگیر! فرمود:

- قرار ملاقات بعدی شب نیمه ایام تشریق، و محل ملاقات عقبه!  
اوس و خزرج از آن جناب جدا شدند و به انجام مناسک حج پرداختند و آن گاه به منی برگشتند. آن سال با ایشان جمع بسیاری نیز به حج آمده بودند.  
روز دوم ایام تشریق که شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود:  
- وقتی شب شد همه در خانه عبدالمطلب در عقبه حاضر شوید، و مواظب باشید کسی بیدار نشود و نیز رعایت کنید که تک تک وارد شوید.  
آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود:

- آیا حاضرید از من دفاع کنید، و مرا در جوار خود بپذیرید تا من کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتی باشد که خداوند ضامن شده؟  
از آن میان اسعد زراره و براء بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حرام گفتند:  
- آری یا رسول الله! هر چه می خواهی برای پروردگارت و برای خودت شرط کن!  
حضرت فرمود:

- اما آن شرطی که برای پروردگارم می کنم این است که تنها او را پرستش کنید، و چیزی را شریک او نگیرید، و آن شرطی که برای خودم می کنم این است که از من و اهل بیت من به همان نحوی که از خود و اهل و اولاد خود دفاع می کنید، دفاع کنید!  
گفتند: پاداش ما در مقابل این خدمت چه خواهد بود؟ فرمود:

- بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنیا پاداشتان این است که مالک عرب

می‌شوید و عجم هم به دین شما در می‌آید، و در بهشت پادشاهان خواهید بود! گفتند: اینک راضی هستیم!

## دوازده نقیب اوس و خزرج

حضرت فرمود:

- دوازده نفر نقیب را از میان خود انتخاب کنید تا بر این معنا گواه شما باشند، هم‌چنان که موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب گرفت. با اشاره جبرئیل که می‌گفت: این نقیب، این نقیب، دوازده نفر تعیین شدند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس. از خزرج: اسعد بن زراره، براء بن معرور، عبدالله بن حرام پدر جابر بن عبدالله، رافع بن مالک، سعد بن عباد، منذر بن عمر، عبدالله بن رواحه، سعد بن ربیع و عباد بن صامت تعیین شدند. از اوس: ابوالهیتم بن تیهان که از اهل یمن بود، اسید بن حصین، و سعد بن خيثمه. وقتی این مراسم به پایان رسید و همگی با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کردند، ابلیس در میان قریش و طوایف دیگر عرب بانگ برداشت که - ای گروه قریش، و ای مردم عرب! این محمد است، و این بی‌دینان مدینه‌اند که در محل جمره عقبه دارند با وی بر محاربه با شما بیعت می‌کنند! فریادش چنان بلند بود که همه اهل منی آن را شنیدند، و قریش به هیجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روی آوردند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم این صدا را شنید و به انصار دستور داد تا متفرق شوند. گفتند: یا رسول الله اگر دستور فرمائی با شمشیرهای خود در برابرشان ایستادگی کنیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- من به چنین چیزی مأمور نشده‌ام،

و خداوند اذنم نداده که با ایشان بجنگم.

گفتند: آیا تو هم با ما به مدینه می‌آیی؟ فرمود:

- من منتظر امر خدایم! در این میان قریش با اسلحه روی آوردند. حمزه و

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که شمشیرهایشان همراهشان بود، بیرون شده و در کنار عقبه راه بر قریش بستند.

وقتی چشم قریشیان به آن دو افتاد گفتند:

- برای چه این‌جا اجتماع کرده بودید؟

حمزه در جوابشان گفت:

- ما اجتماع نکردیم و این‌جا کسی نیست، و این را هم بدانید که به خدا سوگند

احدی از این عقبه نمی‌گذرد مگر این‌که من به شمشیر خود از پایش در می‌آورم!

## توطئه در دارالندوه

قریش این را بدیدند و به مکه برگشتند و با خود گفتند که ایمن از این نیستیم که یکی از بزرگان قریش به دین محمد در آید و او و پیروانش به همین بهانه در «دارالندوه» اجتماع کنند، و در نتیجه مرام ما تباه گردد.

قانون قریشیان چنین بود که کسی داخل «دارالندوه» نمی شد مگر این که چهل سال از عمرش گذشته باشد. بی درنگ در «دارالندوه» مجلس تشکیل دادند و چهل نفر از سران قریش گرد هم جمع شدند. ابلیس به صورت پیری سالخورده در انجمن ایشان در آمد. دربان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من پیری از اهل نجدم که هیچگاه رأی صائبم را از شما دریغ نداشته‌ام، و چون شنیدم که درباره این مرد انجمن کرده‌اید آمده‌ام تا شما را کمک فکری بکنم. دربان گفت: اینک در آی! و ابلیس داخل شد.

بعد از آن که جلسه وارد شور شد، ابوجهل گفت:

- ای گروه قریش! همه می‌دانید که هیچ طایفه‌ای از عرب به پایه عزت ما نمی‌رسد، ما خانواده خداییم. همه طوایف عرب سالی دو بار به سوی ما کوچ می‌کنند. ما را احترام می‌گذارند. به علاوه، ما در حرم خدا قرار داریم کسی را جرأت آن نیست که به ما طمع ببندد. ما تا بوده چنین بوده‌ایم تا آن که محمد بن عبدالله در میان ما پیدا شد، و چون او را مردی صالح و بی‌سر و صدا و راستگو یافتیم به لقب «امین» ملقب کردیم، تا آن که رسید بدان جا که رسید، و ما هم چنان پاس حرمت او را داشتیم و ادعا کرد که فرستاده خداست، و اخبار آسمان را برایش می‌آورند، عقاید ما را خرافی دانست. خدایان ما را ناسزا گفت. جوانان ما را از راه بیرون کرد، و میان ما و جماعت‌های ما تفرقه انداخت. هیچ لطمه‌ای بزرگتر از این نبود که پدران و نیاکان ما را دوزخی خواند و من اینک فکری درباره او کرده‌ام. گفتند: چه فکری؟

گفت: من صلاح می‌بینم مردی تروریست از میان خود انتخاب کنیم تا او را ترور کند. اگر بنی‌هاشم به خون‌خواهی‌اش برخاستند به جای یک خونبها ده خونبها می‌پردازیم! ابلیس خبیث گفت: این رأی ناپسند و نادرستی است! گفتند: چطور؟ گفت: برای این که قاتل محمد را خواهند کشت. و آن کدام یک از شماست که خود را به کشتن دهد؟ آری اگر محمد کشته شود، بنی‌هاشم و هم سوگندهای خزاعی ایشان به تعصب درآمده و هرگز راضی نمی‌شوند که قاتل محمد آزادانه روی زمین راه برود، و قهرا میان شما و ایشان جنگ درگیر شده و در حرمتان به کشت و کشتار وادار خواهید شد.

یکی دیگر از ایشان گفت: من رأی دیگری دارم. ابلیس گفت: رأی تو چیست؟ گفت: او را در خانه‌ای زندانی کنیم و قوت و غذایش دهیم تا مرگش برسد، و مانند زهیر و نابغه و امرالقیس بمیرد.

ابلیس گفت: این از رأی ابوجهل نکوهیده‌تر و خبیث‌تر است.

گفتند: چه طور؟ گفت: برای این‌که بنی‌هاشم به این پیشنهاد رضایت نمی‌دهند، و در یکی از موسم‌ها که همه اعراب به مکه می‌آیند، نزد اعراب استغاثه برده و به کمک ایشان محمد را از زندان بیرون می‌آورند.

یکی دیگر از ایشان گفت: نه، و لکن او را از شهر و دیار خود بیرون کرده و خود به فراغت بت‌هایمان را پرستش کنیم. ابلیس گفت: این از آن دو رأی نکوهیده‌تر است. گفتند: چه طور؟ گفت: برای این‌که شما زیباترین و زبان‌آورترین و فصیح‌ترین مردم را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنید. او را به دست خود به اقطار عرب راه می‌دهید، و او همه را فریفته و به زبان خود مسحور می‌کند، یک وقت خبردار می‌شوید که سواره و پیاده عرب مکه را پر کرده و متحیر و سرگردان می‌مانید!

به ناچار همگی به ابلیس گفتند: پس تو ای پیرمرد بگو که رأی تو چیست؟

ابلیس گفت: جز یک پیشنهاد هیچ علاج دیگری در کار او نیست. پرسیدند: آن پیشنهاد چیست؟ گفت: آن این است که از هر قبیله‌ای از قبایل و طوایف عرب یک نفر انتخاب شود، حتی یک نفر هم از بنی‌هاشم انتخاب شود، و این عده هر کدام یک کارد و یا آهن و یا شمشیری برداشته و نابهنگام بر سرش ریخته و همگی دفعتاً بر او ضربت وارد کنند، تا معلوم نشود به ضرب کدام یک کشته شده است، و در نتیجه خونس در میان قریش متفرق و گم شود، و بنی‌هاشم نتوانند به خونخواهی‌اش قیام کنند، چون یک نفر از خود ایشان شریک بوده است، و اگر خون‌بها مطالبه کردند شما می‌توانید سه برابرش را هم بدهید.

گفتند: آری ده برابر هم می‌دهیم.

آن‌گاه همگی رأی پیرمرد نجدی (ابلیس) را پسندیده و بر آن متفق شدند و از بنی‌هاشم ابولهب عموی پیغمبر داوطلب شد.

### شبى که على در بستر پیامبر خوابید!

جبرئیل به رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شد و به وی خبر آورد که قریش در دارالندوه اجتماع کرده و علیه تو توطئه می‌کنند... .

آن شبی که قریشیان می خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، اجتماع کرده و به مسجدالحرام درآمدند و شروع کردند به سوت زدن و کف زدن و دور خانه طواف کردن... وقتی خواستند بر آن حضرت درآمده و به قتلش برسانند، ابولهب گفت:

- من نمی گذارم شبانه به خانه او در آید، برای این که در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از این که دست خیانت کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می گیریم و وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می کنیم.

به همین منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابیدند. از آن سو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تا بسترش را بگسترند. آن گاه به علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: جانم را فدای من کن! عرض کرد: چشم یا رسول الله! فرمود: در بستر من بخواب و پتوی مرا به سر بکش! علی علیه السلام در بستر پیغمبر خدا خوابید و پتوی آن حضرت را به سرش کشید.

آن گاه جبرئیل آمد و دست رسول الله صلی الله علیه و آله را گرفته و از منزل بیرون برد، و از میان قریشیان که همه در خواب رفته بودند، عبور دادند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواند: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ!» (۹/یس)

جبرئیل گفت: راه «ثور» در پیش گیر!

( «ثور» کوهی است بر سر راه منی، و از این جهت «ثور - گاو» می نامند که کوهانی نظیر کوهان گاو دارد.) رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد غار شد و در آن جا ماند.

وقتی صبح شد، قریش به درون خانه ریخته و یکسره به طرف بستر رفتند. علی علیه السلام از رختخواب پریده و در برابرشان ایستاد و گفت: چه کار دارید؟ گفتند: محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ شما خودتان می گفتید که او را از شهر و دیار خود بیرون می کنیم. او هم قبل از این که شما بیرونش کنید خودش بیرون رفت. قریش رو به ابولهب آورده و او را به باد کتک گرفتند و گفتند: این نقشه تو بود که از سر شب ما را به آن فریب دادی!

### در تعقیب محمد «ص» تا غار ثور

قریش به ناچار راه کوهها را پیش گرفته و هر یک به طرفی رهسپار شدند. در میان

آن‌ها مردی بود از قبیله خزاعه به نام ابوکرز که جای پای اشخاص را خوب تشخیص می‌داد. قریشیان به او گفتند: امروز روزی است که تو باید هنرنمایی کنی. ابوکرز به در خانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و به قریشیان جای پای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نشان داد و گفت: به خدا سوگند این جای پای مانند جای پای است که در مقام است. (منظور جای پای ابراهیم علیه‌السلام در مقام ابراهیم است.)

ابوبکر آن شب به طرف منزل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمد. حضرت او را برگردانیده و با خود به غار برده بود. ابوکرز گفت: این جای پای مسلماً جای پای ابوبکر و یا جای پای پدر اوست. آن‌گاه گفت شخص دیگری غیر از ابوبکر نیز همراه او بوده است.

و هم‌چنان جلو می‌رفت و اثر پای آن حضرت و همراهش را نشان می‌داد تا به در غار رسید. آن‌گاه گفت: از این‌جا رد نشده‌اند، یا به آسمان رفته‌اند یا به زمین فرو شده‌اند. (چون احتمال نمی‌داد به غار رفته‌باشند، زیرا خداوند متعال عنکبوتی را مأمور کرده بود تا دهنه ورودی غار را با تار خود ببوشاند. علاوه ملائکه‌ای به صورت سواری در میان قریشیان گفت: - در غار کسی نیست!

قریشیان در دره‌های اطراف پراکنده شدند، و خداوند بدین وسیله ایشان را از فرستاده خود دفع فرمود: و آن‌گاه به رسول‌گرامی خود اجازه داد تا «هجرت» را آغاز کند! این بود شرح ماجرای جلسه مشورتی کفار در دارالندوه مکه برای کشتن پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و شروع مهاجرت آن جناب به مدینه.

### مهاجران یثرب

آن شب شخص دیگری هم همراه آن حضرت بوده که او هند پسر ابی هاله، ربیب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، که مادرش خدیجه سلام الله علیها بوده است. این مطلب در بعض روایات آمده و در روایت دیگری رسیده که ابوبکر و هندن بن ابی هاله خواستند همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشند، حضرت به آن‌ها دستور داد تا قبلاً در فلان نقطه از راه غار که بر ایشان معلوم کرده بود، بروند و در آن‌جا بنشینند تا آن حضرت برسد. رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با علی علیه‌السلام در منزل بماند، و او را امر به صبر می‌فرمود تا نماز مغرب و عشا را خواند. آن‌گاه در تاریکی اوایل شب بیرون آمد در حالی که قریشیان در کمینش بودند، و اطراف خانه‌اش قدم می‌زدند، و منتظر بودند تا نصف شب شود و مردم به خواب روند.

او در چنین وضعی بیرون شد در حالی که آیه «وَجَعَلْنَا...» را می‌خواند و کفی

خاک در دست داشت، آن را به سر قریشیان پاشید، و در نتیجه هیچ یک از ایشان او را ندید، و او هم چنان پیش می‌رفت تا به هند و ابی‌بکر رسید، آن دو تن نیز برخاسته و در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسیدند، و هند به دستور آن حضرت به مکه برگشت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر وارد غار شدند.

روایت در ادامه داستان آن شب می‌گوید:

از شب بعد یک ثلث گذشت، علی علیه‌السلام و هندبن ابی هاله به راه افتادند و در غار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدار کردند.

حضرت به هند دستور داد تا دو شتر برای او و همراهش خریداری کند. ابوبکر عرض کرد: من دو راحله تهیه دیده‌ام که با آن به یثرب برویم. فرمود: من آن‌ها را نمی‌گیرم مگر این که قیمتش را از من بستانی. عرض کرد: به قیمت بردارید! حضرت به علی علیه‌السلام فرمود: قیمت مرکب‌های ابوبکر را به او بده، او نیز پرداخت.

آن‌گاه به علی علیه‌السلام درباره بدهی‌ها و تعهداتی که از مردم مکه به عهده داشت، و امانت‌هایی را که به وی سپرده بودند، سفارشات می‌کرد.

قریشیان در ایام جاهلیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را «امین» می‌نامیدند، و به وی امانت می‌سپردند، و او را حافظ اموال و متاع خود می‌دانستند، همچنین اعرابی که از اطراف در موسم حج به مکه می‌آمدند همین کار را می‌کردند. این معنا هم چنان تا ایام رسالت آن حضرت ادامه داشت. در هنگام هجرت امانت‌هایی نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به علی علیه‌السلام فرمود تا همه روز صبح و شام در مسیل مکه جار بزند که - هر کس در نزد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امانتی و یا طلبی دارد بیاید تا من امانتش را به او بدهم!

همین روایت اضافه کرده که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود:

- یا علی، مردم مکه به تو آسیبی نمی‌رسانند تا به مدینه نزد من آیی، پس امانات مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا می‌سپارم، و از او می‌خواهم که شما را حفظ کند. سپس فرمود:

- برای خودت و برای فاطمه‌ها و برای هر کس که بخواهد با تو هجرت کند، راحله و مرکب خریداری کن! هجرت‌کنندگان با علی علیه‌السلام فاطمه دختر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه بنت اسد مادر علی علیه‌السلام، فاطمه دختر زبیر بود.

### علی به یاد آن شب شعر می سراید!

علی علیه‌السلام به یاد آن شبی که در بستر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خوابیده بود، و به یاد آن سه شبی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در غار بود، این اشعار را سرود:

- با جان خود حفظ کردم، بهترین کسی را که بر زمین قدم نهاد!  
 بهترین کسی را که دور خانه کعبه و حجر اسماعیل طواف کرد،  
 محمد! وقتی ترسید مبادا نیرنگی به او بزنند،  
 پروردگار ذوالجلال من او را از مکر دشمن حفظ کرد،  
 من در بسترش خوابیدم، و مراقب دشمنان بودم که کی مرا پاره پاره می‌کنند،  
 در حالی که خود را برای کشته شدن و اسیرگشتن آماده کرده بودم،  
 رسول خدا در غار با ایمنی و آرامش بیتوته کرد،  
 آری، در غار و در حفظ خدا و پوشش او بود!  
 سه روز ایستاد، و آن‌گاه برایش مهار شد شترانی پلید پا،  
 شترانی که به هر سوره می‌افتادند، و بیابان را قطع می‌کردند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۰۵.

## فصل پنجم

# هجرت رسول الله «ص»

### آغاز هجرت به سوی مدینه

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ!»

(۴۰ / توبه)

این آیات آن برهه از تاریخ اسلام را بیان می‌کند که تاریخ هجرت از آن لحظات آغاز می‌گردد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌یار و بی‌کس از مدینه بیرون آمده بود و دشمنان قصد جان‌ش کرده بودند، ولی خداوند متعال با جنودی که برای کسی قابل‌رؤیت نبود یاری‌اش فرمود.

- «اگر شما مؤمنین او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، و همه به یاد دارید در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود، و دشمنان بی‌شمار او با هم یکدل و یک‌جهت برای کشتنش از هر طرف احاطه‌اش کردند، و او ناگزیر شد به این‌که از مکه بیرون رود، و جز یک نفر با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفته و به همراه خود می‌گفت: لا تَحْزَنُ!»

- از آن‌چه می‌بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست! و یاری به دست اوست! در آن موقع خدا چگونه یاری‌اش کرد، و "سکینت" خود را بر او نازل، و او را با لشکریان نامرئی که به چشم شما نمی‌آمدند، تأیید فرمود، و کلمه آنان که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی را که بر وجوب قتل او صادر کردند، و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است! و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نمی‌گردد، و حکیمی است که هرگز دچار جهل نمی‌شود، و در اراده و فعلش دچار خبط و اشتباه نمی‌شود!»

مقصود از «غاری» که در آیه اشاره شده غار حرا نیست، بلکه غاری است در کوه ثور که در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

مقصود از «همراه» که در آیه اشاره رفته، بنا بر قول قطعی «ابوبکر» است. مقصود از بیان «لا تَحْزَن!» حزن و اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراهش ابوبکر گفت:

« از ترس تنهایی و غربت و بی‌کسی ما، و فراوانی و یکدلی دشمنان من، و این‌که مرا تعقیب کرده‌اند، غم مخور! که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنان یاری می‌دهد!»

مقصود از «سکینت» در آیه، این است که خداوند سکینت خود را بر رسول گرامی خود نازل، و رسول خویش را به جنودی که دشمنان نمی‌دیدند، تأیید فرمود، و آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی دفع می‌کردند، و آن راه‌های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن جناب مؤثر بود.<sup>(۱)</sup>

۱- المیــــــــــــــزان ج: ۱۸، ص: ۱۴۱.

## جزئیاتی از هجرت رسول الله «ص»

در چگونگی خروج رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به طرف غار ثور، از مجموع روایات اسلامی، چنین برمی‌آید که: (شبی که قریش قصد جان پیامبر اکرم را کرده بودند و شبانه به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و علی علیه‌السلام را در بستر آن جناب یافتند، صبحگاهان به جستجو و تعقیب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرداختند. روایت زیر نشان می‌دهد که قبل از حمله به خوابگاه آن حضرت، جوانان مسلح قریش اطراف خانه آن حضرت را محاصره کرده و در نظر گرفته بودند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان آنان رد شده و به طرف خارج از شهر حرکت کرده است. چگونگی این جریان را روایت زیر بیان می‌کند):

### **خروج از محاصره قریش**

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی از منزل بیرون آمد که قریش درب خانه آن جناب نشسته بودند، لاجرم مشتی از ریگ زمین برداشت و بر سر آنان پاشید، در حالی که می‌خواند: «یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ... تا آخر.» آن‌گاه از میان آنان گذشت. یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمدیم! گفت: به خدا قسم او از میان شما عبور کرد و رفت! گفتند: به خدا قسم ما او را ندیدیم! آن‌گاه برخاستند، در

حالی که خاکها را از سر خود تکان می دادند. به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و او را نیافتند.

### همراهی ابوبکر

بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله شبانه از خانه بیرون آمد، ابوبکر دید که آن حضرت از شهر بیرون می رود، لذا به دنبالش راه افتاد. صدای حرکت ابوبکر به گوش رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و ترسید که مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی اوست. وقتی ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای او را شناخت و به خاطر او ایستاد تا برسد. ابوبکر به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

### تعقیب تا غار

رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر به غار ثور رفتند و داخل آن شدند. پس از ورود ایشان عنکبوتها تار به تار در آن غار تنیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله «بنی مدلج» فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفت و همچنان پیش رفت تا به در غار رسید. دم در غار درختی بود. مرد قیافه شناس گفت: مرد مورد نظر شما از این جا تجاوز نکرده است. در این جا بود که ابوبکر در اندوه شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- غم مخور که خدا با ماست!

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، به طوری که به کلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم غار در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تار تنید، و با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور ساخت، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر یک از دودمانی بودند با چوبدستیها و شمشیرها و چماقها پیدا شدند و همچنان نزدیک می شدند تا آن جا که فاصله شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند.

در آن میان یکی از ایشان به عجله نزدیک شد، و نگاهی به در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا داخل غار را جستجو نکردی؟ گفت: من یک

جفت کبوتر وحشی در دهانه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار بوده باشد.

یکی دیگر گفت: این تار عنکبوتی که من می‌بینم این قدر قدیمی است که گویا قبل از تولد محمد در این جا تنیده شده است!

### اقامت در غار تا حرکت به مدینه

رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر سه روز تمام در غار بودند، تنها علی بن ابیطالب علیه السلام و عامر بن فهیمه با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می‌آورد، و علی علیه السلام تجهیزات سفر را فراهم می‌نمود.

علی علیه السلام سه شتر از شتران بحرین خریداری کرد و مردی دلیل و راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آن که پاسی از شب گذشت، علی علیه السلام شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، در حالی که قریش به هر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند.

### پیام رسول الله «ص» به علی «ع»

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی اجازه مهاجرتش داد، و فرمود: ای محمد! از مکه بیرون رو که بعد ابیطالب دیگر تو را در آن یآوری نیست!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد، و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را «ابن اریقط» می‌گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود:

- ای ابن اریقط! من می‌خواهم تو را بر خون خود امین گردانم، آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی؟ عرض کرد:

- در این صورت، به خدا سوگند، تو را حراست و حفاظت می‌کنم، و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی‌کنم. اینک بگو ببینم قصد کجا داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

- به طرف یثرب می‌روم! گفت: حال که بدان طرف می‌روی، راهی به تو نشان می‌دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود:

- پس به نزد علی رو، و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داد!

اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز!

ابوبکر هم گفت: نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من دو تا مرکب و زاد راه فراهم کند، و داستان ما را به عامربن فهیره اعلام بدار! (عامر بن فهیره قبلاً از غلامان ابوبکر بود که بعداً اسلام آورده بود.) و به وی بگو دو راحله مرا با مقداری زاد راه بردارد و بیاورد.

ابن اریقظ نزد علی علیه السلام آمد و داستان را به عرض رسانید. علی بن ابیطالب علیه السلام زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامربن فهیره هم زاد و دو راحله ابی بکر را آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد و سوار شد. ابن اریقظ آن جناب را از راه نخله که در میان کوهها به سوی مدینه امتداد داشت، حرکت داد، و هیچ جا به جاده معمولی بر نخوردند، مگر در قدید که در آنجا به منزل «ام معبد» در آمدند.

### حوادث بین راه مدینه

سُرَاقَةُ بن جُعْشَم از مکه به قصد کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمد، و او را تعقیب کرد، شاید با کشتن آن حضرت در میان قریش افتخاری به دست آورد. هم چنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، و آن قدر نزدیک شد که دیگر خاطر جمع شد به هدف خود رسیده است، و لکن به طور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرو رفت و به کلی در زمین پنهان شد.

سُرَاقَةُ بسیار تعجب کرد، زیرا می دید زمین آنجا زمین نرمی نیست که پای اسب فرو رود، آن هم تا شکم، بلکه اتفاقاً زمین بسیار سختی است، فهمید که این قضیه یک امر آسمانی است، (و اگر دیر بجنبند ممکن است خودش هم فرو رود)، لاجرم فریاد زد: - ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می گیرم، که احدی را به راهی که در پیش گرفته ای، راهنمایی نکنم، و نگویم که من محمد را کجا دیده ام!

رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد و اسب او به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با یک گره جویزی بسته بودند. این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش آمد دیگری روی خواهد کرد، لذا به رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کرد که یک خط امان برایش بنویسد، آن جناب هم وی را امان نامه داد و او برگشت.

### استقبال مدینه از رسول الله «ص»

انصار از بیرون آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه خبردار شده بودند، و در انتظار رسیدنش دقیقه شماری می کردند، تا آن که در محله «قبا» (در آن نقطه‌ای که بعداً مسجد قبا ساخته شد) او را بدیدند، و چیزی نگذشت که خبر ورودش در همه شهر پیچید، و مرد و زن خوشحال و خندان به یکدیگر بشارت گویان، به استقبالش شتافتند!<sup>(۱)</sup>

۱ - المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۶۰. روایات اسلامی.



# مدینة النبی

جامعه صالح اسلامی

## فصل اول

### مدینه فاضله

#### وعده جامعه موعود در قرآن

##### وعده حکومت صالحین

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ!» (نور / ۵۵)

این آیه وعده جمیلی است که به مؤمنین، آن‌ها که عمل صالح هم دارند، متوجه است. به آنان وعده می‌دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می‌کند و زمین را در اختیارشان می‌گذارد و دین‌شان را در زمین متمکن می‌سازد و امنیت را جایگزین ترسی که داشتند، می‌کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلوگیری‌هایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند!

خطاب در این آیه به عموم مسلمین است، که در میان آنان هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه‌اند: یکی کسانی که عمل صالح می‌کنند و یکی آنان که عمل صالح ندارند، ولی وعده‌ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح است.

آیه مورد بحث از مردمی خبر می‌دهد که بعد از ارث بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل می‌دهند.

بدون شک آیه شریفه درباره بعضی از افراد امت است، نه همه امت و نه اشخاص معینی از امت و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بوده باشند.

## مجتمع صالح، وارث زمین

مراد از خلیفه شدن آن‌ها در زمین نظیر استخلاف نیاکان و امم گذشته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد که زمین را ارث ببرند، آن طور که نیاکان و امم گذشته صاحبان قوت و شوکت ارث بردند و این استخلاف قائم به «مجتمع صالح» ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، هم‌چنان‌که در امت‌های قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

مراد به تمکین دین مرضی آنان در زمین، این است که دین پسندیده ایشان را پای برجا دارد، به طوری که اختلافشان در اصول و سهل‌انگاریشان در اجرای احکام و عمل به فروع آن، متزلزلش نسازد و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد. مراد به تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند و نه خارجی و نه از دشمنی علنی و نه پنهانی!

مراد به این‌که فرمود: خدای را عبادت می‌کنند و چیزی را شریک او نمی‌گیرند، همان معنایی است که لفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند و آن عبارت است از این‌که اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۱۷.

## جامعه موعود و مهدی موعود

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ!» (۵۵ / نور)

خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند وعده می‌دهد که به زودی جامعه‌ای بر ایشان تکوین می‌کند که جامعه به تمام معنی صالحی باشد: از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد، در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمنی داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ‌بازان و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان؛ آزاد باشند!

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده است و دنیا از روزی که پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث به رسالت گشته تاکنون چنین جامعه‌ای را به خود ندیده است، لا حرم اگر مصداقی پیدا

کند، در روزگار مهدی علیه السلام خواهد بود، چون اخبار متواتره‌ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین جامعه‌ای خبر می‌دهد، البته این در صورتی است که روی سخن را متوجه مجتمع سالم بدانیم، نه تنها حضرت مهدی علیه السلام! حق مطلب این است که:

- اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم، (و همه تعصبات را کنار بگذاریم)، آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می‌شود، قابل انطباق با هیچ مجتمعی دیگر نیست!

در روایات اسلامی، عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت می‌کرد، فرمود:

«ایشان، به خدا سوگند، شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما منجز می‌سازد و او مهدی این امت است و او کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود:

. اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی می‌سازد تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد!»<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۲۴.

### مشخصه یک جامعه صالح

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (حج / ۴۱)

این آیه توصیفی است از مؤمنین صدر اسلام، عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت! خصیصه‌ای که در آیه ذکر می‌شود، خصیصه هر مسلمانی است، هر چند که قرن‌ها بعد به وجود آید، یعنی:

. «... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات

دهند و به معروف وادارند و از منکر بازدارند و سرانجام همه کارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت که مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند

احیانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمکین و استقرار آنان در زمین، این است که ایشان را در زمین نیرومند

کند، به طوری که هر کاری را که بخواهد بتوانند انجام دهند و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می‌فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی

پیدا کنند و در اختیار کردن هر قسم زندگی که بخواهند آزادی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی، یک زندگی صالح را انتخاب می کنند و جامعه ای صالح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته شود و زکات داده شود و امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۸.

## جامعه صالحان : وارثان نهایی زمین

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱۰۵ / انبیاء)

«در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند!»  
مراد از وراثت زمین این است که سلطنت بر منافع از دیگران به صالحان منتقل شود و برکات زندگی در زمین مختص ایشان گردد.

این برکات، اگر دنیایی باشد بر می گردد به تمتع صالحان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می شود که:

- «به زودی زمین از لوث شرك و گناه پاك گشته و جامعه ای بشری صالح، که خدای را بندگی کنند و به وی شرك نوزند، در آن زندگی کنند!»

در آیه زیر نیز خدای تعالی خبر از این برخورداری در روی زمین می دهد:

. « خدا به آن عده از شما که ایمان آورده و عمل صالح کردند، وعده داده که به زودی ایشان را جانشین دیگران در زمین کند...!» (تا آن جا که می فرماید): «تا مرا پرستند و چیزی شریکم نسازند!» (۵۵/ نور)

اگر منظور از این برکات اخروی باشد، عبارت خواهد بود از مقامات قربی که در دنیا برای خود کسب کردند، چون این مقامات هم از برکات زندگی زمینی است، هر چند که خودش از نعیم آخرت است:

خدای تعالی در آیه ۷۴ سوره زمر از زبان بهشتیان از آن خبر داده و فرموده:

- « و گفتند حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را که بخواهیم برای خود انتخاب کنیم!»

و آیه زیر نیز بدان دلالت می کند که در سوره مؤمنون آیه ۱۱ فرمود:

- «ایشانند وارثان! همان هایی که فردوس برین را به ارث می برند!»

و از همین جا معلوم می شود که آیه مورد بحث خاص یکی از دو زندگی دنیوی و اخروی نیست، بلکه هر دو را شامل می شود.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۱۸۵.

## فصل دوم

### زیربناهای جامعه صالح اسلامی

#### فطرت و اسلام، دو زیربنای جامعه صالح

«وَالَّذِينَ يَمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ!» (اعراف / ۱۷۰)

به طور کلی هر دینی از ادیان که دارای کتاب است در هر عصری که نازل شده باشد، متضمن طریقه فطرت است. زمین و یا جامعه بشری فاسد نمی‌شود مگر با فساد طریقه فطرت، آن طریقه‌ای که خداوند متعال مردم را بر طبق آن آفریده است.

چیزی که هست، در هر عصری، از احکام فطرت، آن مقداری را متضمن است که اهل آن عصر استعداد پذیرفتن آن را دارند، قرآن می‌فرماید:

- «دین قییم و آن شریعتی که تمامی حوائج زندگی بشر را برمی‌آورد، همان فطرتی است که خداوند بشر را بر طبق آن خلق کرده است و هیچ تبدیلی در خلقت خداوند نیست، این است آن دین قییم و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند!» (روم / ۳۰)

- «دین در نزد خداوند اسلام است!» (آل عمران / ۱۹)

و اسلام و تسلیم در برابر خدای سبحان و سنت جاریه او در تکوین و تشریح مبتنی بر تکوین اوست و این دو آیه به بانگ رسا اعلام می‌دارند که دین خدای سبحان همان تطبیق دادن افراد است زندگی خود را با آنچه که قوانین تکوینی اقتضای آن را دارد و غرض از این تطبیق، این است که این نوع نایل شود به آن مقامی که حقیقت این نوع استحقاق رسیدن به آن را دارد و کارش رسد به جایی که بتوان او را به طور حقیقت انسانی طبیعی و مربی تربیتی نامید، که ذاتش و ترکیب طبیعی‌اش، اقتضای آن را دارد و آن چیزی که واقعیت انسانی طبیعی اقتضای آن را دارد، خضوع در برابر مبدء غیبی است، که وجود و بقاء و سعادت و توفیق وی در شئون زندگی و قوانین حاکمه در

عالم قائم به اوست.

و این خضوع همان دینی است که ما آن را اسلام می‌نامیم و قرآن و سایر کتب آسمانی که بر انبیاء و رسولان خدا نازل شده بشر را به سوی آن دعوت می‌کنند! پس اصلاح شئون زندگی بشر و دور کردن هر خرافاتی که به آن راه یافته و هر تکلیف شاقی که اوهام و اهواء به گردن بشر انداخته، جزو معنای دین است، نه این که اثر و خاصیت آن و یا حکمی از احکام آن باشد!

به عبارت دیگر، آن چیزی که به منطق دین الهی بشر به سوی آن دعوت شده، همانا شرایع و سننی است که مصالح او را در زندگی دنیوی و اخرویش تأمین می‌کند، نه این که اول مجموعه‌ای از معارف و شرایع از پیش خود وضع نموده و سپس ادعا کند که این شرایع با مصالح بشر تطبیق نموده و مصالح بشر با آن منطبق است!!!

این را گفتیم تا کسی توهم نکند که دین الهی مجموعه‌ای از معارف و شرایع تقلیدی خشک و بی‌مغزی است که در کالبدش هیچ روحی جز روح استبداد نیست! در آیه فوق دست آویختن به کتاب را اصلاح خواننده و مقابل اصلاح فساد در زمین و یا افساد جامعه بشری است.

کتاب الهی مصالح بشر را متضمن است و اجزاء دستوراتش تمامی مفساد جامعه بشری را اصلاح می‌کند. اصولاً ما آن کتابی را کتاب الهی می‌نامیم که این طور باشد! و آن دینی را صحیح می‌دانیم که مجموعه‌ای از قوانین مصلحه باشد، هم‌چنان که مجموعه قوانین مصلحه را دین می‌دانیم!

پس دین بشر را جز به اصلاح اعمال و سایر شئون اجتماعی خود دعوت نمی‌کند. و اگر آن را اسلام و تسلیم در برابر خدا نام نهاده‌اند، برای همین است که عمل بر طبق دین عمل بر وفق قوانینی است که نظام خلقت برایش مقرر کرده و تسلیم در برابر دین تسلیم در برابر خط مشی است که خلقت پیش پایش نهاده و این تسلیم، تسلیم در برابر خواست خدای تعالی است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیـــــــــــــزان ج: ۱۶، ص: ۱۸۰.

## **نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح**

اجتماع انسانی مانند سایر خصوصیات روحی‌اش از روز نخست، آن طور کامل نبوده که دیگر صلاحیت از برای تکامل و ترقی نداشته باشد، بلکه اجتماعات انسانی نیز مانند سایر خصوصیات روحی و ادراکی او همیشه همدوش تکاملات مادی و معنوی انسان رو به جلو رفته و متکامل شده است و دلیل ندارد که ما خاصه اجتماعی بودن

انسان را از میان جمیع حالات و خصوصیات دیگرش مستثنی نموده و آن را از همان روز پیدایشش کامل و تام بدانیم، بلکه این خاصیت نیز مانند تمام اموری که از دو حالت علم و اراده انسانی منشأ می‌گیرند، دارای تکامل تدریجی است.

نخستین اجتماعی که در روی کره زمین به وجود آمده، اجتماع خانواده است. این واحد اجتماعی کوچک نتیجه ازدواج است که از نیرومندترین عوامل تشکیل اجتماع می‌باشد زیرا به وجود آمدن آن نیاز به بیش از یک نفر دارد. از اجتماع خانواده خصوصیت دیگری به وجود آمد که آن را «استخدام» می‌نامیم.

«استخدام» عبارت از این است که انسان با تحمیل اراده و بسط سلطه خود، فرد دیگری را در راه برطرف کردن نیازهای خود به کار گیرد و از محصول کار او به نفع خویش استفاده کند.

این معنی کم کم به صورت «ریاست» نمودار شد، مانند: رئیس منزل، رئیس فامیل، رئیس قبیله و رئیس ملت. طبعاً کسی می‌توانست مقام ریاست را اشغال کند که از همه نیرومندتر و شجاع‌تر و دارای مال و اولاد زیادتری بوده باشد و فن حکومت و سیاست را بیش از دیگران بداند.

در اوایل امر، انسان به اجتماع با یک نظر مستقل و خاص نگاه نمی‌کرد، بلکه زندگی اجتماعی او به نفع خواص دیگری از قبیل استخدام و یا دفاع و غیر این‌ها بوده است. قرآن مجید می‌گوید که این انبیاء بوده‌اند که برای نخستین بار عقربک توجه بشر را به طور تفصیل متوجه اجتماع نموده و مستقلاً حفظ آن را مورد نظر بشریت قرار دادند:

«مردم، ملت واحدی بیش نبودند، سپس متفرق شدند!» (۱۹ / یونس)

«مردم، دسته واحدی بودند و خداوند پیغمبران را برای بشارت و انذار برانگیخت و به

حق کتابی با آنان فرو فرستاد تا با آن در موارد اختلاف بشر حکم کنند!»

(۲۱۳ / بقره)

خداوند متعال با این دو آیه چنین خبر می‌دهد:

- انسان در قدیمی‌ترین روزگار حیات خویش، ملت واحدی بوده است، که هیچ‌گونه اختلافی بین خودشان دیده نمی‌شده، ولی کم‌کم اختلاف و مشاجره میانشان پدید آمد و خداوند انبیاء را برانگیخت تا این‌که بشریت را از تفرق و پراکندگی و اختلاف نجات بخشد و با قوانین آسمانی خود وحدت و یگانگی آن‌ها را تأمین و حفظ نماید!

آیه زیر دعوت به اجتماع و اتحاد را از حضرت نوح، که قدیمی‌ترین پیغمبر صاحب

شریعت و کتاب است، دانسته و می‌فرماید که بعد از آن ابراهیم و سپس موسی و بعد عیسی به این امر اقدام نموده و مردم را به اجتماع و اتحاد دعوت کرده‌اند:

«آئینی برای شما فرستاد که نوح را به همان سفارش کرده بود و بر تو نیز همان را وحی

کردیم و ابراهیم و موسی و عیسی را نیز به همان سفارش نمودیم، که دین را به پا

دارید! و در آن تفرقه نیندازید!» (۱۳ / شوری)

طبقه گفته قرآن، که تحقیقات تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، دعوت مستقل و

صریحی که به اجتماع شده نخستین بار از طرف انبیاء در قالب دین بوده است.

این آیه چنین اعلام می‌دارد که مرگ پراکندگی و اختلاف و زنده شدن وحدت و

یگانگی، جز در پرتو قدرت دین و ایمان میسر نیست. و این دین است که می‌تواند

اجتماع صالحی را برای بشر تثبیت و تضمین کند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۵. مندرج در متن

## نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

عامل وحدت در اجتماعات متمدن عبارت است از وحدت هدف، و هدف عبارت

است از بهره‌گیری از مزایای زندگی دنیا، و سعادت را هم عبارت از همین بهره‌مند شدن

از مزایای حیات می‌دانند.

ولی اسلام، دامنه حیات انسانی را منحصر به همین زندگی دنیا

ندانسته و حیات واقعی را حیات آخرت می‌داند و معتقد است که مؤثر و

مفید به حال این حیات یک سلسله معارف الهی است که همه آن‌ها

برگشتش به توحید است.

اسلام عقیده دارد که این معارف جز در پرتو یک زندگی اجتماعی صالح و شایسته

میسر نیست، آن چنان زندگی که مبتنی بر عبادت خدا و خضوع در مقابل او و مبتنی بر

اساس عدالت اجتماعی بوده باشد. به این جهات است که اسلام عامل تکون اجتماعات

بشر و ملاک وحدت آن‌ها را دین توحید و یکتاپرستی قرار داده و وضع قانون را نیز بر

همین اساس توحید نهاده است و در مرحله قانون‌گذاری تنها به تعدیل اراده‌ها در اعمال

و افعال مردم اکتفا ننموده، بلکه آن را با یک سلسله وظایف عبادی و معارف حقه و

اخلاق فاضله متمیم و تکمیل فرموده است و ضمانت اجرائی آن را نیز از یک طرف به

عهده حکومت اسلامی و از طرف دیگر به عهده خود افراد جامعه گذاشته است، که با یک

ترتیب صحیح علمی و عملی و همچنین به نام امر به معروف و نهی از منکر، در اجرا و زنده نگه داشتن احکام الهی کوشا باشند.

از مهم‌ترین اموری که در دین اسلام به چشم می‌خورد، ارتباط و به هم پیوستگی کاملی است که بین اجزاء آن برقرار می‌باشد و همین پیوستگی و ارتباط است که موجب وحدت کاملی بین اجزاء این دین شده است.

در دین اسلام روح توحید و یکتاپرستی از هدف‌های اولیه دین به شمار می‌رود، به طوری که روح توحید در کلیه ملکات و فضایل اخلاقی جاری بوده و روح اخلاق نیز در کلیه اعمالی که مردم به انجام آن مکلفند، منتشر می‌باشد و با این ترتیب پیداست که برگشت جمیع مواد دینی اسلامی به توحید است و توحید خود در مرحله ترکیب و انضمام، به همان اخلاق و وظایف عملی برگشت می‌کند.

بنابراین پایگاه رفیع عقیده توحید، اگر از درجه ولای خود فرود آید، عبارت از اخلاق و عمل خواهد بود. و اخلاق و عمل نیز در سیر صعودی خود به همان توحید و عقیده یکتاپرستی می‌رسند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۳.

## **نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی**

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

اسلام، روش اجتماعی و قوانین جاری مملکتی خود را بر اساس اخلاق قرار داده و در تربیت مردم روی موازین اخلاقی مبالغه فراوان نموده است. اسلام، ضمانت اجرائی قوانین را به عهده این تربیت اخلاقی نهاده است، که این ضمانت اجرایی در پنهان و آشکار با آدمی بوده و وظیفه خود را بهتر از هر پاسبان مراقب و بهتر از هر قدرتی که صمیمانه در برقراری نظم می‌کوشد، انجام می‌دهد!

اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود، احتیاج به عاملی دارد که آن را حفظ و حراست نماید. این عامل چیزی جز توحید نیست. توحید هم عبارت از این است که برای جهان خدای یکتایی است، که دارای اسماء حسنی است و او موجودات را آفرید تا در سیر تکامل افتاده و به سعادت نایل گردند و او دوستدار خیر و صلاح است و بدی و فساد در پیشگاه مقدسش مبعوض است، به زودی همگان، به منظور محاکمه، در نقطه‌ای گرد خواهند آمد و نیکوکار و بدکار به پاداش اعمال خود خواهند رسید.

بدیهی است که اگر این عقیده به معاد در نهاد کسی نباشد، عامل دیگری وجود

نخواهد داشت که بتواند بشر را از پیروی هوی و هوس باز دارد و او را در مقام بهره بردن از لذایذ نفسانی، که مقتضای طبیعت اوست، متقی و خویشتندار کند. تنها دژ محکمی که بشر را از هرگونه خطا و لغزش می‌تواند نگهداری نماید، دژ توحید است.

لازمه اعتقاد به مبدأ و معاد این است که انسان، در هر کجا و در هر زمان خود را ملزم به نیکوکاری بداند و از بدی‌ها بپرهیزد، خواه کسی بفهمد یا نفهمد، خواه کسی او را مورد ستایش قرار دهد یا ندهد و خواه کسی باشد که او را به کار خیر و دارد یا این‌که از بدی‌ها منعش کند، یا نکند، چه آن‌که او عقیده دارد که خدا با اوست و همه چیز را می‌داند و هر عملی را حفظ می‌کند و معتقد است که روزی را در پیش دارد که هر کس به آن روز به پاداش عمل خود، از خوب و بد، خواهد رسید!

در منطق اسلام، اساس کار بر پیروی حق و درخواست فرد و پاداش از خدا، قرار داده شده است. در این منطق، اغراض و هدف‌های دنیوی در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته است.

این منطق از نظر عموم و کلیت به طوری است که تمام موارد را شامل می‌شود. بنابراین، هر عملی، چه فعل و چه ترک، تنها برای ذات خدا و به نام تسلیم در مقابل او و پیروی از حق انجام می‌گیرد، همان حقی را که او (تعالی شأنه)، اراده کرده است و او نگهبان دانایی است که نه چرت می‌زند و نه خوابش می‌برد و نه ممکن است به جایی از او پناه برد. آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است بر او پوشیده نیست! بنابراین، برای هر کس رقیب و شهیدی است که اعمال او را می‌نگرد، خواه مردم هم او را ببینند یا نه؛ او را ستایش کنند یا نه؛ و خواه قدرت بر مجازاتش داشته باشند یا نه!

کار این منطق و این عقیده در پرتو تربیت اسلامی بدانجا رسیده بود که مردم خود نزد پیغمبر می‌آمدند و به گناهان خود اقرار و سپس توبه می‌کردند و همین خود را آماده پذیرفتن حدود الهی، از قبیل کشتن و غیره می‌نمودند، بدین منظور که رضایت الهی را به خود جلب کنند و روحشان از آلودگی پاک شود.

همین حوادث عجیب است که انسان را از تأثیر عمیق دین و تبلیغات دینی در روح مردم آگاه می‌سازد. اثر دین تا آن اندازه است که مردم حاضر می‌شوند به نام دین حتی از زندگی و لذایذ آن، که از عزیزترین امور نزد انسان است، بگذرند!<sup>(۱)</sup>

## تعلیمات جامعه صالح

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...!»

(۱۰۴ / آل عمران)

اگر در اجتماعی، دانش و علم نافع و عمل صالحی وجود داشته باشد، برای دوام و پایداریش باید افراد را از منحرف شدن از راه خیر - که همان اعمال معروف و شناخته شده نزد آنان است - بازدارند. مردم دیگر را هم به طی کردن همان راه خیر تشویق نمایند و آن را که از راه خیر و معروف برگشته و در پرتگاه شر و منکر واقع شده، رهاپیش نکنند و از خطر سقوط نجاتش بخشند.

این همان دعوتی است که با تعلیم و آموزش و امر به معروف و نهی از منکر شروع می‌شود. در آیه فوق خدای تعالی آن را چنین تبیین می‌فرماید:

- «از شما مسلمانان باید گروهی مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکی امر و از بدی نهی نمایند، این دسته به حقیقت رستگارانند!»

از این جا سرّ این که خدای متعال از «خیر و شر» تعبیر به «معروف و منکر» فرموده، روشن می‌گردد: زیرا اساس و بنیان کلام الهی بر اساس چنگ زدن به رشته الهی و اتحاد و برادری نهاده شده است. واضح است اجتماعی که راه زندگی‌اش را چنین قرار داد، اعمال معروف و شناخته شده نزدش همانا «خیر» و منکرات جز «شر» چیز دیگری نخواهد بود.

اگر تعبیر به «معروف و منکر» به لحاظ این نکته نباشد، به ناچار وجه تسمیه و نام‌گذاری «خیر و شر» به معروف و منکر، باید به حسب نظر دین باشد، نه به لحاظ عمل خارجی، یعنی دین «خیر و شر» را به عنوان «معروف و منکر» می‌شناسد.

تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر تماماً از اموری هستند که اگر در جایی واجب شوند، بالطبع واجباتی کفایی خواهند بود و اگر تمام افراد یک ملت مأمور انجام آن باشند، پس از حصول غرض، دیگر معنای صحیحی برایش متصور نیست. و غرض هم با اقدام بعضی آن جمعیت حاصل خواهد شد. پس در هر صورت قیام امر تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر به بعضی افراد می‌باشد نه به تمامی آنان.<sup>(۱)</sup>

## فصل سوم

# مهاجرین و انصار

## (تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح)

### مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ...»

(۴۱ تا ۴۴ / نحل)

قرآن مجید در این آیات تاریخ هجرت را یادآوری فرموده و مهاجرین در راه خدا را وعده نیکو در دنیا و آخرت می‌دهد.

(مهاجرین دو طائفه بودند و در دو نوبت مهاجرت داشتند. مرحله اول، هجرت از مکه به حبشه بود، که عده‌ای از گروندگان به رسول الله صلی الله علیه و آله و به اذن خدای تعالی و رسولش انجام دادند و مدتی در آن جا ایمن از شر مشرکین و عذاب و فتنه آن‌ها به سر بردند. هجرت دوم از مکه به مدینه بود که مؤمنین بعد از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله یکی پس از دیگری بدان شهر مهاجرت نمودند.)

ظاهراً در آیه فوق منظور هجرت دومی، یعنی مهاجرت به مدینه است. مراد از «هَاجَرُوا فِي اللَّهِ - مهاجرت در خدا،» این است که مهاجرت برای کسب رضای خدا باشد و این هدف محیط به ایشان باشد و جز آن هدف دیگری نداشته باشند. مهاجرین در راه خدا و برای دین مهاجرت کردند، تا مجتمعی اسلامی و پاک تشکیل دهند، که در آن مجتمع جز خدا کسی پرستش نشود و جز عدل و احسان چیزی حکومت نکند و یا برای این بود که به مجتمعی وارد شوند و در آن منزل کنند که وضعیتش چنین باشد. پس، اگر از مهاجرتش امید حسنه‌ای داشتند و یا وعده حسنه‌ای داده شدند، آن حسنه همین مجتمع صالح بود و نیز اگر آن شهر را که بدان مهاجرت کردند، ستودند،

برای این بود که جای تشکیل چنین مجتمعی بود، نه برای این که آب و هوایش خوب بوده است.

پس، هدف و غرض حسنه‌ای که وعده داده شدند - که در دنیا به آن برسند - همین مجتمع صالح بوده، چه این که مقصود از حسنه شهر باشد و یا حالت حسنه‌ای که در آن شهر به خود می‌گیرند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۱۵.

## سازندگان اولین جامعه صالح

«... أَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

« اگر خدا بعض مردم را به بعض دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها، کلیساها، کنشتها و مسجدها، که نام خدا در آن بسیار یاد می‌شود، ویران می‌شد! خدا کسانی را که یاری او کنند، یاری می‌کند، که وی توانا و نیرومند است! همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف و دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فرا گرفت، عالی‌ترین جامعه‌ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه‌ای بود که در عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن نماز به پا می‌شد، زکات داده می‌شد، امر به معروف و نهی از منکر، عملی می‌گشت!

### **چه کسانی در ساخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟**

این جامعه، به‌طور قطع، شاه فرد و مصداق بارز آیه فوق است.

البته، در تشکیل چنین جامعه‌ای، انصار عامل مهم بودند، نه مهاجرین و در تاریخ اسلام، در هیچ عهدی سابقه ندارد که چنین جامعه‌ای به دست مهاجرین تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند.

بلکه تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول و مخصوصاً مهاجرین از ایشان، افعال زشتی را ضبط کرده که به هیچ‌وجه نمی‌توانیم نام آن را احیاء حق و اماتة باطل بگذاریم. کسانی که توهّم کرده‌اند این صفت را قرآن مجید برای مهاجرین زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان کرده، اشتباه کرده‌اند، گو این که مسئله اخراج از دیار و مظلومیت مخصوص آن‌هاست!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷.

## بهترین امت

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...!» (۱۱۰ / آل عمران)

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم ظاهر گشتید!

امر به معروف می‌کردید،

و از منکر باز می‌داشتید،

و به خدا ایمان می‌آوردید و...!»

قرآن شریف در آیه شریفه فوق مسلمانان اولی از مهاجرین و انصار را مدح می‌کند که در دوران ابتدایی و غربت اسلام به دین خدا گرویدند و در راه پیشرفت آن کوشش کردند. در ادامه آیه می‌فرماید:

- «اگر اهل کتاب هم ایمان می‌آوردند، برایشان بهتر بود،

لکن آن‌ها اختلاف کردند،

بعضی‌شان مؤمن و اکثرشان فاسقند!»

در روایات اسلامی درباره مفهوم آیه شریفه از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود:

- «مراد امتی است که دعای ابراهیم علیه‌السلام شامل آنان شده است، آنان امتی

هستند که خدا در آن‌ها و از آن‌ها و به آن‌ها مبعوث گردانید، آنان «امت وسط» و

بهترین امتی هستند، که برای مردم جهان نمودار شدند!»<sup>(۱)</sup>

(نقل از ابی عمر و زبیری در تفسیر عیاشی)

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۹۲.

## امت محمد «ص»

معنای کلمه امت بر حسب اختلاف موارد مختلف می‌شود: یک جا به معنای یک نفر می‌آید، جای دیگر به معنای عده معدود و جایی هم به معنای همه کسانی است که به یک دین ایمان آورده‌اند.

اطلاق کلمه «امت محمد «ص»» در عموم مردم که به دعوت آن جناب ایمان آورده‌اند، اطلاقی است نوظهور. به این معنی که بعد از نازل شدن قرآن و انتشار دعوت اسلام این استعمال شایع شد. و از هر کس می‌پرسید، امت که هستی؟ می‌گفت: از

امت محمد! (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ!» (۱۲۸ / بقره)

این‌جا منظور جز به معنای عده معدودی از آنان که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آوردند، نمی‌تواند باشد، زیرا در این امت، فرعون صفتانی آمدند و رفتند و همیشه هستند و نیز در میان امت، دجال‌هایی هستند که دستشان به هیچ اثری از آثار دین نرسیده مگر آن‌که آن را محو کرده‌اند و به هیچ ولی از اولیاء نرسیده مگر آن‌که او را توهین نموده‌اند!!

در تفسیر عیاشی از زبیری، از امام صادق علیه‌السلام روایت آمده که:  
« به حضرتش عرض کردم:

- بفرمایید امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کسانی هستند؟ فرمود:

- امت محمد «ص» خصوص بنی هاشمندا! عرض کردم: چه دلیلی بر این معنا هست

که امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها اهل بیت اویند، نه دیگران؟ فرمود:

- قول خدای تعالی در قرآن: « وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ لَّكَ! »

زیرا وقتی خدای تعالی این دعای ابراهیم و اسماعیل علیه‌السلام را مستجاب فرمود و از ذریه او امتی مسلمان پدید آورد و در آن ذریه، رسولی از ایشان، یعنی از همین امت مبعوث کرد، که آیات او را برای آنان بخواند و ایشان را تزکیه نموده و کتاب و حکمت بیاموزد!

و نیز بعد از آن‌که ابراهیم دعای اولش را به دعای دیگر وصل کرد و از خدا برای امت، طهارت از شرک و از پرستش بت‌ها درخواست نمود، تا در نتیجه، امر آن رسول در میان امت نافذ و مؤثر واقع شود و امت از غیر او پیروی نکنند، از این‌جا می‌فهمیم آن امامان و آن امت مسلمه، که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در آنان مبعوث شده، به غیر از ذریه ابراهیم نیستند، چون ابراهیم درخواست کرد که:

«خدایا، مرا و فرزندانم را، از این‌که اصنام را پرستیم دور بدار!» (۳۵ / ابراهیم)

استدلال امام صادق علیه‌السلام در این روایت بسیار واضح و در نهایت درجه روشنی است. برای این‌که ابراهیم علیه‌السلام از خدا خواست تا امت مسلمه‌ای در میان ذریه‌اش به او عطا کند و در آخر دعایش که گفت:

«پروردگارا، در میان آن امت که از ذریه منند رسولی مبعوث فرما!» (۱۲۹ / بقره)

فهمیده می‌شود که این امت مسلمه همانا امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، اما نه امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به معنای آن کسانی که به او ایمان آوردند، چون این دو معنا از امت، معنایی است اعم از ذریه ابراهیم و اسماعیل علیه‌السلام بلکه امت مسلمه‌ای که مورد نظر آیه است، از ذریه ابراهیم باید باشد!

از سوی دیگر ابراهیم از پروردگارش درخواست می‌کند که ذریه‌اش را از ضلالت و

شرک دور بدارد و این همان «عصمت» است!

و چون می‌دانیم که همه ذریه ابراهیم علیه‌السلام معصوم نبودند، زیرا ذریه او عبارت بودند از تمامی عرب «مُضَرَّ» یا خصوص «قریش» که مردمی گمراه و مشرک بودند. پس معلوم می‌شود منظورش از فرزندان من (بَنِيَّ) خصوص اهل عصمت از ذریه است، که عبارتند از: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترت طاهرینش علیهم‌السلام!  
پس امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هم تنها همین‌ها هستند که در دعای ابراهیم علیه‌السلام منظور بودند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۱۵۲  
و آیات و روایات مندرج در متن

## امت وسط

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا...!» (۱۴۳ / بقره)

قرآن کریم، در نقل واقعه تغییر قبله مسلمین از بیت‌المقدس به کعبه، ضمن بیان پاسخ اعتراض یهود، امت اسلام را با تعبیر «امت وسط» می‌نامد و وظیفه امت وسط بودن را چنین تبیین می‌فرماید:

- «و این چنین، ما شما را امتی وسط قرار دادیم، تا شاهدان بر مردم باشید، و رسول بر شما شاهد باشد!»

۱ - وسط بودن امت به این معناست که میان رسول و مردم واسطه‌اند.

۲ - وسط بودن امت دو نتیجه را به دنبال دارد: یعنی بر مردم شاهد هستند و رسول بر آنان شاهد است، که هر دو نتیجه و لازمه وسط بودن امت است.

آیه شریفه به حسب معنا مرتبط است به آیاتی که دعای ابراهیم علیه‌السلام را حکایت می‌کرد و این که شهادت از شئون امت مسلمه‌ای است که آن جناب از خدا در خواست نمود، یعنی امتی مسلمان و تسلیم محض احکام و اوامر خدا و اجتناب شده... .

- مراد به شهید بودن امت، این است که شهدای نامبرده که دارای خصوصیات مورد نظر باشند، در این امت هستند، نه این که تک تک مردم این امت مرتبه آن شهادت را دارا هستند.

- کمترین مقامی که این شهدای اعمال دارند این است که تحت ولایت خدا و در سایه نعمت او بوده و خود از اصحاب صراط مستقیم هستند، نه فرعون‌های طاغی و نه حتی افراد عادی و مؤمنین متوسط، زیرا چنین مقام کریم فقط کرامت خاصی است که



صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، که مشهورترین آن ها را به طور خلاصه در این جا نقل می کنیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «من جلوتر از شما می روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد با دو چیز "گرانقیمت"؟»
- بزرگتر آن "کتاب خدا" که وسیله ای است که يك طرفش به دست حق، و طرف دیگرش به دست های شماست، به آن چنگ زنید که هرگز گمراه نخواهید شد!
- و کوچکتر آن "عترت و فرزندان" من می باشند، آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند!
- از پروردگار جدا نشدن آن ها را مسئلت کرده ام، پس بر آن دو پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد!
- و به آن ها چیزی نیاموزید زیرا که از شما داناترند!»

(به نقل طبرانی از زیدبن ارقم در منثور)

امام باقر علیه السلام فرمود:

- «رشته الهی همانا آل محمدند،

که مردم مأمور به تمسک به آن می باشند،

هم چنان که خدای تعالی فرموده: "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...!"

(نقل از تفسیر عیاشی)

### حدیث ثقلین

این حدیث از روایات متواتری است که شیعه و سنی بر روایت آن اتفاق کرده اند و بعضی از علمای حدیث راویان آن را تا ۳۵ نفر از مردان و زنان صحابی شمرده اند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳.

### حالات مسلمین اولیه

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ... لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ...!» (۱۹۰ تا ۱۹۹ / آل عمران)

قرآن مجید از احوال مسلمین اولیه، حال ابرار از مؤمنین را چنین تذکر می دهد:

- «آن ها همیشه به یاد خدای سبحان هستند،

و در آیات الهی تفکر می کنند،

و از آتش دوزخ به خدای رحمن و رحیم پناه می برند،

و از خداوند بخشنده آمرزش و بهشت را مسئلت دارند،

و خدای تعالی نیز دعای آنان را مستجاب می‌کند،

و آن‌چه را خواسته‌اند به آن‌ها می‌بخشد!»

از این آیات به دست می‌آید که ابرار عقیده به خدا و روز قیامت و نبوت را دارا شده بودند و این عقاید از راه تفکر و نظر در آیات الهی برایشان پیدا شده بود و اما دستورات مفصل و دقایق و ریزه‌کاری‌های دین را صرفاً از راه ایمان به پیغمبر و تصدیق نبوت او پذیرفته بودند.

(البته آیات دلالت دارد بر این که پیروان حق از اهل کتاب از کفار مستثنی بوده و آن‌ها نیز با مؤمنین هستند!)

وقتی که ابرار در مقابل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اظهار ایمان کردند، پیغمبر آنان را به اموری آگاه کرد و از گناهان و بدی‌ها و مرگ بر کفر بر حذرشان داشت و به اموری از قبیل: مغفرت و رحمت و بهشتی که خداوند به ابرار از مؤمنین وعده فرموده، ترغیبشان فرمود، پس از این مراحل آنان از خدا مسئلت نمودند که گناهانشان را بیامرزد و از بدی‌هایشان در گذرد و آنان را با ابرار از مؤمنین بمیراند و خواستند تا به وعده‌هایی که خداوند به آنان داده و رسول گرامی او آن‌ها را ضمانت نموده، نائل شوند!

آیات قرآن شریف از ایمان و تفکرات آنان چنین نقل می‌کند:

«در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز،

آیات و نشانه‌هایی است برای صاحبان‌خرد،

آنان که ایستاده و نشسته و خوابیده برپهلوی خدا را یاد کنند،

و در خلقت آسمان‌ها و زمین تفکر نمایند و گویند:

- پروردگارا! این‌ها را به عبث نیافریدی!

مزهی تو! پس ما را از عذاب آتش حفظ فرما!

- پروردگارا! تو آن کس را که داخل آتش کنی، خوارش کرده‌ای!

و ستمگران یآوری نخواهند داشت!

- پروردگارا! ما شنیدیم منادی‌ای را که ندا داد برای ایمان:

که به پروردگارتان ایمان بیاورید! پس ایمان آوردیم!

پس گناهان ما را بیامرزد! و بدی‌های ما را بپوشان!

و ما را با نیکان محشورمان گردان!

پروردگارا! آن‌چه را که به وسیله فرستادگانت وعده فرمودی به ما عنایت کن!

و ما را در روز قیامت خوار و ذلیل مگردان!

و محققاً تو خلف وعده نمی‌کنی!

... پس آنان که هجرت کردند و از شهر خود خارج شدند و در راه من اذیت کشیدند و جنگ کردند و کشتند و کشته شدند، به طور مسلم بدی‌هایشان را خواهیم پوشاند! و ایشان را در بهشت‌هایی که دارای نهرهای روان است، داخل خواهیم کرد! و این پاداشی است که خدا به ایشان می‌دهد!

و بهترین پاداش نزد خداست!» (۱۹۰ تا ۱۹۵ / آل‌عمران) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۴۶.

## «الذین آمنوا» در قرآن

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا!» (۱۰۴ / بقره)

در این آیه اولین بار است که عبارت «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا!» در قرآن کریم به کار رفته و اولین موردی است که خدای تعالی مؤمنین را با لفظ «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا!» خطاب فرموده است. بعد از این آیه در ۸۴ مورد دیگر تا آخر قرآن کریم این خطاب را تکرار فرموده است.

در قرآن کریم، خطاب «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا!» تنها مختص به مؤمنین امت اسلام است. امت‌های قبل از اسلام با کلمه «قوم» خطاب و تعبیر شده‌اند، مانند: قوم نوح و قوم هود. آن‌ها گاهی هم با لفظ «اصحاب» خطاب شده‌اند، مانند: اصحاب مدین و اصحاب رس. در خصوص قوم موسی علیه‌السلام تعبیر «بنی‌اسرائیل» و «یا بنی اسرائیل» به کار رفته است.

در قرآن کریم، چنان‌که دقت شود، مشخص می‌شود که آن‌چه قرآن شریف از عبارت «الَّذِينَ آمَنُوا» در نظر دارد غیر آن معنایی است که از کلمه «مؤمنین» اراده فرموده است. از برخی آیات فهمیده می‌شود که منظور از «الَّذِينَ آمَنُوا»، تمامی اهل ایمان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیستند و چنان نیست که همه را ولو هر جور که باشند شامل شود!

منظور از عبارت «الَّذِينَ آمَنُوا» عبارتند از «سَابِقُونَ الْأَوَّلُونَ»، یعنی طبقه اول مسلمانان از مهاجر و انصار، که در عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و در روزگار عسرت اسلام به آن جناب ایمان آوردند. پس «الَّذِينَ آمَنُوا» عبارت آبرومند و محترمانه‌ای است که همه‌جا منظور از آن، طبقه مزبور هستند.

البته، ذکر عبارت فوق در اول یک آیه بر اساس تشریف و احترام است و منافاتی با عمومیت تکالیف قرآن و وسعت معنا و مراد آن ندارد، بلکه در عین این‌که به عنوان احترام روی سخن به ایشان کرد، در صورت وجود قرینه عموم دارندگان ایمان

را تا روز قیامت شامل می‌شود. روایات اسلامی در این زمینه توضیح می‌دهند:

«رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله فرمود:»

. خدای تعالی هیچ آیه‌ای که در آن «یا أَهْلَ الدِّینِ آمَنُوا!» باشد، نازل نفرمود، مگر آن که

«علی بن ابیطالب» در رأس آن و امیر آن است!»

(نقل از ابن عباس در حلیه ابونعیم به نقل در منثور)

این روایت، روایاتی دیگر را که در شأن نزول آیاتی بسیار وارد شده، که گفته‌اند درباره علی علیه السلام و یا اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده‌اند، تأیید می‌کند، مانند:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ!» (۱۱۰ / آل عمران) و آیه:

«لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ!» (۱۴۳ / بقره) و آیه:

«وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ!» (۱۱۹ / توبه)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۴۹.

## طبقات اولیه مسلمین صدر اسلام

«و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...» (۱۰۰ / توبه)

درباره این که آیه شریفه کدام گروه از مهاجرین و انصار را تعریف و تمجید می‌کند، در بین قاریان و مفسرین اختلاف نظر بوده است. گروهی گفته‌اند:

«پیشینیان اول از مهاجر و پیشینیان اول از انصار و کسانی که ایشان را به نیکویی

پیروی کردند!»

ولی برخی آن را طوری خوانده‌اند که «تمامی انصار»، را معنی داده است. برخی گفته‌اند: «مقصود کسانی هستند که به دو قبله نماز گزارده‌اند»، بعضی دیگر گفته‌اند: «مقصود کسانی‌اند که بیعت رضوان کرده باشند و بیعت رضوان بیعت در حدیبیه است»، و برخی گفته‌اند: «مقصود فقط اهل بدرند»، و بعضی دیگر گفته‌اند: «کسانی که قبل از هجرت مسلمان شدند.»

برای هیچ‌یک از این قول‌ها تأییدی و دلیل لفظی در دست نیست. چیزی که ممکن است تا حدی از لفظ خود آیه استشمام شود و در حقیقت آیه شریفه آن را تا حدی تأیید می‌نماید، این است که:

- مراد به «سَابِقُونَ الْأَوَّلُونَ!» کسانی‌اند که قبل از هجرت ایمان آورده و پیش از واقعه بدر مهاجرت کرده‌اند. و همچنین کسانی که به پیغمبر ایمان آورده و او را منزل

دادند، زیرا موضوع با دو وصف «سَابِقُونَ» و «الْأَوْلُونَ» بیان شده است و اسم از اشخاص و یا عناوین آنها برده نشده است و این خود اشعار دارد بر این که به خاطر هجرت و نصرت بوده که سبقت و اولویت اعتبار شده است.

پس به خاطر این که سابقون تمامی کسانی را که در میان مسلمین که از ابتداء طلوع اسلام تا روز قیامت به ایمان سبقت جستند، شامل نشود، کلمه «الْأَوْلُونَ» در آیه آمده تا مختص به مهاجرین و انصار شود و مقصود از سابقون اولون همان طبقه اولیه از مسلمین صدر اسلام باشد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۹۳.

### تابعین به احسان

خدای سبحان، طبقه سوم از اصناف سه گانه را در آیه فوق با عبارت: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ!» ذکر فرمود و مقید نکرد به تابعین عصری معین و در نتیجه، تمامی مسلمین بعد از سابقون اولون را شامل می شود.

قهر مؤمنین به دین اسلام و آنهایی که راستی مؤمنند و نفاق ندارند، از ابتدا طلوع اسلام تا روز قیامت سه دسته شدند:

۱ - سابقون اولون از مهاجرین

۲ - سابقون اولون از انصار

۳ - تابعین ایشان به احسان، یعنی دو طایفه بالا را به احسان (به حق) پیروی کنند.

چون صنف اول و دوم تابع نیستند، پس در حقیقت آنها پیشوا و پیشرو هستند و بقیه مسلمین تا روز قیامت تابعند. و چون طبقه سوم را به «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» تعریف فرموده، معلوم است که کسانی در نظرند که با پیروی نیک آن دو طبقه را پیروی کردند، یعنی پیروی به حق، نه به علاقه شخصی یا به خاطر تعصب و همچنین آنها که در پیروی شان رعایت مطابقت را بکنند، یعنی عمل تابع کمال مطابقت را با عمل متبوع داشته باشد.

افتخار سابقین اولون هم به این است که آنها کسانی بودند که اساس دین اسلام را استوار کردند و قبل از آن که بنیانش استوار گردد و بیرقش به اهتزاز در آید، پایه های آن را به پا داشتند.

- حال یا به این که ایمان آورده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند و در

فتنه‌ها و شکنجه‌ها شکیبایی کردند و از دیار و اموال خود چشم پوشیدند و به حبشه و مدینه هجرت کردند.

- و یا به این‌که آن حضرت را یاری نموده و او و مهاجرین با او را در شهر و خانه‌های خود منزل دادند و قبل از آن‌که واقعه‌ای رخ دهد از دین خدا دفاع کردند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۹۳.

### **برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرین و انصار**

«إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ...!»

(۷۲ تا ۷۵ انفال)

بر اساس آیه فوق، خدای تعالی بین دو طایفه از مسلمین، یعنی مهاجر و انصار ولایت برقرار کرد و همچنین رشته موالات بین مسلمانان و کفار را به کلی قطع فرمود:

« آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند،

و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کردند،

و آن کسان که مهاجران را سکنی دادند و یاری کردند،

ایشانند که بعضی از آن‌ها اولیای بعض دیگرند،

و آنان‌که گرویدند و هجرت نکردند، شما را از ولایت ایشان نصیبی نیست،

تا آن‌که هجرت کنند و...»

مقصود از این مهاجرین، آن دسته اول از مهاجرینند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند. مراد به «کسانی که به مسلمانان منزل دادند، و رسول الله را یاری کردند،» طایفه انصار است.

مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طایفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کم که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند. خداوند سبحان بین این دو طایفه ولایت برقرار فرمود.

این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث، ولایت نصرت و ولایت امن. به این معنی که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد، امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنابراین همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یک مهاجر ولی تمامی مهاجر و انصار است، یک انصاری ولی همه انصار و مهاجرین است و دلیل همه این‌ها این است که ولایت در آیه به طور مطلق ذکر شده است.

خداوند متعال با آیه: « و آنان‌که گرویدند و هجرت نکردند،» ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنین که مهاجرت نکردند، نفی می‌کند و می‌فرماید:

میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت و اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند، یاری شان بکنید، ولی به شرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

و همچنین خداوند متعال با آیه: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...» خاطرنشان می‌سازد که کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی‌کند. پس مؤمنین نمی‌توانند آنان را دوست بدارند!

آیه با این عبارت ادامه می‌یابد: «... اگر (مسلمانان غیر مهاجر را در موقع طلب یاری)، کمک نکنید فتنه در روی زمین و فساد بزرگ ایجاد می‌شود!» که این آیه اشاره دارد به مصلحت تشریح ولایت به آن نحوی که تشریح فرمود.

چون به طور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه‌ای از جوامع بشری و مخصوصاً جوامع اسلامی، که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تأسیس می‌شود، از آن خالی نیست و معلوم است که دوستی کفار، که دشمن چنین جامعه‌ای هستند، موجب می‌شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند و اخلاق و عقاید کفار در بین آنان رخنه یابد و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است، به وسیله سیره و روش کفر، که اساسش باطل و پیروی هواست و در حقیقت پرستش شیطان است، از میان آنان رخت بر بندد، هم‌چنان‌که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد و صدق دعوی این آیه را به چشم خود دیدم!!!

بالاخره در آیه بعدی:

«کسانی که بعداً ایمان آوردند و مهاجرت کردند و همپای شما جهاد کردند،

آن‌ها نیز از شما هستند!»

خداوند متعال مهاجرین بعدی و آن‌هایی را که بعد از این ایمان می‌آورند و با طبقه اول همراه شده و به جهاد می‌پردازند، به آنان ملحق فرموده و در مسئله ولایت ایشان را نیز شرکت داده است.

### نسخ ولایت در ارث در برادر خواندگی

خدای متعال با آیه:

«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...!» (۶/احزاب)

ولایت ارث را در میان ارحام و خویشاوندان تشریح می‌کند و آن را منحصر در ارحام می‌نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن به سبب عقد برادری نسخ

می‌کند. قبل از این آیه بعضی در اوایل هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله حکم ارث به «اخوت» را در میان مسلمانان اجرا می‌کردند و بعد از نزول این آیه موقوف شد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۲۳۱.

## دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...!»

(۹۵ تا ۱۰۰/نساء)

در روزهایی که مسلمانان گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی در مکه ماندند، همزمان گروه‌هایی در مدینه بودند که با پیامبر خدا در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و گروهی در خانه‌ها می‌نشستند و گروه‌هایی نیز بودند که به حال شرک مانده بودند و نهایتاً با مسلمین پیمان زندگی مسالمت‌آمیز بسته بودند؛ در آن روزگار شهر مدینه «دارالاسلام» بود و شهر مکه «دارالکفر» بود و کسانی که در این دو شهر اقامت داشتند دارای کیفیت‌های متفاوتی بودند و قرآن شریف در آیات فوق وضع آنان را روشن کرده تا تکلیف خود را در قبال خدا و مسلمانان بدانند.

خداوند متعال در این آیات، مؤمنین، یعنی مدعیان ایمان را، از نظر اقامت در سرزمین مؤمنین یا «دارالایمان» و سرزمین مشرکین یا «دارالشُرک»، به چند قسم تقسیم کرده و جزای هر یک از این چند دسته را به طوری که مناسب حال آن دسته است، بیان فرموده، بدین منظور که آنان را بیدار کند و سپس ترغیبشان فرماید که به «دارالایمان» هجرت کنند و آنجا اجتماع نمایند و مجتمع اسلامی را نیرو بخشند و متحد شوند و بر کارهای نیک و پرهیزکاری به یکدیگر کمک دهند و کلمه حق را بالا برند و پرچم توحید را برافرازند و دین را به همگی اعلام کنند.

گروه‌های مورد خطاب آیات به شرح زیر بودند:

### ۱ - مجاهدین و قاعدین:

هر دو این دسته کسانی هستند که در سرزمین اسلامی «دارالاسلام» اقامت دارند. یک دسته از آنها کسانی هستند که با جان و مال در راه خدا جهاد می‌کنند، دسته دوم کسانی هستند که با عذر و یا بدون عذر (در جایی که عده کافی برای جهاد آماده بود)، در منزل‌ها می‌نشستند و به جهاد نمی‌رفتند.

خداوند سبحان به هر یک از این‌ها وعده خوبی داده، ولی البته از نظر درجه، مجاهدین را بر قاعدین برتری بخشیده است.

**۲ - ساکنین شهر کفر:**

این دسته کسانی هستند که در سرزمین شرک اقامت دارند و از روی ظلم و ستم، در راه خدا هجرت نمی کنند. این دسته جهنمی خواهند بود!

**۳ - مستضعفین:**

این عده «مستضعفین» هستند که در سرزمین کفر ساکنند، ولی نه از راه ظلم و ستم، بلکه نه چاره‌ای دارند و نه راهی برای فرار می دانند. این دسته را هم انشاء الله (اگر خداوند بخواهد!) عفو خواهد کرد.

**۴ - مهاجرت ناتمام:**

این عده کسانی هستند که مستضعف نیستند و به منظور هجرت به طرف خدا و رسول و پناهنده شدن به سرزمین اسلام، از خانه‌های خود بیرون آمده‌اند، ولی مرگ به سراغ ایشان آمده است. اجر اینان هم بر خداست! مضمون این آیات، همه وقت و همه جا، درباره مسلمانان جاری است، گرچه سبب نزول این آیات اوضاع و احوالی بود که مسلمین در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت به مدینه تا فتح مکه داشتند.

**آن روز دو سرزمین وجود داشت**

یکی سرزمین اسلام، که عبارت بود از شهر مدینه و حومه آن:

در این جا یک عده مسلمان وجود داشت که در دین خود، آزادی داشتند و یک عده هم مشرکین و کسان دیگری بودند که به واسطه پیمان و امثال آن کاری به مسلمانان نداشتند.

دیگری سرزمین شرک، که عبارت بود از مکه و حومه آن:

این‌ها بر بت پرستی ثابت قدم بودند و در امر دین، مزاحم مسلمانان بودند و آنان را به سختی شکنجه می کردند و فریب می دادند، که از دینشان برگردند، ولی این آیات با ملاک کلی که دارد همیشه حاکم بر مسلمین است.

بدین ترتیب که مسلمان مؤظف است یا در جایی اقامت کند که بتواند

معالم دین را بیاموزد و شعائر دین را اقامه کند و به احکام دین عمل نماید و یا

اگر در سرزمینی است که نه علم به معارف دین و نه راهی برای عمل کردن به

احکام دینی وجود دارد، باید از آن جا هجرت کند، فرق نمی کند که آن جا را

«دارالاسلام» بنامند یا «دارالکفر»... زیرا امروز اسم‌ها دگرگون شده و از

مسمی‌های خود کنار گرفته و دور شده‌اند. دین به صورت یک مطلب نژادی درآمده است. از اسلام تنها نام مانده، اعتقاد به معارف و عمل به احکام اسلام به هیچ‌وجه در این نامگذاری مراعات نمی‌شود.

قرآن کریم، اثر را بر حقیقت - و نه اسم - اسلام بار می‌کند و مردم را تکلیف به اعمالی می‌کند که دارای روح باشد، نه صورت اسلام!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۸۵.

## زنان مهاجر

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ...!» (۱۰ / ممتحنه)

قرآن مجید اشاره به آن زمانی از تاریخ صدر اسلام دارد که مسلمانان در مدینه قدرت گرفته‌اند و عده‌ای به تدریج از مکه به مدینه می‌آیند و در بین آن‌ها زنانی نیز از همسرانشان جدا شده و به مدینه مهاجرت می‌کنند، که احتمال می‌رود همه آن‌ها به قصد مسلمانی نباشد و برخی حتی مسائل خانوادگی خود را می‌خواهند بدین وسیله حل نمایند، لذا دستوراتی در این زمینه از طرف خدای تعالی به رسول گرامی‌اش صادر می‌شود و می‌فرماید:

- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

زنانی که به عنوان اسلام و ایمان از دیار خود هجرت کرده و به سوی شما آمدند، خدا به صدق و کذب ایمان آن‌ها داناتر است!  
شما باید از آن‌ها تحقیق کنید و آن‌ها را امتحان بکنید،  
اگر به ایمانشان شناختید، آن‌ها را بپذیرید و دیگر به شوهران کافرشان برنگردانید،  
که هرگز این زنان مؤمن بر آن شوهران کافر و آن شوهران کافر بر این زنان مؤمن،  
حلال نیستند! ولی مهر و نفقه‌ای را که شوهران خرج آنان کرده‌اند، به آنان پردازید،  
و باکی نیست که شما با آنان نکاح کنید، در صورتی که مهر و اجرشان را بدهید،  
و هرگز متوسل به حفاظت کفران مشوید! (یعنی عهد ازدواج و دوستی و نظایر آن با کفران مبندید!)»

سیاق و زمینه این آیه شریفه چنین دست می‌دهد که بعد از صلح حدیبیه نازل شده و در عهدنامه‌هایی که میان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مردم مکه برقرار گردیده نوشته شده است

که اگر از اهل مکه مردی ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مکه برگردانند، ولی اگر از مسلمانان مردی ملحق به اهل مکه شد، اهل

مکه موظف نیستند او را به مسلمانان برگردانند.

و نیز از آیه شریفه چنین بر می آید که بعضی از زنان مشرکین مسلمان شده و به سوی مدینه مهاجرت کرده بودند و همسر مشرکشان به دنبال آنها آمده و درخواست کرده بودند که رسول الله صلی الله علیه و آله همسر آنان را برگرداند و رسول الله صلی الله علیه و آله در پاسخ فرموده بود که آنچه در عهدنامه آمده این است که اگر مردی از طرفین به طرف دیگر ملحق شود باید بر اساس قرارداد عمل شود، ولی در عهدنامه درباره زنان چیزی نیامده است و به همین مدرك رسول الله صلی الله علیه و آله آن زن را به شوهرش نداد و حتی مهریه‌ای را که شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانید.

این‌ها مطالبی است که از آیه شریفه استفاده می‌شود و آیه فوق دلالت بر احکامی مناسب این مطالب نیز دارد و همچنین آیه شریفه این زنان را قبل از امتحان و پی بردن به ایمانشان نیز مؤمنان خوانده، از این جهت بوده که خود آنان تظاهر به اسلام و ایمان می‌کردند.

ضمنا خدای تعالی می‌فهماند که ایمان باعث انقطاع علقه زوجیت بین زن مؤمن و مرد کافر است و همچنین به حکم آیه: «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ!» (۱۰ / ممتحنه) مردان مسلمان باید در اولین روزی که به اسلام در می‌آیند زنان کافر خود را رها کنند، چه این که زنان مشرک باشند و یا یهود و نصاری و یا مجوس! در ادامه آیه می‌فرماید:

«و اگر از شما مهریه‌ای از همسران کافرتان نزد کفار مانده و از دست رفته باشد،

و همسرانتان به کفار پیوسته باشند،

اگر مؤمنین در جنگ به غنیمی رسیدند،

مهریه این‌گونه افراد را به همان مقداری که از چنگشان رفته، به آنان بدهند!»

(۱۱ / ممتحنه)

### شرایط بیعت زنان مهاجر

در آیه ۱۲ سوره مبارکه ممتحنه، خدای تعالی شرایط و حکم بیعت زنان مؤمن را که به سوی رسول الله صلی الله علیه و آله هجرت می‌کنند، تعیین فرموده است. در آن، اموری را بر آنان شرط کرده است که بعضی مشترک بین زنان و مردان است، مانند:

- شرک نورزیدن، نافرمانی نکردن از رسول خدا صلی الله علیه و آله در کارهای نیک؛

بعضی دیگر ارتباطش با زنان بیشتر است، مانند:

- احتراز جستن از سرقت و زنا و کشتن اولاد و اولاد دیگران را به شوهر نسبت

دادن؛ که این امور هر چند به وجهی مشترک بین زن و مرد است و مردان هم می‌توانند چنین جرایمی را مرتکب شوند و لکن ارتباط آن‌ها با زنان بیشتر است، چون زنان به حسب طبع عهده‌دار تدبیر منزلند و این زنانند که باید عفت دودمان و خانواده را حفظ کنند و این زنانند که نسل پاک و فرزندان حلال‌زاده به وسیله آنان حاصل می‌شود.

### شرط اول:

- هیچ چیزی را شریک خدا نباید بگیرند، نه بت، نه اوثنان، نه ارباب اصنام!  
این شرطی است که هیچ انسانی در هیچ حالی از این شرط بی‌نیاز نیست!

### شرط دوم:

- از شوهران و از غیرشوهران چیزی ندرزدند!  
از سیاق آیه استفاده می‌شود که بیشتر منظور سرقت نکردن از شوهران مورد عنایت است.

### شرط سوم و چهارم:

- با گرفتن دوستان اجنبی و با هیچ کس دیگر زنا نکنند!  
و چنین نباشد که از راه زنا حامله شوند،  
آن وقت فرزند حرام‌زاده را به شوهر خود ملحق سازند،  
که این عمل کذب و بهتانی است که با دست و پای خود مرتکب شده‌اند!  
این شرط غیر شرط اولی است که از زنا جلوگیری می‌کند.

### شرط پنجم:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را معصیت نکنند!  
نفرموده که خدا را معصیت نکنند، با این که معصیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نافرمانی نسبت به آن جناب هم منتهی به نافرمانی خدای تعالی می‌شود و این بدان جهت بوده که بفهماند: آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مجتمع اسلامی سنت و باب می‌کند، برای جامعه اسلامی عملی معروف و پسندیده می‌شود و مخالفت با آن در حقیقت تخلف از سنت اجتماعی و بی‌اعتبار کردن آن است.

از این بیان روشن می‌شود که عبارت « معصیت در معروف، » عبارتی است که هم شامل « ترک معروف، » از قبیل: نماز و روزه و زکات می‌شود و هم شامل « ارتکاب منکر، » از قبیل: تبرج و عشوه‌گری زنان، که از رسوم جاهلیت اولی است!<sup>(۱)</sup>

## فصل چهارم

### بحثی در جامعه اسلامی

#### اجتماع از نظر اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)  
شک نیست که اسلام تنها دینی است که اساس آیین خود را خیلی صریح و روشن بر پایه اجتماع قرار داده است. اسلام در هیچ شأنی از شئون خود نسبت به اجتماع بی‌اعتنا نبوده است.

این دین الهی، در گستره بی‌نهایت اشتغالات انسانی و دسته‌های مختلف جنسی و نوعی و صنفی او، که شمارش آن‌ها از نیروی فکر انسان خارج است، با تمام کثرت فوق‌العاده‌ای که دارند، دخالت نموده و برای هر یک از آن‌ها حکمی مقرر داشته است. تمام این احکام و مقررات را نیز در یک قالب اجتماعی بیان داشته و تا آن‌جا که ممکن بوده، روح اجتماع را در جمیع احکام و مقررات خود تنفیذ نموده است!  
نخستین ندایی که بشر را به سوی اجتماع دعوت کرده و به جامعه یک شخصیت مستقل واقعی داده، ندای آسمانی اسلام است، که با یک سلسله آیات الهی مردم را به سوی سعادت حیات اجتماعی و پاکیزگی آن دعوت فرموده است:

«این است راه من!

آن را پیروی کنید!

وراه‌های دیگر را پیروی مکنید،

که موجب تفرقه و پراکندگی شماست!» (۵۲ / انعام)

«به رشته خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید...»

باید جمعی از شما مردم را به خیر و نیکی دعوت کنند،

امر به معروف کنند و از منکر باز دارند،

و اینان خود رستگارانند!

مباشید از آنان که پس از ادله روشنی که بر آنان آمد،  
پراکنده شدند و راه اختلاف پیمودند!» (۱۰۳ تا ۱۰۵ / آل عمران)  
. «مؤمنین برادر یکدیگرند،

پس بین دو برادرتان سازش دهید!» (۱۰۰ / حجرات)  
. «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى!

در نیکی و پرهیزکاری یکدیگر را یاری کنید!» (۳ / مائده)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۸.

### اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

در این آیه خدای تعالی جامعه اسلامی را خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

بردباری کنید و با هم سازش و پیوند کنید،

و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید!»

صبری که با عبارت «صابروا» بدان سفارش شده، صبر و تحمل اجتماعی است. بدیهی است که صبر و تحمل عمومی و همگانی از نظر قدرت و نیرو و اثر بالاتر از صبر و تحمل انفرادی است. در ظرف اجتماع و همکاری‌های اجتماعی است که قدرت‌های فردی به یکدیگر پیوند خورده و نیروی عظیمی را به وجود می‌آورد.

به کارگیری عبارت «رابطوا» می‌رساند که انسان چه در حال آسایش و چه در بلا و سختی لازم است که قدرت‌های معنوی خود را روی هم ریخته و کلیه شئون حیاتی خویش را در پرتو یک تعاون و همکاری اجتماعی به سامان برساند.

چون این همکاری‌های اجتماعی به منظور نیل به سعادت واقعی دنیا و آخرت است، پس از کلمه «رابطوا» بلافاصله جمله «وَأَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!» آورده شده است. بدیهی است که یک سعادت واقعی و کامل، جز در پرتو همکاری اجتماعی میسر نیست، چه آن‌که در غیر این صورت، اگر هم سعادت به دست آید، یک سعادت کامل و همه جانبه‌ای نخواهد بود.

اجتماعی بودن انسان، از مطالبی است که اثبات آن، احتیاج به بحث زیادی ندارد، چه آن‌که خاصه «اجتماعی بودن» از فطریات هر فرد است. تاریخ و همچنین آثار

باستانی که از قرون و اعصار گذشته حکایت می کند، چنین نشان می دهد که انسان همیشه در جامعه و به طور دسته جمعی زندگی می کرده است. قرآن در بسیاری از آیات خود، با بهترین طرز از این موضوع خبر داده است. در آیه ۱۳ سوره حجرات فرموده:

- «ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم،  
و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم،  
تا یکدیگر را بشناسید!»

در جای دیگر می فرماید:

- «ما خود روزی آن ها را در زندگی دنیا تقسیم کردیم،  
و دسته ای را بر دسته دیگر به مراتب برتری دادیم،  
تا گروهی گروهی را مسخر خدمت خود سازند!» (۳۲ / زخرف)  
- «او کسی است که بشر را از آب ساخت،  
و خویشی و پیوند ازدواج را بین آن ها برقرار نمود!» (۵۴ / فرقان)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۴.

## رابطه فرد و اجتماع در اسلام

«یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)  
اسلام در تربیت افراد نوع انسان و راهنمایی او به سوی سعادت حقیقی، رابطه واقعی ای را که بین فرد و اجتماع وجود دارد، در نظر گرفته است.  
خدای تعالی می فرماید:

- «او کسی است که بشر را از آب آفرید،  
پس این آفرینش را در پیوند خویشی و ازدواج قرار داد!» (۵۴ / فرقان)  
- «ای مردم! شما را از یک مرد و زن آفریدیم!» (۱۳ / حجرات)  
- «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ!» (۱۹۵ / آل عمران)

رابطه حقیقی ای که بین فرد و اجتماع برقرار است، موجب این می شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آید و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص و آثار وجودی خویش جامعه را بهره مند می سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا می نمایند.

و لذا می بینیم: قرآن برای «ملت»، وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصیت اعتبار فرموده و می گوید:

«برای هر ملت، اجل و دوره‌ای است که وقتی به پایان رسد، نه لحظه‌ای عقب افتند و نه لحظه‌ای پیشی گیرند!» (۳۴ / اعراف) - «و هر امتی به سوی کتاب خود خوانده می‌شود.» (۲۸ / جاثیه) - «عمل هر امتی را در نظرش زینت دادیم.» (۱۰۸ / انعام) - «دسته‌ای از آن‌ها ملتی میانه‌رو هستند.» (۶۶ / مائده) - «ملتی قائم و برپا، که آیات خدا را تلاوت کنند.» (۱۱۳ / آل عمران) - «هر ملتی می‌کوشید تا پیغمبر خود را بگیرند، و در راه باطل خود با او جدال ورزند، تا حق را پایمال سازند، ولی ما آنان را گرفتیم، چگونه بود عقاب!!» (۵ / غافر) - «برای هر ملتی رسولی است و وقتی که آن رسول بیامد، حکم به عدل می‌شود و کسی ستم نمی‌شود!» (۴۷ / یونس)

با توجه به این حقیقت است که می‌بینیم، همان طور که قرآن به داستان‌های اشخاص اهمیت داده، بیش از آن به تاریخ ملت‌ها اهمیت داده است. و این در آن هنگام بوده است که بشر تاریخی جز ذکر حالات اشخاصی از قبیل پادشاهان و بزرگان، نداشته است.

تاریخ‌نویسان تا بعد از نزول قرآن هیچ توجهی به تاریخ ملت‌ها و اجتماعات نداشته‌اند و این بعد از نزول قرآن بوده که بعضی از مورخین، از قبیل مسعودی و ابن خلدون، کم و بیش توجهی به تاریخ ملت‌ها نموده و به ذکر حوادث آن پرداخته‌اند.

این همین‌طور ادامه داشت، تا این‌که در همین اواخر به طور کلی تحول در تاریخ به وجود آمد و تاریخ اشخاص به تاریخ ملت‌ها تبدیل گشت.

خلاصه همان‌طور که اشاره کردیم، این رابطه حقیقی که بین فرد و اجتماع موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می‌گردد، که از هر جهت، بر قوا و خواص فردی برتری داشته و در صورت تعارض بر آن غالب شده و مقهورش می‌سازد. اسلام بیش از همه ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده است. اسلام مهم‌ترین دستورات دینی خود را، از قبیل حج و نماز و جهاد و انفاق و بالاخره هرگونه تقوای دینی را، براساس جامعه بنیان گذاشته است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۲.

## ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام، علاوه بر سازمان حکومتی اسلام، که موظف به حفظ شعائر عمومی دین و حدود آن‌هاست و علاوه بر فریضه دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر، که بر تمام افراد مسلمین واجب است، این است که: قرآن هدف عالی اجتماع اسلامی را سعادت حقیقی و قرب و منزلت پیدا کردن نزد خدا، قرار داده است. بدیهی است هر اجتماعی، ناچار، دارای یک هدف و غرض مشترک است و این است غرض و هدف مشترک اجتماع اسلامی از نظر قانونگذار آن!

میل وصول به هدف مقدس فوق‌الذکر، خود یک ضامن اجرائی بزرگ و یک مراقب جدی باطنی برای حفظ و اجرای احکام اسلام است.

علاوه بر جهات ظاهری، حتی تمام زوایای نیمه روشن باطن انسان، برای پلیس باطنی روشن و نمودار است، اگرچه احياناً این دو نیروی بزرگ (پلیس باطن - و دعوت به خیر) بر رهبران کنونی اجتماعی بشر مخفی مانده است و بدان اهتمام نشان نمی‌دهند.

اسلام در راه اجرای قوانین خویش، از نیروی این پلیس باطن، حداکثر استفاده را نموده است. به همین جهت است که می‌گوییم روش اسلام در اهتمام به اجتماع بر سایر روش‌ها برتری دارد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۴.

## دوام روش‌های اجتماعی اسلام

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

گفته شده: « اگر روش اسلام در پی‌ریزی یک اجتماع صالح، حتی از اجتماعاتی که به وسیله ملت‌های متمدن پی‌ریزی شده، متقن‌تر و اساسی‌تر است، پس چرا اجتماعی که اسلام پی‌ریزی کرد، جز در مدت بسیار کوتاهی دوام نیاورد و نتوانست خود را حفظ کند، تا چه رسد به این‌که جامعه‌های قیصر و کسری را متحول سازد، بلکه در مدت اندکی یک امپراطوری جدید به دنبال حکومت اسلامی به وجود آمد، که به مراتب از قبلش شنیع‌تر بود و فجایعش روی گذشته را سفید کرد. این درست بر خلاف تمدن غرب است، که توانسته در امتداد زمان جلو آمده و موجودیت خود را حفظ کند و همین دلیل بر این است که تمدن غرب مترقی‌تر و روش اجتماعی آن از نظر اساس محکم‌تر

است. آنان روش اجتماعی و قوانین موضوعه خود را مبتنی بر اراده و تمایلات ملت نموده‌اند و چون اتفاق کلمه یک ملت عاداتاً محال است، ملاک عمل را اراده اکثریت قرار داده‌اند. اما فرضیه دین در دنیای امروز یک فرضیه صد در صد ایده‌آلی است که هیچ‌گاه از مرحله تئوری خارج نشده و نمی‌توان پی و اساس یک اجتماع را مبتنی بر آن نمود...؟!»

در پاسخ باید گفت:

این‌که گفته‌اند - روش اجتماعی اسلام در دنیای امروز غیر قابل اجراست و تنها سیستم اجتماعی تمدن عصر کنونی است که در شرایط موجود قابل اجرا می‌باشد، به این معنی که شرایط حاضر جهان هیچ‌گونه سازش و تناسبی با احکام دین اسلام ندارد - مطلبی است مسلم! ولی نتیجه‌ای که گرفته‌اند از آن به دست نمی‌آید، زیرا جمعی روش‌هایی که تاکنون بر جوامع حکومت کرده‌اند، روش‌های ازلی نبوده‌اند، بلکه همه آن‌ها در زمانی که شرایط و اوضاع عمومی جهان آماده گسترش و بسطشان نبوده است، قدم به عرصه وجود گذاشته و با عوامل مخالف و روش‌های کهنه‌ای که با سرشت افراد آمیخته شده بود به مبارزه برخاسته‌اند و چه بسا که در آغاز امر در این مبارزه شکست خورده و عقب‌نشینی کرده‌اند ولی باز برای دومین بار و سومین بار مبارزه را از سر گرفته‌اند تا این‌که سرانجام پیروزی را به دست آورده‌اند و جای خود را در اجتماعات بشر باز نموده و حکومت خود را مستقر کرده‌اند و یا آن‌که در اثر مساعد نبودن عوامل و شرایط به طور کلی منقرض شده و از بین رفته‌اند.

تاریخ نشان می‌دهد که تمام روش‌های دینی و یا دنیوی، حتی روش دموکراسی و نظام اشتراکی نیز این جریان مبارزه و پیروزی و شکست را طی نموده‌اند. (خواننده گرامی توجه دارد که این مقالات، سال‌ها قبل از فروپاشی نظام اشتراکی کمونیستی در جهان معاصر، نوشته شده است.)

اشاره به همین معنی است آیه شریفه قرآن کریم که می‌فرماید:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ!

. قبل از شما ملت‌هایی بوده‌اند که منقرض شده و از بین رفته‌اند،

در زمین گردش کنید و ببینید که چگونه بوده عاقبت کار آنان که آیات الهی را تکذیب کرده‌اند!!» (۱۳۷ / آل عمران)

این آیه می‌فرماید: روش‌هایی که همراه تکذیب آیات الهی است دارای سرانجام نیک نمی‌باشند!

بنابراین، اگر یک نظام اجتماعی با شرایط و اوضاع موجود زمانی منطبق نباشد،

این عدم انطباق دلیل بر بطلان آن نمی‌باشد! بلکه این خود یک ناموس طبیعی است، به این معنی که لازم است یک سلسله روش‌ها و سنت‌های غیر قابل انطباق با محیط به وجود آید، تا در اثر فعل و انفعال و تنازع عوامل مختلف و متضاد، راه برای یک سلسله پدیده‌های تازه اجتماعی باز شود!

اسلام هم از این قاعده عمومی مستثنی نبوده و از نظر طبیعی و اجتماعی مانند سایر نظام‌هاست، بنابراین، وضع اسلام در پیروزی و شکست و تکیه بر عوامل و شرایط عینا مانند سایر مرام‌هاست و وضعیت اسلام و دین در عصر حاضر (که بر بیش از یک میلیارد نفر از افراد بشر حکومت کرده و در قلب آن‌ها ریشه دوانیده است)، ضعیف‌تر از زمان دعوت حضرت نوح و ابراهیم و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست!!  
و ما می‌دانیم که این رهبران آسمانی، یکه و تنها دعوت خود را، در محیطی که جز فساد حاکمی بر آن نبوده است، شروع کرده و به تبلیغ مرام خود پرداخته‌اند. مرام آن‌ها کم‌کم بسط و توسعه پیدا نموده و در جان و سرشت مردم جای گرفته و روح زندگی و به هم پیوستگی پیدا نموده است، تا این‌که در امتداد زمان تا به امروز جلو آمده است!

پیغمبر گرامی اسلام نیز، در موقعی که، جز یک مرد و یک زن حامی و پشتیبان نداشت، برنامه تبلیغاتی خود را شروع کرد، تا این‌که مردم کم‌کم و یکی پس از دیگری به آنان ملحق شدند. آن ایامی بسیار دشوار بود، تا این‌که خدای متعال یاری کرد و آن عده به صورت اجتماع شایسته‌ای، که صلاحیت و پرهیزکاری بر آن حاکم بود، متشکل شدند و تا مدتی هم که خیلی دراز نبود، بر همین حال باقی ماندند، ولی بعد از رحلت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، این اجتماع صالح، از مسیر اصلی خود منحرف شد و فتنه‌هایی پدید آمد!

ولی همین جامعه صالح، با محدودیتی که داشت، توانست در کمتر از نیم قرن دایره حکومت خود را تا شرق و غرب جهان گسترش دهد و یک تحول واقعی که هنوز آثار با اهمیت آن را می‌بینیم و خواهیم دید، در تاریخ بشریت به وجود آورد!

- ( خواننده عزیز را توجه می‌دهیم به این واقعیت عجیب که این مطالب را علامه بزرگوار زمانی در المیزان نگاشته که نه جامعه اسلامی ایران انقلاب عظیم خود را راه انداخته و نه حکومت اسلامی آن با شایستگی تمام برقرار گشته و نه جامعه مردمسالار دینی آن در بین جوامع امروزی سربرافراشته است. از طرف دیگر هم هنوز حکومت کمونیستی شوروی از هم نپاشیده و حتی چنین

تحولاتی به فکر کسی هم نمی‌رسیده است و این دلیل بر درك عمیق آن مرحوم از شایستگی روش اجتماعی اسلام و بیان این چنینی آن است، که مورد اعجاب هر دانشمندی است!

### **تأثیر روش‌های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی**

بحث‌های اجتماعی‌ای که در خصوص تاریخ نظری انجام می‌گیرد، می‌تواند این مطلب را آشکار سازد که تحول عصر حاضر صرفاً مولود طلوع اسلام و روش خاص آن بوده است.

تنها عصبیت دینی و یا جهات سیاسی است که بیشتر فضای اروپایی را از اقرار به این حقیقت بازداشته است و آنان از تذکر تأثیر عظیم اسلام در جامعه انسانی، طفره رفته‌اند، وگرنه ممکن نیست یک بحث‌کننده مطلع و بانصاف، نهضت تمدن جدید را یک نهضت مسیحی بداند و چنین معتقد باشد که این تحول تحت پرچم مسیح و به رهبری او انجام گرفته است، در صورتی که مسیح علیه‌السلام خود به این معنی تصریح کرده که آنچه در نظر من مهم است، روح است نه جسم!! و اصولاً دین مسیح در برنامه کار خود هیچ‌گونه توجهی به امر حکومت نداشته است.

و این اسلام است که مردم را به اجتماع و همکاری دعوت نموده و در هر شأن فردی و اجتماعی بدون استثناء دخالت کرده است!

با این ترتیب، آیا نادیده گرفتن این امتیازات، از طرف علمای غرب، جز به این منظور بوده که، از روی ظلم و دشمنی نورانیت اسلام را خاموش ساخته و آتشی را که در دل‌ها برافروخته، فرو نشانند؟! آیا جز برای این است که سرانجام اسلام را به نام یک مرام نژادی، که اثری جز ایجاد یک ملیت و گروه تازه‌ای، نداشته است، معرفی کنند؟!!

ابراز صلاحیت اسلام برای رهبری جامعه بشری اسلام صلاحیت خود را در رهبری بشر به سوی سعادت و یک زندگی پاکیزه به ثبوت رسانیده است. روشی که دارای چنین صلاحیتی است، نمی‌توان آن را یک فرضیه غیرقابل انطباق بر زندگی انسان‌ها نامید و این روش با توجه به این که هدفش تضمین سعادت حقیقی انسان است، هرگز ناامید از عهده‌دار شدن سرپرستی امور دنیوی مردم، نمی‌باشد!<sup>(۱)</sup>

## اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شعار اجتماع اسلامی: **پیروی کردن حق در فکر و عمل است.** شعار اجتماع متمدن

عصر حاضر: **پیروی کردن از اراده اکثریت است.**

اختلاف در شعار، موجب اختلاف در هدف نهایی اجتماع نیز خواهد بود. بنابراین، هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است. بدین معنی که می‌کوشد: انسان، تعادلی در مقتضیات غرایز و نیروهای خود برقرار کرده، تا آن اندازه، در اقلان غرایز قدم بردارد که او را از عبادت، که وسیله عرفان حق است، باز ندارد. بلکه پرداختن به جسم خود برای وصول به آن مقصد باشد و در پرتو این تعادل، که موجب سعادت قوای انسانی است، سعادت انسان نیز تأمین شده است.

باید دانست که راحتی و آسایش بزرگ هم همین است، گو این‌که ما به سبب مختل شدن تربیت اسلامی، آن طور که باید، این معنی را درک نکرده‌ایم! اسلام برای وصول به هدف نهایی‌ای که برای جامعه خود در نظر گرفته، در تمام قوانین خود، لحاظ جانب عقل را نموده است، آن چنان عقلی که، پیروی از حق، در سرشت آن نهفته است.

اسلام از هرچه موجب فساد عقل گردد، شدیداً جلوگیری فرموده و ضمانت اجرایی کلیه اعمال و اخلاق و معارف اصلی را به عهده خود اجتماع قرار داده است. این اضافه بر آن وظایفی است که حکومت در اجرای حدود و تدبیر امور سیاسی و نظایر آن، دارد.

بدیهی است این روش، در هر صورت، با طبع عامه مردم سازگار نیست و این مردم دارا و نادار هستند که در اثر فرو رفتن در هوس‌ها و آرزوهای خود به مبارزه با این روش بر می‌خیزند، چه آن‌که این روش آزادی آن‌ها را در بهره‌مند شدن از لذت‌ها و شهوترانی‌ها و درندگی‌ها، سلب می‌نماید.

برطرف کردن این حالت ممکن نیست مگر بعد از آن‌که به موازات سایر تلاش‌هایی که جامعه با یک اراده قاطع و پیگیر، در راه رفع نیازمندی‌های خود می‌کند، تلاشی هم در راه نشر دعوت اسلامی و تربیت صحیح آن انجام دهد و با این ترتیب، زمینه توسعه روش عالی اسلام را در جامعه مهیا سازد!

## هدف جامعه متمدن امروز

**هدف جامعه متمدن امروز بهره‌برداری از شئون مادی است.** بدیهی است که این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و در این زندگی است که انسان همیشه به دنبال تمایلات خود قدم بر می‌دارد، خواه موافق با حق و منطبق با موازین عقل باشد یا نه! و خلاصه در جایی پیروی از عقل می‌کند که مخالف با هدف و غرض مادی او نباشد و به همین جهت است که مبنای وضع قوانین در دنیای امروز اراده و تمایلات اکثریت است.

در یک چنین اجتماعی، ضمانت اجرا، تنها برای همان مواد قانونی است که مربوط به اعمال مردم است، اما اخلاق و معارف اصلی فاقد ضمانت اجرائی بوده و مردم در این شئون، از آزادی کامل برخوردار خواهند بود. البته در صورتیکه این آزادی مزاحم سیر و اجرای قانون باشد، محدود شده و هرگونه عملی که مزاحمتی با قانون داشته باشد، ممنوع می‌گردد. لازمه یک چنین زندگی، این است که مردم با هواهای نفسانی و رذایل اخلاقی، خو گرفته و بسیاری از مطالب را، که دین تقبیح نموده، پسندیده بشمارند و به نام آزادی قانون، با هرگونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانیت بازی کنند.

لازمه این جریان این است که، زندگی عقلی مبدل به یک زندگانی احساس و عاطفی شود و اموری را که عقل فسق و فجور می‌داند، به فتوای امیال و احساسات آدمی، تقوی خوانده شده و نام جوانمردی و خوش‌روئی و خلق نیک به خود گیرند، مانند بسیاری از اموری که امروزه در اروپا بین مردان و زنان شوهردار و دختران و بین زنان و سگ‌ها و بین مردان و اولاد محارمشان، جریان دارد و یا مانند شب‌نشینی‌ها و مجالس رقص و امور دیگری که یک انسان متدین به آداب دینی، حتی از ذکر نام آن‌ها خودداری می‌کند و چه بسا که آداب و رسوم دین، در نظر این قبیل مردم مسخره و خنده‌آور باشد، همان طور که آداب و رسوم آن‌ها نیز در نظر مردان دین عجب و مضحکه است.

این‌ها همه در اثر اختلافی است که در طرز تفکر و نحوه ادراک این دو دسته موجود است و این اختلاف خود نتیجه اختلاف روش آن‌هاست.

## علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

تأمل در اختلاف این دو روش، علت سازگار بودن تمدن غرب را با ذائقه روحی مردم، روشن می‌سازد و نیز روشن می‌شود که چرا روشی را که دین برای اجتماع تعیین

کرده، موافق با طبع عامه مردم نیست و این موافق بودن با مذاق عمومی مردم، تنها مخصوص به روش غرب نیست، تا این که اثبات مزیتی بر آن باشد، بلکه جمیع روش هایی که از اعصار باستانی تاکنون در میان بشر معمول شده، چه روش های قبل از تمدن و چه بعد از آن، این خصوصیت را داشته و دارند، که همیشه مردم آن ها را در بدو امر بر روش های دینی، که آنان را به سوی حق، دعوت می کرده، ترجیح می دادند.

این از جهت خضوعی است که اصولاً بشر در مقابل بت پرستی مادی دارد و اگر خوب تأمل بکنیم متوجه خواهیم شد که تمدن کنونی نیز، مخلوطی از همان بت پرستی باستانی است، که رنگ اجتماعی به خود گرفته و از حالت بسیطی به یک مرحله دقیق فنی، در آمده است.

### **روش اسلام، که پیروی از حق را به جای سازش با تمایلات مردم، ارائه می دهد، ریشه در آیات قرآنی دارد، آن جا که خدای تعالی می فرماید:**

«اوست که رسول خود را با دین حق و به منظور هدایت مردم فرستاد!» (۳۴ / توبه)

«و خدا به حق حکم می کند!» (۲۰ / مؤمن)

در توصیف مؤمنین می فرماید:

- «آن ها به حق توصیه و سفارش می کنند!» (۳ / عصر)

و در آیه ۷۸ سوره زخرف می فرماید:

- «ما حق را برای شما آوردیم ولی بیشتر شما از حق کراهت دارید!»

در این آیه اعتراف کرده به این که حق سازشی با تمایلات اکثریت و هوس های ایشان ندارد و سپس لزوم موافقت با اکثریت و هواهای آن ها را به نام این که، موجب فساد است، رد نموده و می فرماید:

«بلکه با دین حق به سوی آنان آمده و بیشتر آنان از حق کراهت دارند!

اگر حق تابع هوس های آنان می شد،

آسمان و زمین و هر چه در آن هاست فاسد می گشت!

بلکه آنان را اندرز دادیم،

ولی آنان اعراض نموده و روگردان شدند!» (۷۰ و ۷۱ / مؤمنون)

و ما می بینیم که جریان حوادث و روزافزون شدن حجم فساد، مفاد این آیه را تصدیق می کند. و باز خداوند تعالی و تبارک می فرماید:

- «بعد از حق، جز گمراهی نیست!

پس به کجا می روید؟» (۳۲ / یونس)

### نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

این که می‌گویند: روش پیروی از اکثریت، یکی از قوانین قطعی طبیعت است، سخنی است درست و شکی نیست که بروز آثار در طبیعت به طور غالب است، نه به طور دائم! چیزی که هست، آن که این مطلب نمی‌تواند لزوم پیروی حق را ابطال نموده و به مبارزه با آن برخیزد، چه آن که خود این ناموس طبیعی نیز، از مصادیق حق است و چگونه ممکن است چیزی که خود مصداق حق است، حق را ابطال کند!؟

آراء و عقاید و نظرات اکثریت، در مقابل اقلیت را نمی‌توان همیشه حق دانست. اگر آن آراء مطابق با واقع خارج بود حق است و اگر مطابق با واقع عینی نبود، حق نیست و در این صورت سزاوار نیست که انسان در مقابل آن خاضع شود و حتما هم خاضع نخواهد شد.

بدیهی است که اگر انسان خود واقع را بفهمد هرگز در مقابل نظر اکثریتی که برخلاف واقع می‌باشد، تسلیم نمی‌شود و اگر هم ظاهراً تسلیم شود، این یک تسلیم واقعی نیست، بلکه به واسطه ترس یا حیا و یا جهت دیگر است که تسلیم می‌گردد، پس این تسلیم نه به آن جهت است که اصولاً نظر اکثریت حق و ذاتاً واجب‌الاتباع است! بهترین بیانی که این معنی را افاده کرده و می‌گوید که نظر اکثریت همیشه حق و واجب‌الاتباع نیست این آیه شریفه قرآن کریم است که می‌فرماید:

- «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ!

بلکه با دین حق به سوی آن‌ها آمد،

ولی بیشتر آن‌ها از حق کراهت دارند!» (۷۰/ مؤمنون)

و به این ترتیب روشن شد که پیروی از نظر و فکر اکثریت، به نام این که - این یک سنت و ناموس طبیعی است - امری فاسد است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۷۰.

### تفرق در امت اسلامی

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...!» (۱۰۳/ آل عمران)

از «مشهورات» روایات نیز در این که چگونه امت اسلامی فرقه فرقه خواهد شد و از راه و روش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سفارش «ثقلین» دور خواهد افتاد، روایت زیر است که در اکثر کتاب‌های حدیث و روایت نقل شده است، که امیرالمؤمنین علی

علیه السلام گفت:

- «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

پیروان موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند،

یک دسته از آنان اهل نجاتند،

هفتاد فرقه دیگر اهل آتشند!

پیروان عیسی نیز بعد از او هفتاد دو فرقه شدند، که یک دسته از آنان اهل نجاتند و

هفتاد و یک فرقه دیگر اهل آتشند!

به زودی امت من هم بعد از خودم هفتاد و سه فرقه خواهند شد، که یک فرقه آنها

اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه اهل آتش خواهند بود!»

(نقل از امام صادق علیه السلام از طریق سلیمان بن مهران)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

. «روز قیامت جماعتی از اصحابم، یا گفت جماعتی از امتم،

به من وارد می شوند در حالی که از ورودشان به حوض کوثر مانع می شوند،

گویم: پروردگارا، اینان اصحاب من هستند!؟

فرماید: ندانی پس از تو چه کردند؟

آنان به روش جاهلیت خود برگشتند،

لذا از ورودشان به حوض کوثر مانع شدند!»

روایات نامبرده و آنچه در زیر نقل می شود، با کثرت و تفاوتی که دارند، تماما

آنچه را که در آینده اتفاق افتاد و همچنین فتنه ها و حوادثی که پس از رسول اکرم

صلی الله علیه و آله پیش آمد آن را تصدیق کرد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «شما عینا روش و سنت های امت های قبلی (یهود و نصاری) را پیش می گیرید،

و از طریقه آنان حتی یک وجب منحرف نمی شوید،

حتی اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شده باشند، شما هم داخل می شوید...

شما دستگیره های اسلام را یک یک خواهید شکست!

اول چیزی که از آنها می شکنید "امانت" و آخرش "نماز" است!»

(نقل از تفسیر قمی و سایر کتب و صحاح)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «کسی که اندازه یک وجب از جماعت جدا شود،

حلقه اسلام را از گردن خود بیرون آورده، مگر آن که برگردد!

کسی هم که بمیرد و مطیع امام و پیشوای جماعت نباشد،

مردنش مردن جاهلیت خواهد بود!»

(نقل از صحیح حاکم از ابن عمر)

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

- «کسی که بمیرد و امام و پیشوای زمان خود را نشناسد،

مردنش چون مردن زمان جاهلیت است!»

این حدیث از روایات مشهور شیعه و سنی است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳.

\*\*\*\*\* بخش سوم \*\*\*\*\*

# تشریح جهاد

و

آغاز جنگ های صدر اسلام

## فصل اول

# پیش در آمد جنگ های صدر اسلام

### تاریخ تشریح جهاد

«كُتِبَ عَلَیْكُمْ الْقِتَالُ...!» (۲۱۶ تا ۲۱۸ / بقره)

در این فصل، کلیات احکام مربوط به تشریح جهاد، که تأثیر آن‌ها در تاریخ اسلام بسیار زیاد بوده، بیان می‌شود. جزئیات این احکام و مسائل تفسیری و فقهی آن در جلد‌های بعدی در موضوع ساختار جامعه و قوانین اسلامی، بیان خواهد شد. آیاتی که واجب بودن جنگ و جهاد را بر مؤمنین تشریح فرموده، چنین شروع می‌شود:

- «مقرر گردید بر شما حکم جهاد،

و حال آن‌که بر شما ناگوار و مکروه می‌آید،

لکن چه بسیار می‌شود که چیزی را شما ناگوار شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است،

و چه بسیاری چیزی را که دوست دارید، در واقع شر و فساد شما در آن است!

و خداوند به مصالح امور داناست، و شما نمی‌دانید!»

آیه شریفه دلالت دارد بر این‌که جنگ و جهاد بر همه مؤمنان واجب است مگر کسانی که مشمول دلیل استثنا باشند، مانند آن‌چه آیه زیر بیان می‌فرماید:

- «بر نابینا باکی نیست، و نه بر لنگ، و نه بر بیمار (که به جهاد بروند!)» (۱۷ / فتح)

مردم به تصریح این آیه از تکلیف جهاد کراهت داشتند، با این‌که

جهاد یک تکلیف الهی است، دلیل مؤمنین را می‌توان به وجه زیر توجیه کرد:

جنگ از نظر این که موجب مرگ انسان‌ها و رنج بدن‌ها و گرانی و زیان‌های مالی و بالاخره باعث ناامنی و ناراحتی است، طبعاً بر مؤمنان هم گران بوده است. با این که گروه زیادی از مؤمنین فداکاری و ایثار و شایستگی خود را در جنگ‌های بدر و احد و خندق نشان داده بودند، ولی گروهی نیز آدم‌های ضعیف و بیمار دل و منحرف در داخل جرگه مسلمان‌ها بودند که در این وظیفه بزرگ کندی و سهل‌انگاری می‌کردند...

ولی خداوند متعال، در هر صورت، این رأی آن‌ها را تخطئه کرده و بیان فرموده که دعوت و تبلیغ در این مردم شقی و نابکار تأثیری ندارد، و از بسیاری از ایشان کوچکترین نفعی عاید دین نخواهد شد، و آنان در جامعه انسانی همانند عضو فاسدی هستند که فسادش به سایر اعضاء سرایت می‌کند، و جز بریدن و دور انداختن، درمانی برایش متصور نیست.

در این آیه از پیکار در ماه حرام منع و نکوهش شده، و به عنوان کفر و جلوگیری از راه خدا معرفی شده است، ولی در عین حال می‌فرماید:

- «گناه بیرون کردن اهل مسجدالحرام از آن بزرگتر، و فتنه و آشوب از کشتار بالاتر است!» (۲۱۷ / بقره)

از لحاظ تاریخی، این بیان، دلیل وقوع حادثه‌ای بوده است، که موجب سؤال از جنگ در ماه حرام شده است، و نیز می‌رساند که قتلی نیز واقع شده است، ولی این قتل عمدی نبوده است.

این‌ها قرائنی از خود آیه، که نشان می‌دهد بعضی از مؤمنین در ماه حرام، به قصد انجام وظیفه، بعضی از کافران را به قتل رسانیده بودند، و آنان مؤمنان را بر این عمل نکوهش و سرزنش می‌کردند. این تصدیق داستان «عبداله بن جحش» و همراهان اوست که جزئیات آن را در روایات زیر می‌خوانید:

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌عبداله بن جحش را در ماه حرام به «نخله» فرستاد، و به او فرمود در آن جا باش تا خبری از اخبار قریش برای ما بیاوری، و او را امر به نبرد نفرمود. پیش از آن که خبر حرکتش را به وی بدهد نامه‌ای نوشته و به او داد و آن‌گاه فرمود:

- با یارانت حرکت کن، و بعد از دو روز راهپیمایی این نامه را باز کن و به مضمونش

عمل کن! و هیچ یک از همراهان را مجبور به آمدن با خودت مکن!

عبدالله حرکت کرد و بعد از دو روز طی مسافت نامه را گشود و دید که نوشته است:

- به سیر خود ادامه بده تا به «نخله»رسی! هنگامی که نامه را

برای یاران می‌خواند، گفت:

- به چشم! هر کسی که میل شهادت دارد با من بیاید، که من برای انجام فرمان پیامبر می‌روم، و هر کسی میل ندارد برگردد، زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا از مجبور کردن شما منع فرموده است.

همراهان با او رفتند تا به «نجران» رسیدند. در آن جا سعد و عتبه شتر خود را گم کرده و در جستجوی آن بر آمدند و از یاران عقب ماندند، بقیه حرکت کردند تا به نخله رسیدند. در آن جا با چهار نفر از مکیان برخورد کردند - عمرو حضرمی، حکم بن کیسان، عثمان و مغیره بن عبدالله - که از سفر طائف برگشته و روغن زیتون و نان خورش با خود آورده بودند... .

همراهان عبدالله بن جحش با یکدیگر تبادل افکار کردند که چه باید کرد؟ و آن روز روز آخر جمادی بود. گفتند که اگر آن‌ها را بکشید، در ماه حرام کشته‌اید، و اگر به حال خود واگذارید همین امشب به مکه خواهند رفت و از شما جلوگیری خواهند کرد!

بالاخره رأی همگی بر این قرار گرفت که آنان را به قتل برسانند. واقدبن عبدالله تیری به عمرو حضرمی زد و او را از پای در آورد. عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان دستگیر شدند ولی مغیره فرار کرد و دیگر بر او دست نیافتند.

آن‌گاه به مدینه راندند و آن‌ها را نزد پیغمبر بردند. حضرت فرمود: به خدا قسم من شما را به نبرد در ماه حرام امر نکردم!

آن‌گاه اسیران را با بارهایشان نگه داشت و تصرفی در آن‌ها نکرد. ایشان چون این سخن را از پیغمبر شنیدند از کار خویش پشیمان شدند، و آن را برای خود گناه بزرگی شمردند. و از طرفی هم مورد سرزنش و درشتی برادران مسلمانان قرار گرفتند.

قریش همین که از ماجرا مطلع شدند گفتند که محمد خون حرام ریخته، و مال به ناروا گرفته، و مردانی به اسارت برده، و حرمت ماه حرام را شکسته است...! در این هنگام آیه زیر نازل شد و پیغمبر بارها گرفت و اسیران را با گرفتن عوض آزاد کرد:

- «از تو پرسند که جنگ کردن در ماه حرام چگونه است؟

بگو: جنگ کردن در آن بزرگ، و بازداشتن از راه خدا و کفر به او و به مسجدالحرام و بیرون کردن مردمش از آن نزد خدا بزرگتر است، و فتنه از کشتار بزرگتر است...!» (۲۱۷/ بقره)  
مسلمانان گفتند:

- یا رسول‌الله! مگر در ماه حرام جنگ خواهیم داشت؟ آیه نازل شد:

- «کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند،

اینان امید رحمت خدا را دارند، و خدا آمرزگار و مهربان است!» (۲۱۸/ بقره)

ایشان هشت نفر بودند و نفر نهمی امیرشان عبدالله بن جحش بود.»

(نقل از ابن جریر و ابن اسحق و ابن ابی حاتم و بیهقی از



- هر جا آنان را یافتید بکشیدشان!  
 و از آن جا که شما را بیرون کردند، بیرونشان کنید!  
 و فتنه از کشتار سخت تر است!  
 و به نزدیک مسجد الحرام کارزار مکنید، مگر آن ها در آن جا به پیکار شما آیند!  
 پس، اگر با شما جنگیدند، بکشیدشان!  
 چنین است سزای کافران!  
 اگر باز ایستادند، خدا آمرزگار و رحیم است!  
 با ایشان نبرد کنید تا فتنه ای نباشد،  
 و دین از آن خدا شود!  
 و اگر باز ایستادند، تجاوزی بر ستمکاران نیست!»

آیات فوق حدود و اطراف و لوازم حکم جهاد را به شرح زیر بیان می کنند:

#### ۱ - اصل حکم:

« قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... جنگ کنید در راه خدا! »

#### ۲ - نظم و محدودیت آن:

« وَلَا تَعْتَدُوا... تعدی و تجاوز مکنید! »

#### ۳ - تشدید و سختگیری:

« وَ أَقْتُلُوهُمْ... بکشیدشان هر جا که یافتید، و از آن جا که شما را بیرون کردند

بیرونشان کنید! »

#### ۴ - محدودیت مکانی:

« وَلَا تَقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... نزد مسجد الحرام جنگ مکنید! »

#### ۵ - امتداد زمانی:

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ... تا فتنه از بین نرفته جنگ را ادامه دهید! »

#### ۶ - حکم قصاص در کارزار و کشتار:

« ماه حرام برابر ماه حرام،

و حرمت ها را قصاص است،

پس اگر کسی بر شما تعدی کرد،

همانند تعدی که بر شما کرده بر او تعدی کنید،

و تقوا ورزید، و بدانید که خدا با متقین است! » (۱۹۴ / بقره)

#### ۷ - تجهیز مالی و بودجه جنگ:

« در راه خدا انفاق کنید،

و خویشتن را با دست خود به هلاکت میفکنید، و نیکوکاری کنید، که خدا نیکوکاران را دوست دارد!» (۱۹۵ / بقره) تمامی آیات فوق بر مجوز نبرد و قتال با مشرکین مکه دور می‌زند، و هدف واحدی را دنبال می‌کند.

البته این آیات شامل جنگ با اهل کتاب نمی‌شود، زیرا علت کارزار را برچیده شدن بساط بت‌پرستی و برقرار شدن دین توحید و آیین یگانه‌پرستی، قرار داده است. با این‌که ایمان اهل کتاب کفر است، ولی دینشان توحیدی است، هر چند که به دین حق نگرویده‌اند:

- «به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده‌اند،

حرام خدا را حرام نمی‌دانند،

و به دین حق نگرویده‌اند!» (۲۹ / توبه)

ولی اسلام از ایشان به همین ایمان و توحید ظاهری قناعت کرده و جنگ با آنان را به منظور غلبه یافتن دین اسلام بر سایر ادیان و زبردست شدن ایشان، دستور داده، و لذا موقعی که «جزیه - مالیات» را پذیرفتند، به جنگ خاتمه داده می‌شود. حاصل آن‌که قرآن می‌گوید:

- اسلام، دین توحید، بر پایه فطرت استوار است، و چنین دینی می‌تواند جامعه

انسانی را اصلاح کرده و مقرون به سعادت سازد، بنابراین مهمترین و پر ارزش‌ترین حقوق مشروعه انسانیت، برپا داشتن و نگهداری آن است.

- دین حق و آئین یگانه‌پرستی جز با دفاع و جلوگیری از تأثیر عوامل فساد، باقی و

استوار نمی‌ماند. و این جنگ و جهاد، چه به عنوان دفاع، و چه به عنوان حمله ابتدائی،

زنده کننده و باعث حیات اجتماع انسانی است. مبارزه با شرك و دفاع از حق فطری

انسانیت، به منزله بازگشت دادن روح به قالب اجتماع و زنده کردن آن است!

**- چنین مبارزه‌ای به وقوع خواهد پیوست، به دست بندگان خالص خدا!**

البته باید در نظر داشت که آن‌چه مبلغین مسیحی گفته و آن را دین شمشیر و خون و زور و اجبار نامیده، و برخلاف روش سایر پیامبران شمرده‌اند، یک برداشت غلط از اسلام و احکام آن است.

قرآن کریم احکام اسلام را مبتنی بر حکم صریح و تخلف‌ناپذیر فطرت، که به

طور قطع کمال انسانیت در پیروی از آن است، می‌داند. فطرت قضاوت می‌کند که تنها

پایه استوار قوانین فردی و اجتماعی توحید و یگانه‌پرستی است. دفاع و طرفداری از این

اصل و حفظ و ترویج آن، حق مشروع انسانیت است که باید به هر وسیله‌ای ممکن شود

استیفاء گردد.

اسلام برای استیفاء این حق، اول به صرف دعوت قناعت کرده و پیروان خود را در قبال اذیت و آزار مشرکین به خویشنداری امر فرموده است. بعد برای بقاء دین و اساس آئین و حفظ جان و مال مسلمین اجازه دفاع داده است. در نهایت، برای دفاع از حق انسانیت و پیروی از قانون فطرت امر به جهاد فرموده است، تا دعوت صحیح به عمل آید، و تا حجت بر طرف مقابل تمام نشده جنگ را جایز نشموده است. روش پیامبر گرامی اسلام بهترین گواه این امر است.

تاریخ زندگی و روش سایر پیامبران گرامی خدا نیز چنین بوده است:

- مطالعه تاریخ زندگی پیامبران نخستین مانند نوح و هود و صالح علیهم السلام نشان می‌دهد که این بزرگان پیوسته از اطراف و اکناف تحت فشار بودند و هیچ‌گاه مجال جنگ و مبارزه‌ای برایشان دست نمی‌داد هم‌چنین، عیسی علیه السلام مادامی که در بین مردم و مشغول به دعوت و تبلیغ بود، پیروان زیادی که بتواند با کمک آن‌ها نهضت ایجاد کند، نداشت، و عمده پیشرفت آئین آن حضرت هنگامی بود که خورشید اسلام طلوع می‌کرد و به دوران مشعلداری آن خاتمه می‌داد، و احکام آن در پشت پرده‌های نسخ مستور می‌گشت.

- ولی جمعی از پیامبران که زمینه را برای مبارزه مساعد می‌دیدند، به دستور خدای تعالی قیام می‌کردند و به نبرد می‌پرداختند.

تورات، داستان جنگ‌های ایشان را نقل کرده، و قرآن مجید نیز به شرح قسمتی از آن‌ها پرداخته است:

- «بسی پیامبر که خدادوستان و جمعیت‌های بسیاری به همراهی آنان کارزار کردند...»

(۱۴۶/آل عمران)

قرآن مجید در بیان داستان بنی اسرائیل با عمالقه از زبان حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

- «ای قوم من!

به سرزمین مقدسی که خدا برای شما مقرر کرده درآئید،

و به پشت برنگردید، که زیانکار شوید...!

گفتند:

ای موسی! مادام که آن گروه آن‌جا هستند ما هرگز بدان در نخواهیم آمد،

تو و پروردگارت بروید و کارزار کنید، که ما همین‌جا نشسته‌ایم!» (۲۱ تا ۲۴/مائده)

در داستان طالوت و جالوت می فرماید:  
 - «مگر ندیدی آن گروه بنی اسرائیل را پس از موسی،  
 که به پیامبرشان گفتند:  
 پادشاهی برای ما برانگیز تا در راه خدا نبرد کنیم!» (۲۴۶ / بقره)  
 در داستان حضرت سلیمان و ملکه سبا، از زبان سلیمان علیه السلام می فرماید:  
 - « بر من برتری مجوید و مطیعانه پیش من آئید!  
 بازگرد به سوی ایشان!  
 ما حتما سپاهیانی که تاب آن هارا نداشته باشند به سویشان بریم،  
 و از آن جا خوار و زبون بیرونشان کنیم!» (۳۷ / نمل)  
 و این تهدید به یک جنگ ابتدایی بوده است.  
 از این جا معلوم می شود که جنگ در شرایع قبلی بوده، و به طور قطع در بعضی  
 از آن ها، حتی حمله ابتدایی جایز بوده است.<sup>(۱)</sup>  
 ۱- المیزان ج: ۳، ص: ۸۸.

### ممانعت کفار از مراسم حج مسلمانان

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... » (حج / ۲۵)  
 این آیات گوشه دیگری از تاریخ صدر اسلام را یادآور می شود، آن گاه که کفار  
 مشرک، مؤمنین را از ورود به مسجدالحرام جلوگیری می کردند، و عوامل مزاحمت آنان را  
 فراهم می ساختند.  
 خداوند می فرماید:  
 - «کسانی که کافر شدند و لایزال مردم را از راه خدا،  
 که همان دین اسلام است، باز می داشتند،  
 و مؤمنین را از ورود به مسجدالحرام، که ما آن را معبدی برای مردم قرار دادیم،  
 که عاکف و بادی در آن برابند، جلوگیری می کنند،  
 از عذاب الیمشان بچشانیم،  
 چون آن ها با مردم با الحاد و ظلم مواجه می شوند،  
 و کسی که چنین باشد، ما از عذابی دردناک می چشانیمش!»  
 مراد از «کسانی که کافر شدند»، مشرکین مکه است، که به نبوت رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله کفر ورزیدند، و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مردم را از اسلام  
 جلوگیری کردند. مقصود از «سبیل خدا» همان اسلام است، و نیز مؤمنین را از داخل

شدن به مسجدالحرام، برای طواف کعبه و نماز خواندن در آن و سایر عبادات، باز می‌داشتند. عبارت «یصدون» استمرار در جلوگیری را می‌رساند، و نشان می‌دهد کفار به طور مداوم از ورود مسلمانان به مسجدالحرام جلوگیری می‌کردند، و مؤمنین را از راه خدا باز می‌داشتند، یعنی آن‌ها را از اداء عبادات و مناسک در کعبه باز می‌داشتند، و نمی‌گذاشتند کسی هم از خارج وارد مکه شود.

در این آیه خداوند متعال وصفی از مسجدالحرام با این عبارت می‌فرماید که:

«الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ . أَن رَّا مَحَلَّ عِبَادَتِ مَرَدَمٍ قَرَار دَادِيمٍ!»

یعنی این که ملک آن را به مردم واگذار نکردیم بلکه مردم مالک این معنی هستند که در مسجدالحرام عبادت کنند و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند!

خداوند متعال می‌خواهد بفهماند که عبادت مردم در مسجدالحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان از این کار تجاوز و تعدی در حق و الحاد به ظلم است، و عبارت «سَبِيلُ اللَّهِ» این معنی را افاده می‌کند که جلوگیری از عبادت در مسجد تعدی به حق الله است. در تأیید این معنی ادامه می‌دهد که «سَوَاءٌ أَعْبَدْتُمْ فِيهِ وَالْأَبَادِ...» یعنی اهل آن، و خارجی‌هایی که داخل آن می‌شوند، در این‌که حق دارند در آن مسجد عبادت کنند، برابرند!

و لازمه عمل حریم و بازداری مسلمانان از ورود به مسجدالحرام برای عبادت، کيفری است که خداوند در آخر آیه می‌فرماید:

- «ما به هر کس از ایشان که بخواهد در آن‌جا تجاوز و ستمی بکند عذابی الیم خواهیم داد!»<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۳۷.

## ایجاد آمادگی در مسلمانان برای آغاز جهاد و دفاع

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ!» (۱۵۳ تا ۱۵۷/بقره)

قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشریح آن، خدای تعالی آیاتی را به عنوان ایجاد زمینه فکری جهت آمادگی جامعه نوپای اسلامی آن روز نازل فرمود، و در آن آیات پیشگویی بلایی شده بود که نزدیک بود مسلمان‌ها با آن روبه‌رو شوند.

البته این بلا مانند قحطی و وبا و یا هر بلای عمومی دیگر نبود، بلکه بلای عامی بود که خود مسلمانان خود را بدان نزدیک کرده بودند، بلایی است که به جرم پیروی از دین توحید و اجابت دعوت حق بدان مبتلا شدند. جمعیت اندکی که همه دنیا، و مخصوصاً قوم و قبیله خود آنان، مخالفشان بودند، و همه می‌خواستند نور خدا و کلمه

عدالت و دعوت حق را خاموش و نابود کنند.

دشمنان برای رسیدن به هدف خود راه قتال و جنگ را برگزیده بودند، زیرا هر راه دیگری که رفته بودند نتوانسته بودند مقاومت مسلمانان را درهم بشکنند.

از طرف مسلمانان نیز چاره‌ای جز دفاع متقابل وجود نداشت، زیرا از روزی که بشر پا به دنیا نهاده این تجربه را به دست آورده که برای توسعه حق باید باطل را از محیط دور ساخت.

آیات فوق به طور اشاره خبر می‌دهند که چنین محنت و بلایی رو به آمدن است. سخن از قتل و جهاد در راه خدا پیش کشیده شده، ولی این بلا را مانند بلاهای دیگر مکروه و ناگوار توصیف نکرده، و این قتال مرگ را نابودی نشمرده، بلکه آن را حیاتی معرفی کرده که مؤمنین با شناخت و معرفت به آن حیات، خود را برای جنگ و قتال آماده کنند.

به مؤمنین خبر می‌دهد که بلایی در پیش دارند و این بلاء امتحانی است که هرگز به مدارج عالی و رحمت پروردگاری و به اهتداء به هدایتش نمی‌رسند، مگر آن که در برابر آن صبر کنند و مشقت‌هایش را تحمل نمایند.

این حقیقت را به مؤمنین تعلیم می‌دهد که برای رسیدن به اهداف خود از جنگ و قتال از چه کمک بگیرند، می‌فرماید:

- «ای کسانی که ایمان آوردید! از صبر و نماز استعانت جوئید،

که خدا با صابران است!» (۴۵ / بقره)

صبر، عبارت است از خودداری از ناشکیبی و از دست ندادن امر تدبیر، و نماز عبارت است از توجه به سوی پروردگار، و انقطاع به سوی کسی که همه امور به دست اوست!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۲۳۹.

## **اولین اذن دفاع برای مسلمین**

« اذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظَلَمُوا...! » (حج / ۳۹)

آیه فوق اذن جنگ با کفار را به مسلمانان می‌دهد. این اولین آیه‌ای است که درباره جهاد نازل شده است، چون مسلمانان مدت‌ها بود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درخواست اجازه می‌کردند تا با مشرکین قتال کنند، و حضرت به ایشان می‌فرمود که من مأمور به قتال نشده‌ام و در این باره هیچ دستوری نرسیده است.

آن حضرت تا در مکه بود همه روز عده‌ای از مسلمانان نزدش می‌آمدند که کتک خورده بودند و یا زخمی شده بودند، و شکنجه دیده بودند، در محضر آن جناب از وضع خود و ستم‌هایی که از مشرکین مکه، و گردن کلفت‌های آنان می‌دیدند، شکوه می‌کردند، حضرت هم آن‌ها را تسلیت می‌داد، و امر به صبر و انتظار فرج می‌کرد، تا آن‌که این آیات نازل شد و در آن اذن دفاع و جهاد داده شد.

بعضی از مفسرین آیات دیگری را به عنوان اولین دستور جهاد تلقی کرده‌اند، ولی اعتبار عقلی اقتضا می‌کند که همین آیه اولین آن‌ها باشد، برای این‌که صریحا کلمه «اذن» در آن آمده و هم‌چنین در آن زمینه‌چینی لازم شده، و مردم را برای جهاد تهییج و دل‌ها را تقویت نموده، و با وعده نصرت به طور اشاره و تصریح آنان را ثابت‌قدم کرده، و رفتاری را که خدای تعالی با اقوام ستمگر گذشته نموده، یادآور شده است!

همه این‌ها از لوازم تشریح احکام مهم، و بیان و ابلاغ برای اولین بار آن است، آن هم حکم جهاد که بنای آن بر اساس فداکاری و جانبازی است، و از دشوارترین احکام اجتماعی اسلام، و مؤثرترین آن‌ها در حفظ اجتماع دینی است.

آری! ابلاغ چنین حکمی برای اولین بار بسیار احتیاج دارد به زمینه‌چینی، و بسط کلام، و بیدار کردن افکار، هم‌چنان‌که در همین آیات این روش به کار رفته است.

چونکه اولاً کلام را با این نکته آغاز کرده است که:

- خدا مولای مؤمنان و مدافع ایشان است،

سپس به طور صریح اجازه قتال داده، و فرموده:

- شما تاکنون مظلوم بودید، و قتال تنها راه حفظ اجتماع صالح از ظلم ستمگران است!

و در این آیه ایشان را به وصف صلاحیت ستوده، و آنان را شایسته و قابل برای تشکیل یک مجتمع دینی که در آن اعمال صالح عملی می‌شود، دانسته، و آن‌گاه رفتار خدا را نسبت به اقوام ستمگر گذشته حکایت کرده، و وعده داده است که به زودی انتقام ایشان را از ستمگران معاصرشان خواهد گرفت، همان طور که از گذشتگان گرفت! در اولین آیه برای مطالب آیه اصلی که اذن بر قتال می‌دهد زمینه‌چینی شده است و می‌فرماید:

- «خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند،

و شر مشرکین را از ایشان دفع می‌کند،

چونکه او ایشان را دوست می‌دارد،

و مشرکین را دوست نمی‌دارد،

برای این که مشرکین خیانت کردند.» (حج / ۳۸)

پس اگر او مؤمنین را دوست می‌دارد بدین جهت است که مؤمنین امانت را رعایت و نعمت خدای تعالی را شکر گذاشتند، پس در حقیقت خدا از دین خود (که امانت نزد مؤمنین است)، دفاع می‌کند، و به همین جهت او ولی و مولای مؤمنین است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۱.

## دفاع یا جنگ تهاجمی

«أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا...!» (حج / ۳۹)

«به کسانی که مورد حمله و نبرد قرار می‌گیرند،

و به واسطه این که ستم کشیده‌اند،

اذن داده شد!

و خدا به یاری ایشان تواناست!

همان کسان که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند...!»

این آیه نشانگر اجازه مقابله به مثل برای مسلمانان است و می‌رساند که به آنان اجازه داده شده تا با کسانی که در حق آن‌ها ظلم می‌کنند به مقابله بپردازند پس خود عبارت دلیل بر این است که به چه کاری اجازه داده شده است.

فلسفه این اجازه هم همین است که مشرکین آغاز به این عمل کرده بودند و اصولاً خواستار جنگ و نزاع بودند، و مسلمانان را می‌کشتند و کتک می‌زدند، عبارت «بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا...» سبب این امر را صراحت می‌بخشد، و همین خود علت اذن را می‌فهماند، و می‌رساند که اگر مسلمانان را که همواره از مشرکین توسری می‌خوردند اجازه قتال دادیم به خاطر همین است که ظلم می‌شدند.

## و اما این که چگونه ظلم می‌شدند؟

در ادامه آیه این مظلومیت مؤمنین را بیان می‌کند، و می‌فرماید که چگونه کفار بدون هیچ حقی و مجوزی مسلمانان را از دیار وطنشان مکه بیرون کردند، آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرند و از خانه و شهرشان بیرون کنند بلکه آن قدر شکنجه و آزار کردند، و آن قدر برای آنان صحنه‌سازی نمودند تا آن که ناگزیر شدند با پای خود شهر و زندگی را رها کردند و در دیار غربت منزل گزیدند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیدند، و به فقر و تنگدستی گرفتار شدند، و عده‌ای به حبشه گریختند، و جمعی بعد از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله به مدینه، آن جا رفتند.

## دلیل اخراج آنها چه بود؟

دلیل اخراج آنها تنها این بود که می‌گفتند: پروردگار ما الله است، نه بت‌ها!

این تعبیر اشاره می‌کند به این که مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را از مسلمانان جرم می‌دانستند، و همان را مجوز این می‌دانستند که ایشان را از وطن مألوف و دیار خود بیرون کنند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۳.

## تشریح جهاد و منابع مالی آن

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...!» (۲۴۴ تا ۲۵۲ / بقره)

این آیه جهاد را واجب می‌کند، و مردم را دعوت می‌کند به این که در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن عده و قوه، انفاق کنند.

در این آیه، و در سایر موارد، فریضه جهاد مقید به عبارت «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» شده است. این به خاطر آن است که به خیال کسی نیاید که این وظیفه دینی مهم صرفاً برای این تشریح شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده، و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند (همان‌طور که برخی نویسندگان تاریخ تمدن اسلام، چه جامعه‌شناسان و چه غیر ایشان این‌گونه خیال کرده‌اند).

حال آن که چنین نیست، و عبارت «فِي سَبِيلِ اللَّهِ!» می‌فهماند که منظور از تشریح جهاد در اسلام برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد!

در این آیات مؤمنین را زنهار می‌دهد که مبدا در این سیر خود قدمی بر خلاف دستور خدا و رسولش بردارند، و کلمه‌ای در مخالفت بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آن طور که بنی اسرائیل کردند. در میان این آیات، داستان طالوت و جالوت را بیان می‌کند تا نفاقی که در بنی اسرائیل پیش آمده بود، تکرار نشود - آنان که در موقع جنگ از رهبرشان نافرمانی کردند ولی عاقبت فقط گروهی اندک به جنگ رفتند ولی با امداد الهی بر گروه کثیر پیروز شدند!

خدای تعالی هزینه‌ای را که مؤمنین در راه او خرج می‌کنند قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که می‌خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند، و هم برای این است که انفاق‌های مورد نظر برای خاطر او بوده و نیز برای این است که خدای

سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می گرداند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۱۲۷.

## جنگ با اهل کتاب

«قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...!» (۲۹ / توبه)

قرآن مجید در آیه زیر مسلمین را امر می کند که با اهل کتاب جنگ کنند:  
- «با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند، و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی دانند، و به دین حق نمی گروند؛ کارزار کنید، تا با دست خود و به ذلت جزیه بپردازند!»

در ادامه آیه چگونگی انحراف آنها را از حق، هم در مرحله اعتقاد و هم در مرحله عمل، شرح می دهد و می فرماید:

- «یهودیان گفتند: عُزیر پسر خداست!؟

و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست!؟

این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می کنند.

آن ها در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلاً کفر ورزیده بودند.

خدا ایشان را بکشد! چگونه افتراءات کفار در ایشان اثر می گذارد!

به جای خدا، احبار و رهبانان خود را، و مسیح پسر مریم را، پروردگار خود دانستند، و حال آن که دستور نداشتند مگر به این که معبودی یکتا پرستند که جز او معبودی نیست، و او از آنچه که شریکش می پندارند منزّه است! (۳۰ و ۳۱ / توبه)

## **دلایل جنگ با اهل کتاب**

۱ - اولین وصفی که خداوند اهل کتاب را با آن توصیف کرده - ایمان نداشتن

به خدا و روز جزاست!

سوالی پیش می آید که - این توصیف چگونه با آیاتی درست در می آید که اعتقاد

به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می دهد؟ یا در آیات دیگر اعتقاد به معاد را به ایشان

نسبت می دهد، و آن گاه در این آیه می فرماید که - ایشان به روز جزا ایمان ندارند!

جواب این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او، و ایمان به

روز جزا، هیچ فرقی نمی گذارد، و کفر به یکی از آن دو را کفر به هر دو می داند، و

هم چنین درباره کسانی که به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان آورده و به بعض دیگر

ایمان نیاورده اند، حکم به «کفر» نموده است. (مانند آیه ۱۵۰ سوره نساء.)

بنابراین، اهل کتاب هم که به نبوت پیامبر گرامی اسلام «حضرت محمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله» ایمان نیاورده‌اند، «کفار حقیقی» حساب می‌شوند، ولو این که اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند!

(توجه کنید که این کفر را به لسان «کفر به آیتی از آیات خدا»، که همان آیت نبوت باشد، نسبت نداده است بلکه به لسان «کفر به ایمان خدا و روز جزا»، نسبت داده است، عینا مانند مشرکین بت پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هرچند وجودش را اعتقاد داشته و او را معبودی فوق معبودها می‌دانستند.)

اهل کتاب، اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست و مسئله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی‌کنند، مثلاً در مسئله مبدأ که باید خدا را از هر شرکی بری و منزّه بدانند، مسیح و عَزَّیْر را فرزند او می‌دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند. هم‌چنین در مسئله معاد، که یهود قائل به «کرامت» هستند، و مسیحیان قائل به «فدیه» هستند!

۲ - دومین وصفی که برای ایشان کرده، این است که ایشان محرمات الهی را حرام نمی‌دانند؛

- یهود عده‌ای از محرمات را که خداوند در سوره بقره و نساء ذکر می‌کند حلال دانسته‌اند.

- مسیحیان خوردن شراب و گوشت خوک را حلال دانسته‌اند، حال آن که حرمت این‌ها در دین موسی و عیسی و خاتم الانبیاء مسلم است!

- هم‌چنین اهل کتاب مال مردم خوری را حلال می‌دانند که قرآن مجید آن را به روحانیون این دو ملت (احبار و رهبانان) نسبت داده است. (۳۴ / توبه)

۳ - سومین وصفی که خدای تعالی از اهل کتاب کرده، مسئله دین است، که فرموده آن‌ها دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی‌گیرند!

«دین حق» آن است که حق اقتضاء می‌کند که انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می‌سازد. وقتی گفته می‌شود که اسلام دین حق است، معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه‌ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و فطرت بشر او را به پیروی از آن دعوت می‌کند، همان فطرت که خداوند بر آن فطرت انسان را آفرید، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، و این است دین استوار!!

از آن‌چه گذشت، خلاصه‌اش این می‌شود که اولاً ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزا به معنای این است که ایشان ایمانی که نزد خدا مقبول باشد، ندارند! و جرم ندانستن ایشان محرمات خدا و رسول را، معنی‌اش این می‌شود که ایشان در تظاهر به

گناهان و منهیات اسلام، و آن محرماتی که تظاهر به آن اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حق حاکم بر آن اجتماع را بی‌اثر و خنثی می‌سازد، پروا و مبالغت ندارند!

و تدین نداشتن ایشان به دین حق، معنایش این می‌شود که ایشان سنت حق را که منطبق با نظام خلقت، و نظام خلقت منطبق بر آن است، پیروی نمی‌کنند!

این اوصاف سه گانه، دلیل و حکمت خدا را در امر قتال با اهل کتاب بیان می‌کند، و با بیان آن مؤمنین را بر جنگ با همه آنان (نه با بعضی از آنها)، تحریک و تشویق می‌نماید، و می‌فرماید:

- با اهل کتاب کارزار کنید!

زیرا آنها به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند،

ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد،

آنها محرمات الهی را حرام نمی‌دانند،

و به دین حق که با نظام خلقت الهی سازگار باشد، نمی‌گروند،

- با آنها کارزار کنید،

و کارزار را ادامه دهید! تا آنجا که ذلیل و زیون و زبردست شما شوند،

و نسبت به حکومت شما خاضع گردند،

و خراجی را که برای آنها بریده‌اند، پرداخت کنند،

تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند،

و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تأمین

نمایند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۷۱.

### **جنگ‌های تهاجمی اسلام (شمشیرهای سه گانه)**

جنگ‌های صدر اسلام تقریباً همگی جنگ‌های دفاعی بودند، و مسلمین قریب پنجاه و دو جنگ با کفار و مشرکین عرب یا با یهود اطراف مدینه، و قبایل دیگر، کرده‌اند، که آن‌ها را غزوه و سریه می‌گویند.

غزوه، جنگ‌هایی است که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن شخصاً حضور داشته است، و سریه جنگ‌هایی است که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن حضور نداشته است. در میان این جنگ‌ها می‌توان گفت که سه مورد زیر جنگ‌های تهاجمی

بوده است که در این سه مورد، خداوند متعال دستور قتال و کارزار برای مسلمین صادر فرموده است. در روایات اسلامی حدیثی است از امام صادق علیه السلام به نام «حدیث شمشیرها» که از پدر بزرگوارش نقل کرده و فرموده است:

۱ - شمشیری که علیه مشرکین عرب به کار می‌رود، و لزوم به کار بردنش آیه زیر است که می‌فرماید:

- فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ...! (۵ / توبه)

۲ - شمشیر دوم، شمشیری است که علیه اهل ذمه به کار می‌رود و لزوم به کار بردن آن آیه زیر است که می‌فرماید:

- قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ، وَهُمْ صَغِيرُونَ! (۲۹ / توبه)

(این آیه ناسخ آیه «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا!» ۸۳ / بقره می‌باشد.)

پس، از اهل کتاب هر کس که در کشور اسلامی باشد از او پذیرفته نیست مگر - جزیه دادن یا کشته شدن، و در صورت جنگ و قتال، اموالشان غنیمت مسلمین، و زن و بچه‌هایشان اسرای آنان خواهد بود و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود سازیم، در این حالت می‌توانیم از آنان زن بگیریم و با آنان ازدواج کنیم.

۳ - شمشیر سوم، در مورد کسانی از اهل کتاب است که در کشورهای زندگی می‌کنند که با ما سر جنگ دارند، هم می‌توانیم اسیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی‌توانیم با زنان ایشان وصلت کنیم. ایشان بین سه چیز اختیار دارند: به کشورهای اسلامی کوچ کنند، یا جزیه پردازند، یا آن‌که کشته شوند! (نقل از کافی)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۹۵.

## شش فرمان جنگی: شش رزم پیروزی اسلام

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا...!» (۴۵ تا ۴۷ / انفال)

در قرآن مجید نکات مهمی به صورت فرامین نظامی وجود دارد که در جنگ‌های صدر اسلام نازل شده است، که این فرامین در فتح و پیروزی آنان مؤثر بوده است. از آن جمله شش فرمان تاریخی است که در آیات فوق در جنگ بدر نازل گردیده، و رعایت آن‌ها را خداوند متعال در جنگ‌های اسلامی در مصاف با دشمن بر مسلمین

واجب گردانیده است:

- ۱ - ثبات،
- ۲ - ذکر کثیر خدا،
- ۳ - اطاعت خدا و رسول الله،
- ۴ - اجتناب از نزاع،
- ۵ - اجتناب از غرور و شادمانی و خودنمایی در حرکت به سوی جنگ،
- ۶ - اجتناب از جلوگیری از راه خدا،

مجموعه این امور شش گانه، دستور نظامی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست. اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگ های صدر اسلام، که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، از قبیل جنگ بدر و احد و خندق و حنین و غیر آن، دقت کامل نماید، این معنا برایش روشن می شود که سر غلبه مسلمین، در آن جا که غالب شدند، رعایت مواد این دستورات بوده است، و علت شکست خوردن آنان نیز، هر جا که شکست خوردند، رعایت نکردن و سهل انگاری در آن ها بوده است!

اینک شرح کامل آیات در توضیح نکات فوق و رموز آن:

خود آیات چنین معنی می دهد:

- ۱ - «ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی برخوردارید به گروهی از دشمن، پس پایداری کنید، و خدا را زیاد یاد کنید و به یاد او باشید، باشد که رستگار شوید!» (۴۵ / انفال)
- ۲ - «و فرمانبرداری کنید خدا و فرستاده اش را، و نزاع مکنید که سست شوید و در نتیجه نیرویتان تحلیل رود، و خویشتن داری کنید که خدا با خویشتن داران است!» (۴۶ / انفال)
- ۳ - «و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی از دیار خود خارج شدند، و باز می داشتند از راه خدا، و خدا به آن چه می کنید محیط است!» (۴۷ / انفال)

### فرمان اول: ثبات قدم در جبهه

عبارت «فَأَثْبِتُوا!» فرمان و دستور مطلق است برای ایستادگی در مقابل دشمن و فرار نکردن. این فرمان با فرمان بعدی «فَاصْبِرُوا!» فرق دارد، که در آیه بعدی آمده است، و تکرار آن نیست. در آیه بعدی امر به صبر می فرماید - «وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ!» (۴۶ / انفال)

صبر، نوعی ثبات خاص است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مکروه، هم به قلب - به این که دچار ضعف نگشته، و جزع و فزع نکند؛ و هم به بدن - به این که کسالت و سهل‌انگاری ننموده، و از جا در نرود؛ و در مواردی که عجله پسندیده نیست، شتابزدگی ننماید.

در مورد آیه فوق، فرمان: «صبر پیشه کنید، خدا با صابران است!» به این معنا است که همواره در برابر مصایب و ناملایمات جنگی، که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می‌کند، ملازم خویشنداری بوده، و اکثراً در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش، بوده باشید. حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پای در نیاورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد!

تأکیدی که در عبارت فوق وجود دارد برای این است که صبر قوی‌ترین یآوری است در شداید و محکمترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده! و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح می‌دهد، و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه‌های هول‌انگیز و مصایبی که از هر طرف روی می‌آورد، به انسان فرصت می‌دهد که صحیح فکر کند و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند. پس خدای سبحان با مردم صابر است!

### فرمان دوم: ذکر و یاد خدا

ذکر خدا فرمانی است که در آیه «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» (۴۵ / انفال) صادر شده، و به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چه این هر دو قسم ذکر است. معلوم است آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می‌کند، آن حالات درونی و قلبی انسان است، حالا چه این که لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه «یا شافی!» از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می‌برد، و یا مطابق نباشد، مثل این که همان مریض به جای آن دو کلمه بگوید: «ای خدا!» چون همین «ای خدا!» از مریض به معنای «ای شفادهنده!» است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که او را به استغاثه واداشته، شاهد این است که مقصودش از «ای خدا!» جز این نیست، و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته و با دشمن روبه‌رو شده، می‌داند که در جنگ خون‌ها ریخته می‌شود، و دست و پاها قطع می‌گردد. و خلاصه، به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشت کرد و پیه همه ناملایمات را به تن مالید، چنین کسی فکرش همه متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می‌کند،

و کسی که حالش چنین و فکر و ذکرش این است، ذکر خدایش هم ذکری است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

و این خود بهترین قرینه است بر این که مراد از آیه «وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» این است که مؤمن متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شأن و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار اوست، و آنکسی است که مرگ و حیات به دست اوست، و او می تواند انسان را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست، و چه سرپرست و یاور خوبی است!

چنین کسی که پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده:

«اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می کند، و قدم هایتان را استوار می کند!»

(۷/محمد)

و نیز فرموده:

«خداوند اجر آن کس را که عمل نیکی کند ضایع نمی سازد!»

یقیناً به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می داند که سرانجام کارزارش به یکی از دو وجه است، که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه می کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادت مند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می شود، که در این صورت به جوار اولیاء مقربین درگاه پروردگارش شتافته است!

این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می کند!

اگر در آیه بالا «ذکر» را به «کثیر» مقید کرد، برای این بود که در میدان های جنگ هر لحظه صحنه هایی تکرار می گردد که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی علاقمند می سازد، و شیطان هم با القاء وسوسه خود آن را تأیید می کند، لذا فرموده: خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوی در دل ها هر لحظه تجدید و زنده تر شود!

### فرمان سوم: اطاعت خدا و رسول

فرمان سوم می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» - خدا و رسولش را اطاعت کنید!

مراد به این اطاعت، اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مانند: دستوراتی درباره اتمام حجت با دشمن در مرحله اول، صادر

شده است، و یا دستوراتی که تعرض به زن و فرزند دشمن را در حین جنگ منع می‌کند، و یا شبیخون زدن به دشمن را اجازه نمی‌دهد و یا سایر احکام جهاد.

### فرمان چهارم: نهی از اختلاف

فرمان چهارم از نزاع و کشمکش بین مسلمین جلوگیری می‌کند و می‌فرماید «وَلَا تَنزَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» (۴۶/ انفال) یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و به واسطه آن خود را دچار ضعف اراده مسازید، و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست مدهید، چه اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می‌برد.

در ادامه این فرمان می‌فرماید: «وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ - صبر کنید که خدا با صابران است!»

### فرمان پنجم و ششم: نهی از اتخاذ رویه مشرکین و سد راه خدا

فرمان پنجم و ششم با آیه زیر صادر شده است که می‌فرماید:

«و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی

از دیار خود خارج شدند و بازمی‌داشتند از راه خدا...!»

در این فرمان، نهی از اتخاذ طریقه مشرکین ریاکار و مغرور صادر شده که هم آنان جلوگیری از راه خدا بودند و مقصود از آنان مشرکین قریش است که دارای این صفات بودند. تقدیر آیه چنین است که می‌فرماید:

- شما مانند کفار با خودنمایی و خودآرائی به تجملات دنیوی به سوی کارزار با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید،

و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترك تقوی و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات خدا دعوت نکنید،

و بدین وسیله جلوگیری از راه خدا مباشید!

که اگر چنین کنید زحماتتان بی‌اثر گشته و نور ایمان در دل‌هایتان خاموش می‌گردد، و آثار ایمان از اجتماعتان رخت بر می‌بندد.

پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد،

و در نتیجه شما را به مقصد و هدف برساند،

جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم آورده،

و ملت فطری هموارش کرده، راه دیگری ندارید،

و خداوند مردم فاسق را به سوی ایده‌های فاسدشان هدایت نمی‌کند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۷۱.

## موقعیت تاریخی نزول سوره آل عمران

### و ارتباط آن با جنگ‌های اسلام

هر دویست آیه سوره آل عمران چنان می‌نماید که یک جا نازل شده باشد، زیرا تمامی آیات آن با یک اسلوب تنظیم شده، و مطالب آن‌ها با یکدیگر متناسب، و هدف آن‌ها با هم پیوند کامل دارد.

غرض اصلی این سوره دعوت نمودن مؤمنان است به این که در حمایت دین الهی، توحید کلمه و اتحاد داشته باشند. آیات آن جا به جا موقعیت خطیر و حساس مسلمانان را در برابر یهود و نصاری و مشرکین گوشزد می‌نمایند، تا آنان علیه این دشمنان سرسخت، که هر یک قصد خاموش کردن چراغ روشن اسلام را داشتند، قیام کنند، و صبر و ثبات قدم را شعار خود سازند.

روی همین جهت، به نظر می‌رسد که زمان نزول آن در هنگامی بوده که کار رسول الله صلی الله علیه و آله تا اندازه‌ای استقرار پیدا کرده، ولی به طور کامل پابرجا نشده است. چون در آیات آن از «غزوه احد» و «مباهله با نصاری نجران» و همچنین درباره بعضی از امور مربوط به «یهود» و وادار نمودن مسلمانان به قیام در برابر «مشرکین» و دعوت نمودن آنان به صبر و ثبات و مرابطه، تذکراتی داده شده است.

همه این‌ها مؤید آن است که زمان نزول این سوره در اوقاتی بوده که مسلمانان با تمام قوا به «دفاع دینی» اشتغال داشتند، و در این راه کوشش می‌کردند. از طرفی در برابر «فتنه یهود و مسیحیان» که موجب سستی ایمان قلبی مسلمانان می‌شد، قیام کرده، و به «مبارزه تبلیغاتی» آنان پاسخ می‌دادند، و از طرف دیگر با «مشرکین عرب» مشغول به زد و خورد شده، و دور از اهل و دیار در حال جنگ و ناامنی به سر می‌بردند.

این روزها کم‌کم داشت صیت اسلام در دنیا منتشر می‌شد، جهانیان علیه پیشرفت آن قیام کرده بودند. گذشته از یهود و نصاری و مشرکین عرب، از طرف ممالک خارجی هم، مانند دو کشور «روم و ایران» و امثال آن، این مبارزات شروع شده و به جلو می‌رفت.

لذا، خداوند متعال در این سوره بعضی از حقایق دینش را به مؤمنین تذکر داده تا قلب آنان را پاکیزه کند، و زنگ شبهات و وسوس شیطانی و تسویلات اهل کتاب را از

دلشان بزداید. هم‌چنین به آنان روشن ساخته که خداوند از تدبیر ملکش آنی غافل نشده و در برابر اقدامات مخلوقات خود عاجز نیست، و لکن دینش - اسلام - را اختیار کرده و جمعی را هم به سوی آن از راه عادت جاری و سنت دائمی - که همان سنت علل و اسباب باشد - رهبری کرده است.

پس مؤمن و کافر هر دو بر اساس سنت اسباب جریان دارند، و هر یک روزی جلوه‌گری و غلبه پیدا می‌کنند، روزی روز کافر است، و روزی دیگر روز مؤمنان، و دنیا دار امتحان و روزگار عمل است، و هر کس به نتیجه اعمال و کرده‌های خود در سرای دیگر می‌رسد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۵، ص: ۶. سوره آل عمران

## وجوب جهاد در تورات و انجیل و قرآن

«... وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ...!» (۱۱۱/توبه)

خدای متعال در آیه فوق وعده‌ای را که در تورات و انجیل و قرآن به جهادگران راه خود داده، متذکر می‌شود:

- «خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید،

به این بها که بهشت از آنشان باد،

در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند،

وعده خداست، که در تورات و انجیل و قرآن، به عهده او محقق است،

و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر باشد؟

به معامله پرسود خویش که انجام داده‌اید شادمان باشید!

که این کامیابی بزرگ است!»

خدای سبحان، در این آیه به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد

می‌کنند، وعده قطعی بهشت می‌دهد، و می‌فرماید که این وعده را در تورات و انجیل هم داده است، همان‌طور که در قرآن می‌دهد.

خداوند این وعده را در قالب تمثیل ریخته و آن را به خرید و فروش تشبیه

فرموده است. یعنی خود را خریدار و مؤمنین را فروشنده، و جان و مال ایشان را کالای

مورد معامله، و بهشت را قیمت و بهاء، و تورات و انجیل و قرآن را سند آن خوانده است و

چه تمثیل لطیفی به کار برده است!

و در آخر، مؤمنین را به این معامله بشارت داده، و به

رستگاری عظیمی تهنیت گفته است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۳۳۵.

### **شدت عمل مسلمانان در برابر کفار**

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...!» (۲۹/فتح)

«محمد «ص» رسول خداست،

و کسانی که با اویند علیه کفار شدید و بی رحمند،

و در بین خود رحیم و دلسوزند...!»

کلام خدا در این صدد است که مؤمنین به رسول الله صلی الله علیه و آله را توصیف

کند و شدت و رحمت را، که دو صفت متضادند، از صفات ایشان بشمارد.

شدت به کفار را مقید کرده به رحمت بین خودشان تا توهمی که ممکن بود

بشود دفع شود، و دیگر کسی نپندارد که شدت و بی رحمی نسبت به کفار باعث می شود

مسلمانان به طور کلی، و حتی نسبت به خودشان هم سنگدل شوند، لذا دنبال آن

فرمود که اینها در بین خود مهربان و رحیمند.

این آیه که آخرین آیه سوره فتح است، پیامبر را توصیف می کند، و آنهایی را

که با اویند به اوصافی می ستاید که در تورات و انجیل ستوده است و مؤمنین را که

عمل صالح انجام داده اند، وعده جمیل می دهد:

- «این وصف آنان است در تورات، و وصف آنان است در انجیل،

که چون زرع است که شاخه خود را بیرون آورد،

و آن را نیرومند کند، پس انبوه گردد، و بر ساق خود راست بایستد،

و کشاورزان را خوش آید،

و کافران را به خشم آورد،

خدا به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کردند آمرزش و پاداش بزرگ وعده

داد.» (۲۹/فتح)

این آیه به این نکته اشاره می کند که خدای تعالی در مؤمنین برکت قرار داده

است، و روز به روز به عده و نیروی آنان افزوده می شود. به همین جهت بود که در ادامه

کلام فرمود: تا خداوند به وسیله آنان کفار را به خشم در آورد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۵۹.

## تشریح جهاد، و برخورد دوگانه ترسودلان

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ...!» (۷۷ / نساء)

آیه فوق در تاریخ اسلام از دو موقعیت زمانی و از دوگانگی برخورد برخی از مسلمانانی که دارای ایمانی ضعیف بودند، حکایت می‌کند:

برخی از مؤمنین اولیه، قبل از آن که دستور جنگ و دفاع صادر شود، بر اثر مشاهده تعدیات و ستم‌هایی که از طرف کفار بر آنان وارد می‌شد، تحمل نداشتند، و نمی‌توانستند صبر کنند و شمشیر نکشند و به مقابله نپردازند، ولی خدای تعالی در آن هنگام دستور داده بود که از جنگ خودداری کنند، و به اقامه شعائر دینی از قبیل نماز و زکات بپردازند، تا استخوان‌بندی و پی‌ریزی دین سخت و محکم گردد، تا بعداً خداوند اذن جهاد با دشمنان صادر کند، زیرا اگر چنین نمی‌کردند پیکره و ارکان و اجزاء دین از هم می‌گسیخت و خراب و متلاشی می‌گشت.

آیات فوق مردم را ملامت می‌کند که اینان، همان‌هایی هستند که در جنگ با کفار عجله داشتند، و در آن زمانی که افراد و قوای جنگی کافی برای برخورد با دشمن نداشتند، قادر به صبر نبودند، و نمی‌توانستند آزار دشمن را تحمل کنند، ولی وقتی که جنگ برایشان واجب گردید، یک عده همان‌طور که از خدا می‌ترسیدند، و بلکه سخت‌تر، از دشمن می‌ترسیدند... در حالی که دشمنان نیز مردمانی مثل خودشان هستند. آیات از آنان چنین نقل می‌کند:

- «آیا کسانی را ندیدی که به آنان گفته می‌شد:

دست نگه دارید، و نماز بخوانید، و زکات بدهید،

ولی هنگامی که برای آنان جنگ واجب شد،

فی الحال يك عده همان‌طور که از خدا می‌ترسند،

و بلکه بیشتر از آن، از مردم می‌ترسیدند، و می‌گفتند:

پروردگارا! چرا برای ما جنگ واجب کردی؟

چرا به ما تا مدت نزدیکی مهلت ندادی؟

بگو! - بهره دنیا کم و آخرت برای کسی که تقوی پیشه کند، بهتر است!

و به شما به اندازه شکاف هسته خرما هم ستم نمی‌شود!

هرکجا که باشید مرگ شما را در خواهد یافت، هر چند در برج‌های محکم باشید!»

(۷۷ و ۷۸ / نساء)

آیات زیر نیز در ملامت مسلمانان ضعیف است، و آنان را موعظه می‌کند که اگر



کرد، و از آن حضرت درخواست صلح کردند، به همان قراری که با برادران یهودی‌شان در بنی‌النضیر صلح کرده بود. و آن این بود که اجازه دهد از سرزمین خود کوچ کرده و با برادران خود در «اذرعات و اریحات»، که در سرزمین شام قرار دارد، ملحق شوند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این پیشنهاد را نپذیرفت، و جز این رضا نداد که به حکم «سعدبن معاذ» گردن نهند. ایشان برای حکمیت ابولبابه را که دوست و خیرخواه بنی قریظه بود، انتخاب کردند، و پیشنهاد دادند، و خیرخواهی ابولبابه برای این بود که زن و فرزند و اموالش در میان آن قبیله بودند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابولبابه را نزد ایشان فرستاد، ابولبابه وقتی به میان آن قبیله آمد، از او پرسیدند رأی تو چیست؟ آیا صلاح می‌دانی که ما به حکم سعدبن معاذ گردن نهمیم؟

ابولبابه با دست خود اشاره به گردنش کرد و فهمانید که سعد جز به کشتن شما حکم نمی‌کند، زنهار که زیر بار نروید! جبرئیل نازل شد و داستان ابولبابه را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش داد.

ابولبابه می‌گوید: به خدا قسم، هنوز قدم از قدم بر نداشته بودم که منتقل شدم به این که خدا و رسولش را خیانت کرده‌ام، و همین طور هم شد، یعنی چیزی نگذشت که آیه مورد بحث نازل شد. ابولبابه خود را با طناب به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت به خدا قسم آب و غذا نمی‌خورم تا این که یا بمیرم یا خداوند از تقصیرم بگذرد! هفت روز در اعتصاب غذا بود تا این که به حالت بیهوشی افتاد، و خداوند تعالی از گناهش درگذشت. به او گفتند: یا ابولبابه! خدا توبه تو را پذیرفت! گفت: نه به خدا سوگند! خود را از این ستون باز نمی‌کنم تا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خودش مرا باز کند!

لذا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف آوردند و او را با دست خود باز کردند. ابولبابه سپس اضافه کرد: از تمامیت توبه من این است که از این به بعد از قبیله و قومم و خانه‌هایشان که در آن خانه این گناه از من سر زد، قطع رابطه می‌کنم، و از اموالی که در آن جا دارم می‌گذرم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: از تمامیت توبه تو بس است این که یک سوم اموالت را تصدق دهی!»

(نقل از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام - در مجمع‌البیان)

این داستان بعد از مدتی از وقوع جنگ بدر رخ داده است.<sup>(۱)</sup>

## مسئله غنائم در جنگ های صدر اسلام

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ...!» (۱ / انفال)

ارتباط آیات در این سوره (انفال) و تصریح به داستان جنگ «بدر» کشف می کند از این که این سوره تمامی اش مربوط به جنگ بدر است، و اندکی پس از آن جنگ نازل شده است. حتی ابن عباس هم به طوری که از وی نقل شده، این سوره را «سوره بدر» نامیده بود. آیاتی از این سوره، که معترض مسئله غنائم جنگی است، پنج آیه است که در سه جای این سوره قرار گرفته است، و بر حسب ترتیب آن عبارتند از:

۱ - «از تو از انفال پرسش می کنند،

بگو! انفال مال خدا و رسول است...!» (۱ / انفال)

۲ - «و بدانید که هر آن چیزی که به غنیمت گرفته اید،

بی گمان پنج يك آن:

از آن خداست، و از آن رسول، و از آن خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و راهگذران،

اگر به خدا ایمان آورده اید و بدانچه ما بر بنده خود در روز فرقان

روزی که دو گروه روی در روی هم آوردند،

نازل کردیم و خدا بر همه چیز تواناست!» (۴۱ / انفال)

۳ - «برای پیامبری سزاوار نیست که اسیرانی داشته باشد، تا در زمین قتل بسیار کنند،

شما متاع دنیا را می خواهید، و خدا آخرت را می خواهد، و خدا عزیز حکیم است!

اگر از خدا کتابی نبود که در پیش برفت،

البته در آنچه گرفتید شما را عذاب بزرگی می رسید!

پس، از آن چه در جنگ غنیمت گرفته اید، بخورید، حلال و پاکیزه،

و از خدا بترسید، بی گمان خدا آمرزگار مهربان است!» (آیه ۶۷ تا ۶۹)

از آیات استفاده می شود که پرسش کنندگان از آن جناب درباره امر اسیران پرسش نموده اند، و درخواست کرده اند تا اجازه دهد اسیران کشته نشوند بلکه با دادن فدیه آزاد گردند. در جواب، ایشان را مورد عتاب قرار داده است.

از این که تجویز کرد خوردن از غنیمت را، و فرمود: «از آن چه در جنگ غنیمت گرفته اید، بخورید!» بدست می آید که اصحاب، به طور ابهام، چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می شوند، جز این که نمی دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در

میدان جنگ بوده‌اند، مالک می‌شوند؟ و یا تنها کسانی که قتل کرده‌اند؟ و آن‌هایی که تقاعد ورزیده‌اند، از آن بی‌نصیبند؟ و آیا مباشرین که از آن سهم می‌برند، به طور مساوی میانشان تقسیم می‌شود، و یا به طور متفاوت؟ مثلاً سهم سواره‌ها بیشتر از پیاده‌ها و یا امثال آن است؟

چون دستور «بخورید!» مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مراجعه نموده و توضیح بپرسند. لذا آیه فوق‌الذکر نازل شد که فرمود:

- «از تو انفال پرسش می‌کنند، بگو! انفال مال خدا و رسول است!

پس، از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار کنید،

و خدا و رسول او را اطاعت کنید، اگر با ایمان هستید!» (۱/انفال)

با این آیه که بعد از سه آیه فوق نازل شده است، ایشان را در استفاده‌ای که از عبارت «بخورید!» کرده بودند و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند، تخطئه نموده، و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخصم و کشمکش تهی ساخته است.

و وقتی بدین وسیله مشاجره‌شان خاتمه یافت، آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به ایشان ارجاع داد و در میانشان به طور مساوی تقسیم کرده، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند، کنار گذاشت، و میان کسانی که قتل کرده و آن‌هایی که قتل نکرده بودند، و هم‌چنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشت.

آن‌گاه آیه دوم: « بدانید هر آنچه که غنیمت گرفته‌اید، بی‌گمان پنج يك آن از آن خداست و از آن رسول...!» (۴۱ / انفال) به فاصله اندکی نازل شد، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر امثال آن، از آن‌چه که به نفرات داده بود، پنج یک را دوباره پس گرفت.

از بررسی آیات روشن شد که سؤال کنندگان، این سؤال را وقتی کردند که پیش خود خیال کرده بودند مالک غنیمت هستند، و اختلافشان در این بود که مالک آن کدام طایفه است؟ و یا در این بود که به چه نحوی مالک می‌شوند؟ و به چه ترتیبی در میانشان تقسیم می‌شود؟ و یا در هر دو جهت اختلاف داشته‌اند.

عبارت « بگو انفال از آن خدا و رسول است...!» جواب پرسش ایشان بود، که فرمود:

انفال ملک کسی از ایشان نیست، بلکه ملک خدا و رسول اوست، که به هر مصرفی بخواهند می‌رسانند. این بیان ریشه اختلافی را که در میان آن‌ها رخنه کرده بود، به کلی

برطرف کرد.

پس، از مجموع سه آیه این معنا استفاده می‌شود که اصل ملک در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذاشته‌اند تا با آن ارتزاق کنند، و آن را تملک نمایند. و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده است تا در آن تصرف نمایند. آیه فوق نشان می‌دهد که خداوند تعالی حکم عمومی «انفال» را صادر فرموده، نه تنها حکم غنیمت جنگی را، بنابراین این یک حکم عمومی است که هم غنیمت را شامل می‌شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل: سرزمین‌های تخلیه شده، دهات متروک، قله کوهها، بستر رودخانه‌ها، خالصه‌جات پادشاهان، ترکه اشخاص بی‌وارث، و از همه این انواع، تنها غنیمت جنگی متعلق به جهادکنندگان به دستور پیغمبر است، و مابقی در تحت ملکیت خدا و رسول باقی است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۷.

## امدادهای الهی و نقش ملائکه در جنگ‌های اسلام

«أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزِلِينَ!» (۱۲۴ و ۱۲۵ / آل عمران)

خدای متعال در قرآن شریف ضمن بیان تاریخ جنگ‌های صدر اسلام، امدادهای غیبی به وسیله سپاهیان ملائکه و وزش باد و امثال آن را در قبال جهاد و جانفشانی مسلمانان اولیه و پیروزی گروه قلیل و بدون تجهیزات به نیروی عظیم و تا دندان مسلح دشمنان اولیه اسلام، شرح داده است.

### **چگونگی یاری ملائکه در جنگ‌ها**

از آیه شریفه ۱۲۶ سوره آل عمران استفاده می‌شود که ملائکه‌ای که برای کمک مؤمنین آمدند، مستقلاً در امر یاری اثر نداشتند، و صرفاً اسباب ظاهری بودند، که باعث آرامش قلب مؤمنین شدند.

امایاری واقعی صرفاً از خدای سبحان است، زیرا او عزیزی است که مغلوب نمی‌شود، و حکیمی است که جهل در حریم مقدسش راه ندارد.

- «و خداوند آن کمک را انجام نداد مگر مژده‌ای برای شما،

تا دل‌هایتان بدان آرام گیرد،

و یاری جز از طرف خداوند توانا و حکیم نخواهد بود!» (۱۲۶ / آل عمران)

### امداد ملائکه در جنگ بدر

در آیات ۱۲۲ و ۱۲۵ سوره آل عمران می‌فرماید:  
 - «آن‌گاه که دو دسته از شما (در آغاز جنگ احد)، ترسان شده،  
 و به فکر سستی افتادند، و حال آن‌که خداوند یار و ولی آنان بود.  
 خداوند شما را در «جنگ بدر» یاری فرمود، و حال آن‌که خوار و زبون بودید،  
 پس از خدا بترسید، باشد که شکر او را به جای آورده باشید!  
 آن دم که به مؤمنین گفتی:  
 آیا بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار ملائکه نازل شده از آسمان،  
 یاری می‌کند؟ آری، اگر صبر کرده و تقوی کنید،

همین لحظه، خداوند شما را به پنج هزار ملائکه نشاندار یاری می‌کند...!»  
 از این آیات استفاده می‌شود که خداوند متعال در جنگ «بدر» سه هزار ملائکه  
 برای یاری مؤمنین فرورستاده است. با این‌که در آیه ۹ سوره انفال صحبت از هزار فرشته  
 «ردیف شده» به میان آمده است، ولی از عبارت «مُرْدِفِین» به معنی «مُتَبِعِین» استفاده  
 می‌شود که این فرشتگان هزار هزار در پی هم ردیف بوده‌اند، و تعداد اصلی آنان سه  
 هزار بوده است.  
 علاوه بر آن، در همان جنگ بدر، خداوند متعال وعده مشروطی هم به مسلمین  
 داده بود، که اگر صبر کنند و تقوی پیشه نمایند، خداوند پنج هزار ملائکه «نشاندار» نیز  
 بر آنان نازل خواهد کرد.

### امداد ملائکه در جنگ احزاب و حنین و احد

آیه ۹ سوره احزاب نشان می‌دهد که خداوند متعال در این جنگ با نیروهای  
 غیبی مسلمین را مدد فرموده است:  
 - «هنگامی که سپاهیان فراوانی از دشمن به سوی شما آمد،  
 ما باد تند و سپاه‌یانی که آن را ندیدند، به کمک شما فرستادیم!»  
 هم‌چنین در آیه ۲۶ سوره توبه می‌فرماید:  
 - «و فرورستاد سپاه‌یانی که آنان را ندیدید!»  
 این آیه درباره جنگ «حنین» است و نشان می‌دهد که ملائکه الهی  
 برای امداد مسلمین در این جنگ نیز نازل شده‌اند. اما در جنگ احد آیات قرآن نشان  
 نمی‌دهد که فرشته‌ای برای منظور امداد نازل شده باشد.<sup>(۱)</sup>

## \*\*\*\*\* بخش چهارم \*\*\*\*\*

# از بدر تا مکه

جنگ های اسلام با مشرکین قریش

## فصل اول

# جنگ بدر

### اولین جهاد و دفاع مسلمان

«وَإِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهُمَا لَكُمْ وَ...!» (۷ تا ۱۴ / انفال)

این آیات قسمتی از تاریخ جنگ بدر، اولین جنگ در تاریخ اسلام، را شامل است، و سیاق آیات نشان می‌دهد که بعد از پایان یافتن جنگ مزبور نازل شده‌اند:

« به یاد آورید، آن روزی را،

که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه (عیر یا نفیر)، غالب شوید،

و شما میل داشتید که آن طائفه، طائفه عیر، یعنی قافله تجارتی قریش باشد،

چون نفیر یعنی لشکریان قریش، عده‌شان زیاد بود،

و شما ضعیف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می‌کردید،

و لکن خداوند خلاف این را می‌خواست.

خداوند می‌خواست تا با لشکریان ایشان روبه‌رو شوید،

و او شما را با کمی عددتان بر ایشان غلبه بخشد،

و بدین وسیله قضای او مبنی بر ظهور حق و استیصال کفر،

وریشه‌کن شدن ایشان، به کرسی بنشینند!»

خداوند متعال در این آیه نعمت‌ها و سنت‌های خود را برای ایشان بر می‌شمارد،

تا چنین بصیرتی به هم برسانند که بدانند خدای سبحان امری به ایشان نمی‌کند، و

حکمی بر ایشان نمی‌آورد، مگر به حق، و در آن مصالح و سعادت ایشان، و به نتیجه

رسیدن

مساعی ایشان را در نظر می‌گیرد. و وقتی دارای چنین بصیرتی شدند، دیگر در میان خود اختلاف نمی‌کنند، و نسبت به آنچه خداوند تعالی برای آنان مقرر داشته و پسندیده، اظهار کراهت نمی‌نمایند، بلکه امر خود را به او محول می‌سازند و او و رسول او را اطاعت می‌کنند!

### قافله عیر و لشکر نفیر

«عیر» قافله چهل نفری قریش بود که با مال‌التجاره و اموال خود از مکه به شام می‌رفت، و هم‌چنین از شام به مکه باز می‌گشت، و ابوسفیان هم در میان ایشان بود. «نفیر» لشکر هزار نفری قریش بود که لشکر اسلام پس از دست نیافتن به مال‌التجاره آنان، در بدر با خود آنان روبه‌رو شدند.

روایات اسلامی آغاز مقابله مسلمین با قافله قریش را چنین شرح می‌کنند:

- ابوسفیان با قافله قریش از شام می‌آمد، با اموالی که در آن‌ها عطریات بود، و در آن قافله چهل سوار از قریش بودند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین رأی داد که اصحابش بیرون شده، و راه را بر ایشان گرفته و اموالشان را بگیرند، لذا فرمود: امید است خداوند این اموال را عاید شما گرداند!

اصحاب نیز پسندیدند. بعضی به عجله حرکت کردند، و برخی دیگر به کندی، چون باور نمی‌کردند که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از رموز جنگی آگاهی داشته باشد، لذا فقط قافله ابوسفیان و گرفتن غنیمت را هدف همت خود قرار دادند.

وقتی ابوسفیان شنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کرده است، «ضمضم بن عمر غفاری» را خبر داد تا خود را به مکه رسانیده، و به قریش بگوید که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحابش متعرض قافله ایشان شده، و به هر نحو شده، قریش را حرکت دهد.

### چگونگی تجهیز لشکر قریش در مکه

آن چه در مکه اتفاق افتاد، و چگونگی جمع‌آوری نیرو برای مقابله با پیامبر اسلام را روایات اسلامی چنین شرح می‌دهند:

- ... وقتی روز سوم رسید، «ضمضم» وارد شد، در حالی که به صدای هر چه بلندتر فریاد می‌زد:

- ای آل غالب! مال التجاره! قافله! قافله! دریابید! گمان نمی‌کنم که بتوانید دریابید! آری، محمد و مشتی بی‌دینان از اهل یشرب حرکت کردند، و متعرض قافله شما شدند! آماده حرکت شوید!

قریش وقتی این را شنیدند، احدی از ایشان نماند مگر این که دست به جیب بردند و پولی جهت تجهیز قشون دادند و گفتند: - هر کس حرکت نکند خانه‌اش را ویران می‌کنیم!

عباس بن عبدالمطلب، نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، و عقیل بن ابیطالب نیز حرکت کردند. قریش کنیزان خود را نیز در حالی که دف می‌زدند، حرکت دادند.

### تعداد لشکر مسلمانان

از آن سو، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصد و سیزده نفر بیرون شد، و در نزدیکی‌های بدر یک نفر را مأمور دیده‌بانی کرد، تا وی را از قریش خبر دهد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردی را به نام «عدی» فرستاد تا برود و از قافله قریش خبری به دست آورد. وی برگشت و به عرض رسانید که در فلان موضع قافله را دیدم.

جبرئیل در این موقع نازل شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر داد که مشرکین قریش تجهیز لشکر کرده و از مکه حرکت کرده‌اند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قضیه را با اصحاب خود در میان نهاد و در این که به دنبال قافله عیر و اموال آن راه بیفتند و یا با لشکر قریش مصاف دهند، مشورت کرد.

### جلسه مشورتی پیامبر

در جلسه مشورتی اول ابوبکر برخاست و عرض کرد:

- یا رسول الله! این لشکر، لشکر قریش است، همان قریش متکبر که تا بوده کافر بوده‌اند، و تا بوده با عزت و قدرت زندگی کرده‌اند، به علاوه، ما از مدینه که بیرون شدیم برای جنگ بیرون نشدیم، لذا از نظر قوا و اسلحه آمادگی نداریم! وی گفت:

- من این راه را بلدم، «عدی» می‌گوید: در فلان جا قافله قریش را دیده است. اگر این قافله راه خود را پیش بگیرد ما نیز راه خود را پیش بگیریم، درست در سر چاه بدر به یکدیگر می‌رسیم. حضرت فرمود: بنشین! ابوبکر نشست. عمر برخاست و او نیز کلام ابوبکر را تکرار کرد، و همان نظر را داد. حضرت به او نیز فرمود: بنشین! عمر نشست.

به دنبال او مقدار برخاست و عرض کرد:

- یا رسول الله، این لشکر، لشکر قریش متکبر است، و لکن ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده ایم، و شهادت داده ایم بر این که آن چه که تو آورده ای حق است! به خدا سوگند، اگر بفرمائی تا در زبانه های آتش پر دوام چوب غضا فرو رویم، و یا در انبوه تیغ هراس در آئیم، در می آئیم، و تو را تنها نمی گذاریم! ما آن چه را که بنی اسرائیل در جواب موسی گفتند که: (تو و پروردگارت برو و ما این جا نشستیم)، در جوابت بر زبان نمی آوریم، بلکه می گوئیم:

- آن جا که پروردگارت امر فرموده برو، ما نیز همراه توئیم، و در رکابت می جنگیم! رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقابل این گفتارش جزای خیرش داد. سپس فرمود:

- مردم! شما رأی خود را بگوئید!

منظورش از مردم «انصار اهل مدینه» بودند و چون عده انصار بیشتر بود و به علاوه انصار در بیعت «عقبه - محلی میان مکه و منا» گفته بودند: ما درباره تو هیچ تعهدی نداریم تا به شهر ما مدینه در آئی، ولی وقتی بر ما وارد شدی، البته در ذمه ما خواهی بود، و از تو دفاع خواهیم کرد، هم چنان که از زنان و فرزندان خود دفاع می کنیم! رسول خدا صلی الله علیه و آله می ترسید منظور ایشان در آن بیعت این بوده باشد که ما تنها در شهرمان از تو دفاع می کنیم، و اما اگر در خارج مدینه دشمنی بر تو حمله کرد ما در مورد آن تعهدی نداریم. چون چنین احتمالی را می داد خواست تا ببیند آیا در مثل چنین روزی هم او را یاری می کنند یا نه؟

از میان انصار «سعد بن معاذ» برخاست و عرض کرد:

- پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق کردیم، و شهادت دادیم بر این که آن چه بیاوری حق و از ناحیه خداست! بنابراین به آن چه که می خواهی امر کن تا با دل و جان امثال کنیم! و آن چه که می خواهی از اموال ما بگیر، و هر قدر می خواهی برای ما بگذار!

به خدا سوگند! اگر دستور دهی تا در این دریا فرو شویم امثال نموده و تنهایت نمی گذاریم، و از خدا امیدواریم که از ما به تو رفتاری نشان دهد که مایه روشنی دیدگانت باشد! پس، بی درنگ ما را حرکت بده که برکت خدا همراه ماست! رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفتار او خوشحال گشت و فرمود:

- حرکت کنید به برکت خدا! که خدای تعالی مرا وعده داده بر یکی از دو طائفه غلبه یابیم، و خداوند وعده خود را خلاف نمی کند. به خدا سوگند! گویا

همین الساعه قتلگاه ابی جهل بن هشام، عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع و... را می بینم!

### استفاده از اطلاعات جاسوسی در جبهه

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور حرکت داد، و به سوی «بدر» که نام چاهی بود، روانه شد. قریش نیز از آن سو به حرکت درآمدند و غلامان خویش را پیشاپیش فرستادند تا به چاه برسند و آب بگیرند. اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را گرفته و دستگیر نمودند و پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند:

- ما غلامان و بردگان قریشیم. پرسیدند: قافله غیر را کجا دیدید؟ گفتند:

- ما از قافله اطلاعی نداریم!

اصحاب ایشان را شکنجه دادند تا بلکه بدین وسیله اطلاعاتی کسب نمایند، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود، و از نماز خود منصرف گشته و فرمود:

. اگر این بیچاره‌ها واقعا به شما راست بگویند شما هم چنان ایشان را خواهید زد، و

اگر يك دروغ بگویند دست از آنان برمی دارید؟ پس كتك زدن فایده ندارد.

ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بردند، حضرت پرسید:

. شما کیانید؟ عرض کردند: ما بردگان قریشیم. فرمود:

. قریش چند نفرند؟ عرض کردند: ما از عدد ایشان اطلاعی نداریم. فرمود:

. در شبانه روز چند شتر می کشند؟ گفتند: نه الی ده عدد. فرمود:

. عدد ایشان نهصد تا هزار نفر است!

آن گاه دستور داد غلامان را بازداشت کنند.

### وحشت و اختلاف در لشکر قریش

گرفتاری غلامان به گوش قریش رسید، بسیار وحشت کردند، و از حرکت کردن خود پشیمان شدند. عتبه بن ربیع، ابوالبختری پسر هشام را دید و گفت:

- این ظلم را می بینی؟ به خدا سوگند من جای پای خود را نمی بینم! (نمی فهمم

کجا می روم؟) ما از شهر بیرون شدیم تا از اموال خود دفاع کنیم، و اینک مال التجاره ما از خطر جسته، و حالا می بینم راه ظلم و تعدی را پیش گرفته ایم! با این که به خدا سوگند،

هیچ مردم متجاوززی رستگار نشدند، و من دوست می داشتم اموالی که در قافله از بنی عبد مناف بود، همه از بین می رفت، و ما این راه را نمی آمدیم! ابوالبختری گفت:

- تو برای خودت یکی از بزرگان قریشی، (این مردم بهانه‌ای ندارند مگر آن اموالی که در واقعه نخله از دست دادند، و آن خونی که از «ابن الحضرمی» در آن واقعه به دست اصحاب محمد ریخته شد)، تو آن اموال و هم‌چنین خونبهای «ابن الحضرمی» را که هم سوگند توست به گردن بگیر، و مردم را از این راه برگردان! عتبه گفت:

- به گردن گرفتم. و هیچ یک از ما مخالفت نداریم، مگر «ابن الحنظلیله» یعنی «ابوجهل» که می‌ترسم او زیر بار نرود. تو نزد او شو، و به او بگو که من اموال و خون ابن الحضرمی را به گردن گرفتم و چون هم سوگند من بوده، دیه‌اش با من است! ابوالبختری می‌گوید: من به خیمه ابوجهل رفتم و مطلب رابه وی رساندم. ابوجهل گفت:

- عتبه نسبت به محمد تعصب می‌ورزد، چون او خودش از عبد مناف، و به علاوه پسرش ابوحذیفه در لشکر محمد است، و می‌خواهد از این کار شانه خالی کند، از مردم رو در بایستی دارد، و حاشا که من بپذیرم! به «لات و عُزّی» سوگند، دست بر نمی‌دارم تا آنکه ایشان را تا مدینه فراری ندهم و سر جایشان نشانم، و یا همه‌شان را اسیر گرفته و به اسیری وارد مکه‌شان کنیم، تا داستان‌شان زبازد عرب شود!

### پشیمانی ابوسفیان

از آن سو، وقتی ابوسفیان قافله را از خطر گذراند، شخصی را نزد قریش فرستاد که خداوند مال‌التجاره شما را نجات داد، لذا متعرض محمد نشوید، و به خانه‌هایتان برگردید، و او را به عرب واگذارید، و تا می‌توانید از مقاتله با او اجتناب کنید، و اگر بر نمی‌گردید باری کنیزان را برگردانید!

رسول ابوسفیان در «جُحْفَه» به لشکر قریش برخورد، و پیغام ابوسفیان را رسانید. عتبه خواست از همان جا برگردد، ابوجهل و بنو مخزوم مانع شدند، و کنیزان را از جحفه برگردانیدند.

### تجهیزات لشکر رسول الله «ص»

اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی از کثرت قریش خبردار شدند، جزع و فزع کردند، (که خداوند با نزول آیه‌ای آن‌ها را تقویت کرد). وقتی صبح روز بدر شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب خود را فراهم آورد، و به تجهیزات آنان رسیدگی کرد. در لشکر اسلام، دو رأس اسب بود، یکی از زبیر بن عوام، و دیگری از مقداد بن اسود. و هفتاد شتر بود، که آن‌ها را به نوبت سوار می‌شدند. مثلاً رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی بن ابیطالب علیه‌السلام و مرثدبن ابی مرثد غنوی، به نوبت بر

شتر مرثد سوار می‌شدند.

در حالی که در لشکر قریش چهارصد اسب و به روایتی دویست اسب بود.

### برداشت دشمن از وضعیت لشکر اسلام

قریش وقتی کمی اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند، ابوجهل گفت:

- این عدد بیش از خوراک یک نفر نیستند. ما اگر تنها غلامان خود را بفرستیم ایشان را با دست گرفته و اسیر می‌کنند! عتبه بن ربیعہ گفت: شاید در دنبال عده‌ای را در کمین نشانده باشند، و یا قشون امدادی زیر سر داشته باشند!

لذا قریش عمیر بن وهب حجمی را که سواره‌ای شجاع و نترس بود، فرستادند تا این معنا را کشف کند. عمیر اسب خود را به جولان در آورد و اطراف لشکر اسلام را جولان داد و برگشت و چنین گفت:

- ایشان را نه کمینی است، و نه لشکر امدادی، و لکن شتران یثرب مرگ حتمی را به دوش گرفته‌اند، و این مردم تو گویی لالند، و حرف نمی‌زنند، بلکه مانند افعی زبان از دهان بیرون می‌کنند، مردمی هستند که جز شمشیرهای خود پناهگاه دیگری ندارند، و من ایشان را مردمی نیافتم که در جنگ پا به فرار بگذارند، بلکه از این معرکه بر نمی‌گردند تا کشته شوند، و کشته نمی‌شوند تا به عدد خود از ما بکشند، حالا فکر خودتان را بکنید! ابوجهل در جوابش گفت: دروغ گفتم! ترس تو را گرفته است!

### پیغام پیامبر به دشمن و عکس‌العمل آن

در این موقع بود که (آیه‌ای نازل شد)، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شخصی را نزد ایشان فرستاد که ای قریش من میل ندارم جنگ با شما را من آغاز کرده باشم، بنابراین مرا به عرب واگذارید، و راه خود را پیش گرفته و برگردید! عتبه این پیشنهاد را پسندید و گفت:

- هیچ مردی که چنین پیشنهادی را رد کند رستگار نمی‌شود! سپس شتر سرخی را سوار شد و در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را تماشا می‌کرد میان دو لشکر جولان داد، و مردم را از جنگ نهی کرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- اگر نزد کسی امید خیری باشد نزد صاحب شتر سرخ است، و اگر قریش او را

اطاعت کنند به راه صواب ارشاد می‌شوند!

عتبه بعد از این جولان، خطبه‌ای در برابر مشرکین ایراد کرد و در خطبه خود

گفت:

. ای گروه قریش، مرا يك امروز اطاعت کنید و تا زنده‌ام دیگر به حرفم گوش ندهید!  
 مردم! محمد، يك مرد بیگانه نیست که بتوانید با او بجنگید،  
 او پسر عموی شما و در ذمه شماست،  
 او را به عرب واگذارید، و خود مباشر جنگ با او نشوید!  
 اگر راستگو باشد شما بیش از پیش سرفراز می‌شوید،  
 و اگر دروغگو باشد همان گرگ‌های عرب برای او بس است!  
 ابو جهل از شنیدن حرف‌های او به خشم در آمد و گفت:  
 همه این حرف‌ها از ترس توست که دلت را پر کرده است!  
 عتبه در جواب گفت:

. ترسو تویی... آیا مثل من کسی ترسوست؟

به زودی قریش خواهند فهمید که کدام يك از من و تو ترسو تر و پست‌تر، و کدام مایه  
 فساد قوم خود هستیم!

### شروع اولین جنگ و مبارزه تن به تن

عتبه بعد از گفتن حرف‌های فوق، زره خود را به تن کرد و به اتفاق  
 برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان رفتند، و صدا زدند:  
 - ای محمد! حریف‌های ما را از قریش تعیین کن تا با ما پنجه نرم کنند!  
 سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون شدند و خود را برای ایشان معرفی کردند و  
 گفتند:

- شما برگردید و سه نفر از قریش به جنگ ما بیایند! رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 چون این بدید نگاهی به عبیده بن حارث بن عبدالمطلب که در آن روز هفتاد سال عمر  
 داشت انداخت و فرمود: - عبیده برخیز! سپس نگاهی به حمزه افکند و فرمود:  
 . عمو جان برخیز!

آن‌گاه نظر به علی بن ابیطالب علیه السلام که از همه کوچکتر بود انداخت و فرمود:  
 . علی برخیز! و حق خود را که خدا برای شما قرار داده، از این قوم بگیر!  
 . برخیزید! که قریش می‌خواهد با به رخ کشیدن نخوت و افتخارات خود نور خدا را  
 خاموش سازد، و خدا هر فعالیت و کارشکنی را خنثی می‌کند تا نور خود را تمام کند!  
 آن‌گاه فرمود: . عبیده، تو به عتبه بن ربیعہ بپرداز! و به حمزه فرمود:  
 . حمزه تو شیبه را در نظر بگیر!  
 و به علی علیه السلام فرمود:

علی تو ولید را دریاب!

این سه نفر به راه افتادند و در برابر دشمن قرار گرفتند و گفتند:

و اینک سه حریف شایسته!

عبیده از گرد راه به عتبه حمله کرد و با یک ضربت فرق سرش را شکافت، و عتبه هم شمشیر به ساق پای عبیده فرود آورد و آن را قطع کرد، و هر دو به زمین در غلطیدند.

از آن سو، شیبه بر حمزه حمله برد و آن قدر به یکدیگر شمشیر فرود آوردند تا از کار بفتادند. اما امیرالمؤمنین علیه السلام چنان شمشیر به شانه ولید فرود آورد که شمشیرش از زیر بغل او بیرون آمد و دست ولید را بینداخت. علی علیه السلام می فرماید:

آن روز ولید دست راست خود را با دست چپ گرفت،

و آن را چنان به سر من کوفت که گمان کردم آسمان به زمین افتاد.

حمزه و شیبه دست به گریبان شدند. مسلمین فریاد می زدند:

یا علی مگر نمی بینی آن سگ چطور برای عمویت کمین کرده است؟

علی علیه السلام به عموی خود که بلند بالاتر از شیبه بود، گفت:

عمو سر خود را بدزد!

حمزه سر خود را در زیر سینه شیبه برد و علی علیه السلام با یک ضربت نصف سر شیبه را راند و به سراغ عتبه آمد و او را که نیمه جانی داشت، بکشت. علی و حمزه، عبیده را که یک پایش را عتبه قطع کرده بود، نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند، و عبیده در حضور آن حضرت اشک ریخت و پرسید:

یا رسول الله! آیا من شهید نیستم؟

حضرت فرمود: چرا، تو اولین شهید از خاندان منی!

ابوجهل چون این بدید رو به قریش کرد و گفت:

- در جنگ عجله نکنید، و مانند فرزندان ربیعه غرور به خرج ندهید، و بر شما باد

که به اهل مدینه پردازید، و ایشان را از دم شمشیر بگذرانید، و اما قریش را تا می توانید دستگیر کنید تا ایشان را زنده به مکه ببرم و ضلالت و گمراهی شان را به مردم نشان دهم!

### تحریکات شیطان، و امدادهای ملائکه

در این موقع ابلیس به صورت «سراقه بن مالک بن جشعم» در آمده و به لشکر قریش گفت: - من صاحب جوار شمایم، و به همین خاطر می خواهم امروز شما را مدد کنم، اینک پرچم خود را به من دهید تا برگیرم! قریش رأیت خود در جناح چپ لشکر که

در دست بنی عبدالله بود به او سپردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی ابلیس را دید به اصحاب خود گفت:

. چشم هایتان را ببندید، و دندان هایتان را روی هم بگذارید! (یعنی به اعصاب خود مسلط شوید و استوار باشید)، آن گاه دستها را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: بارها! اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی نیست که تو را پرستد!  
در همین موقع بود که حالت وحی به آن جناب دست داد و پس از این که به خود آمد، و در حالی که عرق از روی نازنینش می ریخت، فرمود:  
. اینک جبرئیل است که هزار فرشته ردیف دار به کمک شما آورده است!

### زمان وقوع جنگ بدر

جنگ بدر در روز جمعه هفدهم ماه رمضان اتفاق افتاده است، و از لحاظ تاریخی در هیجدهمین ماهی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورده بود، (یکسال و شش ماه بعد از هجرت ...).

### خطبه پیامبر در آغاز جنگ بدر

رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکر خود را بیاراست و سپس برای مسلمانان خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

. «اما بعد، پس اینک من شما را به چیزی دعوت و تحریص می کنم که خداوند بر آن تحریصتان کرده است، و از چیزهایی نهی تان می کنم که خداوندتان از آن نهی فرموده است!

. آری، شأن خداوند عظیم است، همیشه به حق امر می کند، صدق را دوست می دارد، اهل خیر را به خاطر همان نیکی هایشان به اختلاف مراتب نیکی شان، جزا می دهد، به خیر یاد می شوند، و به همان از یکدیگر برتری پیدا می کنند!  
. و شما ای مردم در منزلی از منزلها و مرحله ای از مراحل حق قرار گرفته اید، خداوند از احدی از شما قبول نمی کند مگر آن عملی را که صرفا برای خاطر او انجام شده باشد!

. مردم! صبر در مواقع دشوار و خطرناک از وسائلی است که خداوند آدمی را با آن وسایل گشایش داده و از اندوه نجات می دهد، و صبر در این مواقع شما را به نجات اخروی می رساند!

. در میان شماست پیغمبر خدا، شما را زنده می دهد، و امر می کند، پس در چنین روزی شرم کنید از این که خداوند به گناه و یا نقطه ضعفی از شما خبردار شود، و به کیفر

آن شما را مورد خشم شدید خود قرار دهد! چه همو می فرماید:  
**لَقَدْ لَعَنَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ!**

. خشم خدا بزرگتر است از خشی که شما به یکدیگر می گیرید! پس اموری را که او در کتاب خود به آن ها امر فرموده، در نظر بگیرید، و همه را به کار بندید! دلایل روشنش را از یاد نبرید، مخصوصا این آیت را که شما را بعد از ذلت به عزت رسانید! پس در برابرش اظهار مسکنت کنید، تا از شما راضی شود، و در این مواطن خدای خود را امتحان کنید، و آن شرطی را که کرده، رعایت کنید، و ببینید رحمت و مغفرتی که در برابرش به شما وعده داده، آیا عملی می کند یا نه؟ و مطمئن بدانید که اگر به شرطش وفا کنید او نیز به وعده اش وفا می کند! چه، وعده او حق است و قول او صدق، هم چنان که عقابش هم شدید است!

. مردم! جز این نیست که قوام من و شما به خدای حی و قیوم است!

اینک ما به سوی او پناه می بریم و به او تکیه می کنیم،  
 و از او می خواهیم که ما را از آلودگی ها حفظ کند،  
 و بر او توکل می کنیم،

و بازگشت ما به سوی اوست!

. خداوند مرا و مسلمین را بیامرزد!»

### واقعیت امدادهای غیبی

قرآن مجید امدادهای غیبی ای را که از طرف پروردگار عالم بر مسلمین در جنگ بدر نازل شده است، چنین بیان می فرماید:

«یاد آر، آن هنگامی را که به پروردگارتان استغاثه می کردید،

و خداوند استغاثه شما را مستجاب کرد،

و فرمود: من شما را به هزار نفر از ملائکه های ردیف دار کمک خواهم کرد!

و خداوند این وعده را نداد مگر بشارتی بر شما بود،

و شما دل های تان قوی و مطمئن شود،

و هیچ یاری جز از ناحیه خدا نیست!

که خدا مقتدری است حکیم!»

امداد به فرستادن ملائکه، به منظور بشارت و آرامش دل ها بود، نه برای

این که کفار به دست آنان هلاک گردند.

این معنا کلام بعضی از تذکره نویسان را تأیید می کند که گفته اند: ملائکه برای

کشتن کفار نازل نشده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای این که نصف و یا ثلث

کشته شدگان را علی بن ابیطالب علیه السلام کشته بود، و مابقی، یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر را مابقی مسلمین به قتل رسانده بودند. و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با ایشان بوده است، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته و دل هایشان محکم شود و در مقابل دل های مشرکین مرعوب گردد.

و این که فرمود: «یاری فقط از جانب خداست!» بیان انحصار حقیقت و یاری و نصرت در خدای تعالی است و این که اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود می بایستی مشرکین بر مسلمانان غلبه می کردند، که هم عده شان بیشتر بود و هم تجهیزات شان مجهزتر از مسلمین بود. خداوند به عزت خود مسلمانان را یاری داده و به حکمتش یاری اش را به این شکل و به این صورت اعمال کرد.

### خواب آرام بخش و باران امداد بخش، در میدان جنگ

امداد غیبی عجیب و شگفت آور دیگری که در جنگ بدر نازل شد، باران مدد بخش و خواب آرامش بخشی بود که قرآن مجید آن را چنین یادآوری می نماید:

«یاد آر آن هنگام را،

که افکند بر شما خمار خوابی را،

تا آرامشی باشد از ناحیه او،

و او فرستاد بر شما از آسمان آب را تا با آن تطهیرتان دهد،

و از شما آلودگی شیطان را ببرد، و وسوسه های پلید را از قلبتان خارج سازد،

و دل هایتان را استوار، و جای پاهایتان را سفت، و قدم هایتان را محکم گرداند!»

این نصرت و مدد الهی به وسیله بشارت و آرامش دادن به دل ها، همان موقعی بود که در اثر آرامش یافتن دل ها همه به خواب رفتند. معلوم است که اگر ترس و رعب از بین نرفته بود معقول نبود که در میدان جنگ خواب بر شما مسلط شود.

خداوند مهربان باران را هم بر شما باراند تا شما را پاکیزه گرداند، و وسوسه شیطان را از دل هایتان بزداید، تا دل هایتان را قوی و نیرومند سازد. و نیز با فرستادن باران قدم های شما را بر سر ریگ های بیابان استوار ساخت و از لیز خوردن آن جلوگیری کرد، تا بدین وسیله هم دل هایتان را قوی گردانید.

این آیه شریفه مؤید روایاتی است که می گویند:

- کفار قبل از مسلمین به لب چاه وارد شدند، و مسلمین وقتی پیاده شدند که کفار آب را گرفته بودند و به ناچار در زمین خشک و ریگزار پیاده شدند، و چیزی نگذشت که هم (برای نظافت و تطهیر) احتیاج به آب پیدا کردند، و هم همگی دچار تشنگی

شدند، و شیطان از موقعیت استفاده کرد و در دل‌هایشان وسوسه انداخت که دشمنان آب را گرفتند و اینک شما بدون تطهیر نماز می‌خوانید و پاهایتان در ریگ‌ها فرو خواهد رفت، لذا خدای تعالی باران را برایشان بباراند تا با آن همه تطهیر کردند، و خود را تمیز ساختند، و نیز اردوگاه آنان که ریگزار بود سفت و محکم گردید، ولی اردوگاه کفار تبدیل به گل لغزنده شد.

### نقش ملائکه در مرعوب ساختن کفار

قرآن کریم یادآوری می‌کند:

«آن هنگام را که خداوند وحی فرمود به ملائکه که، من با شمایم!

پس استوار بدارید کسانی‌را که ایمان آورده‌اند!

به زودی در دل‌های آنان که کافر شدند ترس و وحشت می‌افکنیم،

پس شما بالای گردن‌ها را بزنید! و از ایشان هر سرانگشت را قطع کنید!

این به خاطر آن بود، که ایشان با خدا و رسولش مخالفت کردند،

و هر که با خدا و رسول او مخالفت کند باید بداند که خدا شدیدالعقاب است!

اینک، بچشیدش!

و همانا کافران راست عذاب آتش!»

### رسول الله بر سر نعش ابوجهل

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از خاتمه جنگ بدر بر سر

کشته‌های کفار آمده و به ایشان خطاب کرد:

- خداوند به شما جمعیت جزای شر می‌دهد، شما مرا تکذیب کردید، درحالی‌که

راستگو بودم، و خیانتم کردید، درحالی‌که امین بودم!

آن گاه متوجه جنازه ابوجهل بن هشام شد و فرمود:

- این مرد در برابر خدا یاغی‌تر از فرعون بود! فرعون وقتی در دریای نیل غرق

می‌شد، یقین کرد به این که غرق خواهد شد، به وحدانیت خدا اقرار کرد، اما این مرد با

این که یقین کرد که هم‌اکنون کشته می‌شود، باز متوسل به لات و عزی شد!

### خطاب رسول الله بر کشته‌های دشمن

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز بدر دستور دادند تا لشکریان چاهی حفر

کردند و کشتگان را در آن ریختند، مگر امیه بن خلف را که چون مرد فربهی بود جسدش

همان روز باد کرده بود، وقتی خواستند حرکتش دهند گوشت بدنش جدا می‌شد و

می ریخت.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: همان جا که هست خاک و سنگ رویش بریزید تا پنهان شود.

آن گاه بر سر چاه آمده و کشته شدگان را یک یک صدا زد و فرمود:

آیا یافتید آن وعده ای را که پروردگارتان می داد حق بود؟

من آن چه را که پروردگارم وعده ام داده بود حق یافتم،

چه بد خویشاوندان بودید برای پیغمبرتان!

مرا تکذیب کردید، و بیگانگان تصدیقم کردند،

مرا از وطنم بیرون کردید، و بیگانگان منزلم دادند،

با من به قتل برخاستید، و بیگانگان یاری ام کردند!

اصحاب عرض کردند: - یا رسول الله! با مردگان سخن می گوئید؟

فرمود:

- مسلما بدانید که ایشان فهمیدند که وعده پروردگارشان حق بود! شما زندگان

آن چه را که من گفتم بهتر و روشن تر از این مردگان نشنیدید! چیزی که هست آن ها نمی توانند جواب مرا بدهند!

### ابوجهل چگونه کشته شد؟

ابوجهل با عمرو بن جموح از لشکریان اسلام روبه رو شد، و ضربتی از او خورد. عمرو ضربت را بر ران ابوجهل زد، و ابوجهل هم ضربتی بر دست عمرو زد، و دست او را از بازو جدا کرد، به طوری که به پوست آویزان شد. عمرو آن دست را زیر پای خود قرار داد و خود بلند شد و دستش را از بدن خود جدا کرد و دور انداخت.

عبدالله بن مسعود می گوید: در این موقع گذار من با ابوجهل افتاد و دیدم که در خون خود غلطیده است. گفتم: حمد خدای را که ذلیلت کرد ابوجهل سر بلند کرد و گفت:

- خداوند برده برده زاده ذلیل کرد، وای بر تو، بگو بینم

کدام طرف هزیمت شدند؟ گفتم:

- خدا و رسول شما را هزیمت دادند! و من اینک تو را خواهم کشت! آن گاه پای

خود را روی گردنش گذاشتم تا کارش را بسازم، گفت:

- جای ناهموار بالا رفتی ای گوسفند چران پست! این قدر بدان که

هیچ دردی کشنده‌تر از این نیست که در چنین روزی کشتن من به دست تو انجام شود! چرا یک نفر از دودمان عبدالمطلب و یا مردی از هم‌پیمان‌های ما مباشر قتل من نشد؟

من کلاه خودی را که بر سر داشت از سرش کندم و او را کشتم، و سر نحش را نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آوردم و عرض کردم:  
- یا رسول‌الله! بشارت، که سر ابوجهل بن هشام را آوردم!  
حضرت سجده شکر به‌جای آورد.

### نقش علی‌علیه‌السلام در جنگ بدر

بعد از آنکه عده‌ای بر عاص بن سعید بن العاص حمله بردند و کاری از پیش نرفت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر او حمله برد و از گرد راه به خاک هلاکتش انداخت. از پی او حنظله پسر ابوسفیان با آن جناب روبه‌رو شد، و حضرت او را هم کشت. بعد از او طعیمه بن عدی بیرون آمد و او را هم کشت. و بعد از او نوفل بن خویلد را که از شیاطین قریش بود، کشت. هم‌چنان یکی را پس از دیگری کشت تا کشتگانش به عدد نصف همه کشتگان بدر، که هفتاد نفر بودند، رسید. یعنی تمامی لشکریان حاضر در جنگ با کمکی که سه هزار ملائکه به ایشان کردند، همگی به اندازه آن مقداری که علی‌علیه‌السلام به تنهایی کشته بود، از کفار کشته شد.

شاعر قریش، اسید بن ابی‌ایاس، ابیاتی دارد که قریش مشرک را به قتل علی‌علیه‌السلام تحریک می‌کند، آن‌جا می‌گوید:

در تمامی صحنه‌هایی که پرچی افراشته شد شما را ذلیل و زیون کرد،

جوان نوری که بر اسبان پنج ساله و جنگ دیده غلبه کرد!

برای خدا باد خیرتان، آیا زشت نمی‌دانید؟

با این که هر آزاد مردی از این وضع ننگ دارد و شرم می‌کند،

این پسر فاطمه (علی بن ابیطالب) که نابودتان کرده،

یکی را کشته، یکی را سربریده، یکی را نابود کرده است؟

اگر خجالت نمی‌کشید به او جزیه بدهید؟! و یا با کمال ذلت با او بیعت کنید؟! بیعتی که هیچ قومی را سود نبخشیده است!؟

کجایند بزرگمردان، و آن همه بزرگان قوم، که در مشکلات پناهگاه‌هایی بودند؟

کجاست زینت و مایه افتخار ابطح؟ او همه را از بین برد!

یکی را به ضرب دست و دیگری را به ضرب شمشیر!

ضربتی خیره‌کننده!

و شمشیری که از بریدن چیزی دریغ نکرد!

### شهدای مسلمین در جنگ بدر رضی الله عنه

شهدای مسلمین در جنگ بدر ۱۴ نفر بودند:

شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار،

#### از مهاجرین:

از قبیله بنی المطلب بن عبدالمنفی . عبیده بن حارث (که رسول الله صلی الله علیه و آله بدن او را در صفراء به خاک سپرد.) از بنی زهره . عمیر بن ابی وقاص، عمیر بن عبدود ذوالشمالین (حلیف بنی زهره) از بنی عدی . عامل بن ابی بکیر (حلیف بنی سعد) غلام عمر بن خطاب . فهجع (بعضی گفته اند او اول کسی بود که از مهاجرین به شهادت رسید:) از بنی حارث بن فهر. صفوان بن بیضاء

#### از انصار:

از قبیله بنی عمرو بن عوف . مبشر بن عبد منذر، سعد بن خثمه از قبیله بنی عدی . حارثه بن سراقه (به قول بعضی او اولین شهید از انصار بود.) از بنی مالک بن نجار. عوف و معوذ (دو پسران عفرأ) از بنی سلمه . عمیر بن حمام بن جموح (به قول بعضی دیگر او اولین شهید از انصار بود.) از بنی زریق . رافع بن معلی از بنی حارث بن خزرج . یزید بن حارث

از ابن عباس روایت شده که «انسه» غلام رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در جنگ بدر شهید شد. روایت شده که «معاذ بن معص» در جنگ بدر جراحت برداشت و در مدینه شهید شد. و نیز «ابن عبید بن سکن» در جنگ بدر جراحت برداشت و بعد شهید شد.

### پایان جنگ بدر

هزیمت قریش در هنگام ظهر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن روز را تا به آخر در «بدر» بماند، و عبدالله بن کعب را فرمود تا غنیمت‌ها را تحویل بگیرد، و به مدینه حمل کند، و چند نفر از اصحاب خود را فرمود تا او را کمک کنند.

آن‌گاه نماز عصر را در آن‌جا خواند و حرکت کرد، و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که به سرزمین «اثیل» رسید و در آن‌جا بیتوته فرمود. چون بعضی از اصحابش آسیب دیده بودند، البته جراحاتشان خیلی زیاد نبود، «ذکران بن عبد قیس» را فرمود تا نیمه شب مسلمین را نگرهبانی کند، و نزدیکی‌های آخر شب بود که از آن‌جا بار برگرفت.<sup>(۱)</sup>

## آیاتی پیرامون مسائل جنگ بدر

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأَدْبَارَ...!»

(۱۵ تا ۳۹ / انفال)

این آیات متضمن نواهی و اوامری است راجع به جهاد اسلامی، و مربوط و مناسب با جنگ بدر. در آن‌ها اشاره به پاره‌ای از وقایعی که در جنگ بدر رخ داده شده، ولی خود آیات بعد از جنگ بدر نازل شده است. نکته مهمی که آیات به آن اشاره می‌کنند، درباره کسانی است که از جنگ فرار می‌کنند:

### مجازات فراریان از جنگ

. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

وقتی به کفار برخوردید و با آن‌ها برای جنگ تلاقی کردید،

از ایشان نگریزید!

که هرکس در چنین وقتی از ایشان بگریزد، و از میدان جنگ برگردد،

با غضب خدا برگشته است، و مأوای او جهنم است، که بد بازگشتگاهی است!

مگر این که فرارش به منظور به کار بردن حیل‌های جنگی بوده باشد،

و یا برای این باشد که بخواهد به اتفاق رفقاییش بجنگد،

که در این دو صورت اشکال ندارد!»

### اعجازی در پاشیدن دانه‌های شن

خدای متعال در این سوره مبارکه عادی بودن جنگ بدر را نفی می‌کند. - خیال نکنید که استیصال کفار و غلبه شما بر آن‌ها یک امر عادی و طبیعی بود! چگونه ممکن است چنین باشد؟ و حال آن که عادات مردمی اندک و انگشت‌شمار و فاقد تجهیزات جنگی با یک یا دو رأس اسب، و عدد مختصری زره و شمشیر، نمی‌توانند لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار و مار سازند، چون عدد ایشان چند برابر است، و نیروی ایشان قابل ملاحظه با نیروی این عده نیست! وسایل غلبه و پیروزی همه با آن‌هاست، پس قهرا آن‌ها باید پیروز باشند!

پس این خدای سبحان بود که به وسیله ملائکه‌ای که نازل فرمود، مؤمنین را استوار و کفار را مرعوب کرد، و با آن سنگ‌ریزه‌ها که رسول الله صلی الله علیه و آله به طرفشان پاشید، فراریشان داد و مؤمنین را بر کشتن و اسیر گرفتن آنان تمکن بخشید، و بدین وسیله کید

ایشان را خنثی و سر و صدایشان را خفه کرد.

پس جا دارد این کشتن و بستن و این سنگریزه پاشیدن و فراری دادن ها همه به خدای سبحان نسبت داده شود، نه به مؤمنین! قرآن مجید این چنین می فرماید:

«شما آن ها را نکشتید، و لکن خدا آن ها را کشت!

و تو آن مشت خاک را نپاشیدی، و لکن خدا پاشید!

و برای این که مؤمنان را بیازماید، آزمودنی نیکو از جانب خود،

که خداوند سمیع و علیم است!» (۱۷ / انفال)

این آیه اشاره است به آن مشت ریگی که رسول الله صلی الله علیه و آله به طرف مشرکین پرتاب کرد. در روایات اسلامی آمده است که:

- جبرئیل در روز بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: مشتی خاک بگیر و به طرف دشمن پاش! رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی دو لشکر روبه رو شدند، به علی علیه السلام فرمود: یک مشت سنگریزه از این وادی به من بده! علی علیه السلام از بیابان مشتی ریگ خاک آلود برداشته و به آن جناب داد، حضرت آن را به طرف مشرکین پاشید، و گفت:

- «زشت باد این روی ها!»

و هیچ مشرکی نماند مگر این که از آن مشت خاک ذره ای به حلق و بینی و چشمش فرو ریخت، و مؤمنین حمله کردند و از ایشان کشتند و اسیر کردند و همین مشت خاک سبب شد که لشکر کفار هزیمت شود. (نقل از ابن عباس)  
خداوند متعال در بیان علت این امر می فرماید:

- «برای این که مؤمنین را بیازماید، از ناحیه خود، آزمایشی نیکو!»

یعنی اگر خداوند ایشان را کشت، و سنگریزه به سویشان پاشید، برای مصالحی بود که در نظر داشت، و برای این بود که مؤمنین را به نحوی شایسته امتحان کند، و یا به مؤمنین نعمت شایسته ای ارزانی بدارد، که عبارت است از نابودی دشمنان و اعتلای کلمه توحید به دست ایشان و بی نیاز شدن آنان از راه به دست آوردن غنیمت!

### نشانه بر حق بودن مسلمانان

در روایاتی آمده است که ابوجهل در جنگ بدر، در موقعی که دو صف روبه رو شدند، گفت: - بار اله، محمد از میان ما بیشتر از ما قطع رحم کرد، و دینی آورد که ما آن را نمی شناسیم، پس ما را علیه او یاری کن!

خداوند متعال در آیه زیر مشرکین را خطاب کرده و می‌فرماید:  
 «اگر شما ای مشرکین طالب فتح هستید، و از خدا خواسته‌اید که شما را در میان  
 خود و مؤمنین فتح دهد، اینک فتح به مؤمنان آمد!  
 و خداوند در روز بدر حق را اظهار و آشکار ساخت، و مؤمنین را بر شما غلبه داد!  
 و شما اگر در این جا از کید خود علیه خدا و رسول دست بردارید که به نفع‌تان تمام  
 می‌شود،  
 و اگر دست برندارید و بازگردید و در صدد نقشه و طرح‌ریزی باشید، ما نیز بر  
 می‌گردیم، و همین بلا را که دیدید بر سرتان می‌آوریم، و باز کید شما را خنثی می‌کنیم،  
 و جمعیت شما کاری برایتان صورت نمی‌دهد، هر چند هم زیاد باشد،  
 هم‌چنان که در این دفعه کاری صورت نداد!  
 آری خداوند با مردمان با ایمان است،  
 و کسی که خدا با اوست هرگز مغلوب نمی‌شود.» (۱۹ / انفال)

### باقیمانده‌گان مسلمان در لشکر کفر

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید،  
 خدا و رسولش را اطاعت کنید و از او روی مگردانید، در حالی که شما می‌شنوید،  
 و مباشید مانند کسانی که گفتند: شنیدیم. و آن‌ها نمی‌شنوند!  
 بی‌گمان بدترین جانوران نزد خدا، کران گنگانند، آن کسان که نمی‌اندیشند...!»  
 (۲۰ تا ۲۲ / انفال)

قرآن مجید در این آیه اشاره‌ای دارد به آن عده از اهل مکه که به رسول خدا  
 صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آوردند، ولی دل‌هایشان از تردید بیرون نیامده بود، و با مشرکین  
 حرکت کردند برای جنگ با آن حضرت، و در بدر به بلایی که بر سرشان آمد،  
 دچار گردیدند.

در خیر آمده است که عده‌ای از قریش در همان مکه ایمان آورده بودند، لکن  
 پدرانشان نمی‌گذاشتند که از مکه بیرون بیایند و در مدینه به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله  
 پیوندند، و ناچار با پدرانشان برای شرکت در جنگ بدر حرکت کردند و به بدر آمدند،  
 لکن وقتی در آن جا قلت مسلمانان را دیدند، از ایمان خود منصرف شدند و  
 گفتند: این بیچاره‌ها فریب دینشان را خوردند.

### فتنه‌های همه‌گیر در صدر اسلام

قرآن مجید در ادامه آیات جنگ بدر می‌فرماید:

- «پرهیزید از فتنه‌ای که همه را دربرمی‌گیرد، نه تنها ستمکاران شما را،  
و بدانید که خدا شدیدالعقاب است!» (۲۵ / انفال)

خدای تعالی در این آیه می‌خواهد همه مؤمنین را از فتنه‌ای که مخصوص به ستمکاران از ایشان است، و مربوط به کفار و مشرکین نیست، زنده‌دار دهد. و اگر در عین این که مختص به ستمکاران از مؤمنین است، خطاب را به همه مؤمنین کرده است، برای این که آثار سوء آن فتنه گریبانگیر همه می‌شود.

هر چند این فتنه مختص به بعضی از مؤمنین است، فتنه‌ای است که تمامی افراد امت بایستی در صدد رفع آن بر آیند، و با امر به معروف و نهی از منکر، که خدا برایشان واجب کرده، از شعله‌ور شدن آتش آن جلوگیری به عمل آورند.

گرچه خدای تعالی این فتنه را به اسم و رسم معرفی نکرده، و آن را به طور سربسته ذکر فرموده، ولی در آیه بعدی می‌فرماید - اثر سوء آن تنها دامنگیر کسانی که ظلم کردند، نمی‌شود، - آن را تا اندازه‌ای توضیح داده، و می‌رساند که فتنه عبارت از این است که بعضی از امت با بعضی دیگر اختلاف می‌کنند، در امری که تمامی امت حقیقت امر را می‌فهمند که کدام است، و لکن یک دسته از قبول آن سرپیچی کرده، و دانسته به ظلم و منکر اقدام می‌کنند، آن دسته دیگر هم که حقیقت امر را قبول کرده‌اند، آنان را نهی از منکر نمی‌کنند، و در نتیجه آثار سوءاش دامنگیر همه امت می‌شود.

از این که خداوند تعالی همه امت را از آن زنده‌دار معلوم می‌شود که مراد به آن ظلمی است که اثر سوءاش عمومی است، و چنین ظلمی ناچار باید از قبیل بر هم زدن حکومت حقه اسلامی و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و یا پایمال کردن احکام قطعی از کتاب و سنت است، که راجع به حکومت حقه است!

هر چه باشد در فتنه‌های واقع شده در صدر اسلام نمونه‌اش دیده می‌شود، به طوری که آیه شریفه کاملاً و به طور وضوح بر آن فتنه‌ها منطبق می‌گردد، چه فتنه‌های نامبرده وحدت دینی اسلام را منهدم کرده، و با ایجاد تفرقه قدرت و شوکت اسلام را درهم شکست، و خون‌هایی به ناحق ریخت، و باعث اسارت و غارت و هتک ناموس و حرمت‌ها شد، و کتاب و سنت متروک گردید.

از جمله مفساد و شومی‌های این فتنه این بود که امت، بعد از آن هم که به اشتباهات و اعمال زشت خود آگاهی پیدا کردند، نتوانستند از عذاب دردناکی که این فتنه به بار آورده بود، خود را نجات دهند!

خواننده باید به خاطر داشته باشد که فتنه‌های صدر اسلام همه منتهی به «اصحاب بدر» می‌شوند، هر چند که در این آیه شریفه تمامی مؤمنین را از فتنه‌ای که

بعضی از آن‌ها به پا می‌کنند، زنهار می‌دهد، و این نیست مگر برای این که آثار سوءاش دامن همه را می‌گیرد.

در روایات اسلامی آمده است که مراد به آن «اصحاب جمل» است و طلحه و زبیر هر دو از اصحاب جنگ بدر بودند، و این پیش‌بینی در جنگ بدر بیان شد، و در جنگ جمل واقعیت یافت:

«به یاد آرید آن روزی را که تعداد شما اندک بود،

و از مستضعفین زمین بودید، و می‌ترسیدید مردم شما را برابیند،

پس شما را جای داد، و به نصرت خود شما را کمک کرد،

و از پاکیزه‌ها روزی‌تان داد،

شاید شکرگزاری‌اید!» (۲۶ / انفال)

مراد به آن روزی که مسلمین در زمین مستضعف بودند، روزگار ابتدای اسلام و قبل از هجرت است که مسلمین در مکه (در میان کفار) محصور بودند، و مشرکین عرب و رؤسای قریش در صدد ربودن آن‌ها بودند.

مراد به این که خداوند متعال فرمود: «شما را جای داد»، این است که شما را در مدینه جای داد. و مراد به این که فرمود: «با نصرت خود یاری‌تان کرد»، نصرتی است که خداوند تعالی در جنگ بدر از مسلمین کرد.

و مراد به «رزق پاکیزه»، آن غنیمت‌های جنگی است که خداوند به ایشان روزی فرمود، و آن را برایشان حلال کرد. احوالی که خداوند تعالی در این آیه شریفه از مؤمنین برشمرد، و منت‌هایی که درباره ایشان ذکر کرد، هر چند مختص به مهاجرین است، و مربوط به انصار نیست، الا این که مراد در این جا منت نهادن بر هر دو طائفه است، چون هر دو طائفه امت واحده و دارای دین واحدند!

اگر آیه را به تنهایی معنی کنیم و منحصر به جنگ بدر نکنیم، معنایش عمومی‌تر شده، و شامل همه امت اسلام می‌شود، نه تنها مهاجر و انصار، چون اسلام تمامی مسلمین، و گذشته و آینده ایشان را، به صورت یک امت در آورده است.

پس، واقعه‌ای که در این آیات نقل شده، هر چه باشد، داستان امت اسلام در ابتدای ظهور آن است. و خلاصه امت اسلام است که در بدو ظهورش از نظر نفرات و نیرو ناچیز بودند، و تا آن حدی که می‌ترسیدند مشرکین مکه ایشان را به یک حمله کوتاه از بین ببرند، و خداوند متعال آنان را در مدینه جای داد، و با مسلمان شدن سکنه مدینه عده شان را زیاد کرد، و در جنگ بدر و در سایر مبارزاتشان یاریشان نمود، و غنیمت‌ها و

انواع نعمت‌ها روزی‌شان کرد تا شاید شکرگزاری کنند!

### خیانت و جاسوسی در جنگ بدر

بعضی از مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول الله صلی الله علیه و آله را نزد مشرکین فاش کرده بودند، و خدا در آیه زیر این عمل را خیانت دانسته، و از آن نهی فرموده، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام کرده است.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

خیانت مکنید به خدا و رسول،

و زهار از این که خیانت کنید امانت‌های خود را، با این که می‌دانید!

و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه و آزمایش است،

و این که خداوند، نزد او اجری عظیم است!» (۲۷ و ۲۸/ انفال)

بعضی امانت‌ها هستند که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند متعال به آن‌ها امر می‌کند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر خدا را اجرا می‌کند، و مردم از اجرای آن منتفع می‌شوند، و مجتمع‌شان نیرومند می‌گردد، مانند: دستورات سیاسی، و اوامر مربوط به جنگ و جهاد، و اسرار نظامی، که اگر افشاء شود، آرمان‌های دینی عقیم گشته، و مساعی حکومت اسلامی بی‌نتیجه می‌ماند، و قهراً حق خدا و رسول هم پایمال می‌شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می‌شود. کدام عاقل است که به خیانت خود اقدام کند، و خرابی‌هایی کند که می‌داند ضررش جز به خودش عاید نمی‌شود؟!!

موعظه مؤمنین درباره اموال و اولاد، با این که قبلاً ایشان را از خیانت به امانت‌های خدا و رسول و امانت‌های خود ایشان نهی کرده بود، برای این بود که آن فرد خیانتکار اسرار و تصمیمات سری رسول الله صلی الله علیه و آله را به مشرکین گزارش می‌داد تا بدین وسیله محبت مشرکین را به خود جلب نماید و در نتیجه اموال و اولادش که در مکه مانده بود، از تجاوز دشمن مصون بماند.

منظور آن فرد خیانتکار حفظ اموال و اولاد و امثال آن بوده است، هم‌چنان که نظیرش از «ابی لبانه» سر زد، و اسرار پیامبر را برای بنی قریظه فاش کرد.

و این مؤید آن روایتی است که وارد شده، ابوسفیان با مال‌التجاره بسیاری از مکه بیرون آمد، و جبرئیل جریان را به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد، و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابوسفیان شده و تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند. یکی از



کرده بودند، و به قافله ابوسفیان هم نتوانستند دست پیدا کنند، و او قافله را از یک نقطه ساحلی پایین اردوگاه مؤمنین پیش می‌راند، و مؤمنین در شرایطی قرار گرفته بودند که از نظر نداشتن پایگاه چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند، و برخورد مؤمنین در چنین شرایط و پیروزی‌شان بر مشرکین را نمی‌توان امری عادی دانست، و جز مشیت خاص الهی و قدرت‌نمایی بر نصرت و تأیید مؤمنین چیز دیگر نمی‌تواند باشد، و قرآن می‌فرماید:

«خداوند اگر این قضا را راند که شما با کفار این طور تلاقی و برخورد کنید،

و در چنین شرایطی مؤمنین را تأیید نمود و کفار را بیچاره کرد،

همه برای این بود که خود دلیل روشنی باشد بر حقیقت حق و بطلان باطل،

تا هر کس گمراه و هلاک می‌شود با داشتن دلیل و تشخیص راه از چاه، هلاک شده باشد،

و هر کس هم هدایت و زنده می‌شود با دلیل روشن زنده شده باشد!» (۴۲ / انفال)<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۴۶.

## نقش شیطان در جنگ بدر

«وَإِذْ زَيْنَ لِهْمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ...!» (۴۸ / انفال)

از نکات مهمی که در جنگ بدر تأثیر داشته و باعث فریب مشرکین گردیده، و

قرآن آن را نقل می‌کند، نقش شیطان است. آیه قرآن چنین بیان می‌کند:

«روز فرقان آن روزی بود که شیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول

و جنگ با مسلمین داشتند، و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا

اعمال می‌کردند، در نظرشان جلوه داده و برای تشویق و خوشدل ساختن آنان

می‌گفت: امروز هیچ کسی بر شما غالب نخواهد شد! و من هم خود پناه شمایم، و

دشمن شما را از شما دفع می‌کنم!

. ولی وقتی دو فریق با هم رو به رو شدند، مشرکین مؤمنین را، و مؤمنین مشرکین را

دیدند، او شیطان شکست خورده و با فرار به عقب برگشت، و به مشرکین گفت:

من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید!

من ملائکه را می‌بینم که دارند برای کمک مؤمنین با عذاب‌هایی که شما را تهدید

می‌کند، نازل می‌شوند،

من از عذاب خدا می‌ترسم، که خدا شدیدالعذاب است!»

## **منافقین در صف مؤمنین**

از آیه ۴۹ سوره انفال برمی‌آید که جمعی از منافقین و سست ایمانان در جنگ

بدر در میان مؤمنین بوده‌اند:

«إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّهَاؤُلَاءِ دِينُهُمْ!»

یعنی منافقین، همانان که ایمان را اظهار و کفر را در دل پنهان می‌داشتند و آن کسانی که در دل‌هایشان مرض بود، و سست ایمانانی که دل‌هایشان خالی از شک و تردید نبود (اشاره به مؤمنین و از در تحقیر آنان،) می‌گفتند:

. «دین اینان مغرورشان کرده، چه اگر غرور دینی‌شان نبود به چنین خطر واضحی

اقدام نمی‌کردند، و با این که عده کمی هستند و قوا و نفراتی ندارند، هرگز حاضر

نمی‌شدند با قریش نیرومند و دارای قوه و شوکت مصاف دهند!»

خداوند متعال در پاسخ گفتار منافقین می‌فرماید:

. «هرکس به خدا توکل کند، خداوند عزیز و حکیم است!» (۴۹ / انفال)

یعنی منافقین خود دچار غرورند و آن‌ها در گفتار خود اشتباه کرده‌اند، برای این

که مؤمنین بر خدای تعالی توکل کرده‌اند، و حقیقت هر تأثیری را به او نسبت داده، و خود

را به نیروی خدا و حول و قوه او تکیه داده‌اند، و معلوم است که کسی که در امور خود بر

خدا توکل کند خداوند کفایتش می‌کند، چون او عزیز است و هرکس که از او یاری جوید،

یاری‌اش می‌کند، او حکیم است، و در نهادن هر امری را در جای خود به خطا نمی‌رود!

با توجه به این که منافق کسی را گویند که اظهار اسلام کند ولی در باطن کافر

باشد، معنا ندارد که چنین کسانی در میان لشکر کفار باشند، پس لاجرم در میان

مسلمین بودند، و عمده این‌جاست که با نفاق درونی در آن روز که روز سختی بود

ایستادگی کردند و باید دید عامل این ثبات و ایستادگی چه بوده است؟ و به چه سبب

این منافقین و آن سست ایمانان در این صحنه حاضر شدند، و چه شد که خود را به

چنین موقف خطرناک در آوردند؟ چه شرکت در این‌گونه مواقف تنها کار مردان حقیقت

است، که خدا دل‌هایشان را برای ایمان آزموده است، و شرکت منافقین با اسباب عادی

جور در نمی‌آید. خلاصه این که منافقین چرا در این صحنه حاضر شدند، و به چه

منظوری تا آخرین لحظه با مسلمانان صابر صبر کردند؟ مسئله‌ای است که باید درباره آن

مطالعه بیشتری کرد!

### ملائکه چگونه مبارزه می‌کردند؟

آیه ۵۰ سوره انفال می‌فرماید:

- «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَقَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةَ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبِرُهُمْ...!»

- «اگر می‌دیدید هنگامی را که فرشتگان دریاوند گروه کافران را و بززند روی‌ها و

پشت‌هایشان را و بگویند: بچشید عذاب سوزان را...!»  
 از ظاهر جمله فوق برمی‌آید که ملائکه هم از جلو کفار را می‌زدند و هم از پشت سر، و این کنایه است از احاطه و تسلط ملائکه و این که آن‌ها از همه طرف می‌زدند. سیاق آیه دلالت دارد بر این که مراد به آن‌هایی که خداوند سبحان در وصفشان فرموده که ملائکه جان‌هایشان را می‌گیرند و عذابشان می‌کنند همان مشرکینی هستند که در جنگ بدر کشته شدند.<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۵۴.

## مسئله اسرای جنگ بدر

«ما كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ...!» (۶۷ تا ۷۱/انفال)

مسئله اسرا در جنگ بدر موضوع تاریخی خاصی است که برای نخستین بار مسلمانان با آن مواجه می‌شدند. آنان از کفار اسیرانی گرفتند و آن‌گاه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مراجعه کرده و درخواست نمودند تا به قتل آنان فرمان ندهد و در عوض خون‌بها از آنان بگیرد و آزادشان سازد، تا بدین وسیله نیروی مالی آنان علیه کفار تقویت شود، و بتوانند نواقص خود را بهبود بخشند.

خدای تعالی در آیه فوق به شدت مسلمانان را مورد عتاب قرار داده و

می‌فرماید:

. «هیچ پیغمبری را نسزد که برایش اسیرانی باشد تا آن زمانی که دینش در زمین مستقر گردد.»

شما سود مادی را در نظر دارید، ولی خداوند آخرت را می‌خواهد.

و خداوند، مقتدری است حکیم!

. اگر آن قضایی که خداوند قبلاً رانده است، نبود،

هر آینه در آن چه گرفتید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید!»

با وجود این، خدای متعال پیشنهاد مسلمین را می‌پذیرد، و تصرف در غنیمت را

که شامل خون‌بها نیز می‌شود، برایشان مباح می‌سازد، و می‌فرماید:

. «پس بخورید (تصرف کنید) در آن چه غنیمت گرفته‌اید، حلال و طیب، و از خدا

پرهیزید، که خدا آمرزنده رحیم است!»

سپس خطاب را جهت تطمیع کفار عوض می‌کند و می‌فرماید: در صورتی که

آن‌ها مسلمان شوند وعده نیک دارند، ولی اگر بخواهند به رسول خدا خیانت کنند،

خداوند از آنان بی‌نیاز است:

. «ای پیامبر! به آن اسیرانی که در دست تو اسیرند، بگو:

اگر خدا در دل‌های شما خیر سراغ می‌داشت، بهتر از آن‌چه مسلمانان از شما گرفتند، به شما می‌داد، و شما را می‌آمرزید، و خداوند آمرزنده رحیم است!  
و اگر بنا دارند بر تو خیانت کنند، تازگی ندارد، قبلاً هم خدا را خیانت کرده بودند، و او تو را برایشان مسلط کرد،  
و خداوند دانای شایسته کار است!»

باید دانست که سنت جاری در انبیاء گذشته همین بوده که وقتی با دشمنان می‌جنگیدند، و بر دشمن دست می‌یافتند، می‌کشتند، و با کشتن آنان از دیگران زهر چشم می‌گرفتند، تا کسی خیال محاربه با خدا و رسولش را در سر نپرواند، و رسم آنان نبود که از دشمن اسیر بگیرند و سپس بر اسیران منت نهاده و یا پول گرفته و آزاد سازند، مگر بعد از آن که دینشان در میان مردم مستقر و محکم شده باشد، که در این صورت اسیران را نمی‌کشتند، و با منت نهادن و یا گرفتن بهاء آزادشان می‌کردند. هم‌چنان که در خلال آیتی که بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وحی می‌شد، بعد از آن که کار اسلام بالا گرفت و حکومتش در حجاز و یمن مستقر گردید، خداوند گرفتن اسیر و آزادکردنش را تجویز کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از گرفتن اسراء در این خصوص مشورتی با مسلمین نکرده بود، و به این کار هم رضایت نداده بود، و در هیچ روایتی هم نیامده که آن حضرت قبل از جنگ سفارشی کرده باشد که اسیر بگیرند، بلکه گرفتن اسیر خود یکی از قواعد جنگی مهاجرین و انصار بوده است، که وقتی به دشمن ظفر می‌یافتند، از ایشان اسیر می‌گرفتند، و اسیران خود را برده خود می‌کردند، و یا فدیة می‌گرفتند و آزادشان می‌ساختند.

در تاریخ آمده است که مهاجر و انصار خیلی سعی داشتند در این که اسیر بیشتری به چنگ آورند و حتی اسیر خود را می‌گرفتند و محافظت می‌کردند از این که مبادا یک مسلمان دیگر به او آسیبی برساند، و در نتیجه از قیمتش کاسته شود جز علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام که در این جنگ بسیاری را کشت و هیچ اسیری نگرفت.

## تعداد اسراء و کشته شدگان جنگ بدر

در روایات اسلامی شرح اسارت لشکریان قریش را چنین نقل کرده اند:

- کشته شدگان از مشرکین در روز جنگ بدر هفتاد نفر بودند، از این هفتاد نفر بیست و هفت نفر را امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسانید (و حتی یک نفر را هم از ایشان اسیر نگرفت). اسیران این جنگ نیز هفتاد نفر بودند. از یاران رسول الله صلی الله علیه و آله حتی یک نفر هم اسیر نشد. مسلمانان این اسیران را جمع آوری کرده و همه را با یک طناب بستند و پیاده به راه انداختند... (نقل از مجمع البیان)

## افرادی از بنی هاشم در جمع اسرا

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر نهی کرد از این که ابوالبختری و احدی از بنی هاشم را به قتل برسانند، لذا این گروه اسیر شدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرستاد تا ببیند در میان اسراء چه کسانی از بنی هاشم هستند. علی علیه السلام هم چنان که اسراء را می دید به عقیل برخورد، و از قصد راه خود را کج کرد، عقیل صدا زد: آی پسر مادرم علی! تو مرا در این حال دیدی و روی برگرداندی؟ علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و عرض کرد:

- ابوالفضل را در دست فلانی، عقیل را در دست فلانی، و نوفل (یعنی نوفل بن حارث) را در دست فلانی اسیر دیدم.

حضرت برخاست و نزد عقیل آمد و فرمود:

- ای ابایزید، ابوجهل کشته شد! عقیل عرض کرد:

بنابراین دیگر در استان مکه مدعی و منازعی نداری! حضرت فرمود:

«إِنْ كُنْتُمْ أَتَّخَنْتُمُ الْقَوْمَ وَإِلَّا فَارْزُقُوا أَلْتَفِيهِمْ...!»

(ظاهرا کنایه از این است که بکشید و گرنه فدیة بگیرید!)

سپس عباس را آورده و به او گفتند باید برای نجات خودت و برادرزاده ات فدیة بدهی! گفت:

- ای محمد، آیا رضایت می دهی به این که برای تهیه کردن پول دست گدایی به سوی قریش دراز کنم؟ حضرت فرمود:

- از آن پولی که نزد ام الفضل گذاشتی و به او گفתי اگر پیش آمدی برایم کرد این پول را خرج خودت و بچه هایت بکن، فدیة ات را بده! عباس عرض کرد:

برادرزاده! چه کسی شما را از این ماجرا خبر داد؟ فرمود:

- جبرئیل این خبر را برایم آورد! عباس گفت:  
 - به خدا سوگند، غیر از من و ام‌الفضل کسی از این ماجرا خبر نداشت، شهادت  
 می‌دهم که تو رسول خدا هستی!  
 اسیران همه فدیة دادند و با شرک برگشتند، غیر از عباس و عقیل و نوفل بن  
 حارث که مسلمان شدند. (نقل از امام صادق علیه‌السلام در قرب‌الاسناد)

### داماد پیامبر در جمع اسیران

در این جنگ فدیة اسیران اکثرش چهار هزار درهم و اقلش هزار درهم بود، لذا  
 قریش هر کدام که قدرت مالی بیشتری داشت، فدیة بیشتری برای آزاد کردن اسیر خود  
 فرستاد، و هر که کم داشت کمتر.

از جمله کسانی که برای آزاد کردن اسیر خود فدیة فرستاد، دختر رسول الله  
 صلی‌الله‌علیه‌وآله زینب همسر ابی‌العاص بن ربیع بود که برای آزاد شدن شوهرش  
 قلابه‌های خود را فرستاد. این قلابه‌ها جزو جهیزیه‌ای بود که مادرش حضرت خدیجه  
 کبری علیها‌السلام به او داده بود. و از طرفی ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود.

وقتی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چشمش به آن قلابه‌ها افتاد فرمود:

. خدا رحمت کند خدیجه را، این قلابه‌ها را او به عنوان جهیزیه به زینب داده بود!

آن‌گاه دستور داد ابوالعاص را آزاد کردند، به شرطی که همسرش زینب را نزد  
 آن حضرت بفرستد و با آمدنش به نزد آن جناب مخالفت نکند. ابوالعاص عهد بست  
 که چنین کند و به عهد خود وفا کرد! (مجمع‌البیان نقل از علی بن ابراهیم)<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۵۴.

## فصل دوم

# جنگ اُحد

### آیات آغازین جنگ احد

« وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ...! » (۱۲۱ / آل عمران)  
 در این آیات شریفه، تاریخ غزوه احد ذکر شده و برای یادآوری اشاره ای به  
 امدادهای الهی در جنگ بدر نیز شده است.

(لازم به یادآوری است که جنگ احد جزو غزوات پیامبر اکرم است، یعنی این  
 که در این جنگ پیامبر گرامی خدا شخصا حضور داشته است. جنگ هایی که پیامبر  
 شخصا شرکت نکرده به نام «سریه» نامیده می شوند.)

آیات فوق آغاز جنگ را بیان می کند و به جریان حرکت های مخالف اشاره کرده  
 که منافقین و برخی از مؤمنین سست ایمان در آغاز و میان کارزار از خود نشان  
 دادند:

«یاد آر!»

بامدادی را که به عزم تهیه سنگرهای نظامی برای مؤمنین،  
 و انتخاب محل استقرار آن ها از میان بستگان خود خارج شدی!  
 و خداوند شنواست به آن چه در آن جا گفته شد،  
 و داناست به آن چه که قلبها پنهان کرده بودند!»

از عبارت « از میان بستگانت خارج شدی...» استفاده می شود که میدان جنگ  
 در همان نزدیکی های خانه پیامبر بوده است. روی این اصل باید گفت آیات به «واقعیه  
 جنگ اُحد» ناظرند. آخر آیه نشان می دهد که در جریان جنگ احد یک سلسله  
 گفتگوهایی بین مسلمین واقع شده، و در عین حال از اظهار پاره ای از مطالب هم که در  
 دل هایشان بود خودداری کرده بودند. در ادامه می فرماید:

«آن دودسته در اثر ترس به فکر آن افتادند که سستی از خود نشان دهند،

با این که خدا یار آن‌هاست!  
 و سزاوار نیست که شخص مؤمن با آن که می‌داند خدا یار و ولی اوست، بترسد،  
 و ضعف و زبونی به خود راه دهد!  
 .وظیفه مؤمنین است که امر خود را به خدا واگذار کنند و به او توکل نمایند!  
 کسی که به خدا توکل کرد، خدا هم نگهدار او خواهد بود!» (۱۲۲ / آل عمران)

خدای متعال آیه‌ای را به عنوان شاهد و نمونه ذکر می‌فرماید تا عتاب و سرزنش  
 خود را نسبت به مؤمنین با نشان دادن موردی که آن‌ها را در عین زبونی و ضعف یاری  
 کرده است، تشدید نماید:  
 .«سزاوار نبود که از شما مظاهر ضعف و سستی نمودار شود،  
 و حال آنکه خداوند شما را در جنگ بدر در عین این که ذلیل بودید، یاری کرد،  
 آن دم که به مؤمنین گفتی:  
 . آیا بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار فرشته‌ای که از آسمان نازل  
 می‌شوند، کمک کند...!» (۱۲۳ و ۱۲۴ / آل عمران)

### عدم حضور فرشتگان در جنگ احد

به طور مسلم در آیات دلیلی بر این که در جنگ احد ملائکه برای یاری  
 مؤمنین نازل شده باشند وجود ندارد. اما در جنگ احزاب و جنگ حنین اشاره به نزول  
 ملائکه یا سپاهیان‌ی که دیده نمی‌شوند، در آیات سوره احزاب و توبه شده است. از  
 آیه فوق استفاده می‌شود که خدای متعال در جنگ بدر سه هزار ملک برای یاری  
 مؤمنین فرود فرستاده است.

### تمهیدات دشمن برای آغاز جنگ

در روایات اسلامی شرح جزئیات واقعه احد قید شده است. مطالعه در روایات  
 مختلف شیعه و سنی در این باره نشان می‌دهد که علت وقوع جنگ احد این بوده که  
 قریش بعد از دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر از جنگ بدر به مکه مراجعت کردند.  
 ابوسفیان جمعیت قریش را مخاطب ساخته و گفت:

- مگذارید زنان بر کشته‌های بدر گریه کنند، زیرا اشک چشم اندوه را از بین  
 می‌برد و دشمنی نسبت به محمد را از قلب‌های آنان زایل می‌کند.  
 این محدودیت تا پایان جنگ احد باقی بود. پس از جنگ احد بود که اجازه  
 گریه و ندبه را به زنان خود دادند.

در هر صورت طائفه قریش به عزم جنگ با پیغمبر با سه هزار سوار و دو هزار پیاده از مکه خارج شدند و زنان خود را نیز به همراه آوردند. فرماندهی قشون قریش را ابوسفیان به عهده داشت.

### مشاوره نظامی پیامبر قبل از آغاز جنگ

چون خبر حرکت قریش برای جنگ به پیغمبر رسید، اصحاب خود را جمع کرد و آنان را تحریص و ترغیب به دفاع و جهاد فرمود. در این بین منافق مشهور تاریخ صدر اسلام یعنی «عبدالله بن ابی بن سلول» به پیغمبر پیشنهاد خارج نشدن از مدینه را کرد و گفت: بهتر است در شهر مانده و در کوچه‌های تنگ مدینه با آنها بجنگیم. در این صورت ناچار حتی مردان ضعیف و زنان و بردگان و کنیزان هم در دهانه کوچه‌ها و از پشت‌بام‌ها به جنگ خواهند پرداخت، و تاکنون سابقه ندارد که ما داخل حصارها و درون خانه‌های خود باشیم و دشمن بر ما پیروز گردد، ولی اتفاقاً هر وقت که به عزم جنگ از خانه‌های خود خارج شده و از شهر بیرون رفته‌ایم، دشمن بر ما پیروز شده و ما شکست خورده‌ایم.

گروهی دیگر که مخالف جنگ در داخل شهر بودند، از جمله آنها سعد بن معاذ و چند نفری از قبیله اوس برخاسته و گفتند:

- یا رسول الله، تاکنون کسی از عرب قدرت این که در ما طمع کند نداشته، در صورتی که ما مردمی مشرک و بت‌پرست بوده‌ایم، چگونه در این موقع که تو در میان ما هستی، قدرت طمع کردن در ما داشته باشند، نه حتماً باید از شهر خارج شویم و با دشمن بجنگیم.

- اگر کسی از ما کشته شد، شربت شهادت را نوشیده است، و اگر هم کسی نجات یافت به افتخار جهاد در راه خدا نائل شده است! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این پیشنهاد را پذیرفت.

### منافقین در جنگ احد

رسول گرامی خدا پس از تصمیم گرفتن در مورد محل مقابله با دشمن، با یک نفر از صحابه خویش برای مهیا کردن میدان جنگ از شهر خارج شد. در برخی از روایات است که پس از خروج پیامبر از شهر برخی از پیشنهاددهندگان پشیمان شدند و گفتند: اگر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مایل باشد که در شهر جنگ کند ما هم موافقیم. ولی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- شایسته نیست این برای پیغمبر که پس از پوشیدن لباس جنگ آن را از تن در آورد، مگر آن که جنگ نکند!  
عبدالله بن ابی بن سلول از همراهی با پیغمبر خودداری نمود، و جماعتی از طایفه خزرج نیز از او متابعت کردند. برگشت عبدالله بن ابی از محلی بین احد و مدینه به نام «شوط» بوده است.

### تعداد نفرات طرفین در جنگ احد

تعداد همراهان پیامبر اسلام در شروع حرکت ۱۰۰۰ نفر بوده است. یک ثلث جمعیت با عبدالله بن ابی (منافق مشهور) به مدینه برگشتند. دو طایفه « بنو سلمه» از طائفه خزرج و « بنو حارثه» از طائفه اوس، در موقع برگشت عبدالله بن ابی فکر کردند که از او پیروی و مراجعت کنند ولی خداوند آنان را نگذاشت و در نتیجه ۷۰۰ نفر در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله باقی ماندند.

تعداد نفرات تحت فرماندهی ابوسفیان در جنگ احد به روایتی ۳ هزار سوار و ۲ هزار نفر پیاده بودند، و زنان را نیز به همراه آورده بودند تا مردان از جنگ فرار نکنند. در یک روایت دیگر تعداد آنها ۳ هزار نفر ذکر شده است.

### زمان و محل وقوع جنگ احد

قریش در حرکت خود به سوی مدینه، وقتی به کوه «ذوعینین» رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمین از آمدن کفار آگاهی یافتند. روز ورود لشکر کفار به احد روز چهارشنبه بوده است که آن روز و دو روز بعدش را آنجا ماندند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نماز جمعه از شهر خارج می شود و شب را در احد توقف می کند، و روز شنبه نیمه شوال سال سوم هجرت با کفار قریش روبه رو می شود.

### تاکتیک جنگی پیامبر در جنگ احد

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شده و با لشکر خود به پیشروی ادامه داده و از پیچ «وادی» گذشته به دره احد داخل شدند و برای انتخاب محل مناسب برای استقرار نیرو، کوه احد را پشت سر قرار دادند.  
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عبدالله بن جبیر را با ۵۰ نفر تیرانداز مأمور نگهبانی

دره ای نمود که می ترسید دشمن در آن جا کمین کرده باشد و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهند. حضرت به عبدالله بن جبیر فرمود:

- شما در هر صورت از نگهبانی دره غفلت مکنید، ولو این که ما دشمن را تا مکه مجبور به عقب نشینی کنیم، و اگر هم دشمن ما را مغلوب کرد و ما را تا مدینه مجبور به عقب نشینی کرد باز هم شما از مواضع خود دور نشوید و دست از نگهبانی دره برندارید!

نظر آن حضرت درست بوده زیرا دشمن نیز از موقعیت نظامی دره مزبور استفاده کرده بود. ابوسفیان هم خالد بن ولید را با دویست سوار مأمور مراقبت از آن دره کرده بود، که شما در آن جا کمین کنید، و وقتی جنگ و مغلوبه شد و دو لشکر به هم ریختند شما از دره خارج شوید و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهید.

### فاجعه دره احد

در آغاز جنگ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب خود را کاملاً مهیای جنگ فرمود و پرچم اسلام را به دست علی علیه السلام داد. انصار حمله خود را به دشمن آغاز کردند، و آنان را شکست سختی دادند، به طوری که دشمن از برابر لشکر اسلام فرار کرد و سربازان رشید اسلام آن ها را تعقیب کردند.

خالد بن ولید که از طرف ابوسفیان با ۲۰۰ سوار مأمور کمین در دره بود. وقتی شکست قریش را قطعی دید خواست از دره خارج شود، و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهد، تیراندازان عبدالله بن جبیر آن ها را مجبور به عقب نشینی کردند.

### فاجعه چنین اتفاق افتاد!

یاران عبدالله بن جبیر متوجه میدان جنگ شده و می دیدند که سربازان فاتح اسلام دشمن را شکست داده اند و از غنایم بهره مند می شوند. جریان را به عبدالله بن جبیر تذکر دادند و اضافه کردند که اگر ما در این جا بمانیم از غنایم بی بهره خواهیم ماند.

عبدالله به آنان گفت: از خدا بترسید! مگر دستور رسول الله صلی الله علیه و آله را نشنیدید که فرمود در هر صورت از دره جدا نشوید و کمال مراقبت را در حفظ موضع خود در دره بنمایید! تیراندازان سخن او را گوش ندادند و یکی بعد از دیگری مواضع خود را رها کرده و برای گرفتن غنیمت از دره دور شدند. فقط آن جا عبدالله بن جبیر با ۱۲

تن از یارانش باقی ماندند.

خالد بن ولید که اصحاب عبدالله بن جبیر را متفرق دید، حمله خود را به دره شروع کرد. در این حمله بود که بقیه یاران عبدالله فراری شده و فقط عده کمی ماندند که آنان را هم خالد بن ولید در مدخل دره به شهادت رسانید. و چون این مانع را از سر راه برداشتند از دره خارج شده و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دادند.

### شکست اولیه قریش

به طوری که گفته شد، در اولین حمله مسلمانان دشمن شکست خورد و پا به فرار گذاشت و سربازان اسلام آنها را دنبال می کردند. هنوز دره احد از طرف عبدالله بن جبیر و یارانش حفاظت می شد، و دشمن قادر به حمله از پشت سر لشکریان اسلام نبود. در گیر و دار جنگ، علی علیه السلام پرچمدار لشکر قریش را که طلحه بن ابی طلحه عبدی از طائفه بنی عبدالدار بود، کشت. و یکی دیگر به نام ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت، و علی علیه السلام او را هم کشت. و برای سومین بار پرچم قریش را مسافح بن ابی طلحه برداشت و علی علیه السلام بردارنده پرچم قریش را که همه از طائفه بنی عبدالدار بودند به قتل رسانید، تا این که در آخر یکی از بندگان سیاه چهره بنی عبدالدار به نام «صواب» پرچم را بلند کرد و علی علیه السلام دست راست او را قطع کرد، او هم بلافاصله پرچم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز علی علیه السلام با ضربه‌ای برنده قطع کرد.

«صواب» که دو دست خود را از دست داده بود، پرچم را با بازوهای خود به سینه چسبانده بود متوجه ابوسفیان شد، و به او گفت: آیا وظیفه خود را نسبت به بنی عبدالدار به انجام رساندم؟ پس از آن که گفتارش را با ابوسفیان به پایان رساند علی علیه السلام به او رسید و با ضربه شمشیری که بر سرش نواخت او را به درک واصل کرد. برای دهمین بار پرچم فرو افتاد ولی غمره دختر علقمه کنانیه آن را بلند کرد.

### حمله از دره احد و شکست لشکر اسلام

به طوری که در بالا گفته شد، در زمانی که لشکر قریش پا به فرار گذاشته بودند و یاران عبدالله بن جبیر مواضع خود را در دره احد در پشت سر لشکر اسلام ترک کرده بودند و برای جمع غنایم پایین آمده بودند، خالد بن ولید حمله خود را به آنان آغاز کرد و پس از شهید کردن کلیه تیراندازان باقی مانده در دره و شهادت عبدالله بن جبیر، از

پشت سر به لشکریان اسلام یورش برد.

لشکر شکست خورده قریش همین که دیدند پرچم قریش به دست غمره برافراشته شد و از پشت سر نیز خالدبن ولید حمله خود را آغاز کرده، به میدان برگشتند و حمله خود را به لشکر اسلام شروع کردند.

حمله به قدری سخت بود که لشکر اسلام به سختی منهزم و متلاشی شد و از هر طرف فرار کردند، و به کوه‌ها پناه بردند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چون فرار اصحاب خود را دید، کلاه از سر خود برداشته و همی فرمود:

- « به سوی من آئید!

من رسول خدایم!

به کجا فرار می‌کنید!

آیا از خدا و رسولش فرار می‌کنید؟!»

در این موقع «هند» دختر عتبه در میان لشکریان قریش فعالیت فوق‌العاده‌ای را شروع کرده بود. او در میان سپاه ایستاده بود و اگر سربازی را می‌دید که از میدان جنگ فرار می‌کند، سرمه‌دانی را با میله‌اش به طرف او می‌برد و به او می‌گفت:

- ای زن! بهتر است که با این سرمه‌دان چشمان خود را سرمه کنی! و با این ترتیب احساسات و غیرت سرباز فراری را تحریک می‌کرد و او را دوباره به جنگ مسلمین بر می‌گردانید.

### فاجعه شهادت حمزه سیدالشهداء

حمزه بن عبدالمطلب، عموی گرامی و رشید پیامبر خدا در سپاه پیامبر بود و حملات سختی را به قریش می‌نمود. همین که او به طرفی حمله می‌کرد، لشکر از مقابلش فرار می‌کرد، و حتی یک نفر هم در مقابلش تاب نمی‌آورد.

هند، دختر عتبه، که مراقب این جریان بود، با دادن وعده و نویدهایی به غلام جبیر بن مطلع، که غلامی حبشی به نام وحشی بود، او را مأمور غافلگیری و کشتن یکی از سه نفر (پیامبر، علی یا حمزه)، کرد.

«وحشی» شهادت حضرت حمزه سیدالشهداء را چنین تعریف کرده

است:

- چون دیدم کشتن پیامبر از عهده من خارج است، علی را هم دیدم که بسیار متوجه و مراقب خود است، بنابراین به او هم نمی‌توانستم طمع کنم، ولی نسبت به حمزه

کمین کرده و او را دیدم که به سختی لشکریان را متلاشی می‌کند، وقتی به من رسید، و همین که از کنارم گذشت، به جویی که آب کناره‌های آن را نامرتب و دارای چین و شکن کرده بود، در اثر برخورد با همین چین و شکن‌ها و فرورفتگی‌ها بود که حمزه، بدون این که متوجه باشد، به زمین خورد، و من از این موقعیت استفاده کرده بلافاصله اسلحه خود را کشیدم و او را هدف قرار دادم.

- ضربه من درست به لگن خاصره او اصابت کرد و به قدری شدید بود که خاصره او را شکافت و از زیر سینه‌اش خارج شد، و همین ضربه بود که حمزه را از پای در آورد و او را به زمین زد. خودم را به او رساندم و شکمش را پاره کردم، و جگر او را بیرون آورده و برای «هند» بردم، و به او گفتم که این جگر حمزه است، هند آن را از من گرفت و به دهانش گذاشت و شروع به جویدن کرد، ولی خداوند آن را در دهانش سخت و مانند استخوان نمود و هند آن را از دهانش خارج کرد و به طرفی پرت نمود.

(پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که خداوند فرشته‌ای را مأمور کرد تا آن را برداشته و به جای خود بازگرداند).

راوی گفته: هند به سوی حمزه آمد و او را «مثله» کرد، یعنی گوش‌ها و دست‌ها و پاها و بعضی اعضای دیگر بدنش را قطعه قطعه کرد.

### در لحظات سخت فاجعه احد

لشکر اسلام به سختی شکست خوردند و همه فرار کردند. کسی جز «ابودجانه سماک» پسر خرد و «علی علیه‌السلام» در رکاب پیغمبر باقی نماند. هر حمله‌ای که از جانب دشمن به سوی پیغمبر گرامی می‌شد، علی آن را دفع می‌کرد، تا این که شمشیر علی شکست، و پیغمبر شمشیر خود را که موسوم به «ذوالفقار» بود، به علی داد.

سرانجام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی ناحیه احد جایگزین شد، و در آن جا سنگ گرفت. علی علیه‌السلام در کمال رشادت می‌جنگید، تا این که (بنا به نقل علی بن ابراهیم در تفسیر خود)، هفتاد زخم بر سر و صورت و بدن و شکم و پاهای آن حضرت وارد آمد. در همین موقع بود که جبرئیل نازل شد و عرضه داشت:

ای محمد، این است معنی مواسات! پیامبر فرمود:

«او از من است و من از اویم!» جبرئیل گفت:

«من هم از شما دو تایم!»

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: پیغمبر جبرئیل را بین زمین و آسمان به روی

کرسی ای از طلا مشاهده کرد که می‌گوید:

– «لَا فِتْيَ إِلَّا عَلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ!»

– هیچ جوانی مثل علی نیست و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار!

### اولین زن مسلمان در جبهه

در روایت قمی است که:

– باقی ماند با پیامبر «نسیبه» دختر کعب مازینه، و او زنی بود که در جنگ‌های پیامبر خدا شرکت می‌کرد و به بستن زخم‌های مجروحین می‌پرداخت، و پسرش نیز با او بود. در یکی از حملات، فرزندش ناچار به عقب‌نشینی شد، و خواست از میدان جنگ فرار کند، مادر خود را به او رسانید و گفت:

– ای فرزند، به کجا فرار می‌کنی، و از که روی بر می‌گردانی، از خدا و رسولش؟ دوباره او را به میدان جنگ برگردانید و در میدان جنگ مردی به او حمله کرد، و او را شهید کرد! این مادر رشید شمشیر فرزند را برداشته و به قاتل فرزندش حمله‌ور گردید و ضربتی بر ران او وارد کرد و او را کشت. پیامبر فرمود:

– خداوند تو را برکت دهد ای نسیبه! این زن سینه خود را سپر قرار داده و از پیغمبر دفاع می‌کرد، تا این که زخم‌های فراوانی برداشت.

### شایعه مرگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابن قمنه که در لشکر قریش بود به طرف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله کرد و می‌گفت: محمد را به من نشان دهید! نجات پیدا نکنم اگر او نجات پیدا کند! و ضربتی به شانه پیامبر اکرم زد، و به گمان این که پیغمبر کشته شده با صدای بلند فریاد زد – به لات و عزی قسم که محمد را کشتم!

### زخمی شدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

در آن روز پیشانی پیامبر شکست، و نیز با تیری که مغیره انداخت دندان‌های پیشین حضرت شکست و ثنایایش آسیب دید!

### حمله مجدد مسلمین و پایان جنگ احد

مهاجر و انصار بعد از آن که از جنگ فرار کرده بودند، دوباره برگشتند، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با کسانی که با او بودند مجدداً به دشمن حمله کردند و دشمن را

پراکنده ساختند.

در جریان جنگ احد، مشرکین به غلبه و پیروزی نهایی که باعث شکست قطعی مسلمانان گردد، نائل نشدند.

### تعداد شهدای لشکر اسلام

تعداد شهدای سپاه اسلام را در این جنگ هفتاد نفر ذکر کرده‌اند که سیدالشهدای این جنگ حمزه عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. مشرکین عده زیادی از مسلمین را «مثله» کردند، که بزرگ‌ترین آن‌ها حمزه بود!

### اسامی شهدای جنگ احد از مهاجرین:

- ۱ - حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم،
- ۲ - عبدالله بن جحش (اسدی)
- ۳ - مصعب بن عمیر (اخوینی عبدالدار)
- ۴ - شماس بن عثمان (مخزومی)

### اسامی شهدای جنگ احد از انصار

از هفتاد شهید جنگ احد، چهار نفر از گروه کوچک مهاجرین اولیه از اهل مکه بودند که با پیامبر گرامی اسلام به مدینه هجرت کردند، و در این جنگ پس از دلاوری‌های فراوان به درجه رفیع شهادت نایل شدند.

درباره چگونگی شهادت حضرت حمزه عموی دلاور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در بالا نکاتی تاریخی از روایات نقل کردیم، ولی نکات تاریخی خواندنی دیگر هم در لابه‌لای روایات در مورد شهادت انصار رسول الله از میان تازه مسلمانان اهل مدینه به چشم می‌خورد که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت.

از این میان اشاره به خانواده بن وقش شده که چهار نفر از این خانواده در راه دین از جان خود گذشته‌اند: به نام‌های:

. ثابت بن وقش، رفاعه بن وقش، سلمه بن ثابت بن وقش، و عمرو بن ثابت بن وقش.

از چند خانواده دیگر نیز از هر کدام دو یا سه نفر جان باختند، از جمله:

. صیفی بن قیظی، و حباب بن قیظی،

. حارث بن اوس بن معاذ، و ایاس بن اوس،

. عمرو بن قیس، و قیس بن عمرو بن قیس،

. خارجه بن زید بن ابی‌زهیر، و سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی‌زهیر،

. ایاس بن عدی، مالک بن ایاس، و عمرو بن ایاس،

. سلیم بن عمرو بن حدیده که با غلام خود عنتره با هم شهید شدند.  
 از دیگر نکات تاریخی هم- قبر شدن تعدادی از آنهاست. از جمله:  
 . نعمان بن مالک بن ثعلبه، مجدر بن زیاد، و عباد بن حسحاس، که این سه نفر  
 در یک قبر دفن شدند.  
 هم چنین از طایفه بنی حرام پنج نفر شهید شدند که دو تن آنها در یک قبر  
 دفن شدند:

. عمرو بن جموح، رفاعه بن عمرو، عبدالله بن عمرو، خلاد بن عمرو، و ابویمن (مولی  
 عمرو بن جموح) که دو تن آنها پدر و پسر در یک قبر دفن شدند: عمرو بن جموح، و  
 عبدالله بن عمرو.

از شهدای به یادماندنی از انصار در این جنگ، نام های زیر نیز به چشم  
 می خورد:

. حنظله بن ابی عامر (همان شخصی که بین مسلمین به حنظله «غسیل الملائکه»  
 مشهور است.)

. عبدالله بن جبیر بن نعمان (همان کسی که فرمانده تیراندازان مأمور حفاظت از دره  
 احد بود.)

. مالک بن سنان (از طائفه بنی خدره، که پدر ابوسعید خدری است.)

. اوس بن ثابت منذر (برادر حسان بن ثابت)

. انس بن نضر (عموی انس بن مالک غلام رسول الله صلی الله علیه و آله )

( اسامی این شهدا و بقیه شهدای انصار رسول الله از اهالی مدینه، که در  
 جنگ احد جان خود را در راه بسط دین خدا و دفاع از اسلام نثار کردند، در  
 کتاب «سیره النبی» ابن هشام مذکور است.)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۷ و ص: ۱۲۸.

## تحلیل قرآن از عوامل شکست و پیروزی

« وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ...! » (۱۵۴ / آل عمران)

قرآن شریف در این آیه، عقاید گروهی را که از جنگ احد فرار کردند و شکست  
 را بر مسلمین تحمیل نمودند، و در عین حال مدعی بودند که اگر  
 مسلمین بر دین حقند چرا شکست خوردند، مورد تحلیل قرار داده و  
 می فرماید:

. «دسته دیگری که به فکر جان خود بودند، گمان ناحق درباره خدا داشتند،

همچون گمان‌های جاهلیت، و می‌گفتند:  
 . آیا ما را در این امر پیروزی بهره‌ای نیست؟  
 . بگو: زمام این امر همه در دست خداست! اینان در پیش خود پنهان می‌داشتند آن‌چه  
 را که بر تو آشکار نمی‌کردند، و می‌گفتند:  
 . اگر ما را در این پیروزی نصیبی بود نمی‌بایست این چنین کشته شویم!  
 . به آن‌ها بگو:

حتی اگر در خانه‌های خود نیز می‌بودید،  
 آنان که کشته شدن برایشان نوشته شده است،  
 خود به قتلگاه خویش می‌آمدند...!» (۱۵۴ / آل عمران)

آن‌ها، اصولاً دین را از این جهت پذیرفته بودند که آن را عامل نیرومند غیر قابل  
 مغلوب شدن، پنداشته بودند. آن‌ها فکر می‌کردند که خداوند در هیچ شرایطی راضی به  
 پیروزی دشمن بر دینش نخواهد بود، ولو آن‌که وسایل ظاهری مساعد با دشمن بوده  
 باشد!

قرآن مجید می‌فرماید که این گروه گمانی درباره خدا داشتند که بر خلاف حق  
 بوده، و از سنخ افکار دوره جاهلیت محسوب می‌شد. این طائفه گمان کرده بودند که  
 پاره‌ای از امور حق مسلم آنان بوده و امکان نرسیدن به آن نیست، و لذا همین که  
 مغلوب شدند و عده‌ای از آنان کشته شدند، درباره مطلب دچار تردید شدند  
 و گفتند:

- آیا در این امر (پیروزی) ما را بهره‌ای نیست؟

آن‌ها گمان می‌کردند که چون مردمی مسلمان هستند امکان شکست برای آنان  
 نیست. معتقد بودند که دین حق هرگز مغلوب نشده و پیروان آن دچار شکست  
 نخواهند شد، زیرا خدا بدون هیچ قید و شرطی دین خود را یاری نموده و  
 خودش نیز این وعده را به آن‌ها داده است!

گمان باطل آن‌ها که از سنخ افکار دوره جاهلیت محسوب می‌شود به همین بوده  
 است، چه آن که، بت‌پرستی زمان جاهلیت نیز خدا را پروردگار هر چیزی دانسته و علاوه  
 برای هر نوعی از حوادث مانند رزق و زندگی و مرگ و جنگ و غیره، خدایی قائل بودند،  
 که تدبیر امر همان صنف یا نوع به عهده او بوده است و اراده‌اش در حوزه وظیفه‌اش نافذ  
 و غیر قابل مغلوبیت بوده است.

بنابراین، هر کس گمان کند دین مغلوب شدنی نیست، و پیغمبر نیز که بار گران  
 دین نخستین بار به دوش او گذاشته شده، در دعوت خود شکست نمی‌خورد، و کشته

نمی‌شود، و نمی‌میرد، در حقیقت، گمانی است بر خلاف واقع، و از نوع افکار جاهلیت، چه آن که با این ترتیب برای خدا شریکی قائل شده است، زیرا گمان او این است که پیغمبر رب النوعی است که امر پیروزی و غنیمت به عهده او واگذار شده است، با این که خدای سبحان یگانه است، و زمام تمام امور در دست اوست، برای دیگران در هیچ امری دخالتی نیست!

این تنها خداوند سبحان است که در نظام آفرینش، ناموس اسباب و مسببات را برقرار فرموده، و هر چه که سبب آن قوی‌تر باشد، وقوعش راجح‌تر خواهد بود، خواه حق باشد یا باطل، خواه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد و خواه ابوسفیان، هیچ فرقی بین مؤمن و کافر در این امر نیست.

البته، خدای سبحان را نسبت به دین و اولیاء دین خود عنایت خاصی است، که در نتیجه این عنایت، علل و اسباب نظام آفرینش را طوری ترتیب داده که سرانجام منجر به ظهور دین و آماده شدن گیتی برای پذیرایی از اولیاء دین شده و سرانجام نیک هم از آن متقین است!

امر نبوت و دعوت دینی از این ناموس عمومی مستثنی نیست. هر جا که اسباب ظاهری مقتضی غلبه دین بوده، مانند بعضی از غزوات پیامبر گرامی اسلام، پیروزی نصیب مسلمین شده است، و هر جا که از اوامر پیامبر اکرم خلاف یا سستی می‌کردند، و یا بر اثر نفاق، علل و اسباب پیروزی از بین می‌رفت، و آن‌ها شکست می‌خوردند.

این در تاریخ ادیان دیده می‌شود که طرف مقابل پیامبران اغلب اهل مادیات بودند، و قدرت زیاد داشتند، لذا پیامبران شکست می‌خوردند، مانند: کشته شدن حضرت زکریا، ذبح شدن حضرت یحیی، مطرود شدن حضرت عیسی، و سرنوشت برخی از انبیاء مانند آن‌ها.

البته ناگفته نماند که اگر گاهی ظهور حق متوقف بر نقض نظام عادت (نه نقض نظام نوامیس حقیقی)، بود، خداوند متعال با نقض آن دین خود را بر پا نگه داشته و نمی‌گذارد حجتش باطل گردد و از بین برود.<sup>(۱)</sup>

## تحلیل اتفاقات جنگ احد

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...»

(۱۳۹ تا ۱۴۸ / آل عمران)

در جریان جنگ احد، گرچه مشرکین به پیروزی نهایی که باعث شکست قطعی مسلمین گردد، نائل نشدند، ولی در عین حال، آن چه که در جریان جنگ بر مسلمین وارد آمد، بسی سخت تر و دردناک تر از آن کفار بود، چه آن که هفتاد تن از بهترین و شجاع ترین یاران خود را از دست دادند، و از طرف دیگر، وقوع چنین حادثه جانگداز در کنار خانه و دیارشان سبب ضعف و اندوه آنان گردیده بود. در این آیات، قرآن مجید، دلایل ضعف و اندوه مسلمین را از طرفی مولود تفوق مشرکین، و از طرف دیگر به علت آسیب و صدماتی می‌شمارد که به آنان وارد شده بود و در مقابل آن از سنت‌های الهی و مخصوصا از سنت امتحان الهی در جنگ‌ها و تحولات روزگار سخن به میان می‌آورد و شرایط پیروزی و شکست در جنگ‌ها را بیان می‌فرماید، و از عملکرد مسلمین در جنگ احد تحلیل انتقادی به عمل می‌آورد، و از آن تعداد مسلمین که مقاومت کرده و پیامبر را تنها نگذاشته بودند، تحسین می‌فرماید، و سرانجام به این مسئله اساسی می‌رسد که:

### دین یا پیامبر؟

کدام یک باید مسلمانان را مورد توجه و نظر باشد؟ آیا با مرگ پیامبران دین آن‌ها از بین می‌رود؟ یا این که اساس دین است، و با مرگ پیامبری آیین الهی از بین نمی‌رود!!

### سه عامل پیروزی

ایمان، صبر، تقوی! آیه فوق چنین بیان می‌کند که پیروزی و تفوق شما هیچ قید و شرطی جز ایمان ندارد:

- «شما مسلمین، نه سستی کنید، و نه غمگین شوید، و اگر با ایمان باشید، برتر خواهید بود!» (۱۳۹ / آل عمران)

اگر دارای نیروی ایمان هستید، شایسته نیست که اراده شما ضعیف شود، و از پیروز نشدن بر دشمن اندوهناک گردید، چه آن که ایمان شما سرانجام شما را به پیروزی نهایی می‌رساند، زیرا که از لوازم ایمان «تقوی» و «صبر» است و تقوی و صبر ملاک هر فتح و پیروزی است!

اما آسیبی هم که به شما رسید نباید سبب اندوه و ضعف شما گردد، چه آن که شما در این آسیب تنها نبودید، و دشمن نیز به حد کافی از شما آسیب دید، بنابراین دشمن هیچ‌گونه مزیت و برتری بر شما پیدا نکرده، تا موجب ضعف و اندوه شما گردد.

نکته مهم آن که در آیه شریفه خطاب به مؤمنین می‌فرماید:

ایمان شرط پیروزی و برتری است، و این در حالی است که مؤمنین ایمان داشتند، ولی در موقع عمل بر طبق مقتضیات ایمان خود عمل نکردند، و صبر و تقوی را که از لوازم ایمان است، فراموش کردند، و اگر این دو صفت بزرگ را از دست نداده بودند، ایمان آن‌ها اثر خود را می‌کرد، و پیروزی نصیبشان می‌شد.

مسلمانان به این دلیل اندوهناک شده بودند که گمان کرده بودند مشرکین بر آنان برتری پیدا کرده‌اند، لذا خدای تعالی با آیه فوق این فکر آن‌ها را تخطئه نموده و می‌فرماید: ملاک برتری با شماست، در صورتی که ایمان داشته باشید، نه با مشرکین! و می‌فرماید:

«وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ!»

این حق برعهده ماست که مؤمنین را نصرت بخشیم! (۴۷ / روم)

## دو عامل اصلی شکست

قرآن مجید در آیات زیر دلایل و عوامل شکست مسلمین در جنگ احد را شرح می‌دهد و می‌فرماید:

«خدا وعده‌اش را درباره شما راست کرد، هنگامی که به اذن او آن‌ها را کشتید،

تا این که سستی ورزیدید، و در کارتان منازعه کردید،

و بعد از آن که آن‌چه را که دوست می‌داشتید، به شما نشان داد، نافرمانی کردید،

و بعضی از شما اراده دنیا و بعضی دیگر اراده آخرت داشتید،

سپس شما را از غلبه بر آن‌ها بازداشت تا امتحانان کند!

خدا از شما عفو کرد و خدا بر مؤمنان صاحب فضل است!» (۱۵۲ / آل عمران)

در این آیات، خداوند متعال صدق وعده‌های خود را تأیید می‌نماید و شکست آنان را در جنگ احد مربوط به خود آن‌ها می‌داند، چه آن که آنان در جنگ از مرز اوامر و دستورات الهی که پیغمبر مردم را بدان دعوت می‌فرمود، تجاوز نموده بودند.

جمع روایات و همچنین تاریخ متفقند که در جریان جنگ احد فتح و پیروزی

نخست نصیب مسلمین گشت، به طوری که شمشیر در میان دشمن نهاده و اموالشان را غارت کردند، و این پیروزی ادامه داشت تا موقعی که عده‌ای از تیراندازان محل مأموریت خود را ترک کردند و برای غارت کردن اموال از دره‌ای، که پیغمبر آن‌ها را مأمور نگهبانی آن فرموده بود، خارج گشتند، و در این موقع بود که خالد بن ولید و کسانی که با او بودند، از کمینگاه خارج شده و عبدالله بن جبیر و عده معدودی از تیراندازان اسلام را که محل مأموریت خود را ترک نکرده بودند، و با عبدالله باقی مانده بودند، کشتند، و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دادند، و مشرکین نیز که متوجه جریان شدند، برگشتند و شمشیر در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشتند، و هفتاد نفر از آن‌ها را شهید کردند، و در نتیجه مسلمین که در آغاز کار پیروز بودند، با این پیش‌آمد دچار شکست سختی شدند. قرآن شریف می‌فرماید:

«... تا این که سستی ورزیدید، و در کارتان منازعه کردید...!» (۱۵۲ / آل عمران)

این آیه ناظر بر جریانی است که در بین تیراندازان نگهبان دره به وجود آمد، چه آن که یک سلسله گفتگوهای راجع به ترک دره و ملحق شدن به لشکر و بردن غنیمت از کفار، در بین آنان پدید آمد تا این که سرانجام امر پیغمبر را مخالفت کردند، و برای بردن غنیمت به میدان جنگ آمدند. خروج آن‌ها از دره مولود ترس و هراس نبود بلکه ناشی از طمعی بود که نسبت به بردن غنیمت داشتند.

عبارت «منازعه کردن» نشان می‌دهد که تمام آن افراد مخالفت امر پیامبر را نکردند بلکه مطلب بین آن‌ها مورد منازعه بود، و عده‌ای اصرار بر ماندن می‌کردند. خداوند تعالی می‌فرماید: پس از آن که سستی و نزاع و عصیان و اختلاف در میان شما پدید آمد، خداوند شما را از مشرکین بازداشت، تا امتحانتان کند، چه آن که پدید آمدن اختلاف بزرگترین عامل امتحان است، و مؤمن از منافق و ثابت قدم از سست عنصر و متلون باز شناخته می‌شود.

قرآن مجید در آیه دیگر می‌فرماید:

«ایا آن گاه مصیبتی به شما وارد آید،

صدمه‌ای که دو برابر آن را بردشمن وارد کردید،

خواهید گفت که این صدمه از کجا رسید؟

بگو که آن از ناحیه خودتان است...!» (۱۶۵ / آل عمران)

قرآن مجید ضمن آیه فوق به بیان علت نزدیک‌تری که بر طبق ناموس طبیعی و عادی، باعث شکست و کشته شدن آنان شده، می‌پردازد، در حالی که در آیات دیگری

قبل از این آیه، مطلب اساسی دیگری را ذکر فرموده بود که اصولاً مرگ و حیات در دست خداست، و دور و نزدیک بودن از وطن، شتاب به سوی جنگ و جهاد، یا کناره‌گیری کردن و فرار، هیچ‌گونه اثری در سرنوشت مرگ و حیات ندارد!

در این آیه می‌فرماید: علت آن شکست همان معصیتی است که خود ایشان در روز احد مرتکب شدند، که اولاً مواضع خود را در نگهبانی دره ترک کردند، و سپس عده‌ای از آن‌ها از میدان جنگ فرار نمودند. همین معاصی و سستی‌ها بود که به حسب سنت قطعی و طبیعی باعث شکست و کشته شدن آن‌ها شده است!

### امتحان ایمان افراد در تحولات و جنگ‌ها

قرآن شریف می‌فرماید:

«و این است روزگار،

که آن را برای امتحان در بین مردم می‌گردانیم،

تا این که خدا مردم با ایمان را معلوم دارد،

و گواهانی از خودتان بگیرد...

تا آنان که ایمان آورده‌اند تصفیه کند،

و کفار را نابود گرداند!

آیا گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید، بدون این که میزان جهاد و صبر شما

معلوم گردد...؟!» (۱۴۱ تا ۱۴۳ / آل عمران)

مفهوم آیه این است که ایمان بعد از نهان بودن آشکار می‌شود، یعنی مظاهر

ایمان بروز می‌نماید، و چون این ظهور ایمان باید طبق قانون علل و اسباب انجام گیرد،

ناچار باید یک‌سلسله اموری که منجر به ظهور ایمان آن‌ها شود، به وقوع پیوندد!

این «تصفیه ایمان» که در آیه ذکر شده، از مصالح و حکمت‌های گردش ایام

است. خداوند متعال آلودگی‌های کفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنین بر طرف

می‌فرماید تا این که جز ایمان در دل آنان چیزی باقی نماند و خالص برای خدا گردند!

هم‌چنین، اجزاء کفر و شرک و کید را کم کم از دل کافر محو می‌نماید. تا آن که

سرانجام هیچ باقی نماند. اگر کافر و منافقی دارای صفات حسنه‌ای نیز باشد امتحانات

متوالی سبب بروز خبث باطن و زوال تدریجی فضایل ظاهری‌اش می‌گردد.

این است پاره‌ای از مصالح و حکمت‌های گردش ایام در بین مردم و عدم

استمرار آن در یک جمعیت خاص، و تمام امور در دست خداست، و هر چه بخواهد

انجام می‌دهد، و جز بر طبق مصالح عالی‌ه عملی انجام نمی‌دهد!

قرآن شریف گمان داخل شدن در بهشت را بدون امتحان، لازمه همان فکر فاسدی می‌داند که مسلمانان در جنگ احد می‌کردند، و فکر می‌کردند که چون بر دین حق هستند، و حق غیر قابل شکست است، پس همیشه پیروزی همراه آن‌هاست، و دچار شکست نمی‌شوند؟!

لازمه این فکر غلط این بود که آن‌ها خیال می‌کردند، هر کس به پیغمبر ایمان آورد و داخل حلقه اسلامی شود، همیشه در دنیا با غلبه بر دشمن و بردن غنیمت خوشبخت خواهد بود، و در آخرت نیز با آمرزش و داخل شدن در بهشت سعادت‌مند خواهد بود! خداوند با آیه شریفه زیر نادرستی و فساد فکر آنان را که گمان داخل شدن در بهشت را داشته‌اند، ثابت فرموده است:

. «آیا گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید، بدون آن که میزان جهاد و صبرتان

معلوم گردد؟

شما بودید که قبل از صدور حکم جهاد آرزوی مرگ می‌کردید،

ولی اکنون که با آن روبه‌رو شده‌اید، به تماشاگری پرداخته‌اید...!»

(۱۴۲ و ۱۴۳ / آل‌عمران)

چه آن که آنان قبل از وقوع جنگ‌ها، آرزوی مرگ و شهادت داشتند و همین که جنگی پیش می‌آمد، و صحنه‌های آن را با چشم خود می‌دیدند، اقدام به جنگ ننموده، و به سوی آرزوی خود نمی‌شتافتند، بلکه کمال سستی و ضعف را از خود نشان می‌دادند، و با روگردان شدن از میدان‌های جنگ آرزوی خود را فراموش می‌کردند. بنابراین، آیا ممکن است صرف این آرزو موجب داخل شدن آن‌ها در بهشت شود، بدون این که از عهده امتحان برآمده و از آلودگی‌ها پاک شده باشند؟ و آیا لازم نیست که چنین مردانی در صحنه زندگی امتحان شده و مورد آزمایش قرار گیرند؟

### برخورد قرآن با مسلمانان فراری از جنگ

با لحنی که قرآن شریف از فرار مسلمین در جنگ احد یاد می‌کند، صحنه لحظات دشواری که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مدافعین اطراف آن حضرت داشته‌اند، مجسم می‌شود:

. «... هنگامی که دور می‌شدید،

و به کسی توجه نمی‌کردید،

پیامبر شما را از پشت سر می‌خواند...!» (۱۵۳ / آل‌عمران)

ماندن پیامبر در آخر جمعیت دلالت می‌کند بر این که لشکر اسلام به طوری از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند، که به صورت ستونی طویل در آمده باشند، و نفرات اول

آن از پیغمبر دور و نفرات آخر به آن حضرت نزدیک بودند، و پیغمبر آنان را به جنگ دعوت می کرد، ولی هیچ یک از آنان، نه نفرات جلو، و نه نفرات آخر، به آن حضرت توجه نمی کردند، و او را در میان مشرکین تنها گذاشته بودند، و برای این که کشته نشوند، از میدان جنگ دور می شدند.

البته تمام جمعیت منهزم نشده بود و عده ای در اراده خود پایدار بودند، و نه در آغاز کار، و نه بعد از شیوع خبر قتل پیامبر سستی ننموده و رو به فرار ننهادند.

از عبارت این که می فرماید: «و پیامبر از دنبال شما، شما را می خواند،» استفاده می شود که خبر قتل پیغمبر بعد از فرار و شکست جمعیت منتشر شده بود، نه قبل از آن. با توجه به این که بیشتر کشته ها در جنگ از انصار بودند، و گویا از مهاجرین بیش از چهار نفر کشته نشده بود، این می رساند که مقاومت و ثبات بیشتر از ناحیه انصار بوده، و فرار از جنگ نخست از مهاجرین شروع شده است. قرآن مجید می فرماید:

«آنان که در روز برخورد دولشکر از شما رو گردان شدند،

بدین جهت بود که شیطان آنها را به سبب آنچه که کسب کرده بودند،  
به لغزش انداخت!» (آل عمران / ۱۵۵)

ظاهر آیه این است که پاره ای از گناهان را که آنان قبلاً مرتکب شده بودند این امکان را به شیطان داد که آنها را اغوا کند، و به فرار و پشت کردن به جنگ وادار سازد.

## برگشت فراریان

قرآن مجید متذکر می شود که:

«آنان که خدا و رسولش را، بعد از رسیدن زخم پاسخ گفتند،

برای آنان که نیکی کردند از آنان و پرهیزکاری کردند، پاداشی بزرگ است.

آنان که مردم گفتندشان که:

جمع بر شما گرد آمده اند،

پس بترسیدشان!

پس ایمانشان افزون شد،

و گفتند:

خدا ما را بس است!

و او بهترین وکیل است...!» (آل عمران / ۱۷۲ و ۱۷۳)

مسلمین در واقعه احد هم نافرمانی خدا را کردند که با فرار از جبهه و جهاد،

عصیان خدا را نمودند، و هم نافرمانی پیامبر را نمودند، وقتی که نگهبانی دره را ترک کردند، و نیز دعوت او را اجابت نکردند، اما در واقعه بعدی، یعنی در آن موقع که پیغمبر پس از جنگ آنان را برای تعقیب مشرکین دعوت کرد، و آنان هم پذیرفتند، و او را اجابت کردند، این اجابت در آیه فوق به صورت اجابت خدا و رسول، هر دو تلقی شده است.

قرآن مجید پشیمانی و برگشت فراریان را با آیه زیر شرح می‌دهد:

«... پس از این غم، آرامشی به شما بخشید،

و این آرامش دسته‌ای از شما را فرا گرفت،

و دسته دیگری که به فکر جان خود بودند،

گمان ناحق درباره خدا داشتند، گمان‌های جاهلیت...!» (۱۵۴ / آل‌عمران)

آنان از این جهت غمناک بودند که در جنگ سستی نموده و در نتیجه نصرت و پیروزی را از دست داده بودند، خداوند غم پشیمانی را برای آنان فرستاد تا حزن‌شان برطرف گردد. این غم که نعمتی بود الهی، عوض غم و اندوهی بود که بر آن‌ها به جهت آن چه که از دست رفته بود، یا به جهت اموری که به آن‌ها اصابت کرده بود، داشتند. آیه دلالت می‌کند که تنها یک طائفه از آن‌ها به این حالت آرامش (خواب سبک) نائل شدند، نه همه آن‌ها. این طائفه همان‌ها بودند که بعد از منهزم شدن و فرار از میدان جنگ پشیمان شده و دوباره به سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند، و دور آن حضرت حلقه زدند، و مورد عفو و رحمت خدای متعال قرار گرفتند.

گویا برگشت آن‌ها هم در موقعی بود که پیغمبر از مشرکین جدا شده، و به سوی دره مراجعت کرده بود، و در این موقع بود که عده‌ای از فراریان متوجه شدند که خبر قتل پیامبر دروغ بوده است، لذا کم کم به سوی او مراجعت کردند.

اما دسته دیگر آن‌هایی هستند که از مؤمنین بودند (نه از منافقین، که قبل از جنگ از مسلمین جدا شده بودند)، که خداوند برخلاف طائفه اول آن‌ها را مورد مکرمت قرار نداد، و غم آنان را مبدل به غم پشیمانی نکرد، و از ایمنی و آرامشی که طائفه اول برخوردار شدند، برخوردارشان نکرد، زیرا آن‌ها فقط از دین جز استفاده دنیوی در نظر نداشتند، و اصولاً دین را از این جهت پذیرفته بودند که عامل نیرومندی پنداشته بودند، و افکار دوران جاهلیت هنوز در مغزشان بود. این دسته تا زمانی خیر دین را می‌خواستند که برای آنان خیری داشته باشد، و الاّ از دین برگشته و به روش نیاکان خود برمی‌گشتند.

اما خداوند هر دو گروه را می‌بخشد. این گروه دومی را هم مورد عفو قرار می‌دهد، اما آن اکرام و عنایتی که شامل گروه اول شد، گروه دوم را مشمول آن قرار نداده

است. در روایات اسلامی، از زبیر نقل شده که گفت:

- « در آن هنگام که خود را با رسول خدا می دیدم و ترس فوق العاده ای همه ما را فراگرفته بود، خداوند هم خواب را بر ما فرو فرستاد، و هیچ کس را نمی دیدم مگر این که ذقن او به سینه اش رسیده بود. در این موقع بود که شنیدم گفتار معتب بن قشیر را، و گویا در خواب می شنیدم، که می گوید: « لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا! » این جمله را به خاطر سپردم، و درباره همین جریان است که خداوند تعالی آیه: « ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا! » را نازل فرمود تا آنجا که برای گفته معتب، می فرماید: « مَا قُتِلْنَا هَهُنَا! » (۱۵۴ / آل عمران)

از ابن عباس نیز روایت شده که:

- آیه شریفه « إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ... » (۱۵۵ / آل عمران) درباره عثمان، رافع بن معلی، و حارثه بن زید، نازل شده است. (نقل از در منثور)  
از دیگر راویان نیز چنین مطلبی بیان شده ولی در بعضی آن ها اسم ابو حذیفه بن عقبه، ولید بن عقبه، سعد بن عثمان، و عقبه بن عثمان نیز اضافه شده است.  
ولی باید دانست که اصولاً ذکر نام عثمان و دیگران در این روایات از باب ذکر مصداق است، زیرا که آیه اصولاً درباره تمام کسانی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روگردان شده و عصیان حضرتش را نمودند. و این که در روایات نام عثمان به خصوص ذکر شده، از این جهت است که عثمان و کسانی که با او بودند آن قدر عقب نشینی کردند تا به «جلعب» که نام کوهی در نواحی مدینه است، رسیدند و سه روز در آن جا توقف کرده و سپس به خدمت پیغمبر مراجعت نمودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله ای به آنان فرمود که مفادش این است: به آن جا رفته بودید و خیلی طول دادید!

### یادی از یاران مقاومت در جنگ احد

روایات اسلامی عموماً متذکرند که از اصحاب پیامبر به استثنای دو نفر از مهاجرین و هفت نفر از انصار، همگی از پیغمبر روی گردان شده و از جنگ فرار کردند، و در نتیجه مشرکین به پیامبر اکرم حمله نمودند. در همین حمله و هجوم بود که آن هفت نفر انصار در دفاع از پیامبر یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند به طوری که حتی یک تن از آنان باقی نماند.

در بعضی روایات است که باقیمانندگان با پیغمبر یازده نفر یا هیجده نفر و یا حداکثر سی نفر بودند. (شاید اختلاف روایات نتیجه اختلاف سطح اطلاع راویان و یا احیاناً به جهات دیگری بوده است.)

آن چه مطلب را تأیید می‌کند، روایاتی است که جریان دفاع «نسیبه مازنیه» (تنها زن مسلمان در جبهه)، را از پیغمبر نقل می‌کند. در این روایات است که در این ساعت احدی با پیغمبر نبود. اصحابی هم که فرار نکرده بودند در میدان مشغول جنگ بودند.

راویان در مورد جنگ‌کنندگان جز به نام «علی علیه‌السلام» اتفاق ندارند، گو این‌که ممکن است «ابادجانه انصاری، و سماک بن خرشه» نیز این چنین باشند، الا این‌که همه متذکر شده‌اند که علی علیه‌السلام نخست با شمشیر رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله جنگ می‌کرد، و در آن موقع که اصحاب آن حضرت رو به فرار گذاشتند، علی علیه‌السلام شخصا عهده‌دار حفظ پیامبر گردید، و با سپر خود تیرها را از آن حضرت دفع می‌کرد، و بدن خود را نیز سپر قرار داد تا از کثرت جراحت سنگین شد.

اما بقیه اصحاب، بلافاصله، یا اندکی بعد از آن که دانستند خبر کشته شدن پیغمبر دروغ بوده است، برگشتند، و به آن حضرت ملحق شوند، این‌ها همان‌هایی هستند که خداوند تعالی «خواب سبک - نُعاس» را بر آن‌ها مستولی کرد و سرانجام هم خداوند همه آن‌ها را مورد بخشش و عفو قرار داد.

«کافی» روایتی از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که:

- در روز احد علی علیه‌السلام شصت جراحت برداشت، و پیغمبر به «ام سلیم» و «ام عطیه» امر فرمود که به مداوای آن حضرت بپردازند. آن دو چنین گفتند که هر جراحی را که ما می‌بستیم از جای دیگر خونریزی شروع می‌شد، و ما برجان او می‌ترسیدیم...»

علی فرمود: حمد می‌کنم خدای را که هیچ‌گاه فرار ننموده و پشت به جنگ نکردم! و به همین جهت خداوند در دو جا از قرآن از او شکرگزاری فرموده است. (باید دانست که تشکر خدا برای ثبات و استقامت علی در جنگ بوده نه برای حمد گفتن او).

خدای تعالی در قرآن مجید از کسانی که در جنگ احد ثبات و استقامت ورزیدند، چنین یاد کرده است؛

«...نیست محمد مگر فرستاده‌خدا،

که قبل از او هم فرستادگان دیگری آمده بودند،

آیا اگر او بمیرد، یا کشته شود، شما به‌راه و روش نیاکان خود برمی‌گردید؟

و اگر چنین‌کنید هیچ ضرری به خدا نمی‌رسد،

و زود باشد که خدا پاداش شکرگزاران را عطا می‌کند!» (۱۴۴ / آل‌عمران)

آیه شریف دلالت دارد براین که در روز احد، عده‌ای از مسلمین سستی نکردند و از جنگ باز نایستادند، و در پیشگاه الهی از هیچ چیز فروگذاری نکردند و خدا آن‌ها را به عنوان «شاکرین» یاد فرموده است و نیز تصدیق فرموده که شیطان را راهی به آن‌ها نبوده است، و آن‌ها مورد طمع شیطان قرار نمی‌گیرند.

و این صفت، نه تنها در جنگ برای آن‌هاست بلکه وصفی است ثابت و پایدار، که هیچ‌گاه از آنان جدا نمی‌شود، و در هیچ جای قرآن کلمه «شاکرین» بر کسی اطلاق نشده، مگر در همین دو مورد که اولی در آیه بالا بوده و دومی در آیه بعدی که با عبارت «سنجزی الشاکرین!» از آن‌ها یاد می‌کند. (۱۴۵ / آل عمران)

## دین یا پیامبر!

مسلمین در روز احد بعد از آنکه جنگ سختی درگرفت، گمان کردند که پیغمبر در جریان آن جنگ سخت، کشته شده است، پس از این فکر بود که از میدان خارج شده و به جنگ پشت نمودند. روایت و تاریخ نیز این مطلب را تأیید می‌کند، چنانکه «ابن هاشم» در کتاب «سیره» چنین روایت کرده که:

«انس بن نصر، عموی انس بن مالک، آمد نزد عمر بن خطاب و طلحه بن عبیداله، در موقعی که بین جماعتی از مهاجر و انصار قرار داشتند، و این‌ها جماعتی بودند که دست از کار جنگ کشیده و به کناری رفته بودند، و به آن‌ها گفت؛ چه چیز شما را از جنگ بازداشته؟ گفتند: کشته شدن پیغمبر!

گفت: بنابراین بعد از مرگ پیغمبر با زندگی چه می‌کنید، و آن را برای چه می‌خواهید؟ بمیرید از آن چه رسول خدا بر آن مرد!

پس از ادای این کلمات به طرف دشمن حمله برد و جنگ کرد تا شهید شد!»

در هر صورت، این کناره‌گیری از جنگ و دست روی گذاشتن آنان به ما می‌فهماند که ایمان آن‌ها وابسته به شخص پیغمبر بوده است، بدین معنی که مؤمن بودند تا زمان حیات پیامبر، و اگر پیغمبر از دنیا می‌رفت ایمان آن‌ها نیز زایل می‌گشت! و این نیست مگر در اثر این که آن‌ها از ایمان اجر و مزد دنیوی می‌خواستند، و توجهی به شئون آخرت نداشتند، و برای همین جهت است که خداوند تعالی آن‌ها را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و فرموده است:

«آیا اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود، شما به راه و روش نیاکان خود برمی‌گردید؟»

(۱۴۴ / آل عمران)

آیه شریفه با لحن عتاب و توبیخی که در آن است معنایش این می‌شود که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست مگر رسولی مانند سایر رسل، و شأنی جز تبلیغ رسالت ندارد، و مالک هیچ امری نبوده و زمام امور در دست خدای تعالی است، و دین هم دین خداست، و باقی است به بقای او! با این وصف معنی ندارد که ایمان شما متکی به حیات و زندگی او باشد، در صورتی که از شما چنین نمودار گشت که اگر او بمیرد یا کشته شود اقامه دین را ترک می‌کنید و به رویه گذشتگان خود برگشت می‌کنید، یعنی بعد از هدایت مجدداً گمراهی را انتخاب می‌کنید!

منظور قرآن شریف از این رجوع، برگشت از دین است، نه فرار از جبهه، زیرا بین قتل یا موت پیغمبر و بین فرار از جنگ ارتباطی نیست، ارتباطی که هست، بین موت یا قتل نبی با برگشت به سوی کفر بعد از ایمان است.

به علاوه، ما می‌بینیم که مسلمین در جنگ‌های دیگری مانند «غزوه حنین» و «خیبر» و غیر این دو نیز از لشکر فرار کرده و از جنگ روی گردان شده‌اند، و خداوند آن‌ها را به مثل آن چه که در جنگ احد خطاب نموده، در آن جنگ‌ها خطاب نکرده است، پس معلوم می‌شود که مراد برگشت و فرار آن‌ها از جنگ نیست، چه اگر مراد روگردانی از جنگ بود لازم بود در سایر جنگ‌هایی هم که مسلمین روگردان از جنگ شده بودند، مخاطب به همین جمله می‌شدند، در صورتی که در جنگ حنین خداوند آن‌ها را طور دیگری مورد خطاب قرار داده و فرموده است:

«و روز حنین، هنگامی که زیادیتان شما را متعجب ساخت،

ولی به کار شما نیامد، و از خدا بی‌نیازتان نساخت،

و زمین با وسعتی که داشت بر شما تنگ شد و سپس پشت کرده و برگشتید!»

(۲۵/ توبه)

در روایات اسلامی، در تفسیر قمی آمده که امام علیه‌السلام فرمود:

«بیرون آمد رسول خدا در روز احد، و هر کس که او را در میدان جنگ به آن حالت می‌دید به رفقای خود که می‌رسید، می‌گفت که رسول خدا کشته شد، خود را نجات دهید! و آن گاه که به مدینه بازگشت نمودند، خداوند تعالی آیه زیر را نازل فرمود:

«نیست محمد مگر فرستاده خدا...»

اگر او بمیرد یا کشته شود،

آیا شما به راه و روش نیاکان خود برمی‌گردید؟» (۱۴۴/ آل‌عمران)

در درالمنثور از ربیع روایت شده که گفته است:

«این در روز احد بوده است، در آن هنگام که قتل و جراحات بسیاری بر لشکر

اسلام وارد آمد، و مسلمین پیغمبر خدا را صدا می زدند و چنین گفته می شد که پیغمبر خدا کشته شده است! در این موقع عده ای از مردم می گفتند که اگر او پیغمبر بود کشته نمی شد!؟

جمعی از بزرگان صحابه چنین گفتند: بجنگید برای چیزی که پیغمبر شما برای آن جنگید، تا خدا شما را فاتح گرداند، و یا این که به پیغمبر خود ملحق شوید! چنین یاد شده که در آن موقع یکی از مهاجرین مردی از انصار را دید که در خون خود دست و پا می زد، به او گفت:

- آیا فهمیده ای که محمد کشته شد؟ آن مرد انصاری جواب داد:

- اگر محمد کشته شد، پس او به آنچه که می خواست رسید، و شما

برای دفاع از دینتان بجنگید!

در همان کتاب از «سدی» روایت کرده که گفته است:

« روز احد در میان مردم چنین انتشار یافت که پیغمبر کشته شد. بعضی از

سنگدلان گفتند: - ای کاش قاصدی نزد عبدالله بن ابی (منافق مشهور) می فرستادیم تا از

ابوسفیان برای ما امان بگیرد!؟

- و گفتند: ای مردم محمد کشته شد! برگردید به سوی قوم خود، قبل از آنکه

دشمنان شما را بکشند! انس بن نضر چنین اظهار داشت:

- ای قوم اگر هم پیغمبر کشته شده باشد، خدای او کشته نشده

است! بجنگید برای آنچه که محمد می جنگید! <sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۷، ص: ۴۴.

## وقایع بعد از جنگ احد

«يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ...!» (۲ تا ۴ / احزاب)

عده ای از صنادید و رؤسای قریش بعد از جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول

خدا صلی الله علیه و آله امان خواستند و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت پرستی

آن ها کاری نداشته باشد، و ایشان هم با او و یکتا پرستی او کاری نداشته باشند. آیه فوق

نازل شد که نباید ایشان را اجابت کنی و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از اجابت

درخواست آن ها خودداری فرمود.

در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأمور کرده به تقوی و پرهیز از خدا، و

در آن زمینه چینی شده برای نهی بعدی یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین. در این

نهی کفار را با منافقین جمع کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده است. از این معنا کشف

می‌شود که کفار از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی می‌خواستند که مورد رضای خدای سبحان نبوده است.

منافقین هم که در صف مسلمانان بودند کفار را تأیید می‌کردند و از آن جناب به اصرار می‌خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد امری بود که خدای سبحان به علم و حکمت خود بر خلاف آن فرمان رانده بود و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می‌کند که آن امر، امر مهمی بوده است، که بیم آن می‌رفته که اسباب ظاهری بر وفق آن مساعدت نکند، و بر عکس، برخلاف آن کمک کند، مگر آن که خدا بخواهد جلوی آن اسباب را بگیرد، لذا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور شده است از جانب کفار نسبت به خواهش‌شان خودداری کند، و آنچه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی نهراسد و بر خدای بزرگ توکل نماید!

در روایات اسلامی، در مجمع‌البیان، چنین آمده که:

- این آیات درباره ابی سفیان بن حرب، اکرمه بن ابی جهل، و ابی‌الاعور سلمی نازل شده است، که وقتی جنگ احد تمام شد، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امان گرفتند و سپس به مدینه آمدند و بر عبدالله بن ابی (منافق مشهور مدینه) وارد شدند، و آن گاه به وسیله میزبان خود از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو کنند. بعد از کسب اجازه به اتفاق میزبان و عبدالله بن سعید بن ابی سرح، و طعمه بن ابیرق، به خدمت آن جناب رفتند و گفتند: یا محمد! تو دست از خدایان ما بردار و «لات و عزی و منات» را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش که این خدایان شفاعت می‌کنند کسی را که آن‌ها را بپرستد، ما نیز دست از پروردگار تو برمی‌داریم!

این سخن بر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله گران آمد. عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله اجازه بده تا هم‌اکنون گردنشان را بزنییم. فرمود: من به ایشان امان داده‌ام، ناگزیر دستور داد تا از مدینه بیرونشان کنند.

کفار مورد اشاره در آیه عبارت بودند از: ابوسفیان و ابو‌اعور سلمی و عکرمه از مکه، و منافقین مورد اشاره عبارت بودند از: ابن ابی، ابن سعید، و طعمه، از مسلمانان منافق مدینه.

خداوند تعالی در قرآن شریف در اشاره به مورد بالا می‌فرماید: «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ...!» (۴/ احزاب) کسی بین دو اعتقاد مخالف و دو رأی متناقض را ممکن نیست جمع کند، و به هر دو معتقد باشد توحید و شرک در یک قلب جمع نمی‌شود!!<sup>(۱)</sup>

## فصل سوم

### غزوه بدر صغری

(جیش سویق و غزوه حمراء الاسد)

و جنگ های روانی علیه اسلام

#### جنگ روانی علیه اسلام

«وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَاعُوا بِهِ...» (۸۳/ نساء)

رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از ناراحتی ها و محنت های جنگ احد، مردم را دعوت می کرد که علیه کفار خروج کنند، ولی یک عده بودند که مردم را درهم می شکستند، و وادار می کردند که پیغمبر خدا را یاری نکنند، و آنها را از اجتماع مشرکین می ترساندند.

خدای تعالی در آیه فوق می فرماید:

«وقتی که مطلبی راجع به ایمنی یا ترس به آنان برسد، آن را فاش می کنند،

در حالی که اگر به رسول و زمامداران خود رد می کردند،

به طور مسلم کسانی که از میان آنان استنباط می کنند، مطلب را خوب می دانستند،

و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود،

غیر از افراد کمی همه از شیطان پیروی می کردید!» (۸۳/ نساء)

چنین برمی آید که موضوع امن و خوفی که به اطلاع مسلمین می رسید یک سلسله اراجیفی بود که به دست کفار و فرستادگان شان به منظور ایجاد نفاق و اختلاف بین مؤمنین جعل می شد، و مؤمنین ضعیف الایمان بدون تدبر و بینایی، این خبر را پخش می کردند، و در نتیجه اراده مؤمنین تضعیف می شد، ولی خداوند متعال مسلمانان را از پیروی افرادی که این اخبار را به منظور رسوا کردن مؤمنین می آوردند، حفظ فرمود.

آیه منطبق بر قضیه «بدر صغری» است که در سوره آل عمران

نیز بعد از شرح تاریخ جنگ احد از آن سخن رفته است. ( بعد از جنگ احد، ابوسفیان مسلمانان را وعده جنگ و مقابله مجدد در بدر داده بود، ولی بعد از آن که شنید پیامبر با نیروی خود بدان منطقه عازم شده، از وعده خود خلاف کرد، و به جنگ نیامد. این جنگ را «بدر صغری» نام داده‌اند.) این‌جا صحبت از ارجاع اخبار ترس یا امنی است که بین مردم منتشر شده است، و خدای تعالی دستور می‌فرماید این اخبار را به پیغمبر و زمامداران خود ارجاع کنند، تا آن‌ها استنباط کنند، و صحت و سقم اخبار را برای مردم بازگو کنند.

مؤمنین به واسطه پخش اخبار در خطر گمراهی بودند و این خطر چیزی جز خطر مخالفت با پیغمبر نبود، چون این آیات درباره وجوب پیروی از پیغمبر سخن می‌گوید، و مؤید مطلب آن که در ادامه آیات خدای تعالی پیامبر گرامی خود را امر به قتال می‌فرماید ولو آنکه تنها شود، و بدون هیچ یاور و یاری بماند! موضوع از این قرار بود که ابوسفیان شخصی به نام نعیم بن مسعود الاشجعی را به مدینه فرستاد تا خوف و وحشت را بین مردم بسط دهد و آنان را از رفتن به بدر منصرف و دلسرد سازد. نعیم به مؤمنین خبر می‌داد که ابوسفیان جمعیت‌ها گردآورده و لشکرها تجهیز کرده، باید از ایشان بترسید، و خود را در میدان جنگ عمومی و کشتار نیندازید! این حرف در دل‌های مردم تأثیر می‌کرد، و از این که به وعده‌گاه خود در بدر بروند تعلل می‌کردند، و غیر از پیغمبر و پاره‌ای از نزدیکان خصوصی حضرت کسی از تأثیر این حرف‌ها سالم نمانده بود. مردم جز یک عده قلیل همگی متزلزل شده بودند، ولی بعداً به همین عده کم پیوستند، و به میدان جنگ رفتند.

آیات قرآن شریف دستور الهی را بر پیامبر گرامی خود چنین نقل می‌کند:

« اگر مردم در امر جهاد تعلل و سنگینی کنند، تو خودت به مقابله پرداز!  
و برای تو سخت نباشد که آنان تناقل کرده و با امر خدا مخالفت کرده‌اند،  
چون تکلیف دیگران متوجه تو نیست!  
تکلیف خود تو متوجه توست نه تکلیف دیگران!  
و فقط وظیفه‌ای که در قبال دیگران داری این است که آنان را وادار کنی و ترغیب  
نمایی. پس خودت شروع به جنگ کن، و مؤمنین را نیز تحریض نما!  
امید است که خداوند شدت و یأس کافران را بازدارد!» (۸۴ / نساء)  
این آیه دلالت دارد بر این که خداوند متعال مردم سنگین و تعلل کننده را خیلی  
سرزنش کرده است، زیرا سنگینی مردم به جایی رسیده که خدا پیغمبرش را امر می‌کند

تا خودش به تنهایی اقدام به جنگ نماید، و از این مردم سنگین و کند رو بگرداند، و اصرار نکند که آن‌ها دعوتش را اجابت کنند، بلکه آنان را به حال خود واگذارد، و دل بر ایشان تنگ ندارد، زیرا تکلیفی جز این ندارد که وظیفه خودش را انجام دهد، و مؤمنین را تحریض و تشویق کند، هر که خواست فرمان برد و هر که نخواست نبرد! <sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۹، ص: ۳۱.

## غزوه جیش سویق

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ...» (۱۷۲ تا ۱۷۵ / آل عمران) مسلمین که در واقعه احد نافرمانی خدا و رسولش را کرده بودند، در واقعه بعدی، یعنی در آن موقع که پیغمبر پس از جنگ، آنان را برای تعقیب مشرکین دعوت کرد، آنان دعوت پیغمبر را اجابت کردند. قرآن مجید از آن‌ها این چنین یاد می‌کند:

. «آنان که خدا و رسولش را از بعد رسیدن زخم به آن‌ها اجابت کردند،

برای آنان که نیکی کردند و پرهیزکاری کردند،

پاداشی بزرگ است!

آنان که مردم گفتندشان که جمعیت بر شما گرد آمده، باید بترسید،

ایمانشان فزون‌تر شد و گفتند:

. خدا ما را بس است! و او بهترین وکیل است!»

البته، در این آیه وعده اجر عظیم به بعضی آنان، که استجابت نموده بودند، داده شده، نه به همه‌شان، و این از آن جهت است که بعضی از آن کسانی که استجابت خدا و رسول را نمودند دارای خلوص عقیده و ایمان کامل بودند، ولی بعضی از آن‌ها دارای این اخلاص نبودند.

در آن قسمت از آیه که اشاره شده به شایعه گرد آمدن جمعیت (کفار) و کسانی که این شایعه را پخش می‌کردند، نشان می‌دهد که عوامل و جاسوس‌های مشرکین در داخل لشکر اسلام بوده‌اند. از ظاهر آیه چنین برمی‌آید که تعداد آن‌ها بیش از یک نفر بوده است. همین معنی تأیید می‌کند که این آیات مربوط به تعقیبی است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب خود بعد از جنگ احد از مشرکین نموده است.

در روایات اسلامی، در تفسیر قمی، آمده که پیغمبر مسلمین را به سوی میعادگاهی که ابوسفیان، پس از جنگ احد، معین کرده بود، کوچ داد، و شیطان پیروانی

را که در میان مردم داشت وسوسه نمود تا با تبلیغات مسموم خود روحیه مسلمین را تضعیف نمایند و آنها را بترسانند. تبلیغات شروع شد و چنین گفتند که به ما خبر رسیده که عده‌ای از مردم می‌خواهند بر شما بتازند و شما را غارت کنند، بترسید! بترسید! ولی خداوند تعالی مسلمین را از تأثیر این تبلیغات ترس‌آور حفظ فرمود و لذا مسلمین دعوت خدا و رسول را اجابت نمودند، و برای رسیدن به میعادگاه همراهی پیغمبر را کرده و با کالاهایی از شهر خارج شدند، و اظهار داشتند که اگر ابوسفیان را در میعادگاه دیدیم که به مقصود نایل شده‌ایم و اگر هم او را ندیدیم کالای خود را می‌فروشیم! (بدر در آن زمان در واقع یک مرکز تجاری بود که همه ساله مردم برای خرید و فروش به آن جا می‌رفتند).

مسلمین به بدر رسیدند، ولی نه ابوسفیان و نه یاران او هیچکدام به میعادگاه نیامده بودند. در این هنگام «ابن حمام» بر پیغمبر و اصحابش گذر کرد و پرسید: که این‌ها کیانند؟ گفتند: پیغمبر خدا و یارانش که در این جا به انتظار ابوسفیان و یاران قرشی او می‌باشند. ابن حمام از آن جا بگذشت و به قریش برخورد نمود، و آنان را از جریان مستحضر ساخت. ابوسفیان مرعوب شده و به سوی مکه برگشت، و پیغمبر نیز با تفضلات الهی به مدینه مراجعت فرمود.

این غزوه را «غزوه جیش سویق» گویند، و در ماه شعبان از سال سوم هجرت اتفاق افتاده است. مسلمین لشکر ابوسفیان را که مقداری سویق (آرد) با خود داشتند، از روی تمسخر و استهزاء «جیش سویق یا لشکر آرد» نام نهادند.<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۷، ص: ۱۱۰.

## فصل چهارم

# جنگ خندق یا جنگ احزاب

### ذکر تاریخ جنگ خندق در قرآن

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ...!»

(۹ تا ۲۷ / احزاب)

در قرآن مجید، در آیاتی از سوره احزاب واقعه جنگ احزاب یا جنگ خندق ذکر شده و به دنبالش ماجرای یهود بنی قریظه آمده است. می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید!

به یاد آورید: نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشت،

روزی که لشکرها به سوی شما آمد،

و ما بادی و لشکری، که شما نمی دیدید، بر شما فرستادیم،

و خدا به آن چه می کنید بیناست!

روزی که از نقطه بالا و از پایین تر شما بیامدند،

آن روزی که چشمها از ترس خیره ماند و دلها به گلوگاه رسید،

و درباره خدا به پندارها افتادید،

در آن هنگام بود که مؤمنین آزمایش شدند، و سخت متزلزل گشتند...!»

در این آیات مؤمنین را یادآوری می کند که در ایام جنگ خندق چه نعمت‌ها به ایشان ارزانی داشت، ایشان را یاری، و شر لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید، با این که لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبایل گوناگون بودند، از قطفان، از قریش، از احابیش و کنانه، از یهودیان بنی قریظه و بنی النضیر، جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره‌شان کردند.

### هجوم همه جانبه لشکر احزاب

لشکری که از بالای سر مسلمانان، یعنی از طرف مشرق مدینه آمدند، قبيله عطفان و يهوديان بنی قریظه و بنی‌النضیر بودند. لشکری که از پایین مسلمانان آمدند یعنی از طرف غرب مدینه، قریش و هم‌پیمانان آنان از احابیش و کنانه بودند. وضعیت مسلمانان را در این لحظه خداوند سبحان چنین توصیف می‌کند:

«چشم‌ها از ترس خیره شدند، و دل‌ها به گلوها رسید!» (۱۰۱ / احزاب)

این دو وصف، یعنی کجی چشم و رسیدن جان‌ها به گلو، کنایه است از کمال چیرگی ترس بر آدمی، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسیدند که به حال جان دادن افتادند، که در آن حالت چشم تعادل خود را از دست می‌دهد و جان به گلوگاه می‌رسد. منافقین، و کسانی که بیمار دل بودند، آن روز درباره خدا گمان‌ها کردند: بعضی از آن‌ها گفتند که کفار به زودی غلبه می‌کنند، و بر مدینه مسلط می‌شوند، و بعضی دیگر گفتند که به زودی اسلام از بین می‌رود و اثری از دین باقی نمی‌ماند، برخی دیگر گفتند که جاهلیت دوباره جان می‌گیرد، حتی برخی گفتند که خدا و رسولش مسلمانان را گول زدند و فریب دادند... از این قبیل پندارهای باطل در آن روز بر منافقین و بیماردلان مستولی بود.

### نقش منافقین در جنگ احزاب

قرآن مجید حرکات منافقین را در آن روز چنین شرح می‌دهد:

«همان روزی که منافقان و بیماردلان گفتند:

خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده‌اند!!

روزی که گروهی از ایشان گفتند:

ای اهل مدینه! دیگر جای درنگ برایتان نیست، برگردید!

و عده‌ای از ایشان از پیامبر اجازه برگشت خواستند بدین بهانه که گفتند:

خانه‌های ما در وپیکر محکمی ندارد! در حالی که چنین نبود،

و منظوری جز فرار نداشتند،

به شهادت این که اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه‌هایشان در آید و بخواهد اینان

دست از دین بردارند، جز اندکی، بدون درنگ از دین برمی‌گردند!

در حالی که قبلاً با خدا عهد بستند، که پشت به خدا و دین نکنند!

و خدا از عهد خود بازخواست خواهد کرد!!

بگو، به فرضی هم که از مرگ یا کشته شدن فرار کنید،

تازه جز اندکی زندگی نخواهید کرد،  
 بگو، آن کیست که شما را از خدا، اگر بدی شما را بخواهد، نگه دارد؟  
 و یا جلورحمت او را، اگر رحمت شما را بخواهد، بگیرد؟  
 نه! به غیر خدا، ولیّ و یآوری برای خود نخواهند جست!  
 و بدانند که خدا شناخت چه کسانی از شما امروز و فردا کردند، و چه کسانی بودند  
 که به برادران خود گفتند:  
 نزد ما بیایید و به جنگ نروید!  
 اینها جز اندکی به جنگ حاضر نمی‌شوند!  
 آنان نسبت به جان خود بر شما بخل می‌ورزند،  
 به شهادت این که وقتی پای ترس به میان می‌آید، ایشان را می‌بینی که وقتی به تو نگاه  
 می‌کنند، مانند کسی که به غشوه مرگ افتاده، و حدقه‌هایشان می‌چرخد،  
 ولی چون ترس تمام شود، با زبان‌هایی تیز به شما طعنه می‌زنند، و در خیر رساندن  
 بخیلانند!  
 ایشان ایمان نیاورده‌اند و خدا هم اعمال نیک آن‌ها را حبط و باطل کرده است!  
 و این برای خدا آسان است!  
 پنداشتند احزاب هنوز نرفته‌اند، و اگر هم برگردند، دوست می‌دارند ای کاش به  
 بادیه رفته بودند، و از آن‌جا جویای اخبار می‌شدند.  
 و به فرضی هم که در میان شما باشند، جز اندکی قتال نمی‌کنند.  
 در حالی که شما می‌توانستید به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به خوبی تاسی کنید،  
 و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد،  
 و بسیار یاد خدا می‌کند!» (۱۲ تا ۲۱/احزاب)

### تعریف قرآن از مقاومت مؤمنین و روحیه مسلمانان

خداوند متعال پس از تحلیل وضع منافقین و نشان دادن حرکات منافقانه و ترس  
 آن‌ها، اشاره به وضع مؤمنین و عکس‌العمل آن‌ها در قبال حمله احزاب می‌کند و  
 می‌فرماید:

«و چون مؤمنان احزاب را دیدند گفتند:  
 این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما دادند،  
 و خدا و رسولش راست گفتند!  
 و آن‌ها از دیدن احزاب ایمان و تسلیم‌شان فزون‌تر گشت!  
 از مؤمنان مردانی هستند که بر هر چه با خدا عهد بستند،  
 وفا کردند!

بعضی‌شان عهد خود به پایان بردند،

و شهید شدند!

و برخی از ایشان چشم به راهند،

که (شهید شوند!)

و عهد خویش را هیچ تغییری ندادند!

تا خدا به صادقان پاداش صدقشان را بدهد!

و منافقان را اگر خواست عذاب کند، و یا بر آنان توبه کند!

خدا آمرزگار رحیم است!« (۲۲ تا ۲۴ / احزاب)

در آیات فوق نخست ترکیب گروه منافقان و مسلمانان بیمار دل را شرح داد. منظور از کسانی که در دل‌هایشان مرض هست افراد ضعیف‌الایمان از خود مؤمنینند نه منافقین این دسته غیر از منافقین هستند که ظاهراً اظهار اسلام نموده ولی کفر باطنی خود را نگه داشته‌اند. خداوند از زبان منافقان می‌گوید که آن‌ها وعده خدا و رسول را فریب خواندند. این وعده به نظر می‌رسد همان وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است که در کلام خدای تعالی فراوان آمده است.

در روایات نیز آمده که منافقین گفته بودند: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما وعده می‌دهد که شهرهای کسری و قیصر را برای ما فتح می‌کند با این که جرأت نداریم در خانه خود تا کنار آب برویم!؟ همین منافقین بودند که به نقل قرآن شریف، وقتی احزاب را دیدند به اهل مدینه گفتند که یا اهل یثرب شما در این‌جا مقام ندارید و ناگزیر باید برگردید. یعنی معنی ندارد که در این‌جا بمانید و اقامت کنید چون در مقابل لشکریان مشرکین تاب نمی‌آورید و ناگزیر باید برگردید!

سپس، خدای تعالی از گروه دیگر حکایت کرده که در دل بیماری دارند و ایمانشان سست است. از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه مراجعت خواستند و بهانه کردند که خانه‌های ما در و دیوار درستی ندارد و ایمن از آمدن دزد و حمله دشمن نیستیم. در جواب این‌ها می‌فرماید:

« این‌ها دروغ می‌گویند، خانه‌هایشان بدون در و پیکر نیست، بلکه منظورشان از این

بهانه‌ها جز فرار از جهاد نیست!« (۱۳ / احزاب)

این عده تا آن‌جا پایداری در دین دارند که آسایش و منافعشان از بین نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بیفتد، و یا پای جنگ به میان بیاید، دیگر پایداری نمی‌کنند و بدون درنگ از دین برمی‌گردند. خداوند متعال بی‌فایده بودن گریز آن‌ها از جنگ را به عنوان خلاصی و زنده ماندن تخطئه می‌کند و می‌فرماید:

« بگو، اگر از مرگ یا قتال فرار کنید این فرار سودی به حالتان ندارد، و جز مدت

کوتاهی زنده نمی مانید، برای این که هر کسی باید روزی بمیرد، و هر نفس کشی اجلی معین و حتمی دارد، که حتی يك ساعت عقب یا جلو نمی افتد، پس فرار از جنگ در تأخیر اجل هیچ اثری ندارد! . به فرضی هم که فرار از جنگ در تأخیر اجل مؤثر شد، تازه چه قدر زندگی می کنید؟ در چنین فرضی تازه بهره مندی تان از زندگی بسیار کوتاه و اندک است، چون بالاخره تمام می شود.» (۱۶ / احزاب)

خدای تعالی بعد از یادآوری موضوع اجل و میزان بهره برداری از عمر می فرماید:

- خیر و شر همه تابع اراده خداست و بس! هیچ سببی از اسباب از نفوذ اراده خدا جلوگیری نمی شود، و هیچ کس آدمی را از اراده خدا، اگر به شر تعلق گرفته باشد، نگه نمی دارد، پس حزم و احتیاط این را اقتضا می کند که انسان توکل به خدا کرده و امور خود را به او محول کند!

خدای متعال مسلمانان و پیامبر اسلام را از احوال منافقین خبر می دهد که چگونه سعی در جلوگیری از شرکت مسلمانان در جهاد می کردند و مسلمانان را تشویق می کردند که به جای رفتن به جبهه پیش آن ها بروند.

خداوند تعالی می فرماید که منافقان از شدت ترس هنوز گمان می کنند که احزاب، یعنی لشکریان دشمن، فرار نکرده اند، و اگر بار دیگر بعد از فرارشان برگردند منافقین دوست دارند از مدینه بیرون شوند و در بادیه منزل گزینند و از آن جا اخبار مربوط به شکست مسلمانان را به دست آورند. می فرماید: به فرضی هم که به بادیه نروند و در بین شما مسلمانان بمانند، آن ها قتال نمی کنند مگر اندکی، و برای خالی نبودن عریضه، و الا بودن منافقان با شما فائده زیادی برای شما ندارد!

خداوند متعال روی سخن را به طرف مسلمانان برگردانیده و می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...!» (۲۱ / احزاب)

یعنی یکی از احکام رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایمان آوردن شما، این است که به او تأسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش! و شما می بینید که او در راه خدا چه مشقتهایی را تحمل می کند، و چگونه در جنگها حاضر می شود و جهاد می کند، آن طور که باید جهاد کند و شما نیز باید از او پیروی کنید!

## مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ!

همان‌گونه که در آیه شریفه به وضع مؤمنین اشاره شده، بیان شده که وقتی آن‌ها لشکرها را دیدند که پیرامون مدینه اطراق کرده‌اند، گفتند:

«این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما داده است!

و خدا و رسولش راست می‌گویند!» (۲۲/ احزاب)

مراد از مؤمنین کسانی هستند که با خلوص به خدا و رسول ایمان آورده و در ایمان خود بی‌نا و رشد یافته بودند، و خدا و رسولش را تصدیق داشتند:

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ،

فَمِئْتُهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ،

وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ،

وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا!»

«از مؤمنین کسانی بودند که صدق خود را در آن چه با رسول خدا عهد بسته بودند، به ثبوت رساندند! (و آن عهد این بود که هر وقت به دشمن برخوردند فرار نکنند!)

. بعضی از مؤمنین در جنگ اجلشان به سر رسید، یا مردند، یا در راه خدا کشته شدند، و بعضی منتظر رسیدن اجل خود هستند.

. اینان از قول خود و عهدی که بسته بودند هیچ چیز را تبدیل نکردند، و خدا نیز مؤمنینی را که به عهد خود وفا کردند، به سبب وفایشان پاداش می‌دهد!» (۲۳/ احزاب)

سرانجام خدای تعالی کفار را با اندوه و خشمشان برگردانید، در حالی که به هیچ آرزویی نرسیدند، و کاری کرد که مؤمنین هیچ احتیاجی به جنگ و قتال پیدا نکردند، خدا قوی بر اراده خویش، و عزیزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود!

اما در این جنگ، خداوند متعال آن‌هایی را هم که مشرکین را علیه مسلمانان یاری می‌کردند، یعنی بنی قریظه را که از اهل کتاب و یهودی بودند از بالای قلعه‌هایشان پایین آورد، و ترس را در دل‌هایشان افکند، چنان که عده‌ای را که همان مردان جنگی دشمن باشد به دست مسلمانان به هلاکت رسانید، و جمعی را که عبارت بودند از زنان و کودکان دشمن اسیر مسلمانان کرد، و بعد از کشته شدن و اسارت آنان، اراضی و املاک و خانه و اموالشان، و سرزمینی را که مسلمانان تا آن روز قدم در آن ننهادند، به ملک آنان درآورد! <sup>(۱)</sup>

## تاریخ جنگ خندق در روایات اسلامی

عده‌ای از یهودیان که یکی از آن‌ها «سلام بن ابی الحقیق» و یکی دیگر «حی بن اخطب» بود، با جماعتی از بنی‌النضیر (یعنی آن‌هایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تبعیدشان کرده بود)، به مکه رفتند، و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کردند و گفتند که ما در مدینه به شما کمک می‌کنیم تا مسلمانان را مستأصل سازیم.

قریش به یهودیان گفتند که شما اهل کتابید، آن هم کتاب اول «تورات»، شما بگویند آیا دین ما (جاهلیت) بهتر است یا دین محمد؟ یهودیان گفتند که البته دین شما بهتر است و شما به حق نزدیکتر از اوئید!

در این باره آیه زیر نازل شد:

«آیا نمی‌بینی کسانی را که مختصر بهره‌ای از علم کتاب داشتند،

به جبت و طاغوت ایمان آوردند،

و به کفار گفتند مذهب شما به هدایت نزدیکتر از مذهب آن‌هایی است که ایمان آورده‌اند...

- وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا! (۵۱ تا ۵۵ / نساء)

و به هر حال قریش از این سخن یهودیان سخت خوشحال شدند و دعوت آن‌ها را با آغوش باز استقبال کردند و برای جنگ با مسلمین به جمع‌آوری نفرات و تجهیزات پرداختند.

از آن سو شنیدند که یهودیان نامبرده از مکه بیرون شده و مستقیماً به غطفان رفته‌اند، و مردم آن‌جا را نیز به جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت کرده و گفته‌اند که اگر شما بپذیرید ما نیز با شما خواهیم بود، هم‌چنان که اهل مکه نیز با ما در این باره بیعت کردند.

### مشخصات فرماندهان احزاب

چیزی نگذشت که قریش به فرماندهی ابوسفیان پسر حرب، از مکه: قبیله غطفان به سرکردگی عینیه بن حصین، در تیره فزاره، و حارث بن عوف در قبیله بنی مره، و مسعربن جبله اشجعی سر کرده در جمعی از قبیله اشجع به حرکت درآمدند.

غطفان علاوه بر این چند قبیله خود، هم سوگندان خود را نیز آماده کرده بود، و

نامه‌ای هم به هم‌سوگندانی که در قبیله بنی اسد داشتند، نوشته بود، و از بین آن قبیله جمعی به سرکردگی طلیحه به راه افتادند، چون دو قبیله اسد و غطفان هم‌سوگند بودند. از سوی دیگر، قریش هم به جمعی از قبیله بنی سلیم نامه نوشته بودند و آن‌ها نیز به سرکردگی ابوالاعور سلمی به مدد قریش شتافتند.

### حفر خندق و اقدامات دفاعی مسلمانان

همین که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جریان باخبر شد، خندقی در اطراف مدینه حفر کرد. آن کسی که چنین پیشنهادی را به آن حضرت کرده بود، سلمان فارسی بود، که تازه به اسلام گرویده بود. این اولین جنگ از جنگ‌های اسلامی بود که سلمان در آن شرکت می‌کرد و این وقتی بود که سلمان از بردگی آزاد شده بود. سلمان به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه داشت: یا رسول الله! ما وقتی در بلاد خویش یعنی فارس محاصره می‌شویم، پیرامون شهر خود خندقی حفر می‌کنیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد سلمان را پذیرفت و سرگرم حفر خندق شدند و خندقی محکم بساختند. محلی که در مدینه حفر شد نامش «مذاذ» بود.

### حوادث حفر خندق (و مقام سلمان فارسی)

از جمله حوادثی که در هنگام حفر خندق پیش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب می‌کند، جریانی است که آن را ابوعبدالله حافظ به سند خود از کثیربن عبدالله بن عمروبن عوف مزنی، نقل کرده، که او می‌گوید، پدرم از پدرش نقل کرده است که: - « رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در سالی که جنگ احزاب پیش آمد، نقشه حفر خندق را طرح کرد، و آن این طور بود که هر چهل ذراع (تقریباً بیست متر) را به ده نفر واگذار کرد. مهاجر و انصار بر سر سلمان فارسی اختلاف کردند. آن می‌گفت که باید با ما باشد، و این می‌گفت که باید با ما باشد، چون سلمان مردی قوی و نیرومند بود. انصار گفتند: - سلمان از ماست! مهاجرین می‌گفتند: - سلمان از ماست! و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: - سلمان از ما اهل بیت است!»

ناقل حدیث، یعنی عمروبن عوف، می‌گوید: من و سلمان و حدیقہ بن یمان و نعمان بن مقرن، و شش نفر دیگر از انصار چهل ذراع را معین کردیم و حفر کردیم تا آن جا که از ریگ گذشتیم و به رگه خاک رسیدیم و در آن جا خدای تعالی از

شکم خندق صخره‌ای بسیار بزرگ و سفید و گرد نمودار کرد، که هر چه کلنگ زدیم کلنگ‌ها از کار افتادند ولی آن صخره تکان نخورد!

به سلمان گفتم برو بالا و به رسول الله صلی الله علیه و آله جریان را بگو که آیا چه دستور می‌فرماید، آیا آن را رها کنیم یا نه؟ چون چیزی به کف خندق نمانده است، چون ما دوست نداریم از نقشه‌ای که رسول الله صلی الله علیه و آله به ما داده تخطی کنیم. سلمان از خندق بالا آمد و جریان را به رسول الله صلی الله علیه و آله که در آن ساعت در قبه‌ای قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: یا رسول الله! سنگی گرد و سفید در خندق نمایان شده که همه وسایل آهنی ما را شکست و خود کمترین تکانی نخورد و حتی خراشی هم بر نداشت، نه کم و نه زیاد، حال چه دستور می‌فرمایید عمل کنیم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتفاق سلمان به داخل خندق پایین آمد و کلنگ برگرفت و ضربه‌ای به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‌ای برخاست که دو طرف مدینه از نور آن روشن شد، گویی که چراغی در دل شب بسیار تاریک، روشن کرده باشند.

رسول الله صلی الله علیه و آله تکبیری گفت و به دنبال تکبیر آن جناب همه مسلمانان تکبیر گفتند. (آن جناب در تمام جنگ‌ها در هنگام فتح و پیروزی چنین تکبیری را به زبان جاری می‌ساخت!) بار دوم ضربتی زد و برقی دیگر از سنگ برخاست، و بار سوم نیز ضربتی زد و برقی دیگر خاست!

سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، این برق‌ها چیست که می‌بینم؟ فرمود: - اما اولی نویدی بود مبنی بر این که خدای عزوجل به زودی یمن را برای من فتح خواهد کرد.

- و اما دومی نوید می‌داد که خداوند متعال شام و مغرب را برایم فتح می‌کند.

- و اما سومی نویدی بود که خدای تعالی به زودی شرق را برایم فتح می‌کند!

مسلمانان بسیار خوشحال شدند، و حمد خدا بر این وعده راست گفتند! راوی سپس می‌گوید که وقتی احزاب یکی بعد از دیگری رسیدند. از مسلمانان، آن‌ها که مؤمن واقعی بودند، وقتی لشکرها بدیدند گفتند:

. این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او به ما دادند،

و خدا و رسول راست گفتند!

ولی آن‌ها که ایمان واقعی نداشتند و منافق بودند، گفتند:

هیچ تعجب نمی‌کنید از این که این مرد به شما چه وعده‌های پوچی می‌دهد و به شما می‌گوید که من از مدینه قصرهای حیره و مداین را دیدم. و به زودی این بلاد برای شما فتح خواهد شد، آن گاه شما را وا می‌دارد که از ترس دشمن دور خود خندق بکنید، و شما هم از ترس جرأت ندارید دست به آب بروید!

### وضع معیشتی مسلمانان در زمان جنگ خندق

یکی دیگر از دلایل نبوت که در این جنگ رخ داد جریان‌ی است که راویان از جابر بن عبدالله انصاری (در صحیح بخاری) نقل کرده‌اند که می‌گفت:

در ایام جنگ خندق، روزی به یک رگه بزرگ سنگی برخوردیم و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه داشتیم که در مسیر خندق کوهی سنگی است. فرمود: آب به آن بپاشید تا من بیایم. آن گاه برخاست و بدانجا آمد، در حالی که از شدت گرسنگی شالی به شکم خود بسته بود. پس کلنگی را گرفته و سه بار «بِسْمِ اللَّهِ» گفت و ضربتی بر آن فرود آورد و آن کوه سنگی مبدل به تلی از ریگ شد.

جابر می‌گوید: عرضه داشتیم: یا رسول الله! اجازه بده تا سری به خانه بزنم. بعد از کسب اجازه به خانه آمدم و از همسر پرسیدم که آیا هیچ طعامی در خانه داریم؟ گفت: تنها صاعی جو و یک ماده بز داریم!

دستور دادم جو را دستاس و خمیر کند و من خود ماده بز را سر بریدم و پوستش را کندم و به همسر دادم و خود شرفیاب حضور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شدم و ساعتی در خدمتش نشستم و دوباره اجازه گرفتم و به خانه آمدم و دیدم که خمیر و گوشت درست شده است. باز نزد آن جناب برگشتم و عرض کردم: یا رسول الله! ما طعامی تهیه کرده‌ایم. شما با دو نفر از اصحاب تشریف بیاورید!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: - چه قدر غذا تهیه کرده‌ای؟ عرض کردم: - یک من جو و یک ماده بز! پس آن جناب به تمامی مسلمانان خطاب کرد: - برخیزید برویم منزل جابر!

من از خجالت به حالی افتادم که جز خدا کسی نمی‌داند. و با خود گفتم: خدایا این همه جمعیت کجا و یک من نان جو و یک ماده بز؟

پس به خانه رفتم و جریان را گفتم که الان رسوا می‌شویم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تمامی مسلمانان را می‌آورد. زن گفت: آیا از تو پرسیدند که طعامت چه قدر است؟ گفتم: بله، پرسیدند و من هم جواب دادم. زن گفت: پس هیچ غم مخور که

خدا و رسولش به وضع داناترند! چون تو گفته‌ای که تو چه قدر تدارک داری! از گفته زن اندوه شدیدی که داشتم برطرف شد. در همین بین رسول الله صلی الله علیه و آله وارد خانه شد و همسر فرمود که تو تنها چگونه به تنور بزن و گوشت را به من واگذار!

زن مرتب چگونه می‌گرفت و به تنور می‌زد و چون پخته می‌شد به رسول الله صلی الله علیه و آله می‌داد و آن جناب آن‌ها را در ظرفی ترید می‌کرد و آب گوشت روی آن می‌ریخت و به این و آن می‌داد. این وضع را هم چنان ادامه داد تا تمامی مردم سیر شدند. در آخر تنور و دیگ پرت‌تر از اولش بود!

آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسر جابر فرمود: خودت بخور و به همسایگان هدیه بده!

ما خوردیم و به تمامی اقوام و همسایگان هدیه دادیم!

### تعداد لشکریان طرفین در جنگ خندق

راویان احادیث گفته‌اند: همین که رسول الله صلی الله علیه و آله از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش رسیده و بین کوه جرف و جنگل لشکرگاه کرده بودند.

عده لشکریان دشمن به علاوه هم‌سوگندان و تابعانی که از بنی کنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند، روی هم ده هزار نفر بودند.

از سوی دیگر قبیله غطفان با تابعین خود از اهل نجد در کنار احد منزل کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسیدگی کنند، و صلاح در این دیدند که در دامنه کوه سلع لشکرگاه بسازند. مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت به آن کوه لشکرگاه کردند، در حالی که خندق بین او و لشکر کفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه‌های مدینه متحصن شوند.

### عهدشکنی یهود بنی قریظه

دشمن خدا «حی بن اخطب نصیری» به نزد «کعب بن اسد قرظی» رفت تا او را با خود همراه سازد، غافل از این که کعب با رسول الله صلی الله علیه و آله معاهده صلح و ترک خصومت دارد. به همین جهت وقتی صدای حی بن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست. ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولی کعب حاضر نشد در به رویش بگشاید. حی فریاد زد: ای کعب در به رویم باز کن! گفت: وای بر تو ای حی چرا باز کنم، با این که

می‌دانم تو مردی شوم هستی، و من با محمد پیمان دارم، و هرگز حاضر نیستم برای خاطر تو پیمان خود را بشکنم، چون من از او جز وفای به عهد و راستی ندیده‌ام! کعب گفت: وای بر تو در به رویم بگشا تا برایت تعریف کنم. گفت: من این کار را نخواهم کرد. حی گفت: از ترس این که قاشقی از آشت را بخورم در به رویم باز نکردی؟

با این سخن کعب را به خشم در آورد، و ناگزیر کرد در را باز کند. پس حی گفت: وای بر تو ای کعب! من عزت دنیا را برایت آورده‌ام. من دریایی بی‌کران آبرو برایت تهیه دیده‌ام. من قریش را با همه رهبرانش و غطفان را با همه سرانش برایت آورده‌ام. با من پیمان بسته‌اند که تا محمد را مستأصل و نابود نکنند دست بر ندارند. کعب گفت: ولی به خدا سوگند یک عمر ذلت برایم آورده‌ای، و یک آسمان ابر بی‌باران و فریبگر برایم آورده‌ای، ابری که آبش را جای دیگر ریخته و برای من فقط رعد و برق توخالی دارد. برو، و مرا با محمد بگذار! من هرگز علیه او عهدی نمی‌بندم، چون از او جز صدق و وفا چیزی ندیده‌ام.

این مشاجره هم‌چنان ادامه یافت و حی مثل کسی که بخواهد طناب در بینی شتر بیندازد و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گیرد، تلاش همی کرد تا آن که بالاخره موفق شد کعب را بفریبد، اما با این عهد و میثاق که اگر قریش و غطفان نتوانستند به محمد دست یابند، حی وی را با خود به قلعه خود ببرد تا هر چه بر سر خودش می‌آید بر سر او نیز بیاید، با این شرط کعب عهد خود را با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شکست، و از آن عهد و آن سوابق که با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت، بی‌زاری جست.

چون خبر عهدشکنی کعب به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس که یکی از بنی عبدالمطلب، و در آن روز رئیس قبیله اوس بود، به اتفاق سعد بن عباد، یکی از بنی ساعده بن کعب بن خزرج، رئیس خزرج در آن ایام، و نیز عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را نزد وی فرستاد تا ببیند این خبر که به ما رسیده، صحیح است یا نه؟ و در صورتی که خبر صحیح باشد و کعب عهد را شکسته بود، در مراجعت به مسلمانان بگویند زیرا اگر به مسلمانان بگویند دچار سستی می‌شوند، بلکه تنها به خود آن حضرت بگویند، آن هم با کنایه تا مردم بویی نبرند، و اگر دروغ بود و کعب هم‌چنان بر سر پیمان خود وفادار بود خبرش را علنی در بین مردم انتشار دهند.

این سه تن به قبیله بنی قریظه رفتند و با کعب رئیس قبیله تماس گرفتند و دیدند که انحراف بنی قریظه از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از آن مقداری است که به اطلاع آن جناب رسانده‌اند، و مردم قبیله صریحا به فرستادگان آن جناب گفتند که

هیچ عهد و پیمانی بین ما و محمد نیست! سعدبن عباده به ایشان بد و بی‌راه گفت و آن‌ها هم به وی گفتند. سعدبن معاذ به ابن عباده گفت که این حرف‌ها را ول کند زیرا بین ما و ایشان رابطه سخت‌تر از بد و بی‌راه گفتن است، یعنی باید جوابشان را با شمشیر داد.

آن‌گاه به پیش رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند و گفتند: «عضل و القاره!» (این دو اسم نام دو نفرند که در جنگ «برجیع» با چند نفر از اصحاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرکردگی جنیب بن عدی نیرنگ کردند،) و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

الله اکبر! ای گروه مسلمانان بر شما مژده باد!

در این هنگام بلا و ترس بر مسلمین چیره گشت و دشمنان از بالا و پایین احاطه‌شان کردند به طوری که مؤمنین در دل خیال‌ها کردند، و منافقین نفاق خود را بر زبان اظهار کردند!

### عبور دشمن از خندق

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مشرکین بیست و چند شب در برابر یکدیگر قرار گرفتند، بدون این که جنگی کنند، مگر گاهی به صف یکدیگر تیر می‌انداختند. بعد از این چند روز چند نفر از سواره نظام لشکر دشمن به میدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از: عمرو بن عبدود، برادر بنی عامر بن لوی، عکرمه بن ابی جهل، ضاربن خطاب هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله؛ که بر اسب سوار شدند و به صف بنی کنانه عبور داده و گفتند: آماده جنگ باشید که به زودی خواهید دید که چه کسانی دلاورند!

آن‌گاه به سرعت و با غرور رو به صف مسلمانان نهادند و همین که نزدیک خندق رسیدند گفتند که به خدا این نقشه، نقشه‌ای است که تاکنون در عرب سابقه نداشته است. لاجرم از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‌ترین نقطه را پیدا کنند و با اسب از آن عبور نمایند، و همین کار را کردند و چند نفر از خندق گذشتند و در فاصله‌ای بین خندق و سلع را جولانگاه خود کردند. علی بن ابیطالب علیه‌السلام با چند نفر از مسلمانان رفتند و از عبور بقیه لشکر دشمن از آن نقطه جلوگیری کردند. در آن‌جا سوارگان دشمن، که یکی از آن‌ها عمرو بن عبدود بود با علی علیه‌السلام و همراهانش روبه‌رو شدند.

### عمروبن عبدود که بود؟

عمروبن عبدود یگانه جنگجوی شجاع قریش بود. او قبلاً هم در جنگ بدر شرکت کرده بود، و چون زخم‌های سنگین برداشته بود، نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند، ولی در این جنگ شرکت کرد و با پای خود به قتلگاهش آمد!

این مرد با هزار مرد جنگی برابری می‌کرد. او را «فارس و دلاور بلبل» می‌نامیدند، زیرا روزی از روزها در نزدیکی‌های بدر در محلی به نام بلبل با راهزنان قبیله بنی بکر مصادف شد و به رفقایش گفت که شما همگی بروید و من به تنهایی حریف این‌ها هستم. پس در برابر صف بنی بکر قرار گرفت و نگذاشت که به بدر برسند. از آن روز او را «فارس بلبل» خواندند. اولین کسی که از خندق پرید همین عمرو و همراهانش بودند.

علی، تنها داوطلب مبارزه با عمروبن عبدودابن اسحاق نوشته که عمروبن عبدود آن روز با بانگ بلند مبارز طلب همی کرد. علی علیه‌السلام در حالی که روپوشی از آهن داشت برخاست و گفت:

- یا رسول الله! مرا نامزد مبارزه در برابر او کن! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

. این مرد عمرو است، بنشین!

بار دیگر عمرو بانگ برداشت که کیست با من هم‌اوردی کند؟

- آیا در بین شما هیچ مردی نیست که با من دست و پنجه نرم کند؟ و برای این‌که مسلمانان را سرزنش و مسخره کند، می‌گفت:

- چه شد آن بهشتی که می‌گفتید هرکس در راه دین کشته شود به آن بهشت می‌رسد؟ پس بیایید تا من شما را به آن بهشت برسانم!

در این نوبت باز علی علیه‌السلام برخاست و عرض کرد: یا رسول الله مرا نامزد مبارزه‌اش کن! باز پیامبر اجازه نداد. بار سوم عمروبن عبدود شروع به رجزخوانی کرد که - من از بس رو در روی جمع شما فریاد «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟» زدم صدای خود را کر ساختم و کسی پاسخ نمی‌گفت، و من هم‌چنان در موقفی که شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت می‌شوند با کمال جرأت ایستاده و آماده جنگ هستم! راستی سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترین غریزه‌هاست!

این بار نیز علی علیه‌السلام از بین صفوف مسلمین برخاست و اجازه خواست تا به نبرد او برود. حضرت فرمود:

آخر او عمرو است! عرضه داشت: هرچند که عمرو باشد! پس اجازه اش داد و آن جناب به سویش شتافت.

ابن اسحاق می گوید: علی علیه السلام وقتی به طرف عمرو می رفت این رجز را می خواند:

«عجله مکن!»

که پاسخگوی فریادت، مردی آمد که هرگز زیون نمی شود!  
مردی که نیتی پاک و صادق دارد، و دارای بصیرت است!  
صدق است که هر رستگاری را نجات می بخشد!  
من امیدوارم نوحه سرایان را که دنبال جنازه ها نوحه می خوانند، به نوحه سرایی در مرگت برانگیزم،

آن هم با ضربتی کوبنده، که اثر و خاطره اش در همه جنگها باقی بماند!»

(در این جا غرور به خود راه نداد و چون دلاوران دیگر خدا را فراموش نکرد، و نفرمود: من چنین و چنان می کنم، بلکه فرمود - امیدوارم چنین کنم!)

عمرو وقتی از زیر آن روپوش آهنی این رجز را شنید، پرسید: تو کیستی؟ فرمود:  
من علی هستم! پرسید: پسر عبد منافی؟ فرمود:

پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد منافم!

عمرو گفت: - ای برادرزاده، غیر از تو کسی می آمد که سالارتر از تو می بود، از عموهایت، چون من از ریختن خون تو کراهت دارم! علی علیه السلام فرمود:

ولکن به خدا سوگند من هیچ کراهتی از ریختن خون تو ندارم!

عمرو از شنیدن این پاسخ سخت خشمناک شد، و از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از غلاف کشید، شمشیری که چون شعله آتش بود، و با خشم به طرف علی حمله ور شد. علی علیه السلام با سپر خود به استقبالش رفت و عمرو شمشیر خود را بر سپر او فرود آورد و دو نیمش کرد، و از شکاف آن فرق سر آن جناب را هم شکافت.

علی علیه السلام شمشیر خود را بر رگ گردن او فرود آورد و به زمینش انداخت!

در روایت حدیفه آمده است که علی علیه السلام پاهای عمرو را با شمشیر قطع کرد و او به پشت به زمین افتاد، و چون در این گیر و دار غبار غلیظی برخاسته بود، هیچ یک از دو لشکر نمی دانستند که پیروز کدام یک از آن دو نفرند، تا آن که بانگ علی به تکبیر «الله اکبر» بلند شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

به آن خدایی که جانم در دست اوست، علی او را کشت!  
 اولین کسی که به سوی گرد و غبار دوید عمر بن خطاب بود، که رفت و برگشت  
 و گفت: یا رسول الله! عمرو را کشت!  
 پس علی علیه السلام سر از بدن عمرو جدا کرد و نزد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 آورد، در حالی که رویش از شکرانه این موفقیت چون ماه می درخشید. رسول  
 الله به وی فرمود:  
 «ای علی!

بشارت باد تو را که اگر عمل امروز تو در یک کفه میزان،  
 و عمل تمامی امت در کفه دیگر گذاشته شود،  
 عمل تو سنگین است،  
 زیرا هیچ خانه‌ای از خانه‌های شرک نماند مگر آن که مرگ عمرو خواری را در آن وارد  
 کرد،  
 هم چنان که هیچ خانه‌ای از خانه‌های اسلام نماند مگر آن که با کشتن عمرو عزت را  
 در آن داخل کرد!»

### فرار دشمن از خندق

همراهان عمرو، پس از مرگ وی فرار کردند و از خندق پریدند. مسلمین از  
 دنبالشان شتافتند و نوفل بن عبد العزی را دیدند که در داخل خندق افتاده است، او را  
 سنگ باران کردند. نوفل به ایشان گفت: کشتن از این بهتر است، یکی از شما پایین بیاید  
 تا با او بجنگم! زیر بن عوام پایین رفت و او را کشت.  
 ابن اسحاق می گوید: علی علیه السلام با ضربتی که به ترقوه او وارد آورد به  
 هلاکتش رسانید. مشرکین به رسول الله صلی الله علیه و آله پیغام دادند که مردار  
 عمرو را به ده هزار به ما بفروش. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:  
 - مردار او مال شما، و ما از مرده فروشی رزق نمی خوریم!  
 در این هنگام علی علیه السلام اشعاری سرود که چند بیت آن را می خوانید:  
 « او راه سفاهت پیمود، و به یاری بت‌های سنگی برخاست،  
 من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد را یاری کردم،  
 و در نتیجه با یک ضربت هلاکش کردم، و جیفه اش را چون تنه درخت خرما،  
 در میان پستی و بلندی‌های روی زمین رها کردم و رفتم،  
 و به جامه‌های جنگی اش طمع نکردم، و از آن چشم پوشیدم،  
 با این که می دانستم اگر او بر من دست می یافت و مرا می کشت،

جامه های مرا می برد!»

حنان بن قیس عرفه تیری به سوی سعد بن معاذ انداخت و بانگ زد: این را بگیر که منش فرستادم، و من ابن عرفه ام! تیر شاهرگ دست سعد را پاره کرد و سعد او را نفرین کرد و گفت: خدا رویت را با آتش آشنا سازد! بار الها! اگر از جنگ با قریش چیزی باقی گذاشته ای مرا هم باقی گذار تا به جهادی قیام کنم که محبوب ترین جهادها در نظر تو باشد، و با مردمی که پیامبر تو را اذیت کردند و تکذیب نمودند و از وطنش بیرون کردند، آن طور که دلم می خواهد بجنگم، و اگر دیگر جنگی بین ما و آنها باقی نگذاشته ای همین بریده شدن رگ مرا شهادت من قرار بده، و مرا نمیران تا آن که چشمم را از بنی قریظه روشن کنی!

### اختلاف در لشکر دشمن

نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من در حالی که مسلمان شده ام که هیچ یک از اقوام و آشنایانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوری می فرمایی انجام دهم، و با لشکر دشمن به عنوان این که من نیز مشرک هستم نیرنگ بزنم. حضرت فرمود: از هر طریقی که بتوانی جلو پیشرفت کفار را بگیری می توانی، چون جنگ خدعه و نیرنگ است، و ممکن است یک نفر با نیرنگ کار یک لشکر را بکند!

نعیم بن مسعود بعد از این کسب اجازه نزد بنی قریظه رفت و به ایشان گفت که من دوست شمایم، و به خدا سوگند شما با قریش و غطفان فرق دارید، چون مدینه شهر شماست، و اموال و فرزندان و زنان شما در دسترس محمد قرار دارند ولی قریش و غطفان خانه و زندگی شان جای دیگر است. آنها آمده اند و به شما وارد شده اند. اگر فرصتی به دست آورند آن را غنیمت می شمارند و اگر فرصتی نیافتند و شکست خوردند به شهر و دیار خود بر می گردند و شما را در زیر چنگال دشمنان تنها می گذارند، و شما هم خوب می دانید که حریف او نیستید، پس بیایید و از قریش و غطفان گروگان بگیرید، آن هم از بزرگان ایشان، تا بدین وسیله وثیقه ای به دست آورده باشید که شما را تنها نگذارند. بنی قریظه این رأی را پسندیدند.

از سوی دیگر به طرف لشکر قریش روانه شد و نزد ابوسفیان و اشراف قریش رفت و گفت: ای گروه قریش! شما واقفید که من دوستدار شمایم، و از محمد و دین او فاصله گرفته ام. اینک آمده ام شما را با نصیحتی خیرخواهی کنم، به شرط این که به احدی اظهار مکنید! گفتند: مطمئن باش که به احدی نمی گوئیم، و تو در نزد ما

متهم نیستی.

گفت: هیچ می‌دانید که بنی قریظه از این که پیمان خود را با محمد شکستند و به شما پیوستند پشیمان شده‌اند، و نزد محمد پیام فرستاده‌اند که برای این که تو از ما راضی باشی می‌خواهیم بزرگان لشکر دشمن را از این سرزمین بیرون رانیم، و او قبول کرده است. پس هوشیار باشید که اگر بنی قریظه نزد شما آمدند و چند نفر از شما گروگان خواستند قبول نکنید، حتی یک نفر هم به ایشان گروگان ندهید، و زنه‌ار از آن‌ها برحذر باشید!

از آن جا برخاست و نزد بنی غطفان رفت و گفت: ای مردم من یکی از شمایم، و همان حرف‌هایی را که به قریش زده بود به آن‌ها نیز گفت.

فردا صبح که روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابوسفیان عکرمه بن ابی جهل را با چند نفر از قریش نزد بنی قریظه فرستاد که ابوسفیان می‌گوید: ای گروه یهود! آذوقه گوشتی ما تمام شده و ما در این‌جا از خانه و زندگی خود دور هستیم و نمی‌توانیم تجدید قوا کنیم، از قلعه‌ها بیرون شوید تا با محمد بجنگیم!

یهودیان گفتند: امروز شنبه است که ما یهودیان هیچ کاری را جایز نمی‌دانیم، و گذشته از این‌ها اصلاً ما حاضر نیستیم در جنگ با محمد با شما شرکت کنیم مگر آن که از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهید تا از این شهر نروند و ما را تنها نگذارند، تا کار محمد را یکسره کنید!

ابوسفیان وقتی این پیام را شنید گفت به خدا نعیم درست می‌گفت. لاجرم کسی نزد بنی قریظه فرستاد که احدی را به شما گروگان نمی‌دهیم، شما می‌خواهید در جنگ شرکت کنید یا می‌خواهید در قلعه خود بنشینید!

یهودیان گفتند: به خدا قسم نعیم درست گفت! در پاسخ قریش پیام دادند که به خدا سوگند با شما در جنگ شرکت نمی‌کنیم مگر وقتی که گروگان بدهید!

و خداوند قادر متعال بدین وسیله اتحاد بین این دو لشکر را به هم زد! آن وقت، در شب‌های زمستانی آن روز بادی بسیار سرد بر لشکر کفر مسلط فرمود که همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت!

### فرار قریش از جنگ خندق

محمد بن کعب می‌گوید: حذیفه بن الیمان گفت که به خدا سوگند در ایام خندق

آن قدر در فشار بودیم که جز خدا کسی نمی‌تواند از مقدار خستگی و گرسنگی و ترس ما آگاه شود. شبی از شب‌ها رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و مقداری نماز خواند و سپس فرمود: آیا کسی هست برود و خبری از این قوم برای ما بیاورد، و در عوض رفیق من در بهشت باشد؟

حذیفه اضافه کرد: چون شدت ترس و خستگی و گرسنگی به احدی اجازه پاسخ نمی‌داد، لاجرم حضرت مرا صدا کرد و من که چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتم، عرض کردم: بله، یا رسول الله! فرمود: برو، و خبری از این قوم برای ما بیاور، و هیچ کاری مکن تا برگردی!

من به طرف لشکرگاه دشمن رفتم و با کمال تعجب دیدم در آن جا نسیم سرد و لشکری از طرف خدای قادر به لشکر دشمن مسلط شده، و چنان بیچاره‌شان کرده است که نه خیمه‌ای برایشان به جا گذاشته و نه بنایی، و نه آتشی و نه دیگی که روی اجاقی قرار گیرد! همان طور که ایستاده بودم و وضع را می‌دیدم ناگهان ابوسفیان از خیمه‌اش بیرون آمد و فریاد زد:

- ای گروه قریش! هر کس رفیق بغل دستی خود را بشناسد!  
مردم در تاریکی شب از یکدیگر می‌پرسیدند که تو کیستی؟ من پیشدستی کردم و از کسی که در طرف راستم ایستاده بود پرسیدم تو کیستی؟ گفت که من فلانی‌ام.

آن گاه ابوسفیان به منزلگاه خود رفت و دوباره برگشت و صدا زد:

- ای گروه قریش! به خدا دیگر این جا جای ماندن نیست! برای این که همه چارپایان و مرکب‌های ما هلاک شدند، و بنی قریظه هم با ما بی‌وفایی کردند، و این باد سرد هم چیزی برای ما باقی نگذاشت، و با آن هیچ چیزی در جای خود قرار نمی‌گیرد!

آن گاه با عجله سوار بر مرکب خود شد و آن قدر دست و پاچه بود که بند از پای مرکب باز نکرد و بعد از سوار شدن باز کرد. می‌گوید:

من با خود گفتم چه خوب است که همین الان او را با تیری از پای در آورم و این دشمن خدا را بکشم، که اگر این کار را بکنم کار بزرگی کرده‌ام. پس زه کمان خود بستم و تیر در کمان گذاشتم، ولی همین که خواستم رها کنم و او را بشکنم، به یاد دستور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله افتادم که فرمود: هیچ کاری صورت مده تا برگردی! لاجرم کمان را به حال اول برگردانده و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتم و دیدم

همچنان مشغول نماز است. همین که صدای پای مرا شنید میان دو پای خود را باز کرد و من بین دو پایش پنهان شدم، و مقداری از پتویی که به خود پیچیده بود رویم انداخت و با همین حال، رکوع و سجده را به جا آورد، و آن گاه پرسید: چه خبر! من جریان را به عرضش رساندم.

## پایان جنگ خندق، و پایان جنگ‌های دفاعی اسلام

از سلیمان بن صرد نقل شده که گفت:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از پایان یافتن جنگ احزاب فرمود:

- دیگر از این به بعد کفار به ما حمله نخواهند کرد، بلکه ما با ایشان

می‌جنگیم!

و همین طور هم شد، و بعد از جنگ احزاب، دیگر قریش هوس

جنگیدن نکرد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان جنگید تا آن که

مکه را فتح فرمود.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۱۴۸. بحث روایتی

## شرایط دشوار حفر خندق و روزه‌داری مسلمانان

آیه ۱۸۷ سوره بقره می‌فرماید:

«بخورید و بیاشامید تا خط سفید فجر از خط سیاهی برای شما پدیدار گردد!»

قبل از زمان جنگ خندق، خوردن و آشامیدن در شب‌های ماه رمضان بعد از

خواب بر مسلمانان اولیه حرام بود. یعنی هر کس نماز عشاء را می‌خواند و افطار نکرده

می‌خوابید، موقعی که بیدار می‌شد، حرام بود افطار کند، و همچنین آمیزش با زنان در

شب و روز ماه رمضان ممنوع بود.

از امام جعفر صادق علیه‌السلام در تفسیر قمی نقل شده که فرمود:

«مردی از یاران پیامبر گرامی به نام «خوات بن جبیر انصاری» پیرمردی

سالخورده و ناتوان بود و در جنگ خندق مانند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روزه‌دار بود.

(این «خوات» برادر «عبدالله بن جبیر» مشهور است که در جنگ احد

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله او را با پنجاه نفر از تیراندازان بر سنگری گماشته بود و

فرمان داده بود که سنگر را خالی نکنند ولی همراهانش از او جدا شدند و فقط ۱۲ نفر با

او ماندند که بالاخره در آن جا به دست مشرکین شهید شد.)  
 «خوات» شامگاهان نزد عیالش آمد و غذا خواست، گفتند: مخواب تا غذایی تهیه کنیم. ولی چون خسته بود و آوردن غذا طول کشید خواب او را در ربود و وقتی بیدار شد به عیالش گفت: امشب افطار بر من حرام شد!  
 بامدادان با همان حال گرسنگی برای کندن خندق حاضر شد، ولی در این بین از شدت گرسنگی بیهوش گردید و حضرت او را دیده و بر حالش رقت آورد.  
 و خدای تعالی آیه فوق را نازل فرمود که ضمن آن خوردن و آشامیدن بعد از خواب و آمیزش در شب ماه رمضان تا طلوع فجر، جایز گردید.<sup>(۱)</sup>  
 ۱ المیزان ج: ۳، ص: ۶۷. بحث روایتی

## فصل پنجم

# تاریخ صلح حدیبیه

### فتح آشکار - صلح حدیبیه

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا...!» (۱ تا ۷ / فتح)

مضامین آیات سوره فتح با فصول مختلفی که دارد انطباقش با جریان صلح حدیبیه، که در سال ششم از هجرت، اتفاق افتاد، روشن است، و هم‌چنین با سایر وقایعی که پیرامون این قضیه اتفاق افتاده است، مانند: داستان تخلف «اعراب بدوی» از شرکت در این جنگ، و نیز جلوگیری مشرکین از ورود مسلمانان به مکه، و نیز بیعتی که بعضی از مسلمانان در زیر درختی انجام دادند که تفصیل آن‌ها در تواریخ آمده است. این فتح مبینی که خداوند متعال بدان اشاره می‌کند، فتحی است که خدای تعالی در صلح حدیبیه نصیب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود.

تمامی پیشرفت‌هایی که این سوره بدان اشاره‌ای دارد، از روزی شروع شد که آن‌جناب از مدینه به سوی مکه بیرون شد، و سرانجام مسافرتش به صلح حدیبیه منتهی گردید، مانند منت نهادن بر رسول الله صلی الله علیه و آله و مؤمنین، مدح مؤمنین، خشنودی خدا از بیعت مؤمنین، با وعده جمیلی که به ایشان داده، که در دنیا به غنیمت‌های دنیایی، و در آخرت به بهشت می‌رساند.

در ضمن مذمت اعراب متخلف که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست آنان را به سوی جنگ حرکت دهد حاضر نشدند، و هم‌چنین مذمت مشرکین از این که مانع داخل شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهان آن حضرت به مکه شدند، منافقین نیز در این سوره مذمت شده‌اند.

در این سوره خدای سبحان رؤیای رسول گرامی خود را بیان می‌فرماید، و این که «در پس این حوادث، خداوند متعال فتحی نزدیک قرار داده است، و اوست که چیزهایی را می‌داند که مردم نمی‌دانند!» (۲۷ / فتح)

## صلح: فتح مبین

این که چرا این صلح یک فتح آشکار است، که خداوند تعالی آن را به پیغمبرش عطا کرده است، دقت در لحن آیات اسرار آن را روشن می‌سازد.

بیرون شدن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین به منظور حج خانه خدا عملی بسیار خطرناک بود، آن قدر که امید برگشتن به مدینه عاداتا محتمل نبود: «خیال کردند که رسول و مؤمنین هرگز به سوی اهل خود برنمی‌گردند!!» (۱۲ / فتح)

چون مسلمانان عده‌ای قلیل یعنی ۱۴۰۰ نفر بودند و با پای خود به طرف قریش می‌رفتند، قریشی که داغ جنگ بدر و احد و احزاب را از آنان در دل داشتند، قریشی که پیروانی بسیار داشتند و دارای شوکت و قوت بودند. مسلمانان کجا می‌توانستند حریف لشکر نیرومند مشرکین باشند، آن هم در داخل شهر آنان؟

و لکن خدای سبحان مسئله را به نفع رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین و علیه مشرکین درست زیر و رو کرد، به طوری که مشرکین به این مقدار راضی شدند که برای مدت ده سال صلح کنند، با این که مؤمنین چنین امیدی از آنان نداشتند، ولی سرانجام چنین شد و صلح کردند به این که مدت ده سال جنگ نداشته باشند، و هر یک از قریش به طرف مسلمین رفت، و یا از مسلمین به طرف قریش رفت آزارش ندهند و در امانش بدارند. و نیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن سال را به مدینه برگردد، و سال بعد به مکه وارد شود، و مردم مکه شهر را برای سه روز برای ایشان خالی کنند.

و این سرنوشت روشن‌ترین فتح و پیروزی است، که خداوند متعال نصیب پیامبرش فرمود، و مؤثرترین عامل برای فتح مکه در سال هشتم هجری شد، چون جمع کثیری از مشرکین در این دو سال بین صلح و فتح مکه، اسلام آوردند، و به علاوه، در سال بعد از صلح، یعنی سال هفتم هجری، مسلمانان قلعه خیبر و قراء اطرافش را هم فتح کردند، و شوکتی بیشتر یافتند، و دامنه اسلام وسعتی روشن یافت، و نفرات مسلمین بیشتر شد، و آوازه آن‌ها منتشر گردید، و بلاد زیادی را اشغال کردند، آن وقت در سال هشتم هجری، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای فتح مکه حرکت، در حالی که به جای ۱۴۰۰ نفر در صلح حدیبیه، تعداد ۱۰ یا ۱۲ هزار نفر لشکر داشت! <sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۳۶، ص: ۸۷.

## ریختن شوکت و کینه قریش

«لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ...!» (۲ / فتح)

قیام رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به دعوت مردم و نهضتش علیه کفر و وثنیت، از

قبل هجرت، و ادامه آن تا بعد از هجرت، و جنگ‌هایی که بعد از هجرت با کفار مشرک به راه انداخت، عملی بود که دارای آثار شدیدی روی کفار داشت، و کینه آن‌ها را برانگیخته بود.

این عمل مصداقی بود برای کلمه «گناه نابخشودنی»، از نظر کفار، و عملی بود حادثه آفرین و دردسر ساز، و معلوم است که کفار قریش مادام که شوکت و نیروی خود را محفوظ داشتند، هرگز او را نمی‌بخشیدند، یعنی از ایجاد دردسر برای آن جناب کوتاهی نمی‌کردند، و هرگز زوال ملت و انهدام سنت و طریقه خود را، و نیز خون‌هایی که از بزرگان آن‌ها ریخته شده بود، از یاد نمی‌بردند، و تا از راه انتقام و محو اسم و رسم پیامبر کینه‌های درونی خود را تسکین نمی‌دادند، دست‌بردار نبودند.

اما خدای سبحان به تصدیق آیه فوق که می‌فرماید:

«ما برایت فتیٰ نمایان کردیم،

تا خداوند آثار گناهایی که بدهکار مشرکین بودی از دل‌های آنان بزدايد،

چه از گذشته و چه از آینده،

و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به سوی صراط مستقیم رهنمونت شود!

و به نصرتی شکست‌ناپذیر یاری‌ات کند!»

عملاً با فتح مکه یا فتح حدیبیه، که آن نیز منجر به فتح مکه گردید، شوکت و نیروی قریش را از آنان گرفت، و در نتیجه گناهایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نظر مشرکین داشت پوشانید و آن جناب را از شر قریش ایمنی بخشید!

مراد از «تمام نعمت به رسول الله»، مقدمه‌چینی و فراهم شدن زمینه برای تمامیت کلمه توحید است. منظور این است که خداوند تعالی جو و افق را برای یک نصرت بزرگ برای او تصفیه می‌کند و موانع آن را به وسیله مغفرت گناهان گذشته و آینده او برطرف می‌سازد.

هدایت آن جناب بعد از تصفیه جوّ برای پیشرفت او، هدایت به سوی راه مستقیم است، چون این تصفیه سبب شد تا آن جناب بعد از مراجعت از حدیبیه بتواند خیبر را فتح کند و سلطه دین را در اقطار جزیره گسترش دهد، و در آخر پیشرفتش به فتح مکه و طایف منتهی گردد.

خدای تعالی آن جناب را نصرت داد، نصرتی خیره‌کننده، که کم‌نظیر و یا بی‌نظیر بود، چون مکه و طایف را برایش فتح کرد، و اسلام را در سرزمین جزیره گسترش داد، و شرک را ریشه‌کن و یهود را ذلیل و نصاری را برایش خاضع و مجوس ساکن جزیره‌العرب را برایش تسلیم ساخت، و خدای تعالی دین مردم را

تکمیل و نعمتش را تمام نمود، و اسلام را برایشان دینی پسندیده کرد!<sup>(۱)</sup>  
 ۱ المیزان ج: ۳۶، ص: ۸۹.

### **دستور جنگ با پیمان شکنان حدیبیه**

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ...!» (۱۹۰/بقره)

«جنگ کنید در راه خدا با کسانی که با شما بجنگند!»

ابن عباس می گوید: سالی رسول خدا صلی الله علیه و آله با هزار و چهار صد تن از یاران به قصد عمره از مدینه بیرون آمد، همین که به حدیبیه رسید مشرکان ایشان را از ورود به خانه خدا ممانعت کردند.

مسلمانان در همان جا قربانی نموده و قرارداد صلحی با مشرکان منعقد کردند، مبنی بر این که آن سال را به مدینه برگردند، ولی سال بعد ایشان سه روز خانه خدا را خالی کنند، تا مسلمانان طواف کرده و هر کاری که بخواهند انجام دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فوراً به مدینه مراجعت فرمود، و سال بعد برای عمره مجهز شد، ولی از پیمان شکنی قریش بیمناک بود، و از طرفی هم خوش نداشت که در ماه حرام آن هم در حرم خدا با ایشان بجنگد، در این هنگام آیه فوق نازل شد که فرمود: در راه خدا بجنگید، با کسانی که با شما بجنگند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳، ص: ۹۹.

### **گزارش‌هایی از صلح حدیبیه**

«... این فتح چنان بود که خدای عزوجل رسول گرامی خود را در رؤیا دستور داده بود که داخل مسجدالحرام شود، و در آن جا طواف کند، و با سر تراشان سر بتراشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را به اصحاب خود خبر داد و دستور داد تا با او خارج شوند!

همین که مسلمانان به ذوالحلیفه (مسجد شجره) رسیدند، احرام بستند و قربانی با خود حرکت دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم شصت و شش قربانی با خود حرکت داد، در حالی که به احرام عمره تلبیه می گفتند، و قربانیان خود را بی جل و با جل حرکت می دادند. از سوی دیگر، وقتی قریش شنید که آن جناب به سوی مکه روان شده است، خالد بن ولید را با دوپیست سواره فرستادند تا بر سر راه آن جناب کمین کند، و منتظر رسیدن آن جناب باشد. خالد بن ولید از راه کوهستان پا به پای لشکر آن حضرت می آمد. در بین راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش به نماز ایستادند.

بلال اذان گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز ایستاد. خالد بن ولید به همراهان خود گفت:

- اگر همین الان به ایشان که سرگرم نمازند بتازیم همه را از پای در خواهیم آورد، و چون من می دانم که ایشان نماز را قطع نمی کنند، ولی به نظرم می رسد که در این نماز حمله نکنیم و صبر کنیم تا نماز دیگرشان برسد، که از نور چشمشان بیشتر دوست دارند، همین که به نماز داخل شدند حمله می کنیم!

در این بین جبرئیل امین به رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و دستور نماز خوف را بیاورد.

فردای آن روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله به حدیبیه رسید، و آن جناب در بین راه اعرابی را که می دید دعوت می کرد تا به آن جناب بپیوندند، ولی احدی به وی نمی پیوست، و از در تعجب می گفتند که آیا محمد و اصحابش انتظار دارند داخل مسجد الحرام شوند با این که قریش با ایشان در داخل شهرشان نبرد کرده و به قتلشان رسانده است، ما یقین داریم که محمد و اصحابش هرگز به مدینه بر نمی گردند... تا آخر حدیث»

(نقل از تفسیر قمی از امام صادق صلی الله علیه و آله)

### اقامت در حدیبیه و بیعت مجدد

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به عزم مکه بیرون آمد، همین که به حدیبیه رسید شترش ایستاد، و هرچه وادار به حرکت کردند، قدم از قدم بر نداشت، و در عوض زانو به زمین زد. اصحاب پیشنهاد کردند ناقه را بگذارند و بروند، ولی آن حضرت فرمود: این حیوان چنین عادتی نداشت، و قطعاً همان خدا که فیل ابرهه را از حرکت بازداشت، این شتر را نیز باز داشته است.

آن گاه عمر بن خطاب را احضار کرد تا به سوی مکه بفرستد و از اهل مکه اجازه ورود به مکه را بگیرد، و خودش نیز در آن جا مراسم عمره را انجام دهد و قربانی اش را ذبح کند. عمر عرضه داشت که من در مکه یک دوست دلسوز ندارم و از قریش بیمناکم، چون خودم با آنان دشمنم ولی شما را به مردی راهنمایی می کنم که در مکه خواهان دارد و در نظر اهل مکه عزیزتر از من است، و او عثمان بن عفان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق کرد.

لاجرم عثمان را احضار نمود و نزد ابوسفیان و اشراف مکه فرستاد تا به آنان اعلام دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به منظور جنگ نیامده است، بلکه تنها منظورش زیارت خانه خداست، چون خانه خدا در نظر آن جناب بسیار معظم است.

قریش وقتی عثمان را دیدند نزد خود نگه داشتند و نگذاشتند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله برگردد.

از سوی دیگر به رسول الله صلی الله علیه و آله و به مسلمانان رساندند که عثمان کشته شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حال که چنین است ما از این جا تکان نمی خوریم تا با این مردم بجنگیم. آن گاه مردم را خواند تا بار دیگر با او بیعت کنند. خودش از جای برخاست و نزد درختی که آن جا بود رفت، و به آن تکیه کرد و مردم با او بر این پیمان بیعت کردند که با مشرکین برزمنند و فرار نکنند.»

### آغاز مذاکرات صلح

زهری و عروه بن زبیر و مسور بن مخرمه در روایتی گفته اند:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد، و حدود هزار و چند نفر از اصحابش با او بودند تا به «ذوالحلیفه» رسیدند، و در آن جا رسول خدا صلی الله علیه و آله حسب معمول در حج قرآن و افراد، کفش پاره ای به گردن قربانی های خود انداخت و کوهان بعضی از آنها را خون آلود ساخت، و به نیت عمره احرام بست، و شخصی از قبیله خزاعه را که در جنگ ها پیش قراول او بود از جلو فرستاد تا از قریش خبر گرفته و وی را آگاه سازد.

همچنان پیش می رفت تا به غدیر اشطاط، که در نزدیکی غسغان است، رسید، و در آن جا پیش قراول خزاعی او خدمتش رسید و عرضه داشت: من فامیل کعب بن لویبی و عامر بن لویبی را دیدم که داشتند در اطراف لشکر جمع می کردند، مثل این که بنا دارند با تو به جنگ برخیزند، و بر می خیزند و از رفتن به مکه جلوگیری می کنند. حضرت دستور داد لشکر همچنان پیش برانند و لشکر به راه خود ادامه داد تا آن که در بین راه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: طلعه لشکر دشمن به سرکردگی خالد بن ولید در غمیم است و شما به طرف دست راست خود حرکت کنید!

لشکر همچنان پیش رفت تا به ثنیه رسید و در آن جا شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله زانو به زمین زد و برخواست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ناچه قصوا خسته نشده است بلکه جلوگیری او را از حرکت جلوگیری شده است، همان کسی که فیل ابرهه را جلوگیری شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند هیچ پیشنهادی که در آن رعایت حرمت های خدا شده باشد به من ندهند مگر آن که می پذیرم و آن امتیاز را می دهم. آن گاه شتر را هی کرد و شتر از جای خود برخاست.

می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله مسیر را عوض کرد و پیش راند تا رسید به

بلندی حدیبیه کنار گودالی آب که مردم در آن دست می‌زدند و ترشح می‌کردند، ولی نمی‌شد از آن استفاده کرد. مردم از عطش شکایت کردند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک چوبه تیر از تیردان خود کشید و فرمود: این را در آب آن چاه بیندازید، و به خدا سوگند چیزی نگذشت که آب چاه جوشیدن گرفت و آبی گوارا بالا آمد تا همه لشکریان سیراب شدند.

در همین حال بودند که بدیل بن ورقاء خزاعی با جماعتی از قبیله خزاعه که همگی مبلغ اسلام و مأمورین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، که در سرزمین تهامه مردم را با نصیحت به اسلام دعوت می‌کردند، از راه رسید، و عرضه داشت که من فامیل کعب بن لؤئی را دیدم که علم و کتل معروف به عوذالمطافیل با خود داشتند و بنا داشتند که با تو کارزار کنند و نگذارند داخل خانه خدا شوی!

حضرت فرمود: ما به جنگ با آنان نیامده‌ایم، بلکه آمده‌ایم عمل عمره انجام دهیم، و قریش هم خوب است دست از ستیز بردارند، برای این که جنگ از ایشان در آورد و خسارت زیادی بر ایشان به بار آورد. من حاضرم اگر بخواهند مدتی مقرر کنند که ما بعد از آن مدت عمره بیایم و با مردم خود برگردیم، و اگر خواستند مانند سایر مردم به دین اسلام در آیند، و اگر این را هم نپذیرند پیداست که هنوز سر ستیز دارند، و به آن خدایی که جانم به دست اوست، بر سر دعوتم آن قدر قتال می‌کنم تا رگ‌های گردنم قطع شود، و یا خدای سبحان مقدر دیگری اگر دارد انفاذ کند!

بدیل گفت: من گفتار شما را به ایشان ابلاغ می‌کنم!

بدیل این بگفت و به سوی قریش روانه شد، و گفت: من از نزد این مرد می‌آیم و او چنین و چنان می‌گوید. عروه بن مسعود ثقفی گفت: او راه رشدی به شما قریش پیشنهاد می‌کند، پیشنهادش را بپذیرید و اجازه دهید من به دیدنش بروم. قریش گفتند که برو!

عروه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و با او گفتگو کرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همان مطالبی را که به بدیل فرمود، بیان کرد. عروه در این هنگام گفت:

ای محمد! اگر در این جنگ پیروز شوی تازه اهل شهر و فامیل خودت را نابود کرده‌ای، و آیا هیچ کس را سراغ داری که قبل از تو در عرب چنین کاری را با فامیل خود کرده باشد؟ و اگر طوری دیگر پیش آمد، یعنی فامیل تو بر تو غلبه کردند، من در لشکر تو قیافه‌هایی می‌بینم که از سر و رویشان می‌بارد که در هنگام خطر پا به فرار می‌گذارند. ابوبکر گفت: - ساکت باش آیا ما از جنگ فرار می‌کنیم و او را تنها می‌گذاریم؟

عروه پرسید: این مرد کیست؟ فرمود: ابوبکر است!

گفت به آن خدایی که جانم در دست اوست اگر نبود یک عمل نیکی که با من کرده بودی، و هنوز من تلافی آن را در نیاورده‌ام، هر آینه پاسخت را می‌دادم!

راوی می‌گوید: سپس عروه بن مسعود شروع کرد با رسول الله صلی الله علیه و آله گفتگو کردن، و هرچه می‌گفت دستی هم به ریش رسول الله صلی الله علیه و آله می‌کشید. مغیره بن شعبه آن‌جا در بالای سر رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاده بود و شمشیری هم به دست و کلاه خودی بر سر داشت. وقتی می‌دید عروه مرتب دست به ریش رسول الله صلی الله علیه و آله می‌کشد با دسته شمشیر به دست عروه زد و گفت دست از ریش رسول الله صلی الله علیه و آله بکش وگرنه دیگر دستت به طرف تو بر نمی‌گردد، و آن را قطع می‌کنم. عروه پرسید: این کیست؟ فرمود: مغیره بن شعبه است.

عروه گفت: ای حيله باز! تو همان نیستی که خود من در اجرای حيله‌هايت کمک می‌کردم؟ راوی می‌گوید: مغیره در جاهلیت با یک عده طرح دوستی می‌ریخت و در آخر همه آن‌ها را به نامردی می‌کشت، و اموالشان را تصاحب می‌کرد، آن‌گاه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و اموال را هم آورد، و عرض کرد من می‌خواهم مسلمان شوم.

حضرت فرمود: اما سلامت را قبول می‌کنیم، ولی اموالت را نمی‌پذیریم! چون با نیرنگ و نامردی به دست آورده‌ای!

آن‌گاه عروه شروع کرد با گوشه چشم اصحاب آن جناب را ورنه‌انداز کردن و دید که رسول الله صلی الله علیه و آله به محض این که دستوری می‌دهد اصحاب در امتثالش از یکدیگر سبقت می‌گیرند، و چون وضو می‌گیرد بر سر ربودن قطرات آب وضوی او با یکدیگر نزاع می‌کنند، و وقتی می‌خواهند با یکدیگر حرف بزنند آهسته صحبت می‌کنند و از در تعظیم زیر چشمی به او نگاه می‌کنند، و به رویش خیره نمی‌شوند و تند نگاه نمی‌کنند.

می‌گوید، عروه نزد قریش برگشت و گفت:

- ای مردم به خدا سوگند من به محضر و دربار سلاطین بار یافته‌ام، به دربار قیصر و کسری و نجاشی رفته‌ام، به همان خدا سوگند که هیچ پادشاهی تاکنون ندیده‌ام که مردمش او را مانند اصحاب محمد تعظیم کنند. وقتی او دستوری می‌دهد بر سر امتثالش از یکدیگر سبقت می‌گیرند، و چون وضو می‌گیرد برای ربودن آب وضویش یکدیگر را می‌کشند، و چون می‌خواهند صحبت کنند صدای خود را آهسته در می‌آورند،

و هرگز به رویش خیره نمی‌شوند، و این قدر او را تعظیم می‌کنند. او پیشنهاد درستی با شما دارد پیشنهادش را بپذیرید!

مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من نزد او بروم، گفتند: برو! وقتی آن مرد نزدیک شد، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: این که می‌آید فلانی است، و از قبيله‌ای است که قربانی کعبه را احترام می‌کنند و شما قربانی‌های خود را به سویش ببرید. وقتی بردند و صدا به لبیک بلند کردند، مرد گفت: سبحان الله! سزاوار نیست این مردم را از خانه کعبه جلوگیری کنند!

مردی دیگر در بین قریش برخاست و گفت: اجازه دهید من نزد محمد شوم! نام این مرد مکرزبن حفص بود. گفتند: برو! همین که مکرز آمد و نزدیک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شد حضرت فرمود: این که می‌آید مکرز است، مردی تاجر و بی‌حیا!

مردک شروع کرد با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله صحبت کردن، و در ضمن صحبت سهیل بن عمرو هم از طرف دشمن جلو آمد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از نام او تغال زد و فرمود: امر شما سهل شد! بیا بین ما و خودت عهدنامه‌ای بنویس!

### متن قرارداد صلح حدیبیه

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی بن ابیطالب علیه‌السلام را صدا زد و به او فرمود:

- بنویس! بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ!

سهیل گفت: به خدا سوگند من نمی‌دانم رحمان چیست؟ و لذا بنویسید: - باسمک اللهم! مسلمانان گفتند: نه به خدا سوگند نمی‌نویسیم مگر همان بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- یا علی بنویس، باسمک اللهم. این نامه حکمی است که محمد رسول الله

رانده است!

سهیل گفت: اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم که از ورود در خانه جلوگیری نمی‌شدیم و با تو جنگ نمی‌کردیم، باید کلمه رسول الله را پاک کنید و بنویسید این نامه حکمی است که محمد بن عبدالله رانده است. حضرت فرمود:

- من رسول خدا هستم، هر چند شما تکذیب کنید!

آن گاه به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی کلمه رسول الله را پاک کن. علی عرضه داشت: یا رسول الله دستم برای پاک کردن آن به فرمانم نیست! رسول الله صلی‌الله‌علیه

وآله نامه را گرفت و خودش کلمه رسول الله را پاک کرد. آن گاه فرمود: بنویس!

- این نوشته معاهده‌ای است که محمد بن عبدالله با عبدالله سهیل بن عمرو می‌بندد و بر این معنا صلح کردند که تا ده سال دیگر در بین طرفین جنگی نباشد، و مردم در بین هر دو طرف ایمن باشند، و از آزار یکدیگر دست بردارند، و نیز بر این معنا صلح کردند که هر کس از اصحاب محمد برای حج یا عمره به مکه آمد و یا جهت کسب وارد مکه شد بر جان و مالش ایمن باشد، و هر کس از قریش به مدینه آمد تا از آن جا به مصر و شام برود بر جان و مال خود ایمن باشد، و از این به بعد سینه‌های ما از کینه و نیرنگ پاک باشد، نه دیگر به روی هم شمشیر بکشیم، و نه یکدیگر را اسیر کنیم، این که هر کس از دو طرف دوست داشت که داخل در عقد و بیعت محمد شود آزاد باشد، و هر کس از دو طرف خواست داخل در عقد و بیعت قریش شود آزاد باشد.

خزاعه از خوشحالی جست و خیز کردند و گفتند ما در عقد و عهد محمدیم! بنو بکر به جست و خیز درآمدند که ما در عقد قریش و عهد ایشانیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به شرطی که مانع ما از زیارت و طواف خانه نشوید! سهیل گفت: به خدا سوگند آیا عرب نمی‌نشیند و به یکدیگر نمی‌گوید که قریش را خفه گیر کردند؟

پس موافقت کنید سال دیگر این عمره را انجام دهید. رسول خدا صلی الله علیه و آله موافقت کرد و این را هم نوشتند و سهیل گفت: من هم شرطی دارم و آن این است که هر کس از ما بین شما آمد ولو به دین شما باشد به ما برگردانید، و هر کس از شما به میان ما آمد ما برگردانیم. مسلمان‌ها سر و صدا کردند که سبحان الله چگونه ممکن است کسی که از بین مشرکین آمده و مسلمان شده دوباره به مشرکین پس داده شود؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی از بین ما به طرف مشرکین برود بگذار برود، خدا او را دور کند، و کسی که از مشرکین بین ما آید به آنان برگردانیم، زیرا اگر خدا اسلامی واقعی در او سراغ داشته باشد، خودش راه نجاتی برای او فراهم می‌کند.

سهیل گفت: شرطی دیگر دارم، و آن این است که امسال به مدینه برگردی و از داخل شدن در مکه صرف نظر کنی، و همین که سال دیگر آمد ما شهر مکه را خالی می‌کنیم و شما داخل شوید و سه روز در آن توقف کنید، آن هم به شرطی که اسلحه با خود نیاورید، مگر شمشیر در غلاف، و آن چه یک سواره بدان محتاج است، و باز به شرطی که قربانی خود را از این جلوتر نیاورید، و در همین جا که از آن جلوگیری

کرده‌ایم، بمانند. حضرت فرمود: - باشد ما در راه خدا قربانی می‌آوریم و شما آن را رد کنید!!

### فراریان از مکه

در این بین ناگهان ابوحنبل بن سهیل بن عمرو در حالی که پاهایش در زنجیر بود از راه رسید و معلوم شد از پایین مکه بیرون آمده و خود را در بین مسلمانان انداخته است. سهیل گفت: ای محمد این اولین وفایی است که باید به عهد خود کنی و این شخص را به ما برگردانی! حضرت فرمود: ما که هنوز عهدنامه را امضا نکرده‌ایم و تعهدی نداریم. سهیل گفت: به خدا سوگند حال که چنین شد دیگر ادا با تو مصالحه نخواهم کرد! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پس او را در پناه من قرار بده! گفت: هرگز قرار نمی‌دهم! فرمود: قرار بده! گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم! مکرز واسطه شد و گفت: باشد، قرارش می‌دهیم، در پناه تو باشد!

ابوحنبل بن سهیل گفت: ای مسلمانان، آیا بعد از این شکنجه‌ها که به من داده‌اند و با این که مسلمان آمده‌ام مرا به مشرکین بر می‌گردانید؟

عمر بن خطاب می‌گوید: به خدا من از روزی که مسلمان شدم هیچ روزی مثل آن روز به شک نیفتم، لاجرم نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شدم و عرضه داشتم: مگر تو پیغمبر هستی؟ فرمود: چرا هستم! گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: چرا، همین‌طور است! گفتم: پس چرا در امر دینمان تن به ذلت بدهیم؟ فرمود: من رسول خدایم، و با این‌که خدا یاور من است، من او را نافرمانی نمی‌کنم. گفتم: مگر تو نبودی که به ما می‌گفتی به زودی داخل بیت‌الحرام می‌شویم و طواف صحیح می‌کنیم؟ فرمود: چرا، ولی آیا گفتم که همین امسال داخل بیت‌الحرام می‌شویم؟ گفتم: نه! فرمود: حالا هم می‌گوییم که داخل مکه می‌شوی و طواف هم می‌کنی!

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک شتر را قربانی کرد، و سر تراش خواست تا سر خود را بتراشد، و آن گاه زنان مسلمان از مکه آمدند و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود که: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی که مؤمنات مهاجرات نزد شما آمدند...» (۱۰ / ممتحنه)

محمد بن اسحاق بن یسار می‌گوید: بریده بن سفیان از محمد بن کعب برایم نقل کرد که گفت کاتب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این عهدنامه علی بن ابیطالب علیه‌السلام به او فرمود:

- بنویس! این صلحی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو کرده است. در این جا علی علیه السلام دستش به نوشتن نمی رفت و نمی خواست بنویسد مگر این که کلمه رسول الله را هم قید کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- یا علی، تو خودت هم یک چنین روزی داری، و چنین نامه ای را امضا می کنی، در حالی که مظلوم و ناچار باشی! ناگزیر علی علیه السلام مطابق آنچه مشرکین گفتند نوشت.

### ماجرای ابوبصیر و فرارش از مکه

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از عقد پیمان صلح حدیبیه به مدینه برگشت. چیزی نگذشت که یک نفر از قریش به نام «ابوبصیر» که مسلمان شده بود از مکه گریخت و در مدینه به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله رسید. قریش دو نفر فرستادند مدینه تا ابوبصیر را پس بگیرند. عرضه داشتند: به عهدهی که با ما بستی وفا کن و ابوبصیر را به ما برگردان. حضرت ابوبصیر را به دست آن دو نفر داد و از مدینه بیرون شدند. آن ها هم چنان می رفتند تا به ذوالحلیفه رسیدند، و در آن جا پیاده شدند تا غذا بخورند و از خرمایی که داشتند سدجوعی بکنند. ابوبصیر به یکی از آنان گفت: چه شمشیر خوبی داری؟ راستی بسیار عالی است. آن مرد شمشیرش را از غلاف برآورد و گفت: بله، خیلی خوب است، و من نه یک بار و نه دو بار آن را آزموده ام. ابوبصیر گفت: ببینم چطور است؟ آن مرد شمشیرش را به دست ابوبصیر داد و ابوبصیر بی درنگ شمشیر را بر او فرود آورد و او را کشت. مرد دیگر از ترسش فرار کرد و خود را به مدینه رسانید و شروع کرد دور مسجد چرخیدن و دویدن. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی او را وحشت زده یافت، پرسید: این چرا چنین می کند؟ مرد وقتی نزدیک آن جناب شد فریاد زد به خدا رفیقم را کشت و مرا هم خواهد کشت! در این بین ابوبصیر از راه رسید و عرضه داشت: یا رسول الله! خدا به عهده تو وفا کرد! تو عهد کرده بودی مرا به آنان برگردانی که برگرداندی، و خدا مرا هم از آنان نجات داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر مادرش اگر او کس و کاری داشته باشد، آتش جنگ شعله ور می شود. ابوبصیر وقتی این را شنید فهمید که رسول الله صلی الله علیه و آله دوباره او را به اهل مکه بر می گرداند، ناگزیر از مدینه بیرون شد، و به محلی به نام سیف البحر رفت.

### تشکیل گروه فراریان و تعلیق حکم استرداد

نفر دوم که از بین اهل مکه فرار کرد ابوحنبل بن سهیل بود. او نیز خود را به ابی بصیر رسانید. از آن به بعد هر کس از مکه فرار می کرد و به سوی اسلام می آمد، به ابوبصیر می پیوست تا به تدریج دارای جمعیتی شدند و ابوبصیر گفت: به خدا سوگند اگر بشنوم قافله‌ای از قریش از مکه به طرف شام حرکت کرده است سر راهش را می گیرم. او همین کار را کرد و راه بر تمامی کاروان‌ها گرفت و افراد کاروان را بکشت و اموالشان را تصاحب کرد.

قریش سفیری نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و آن جناب را به خدا و به حق رحم سوگند داد که نزد ابوبصیر و نفراتش بفرستد و آنان را از این کار باز بدارد. در این صورت ما هم از برگرداندن فراریان خود صرف نظر می کنیم. هر کس از ما قریش مسلمان شد و نزد شما مسلمین آمد ایمن است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد تا ابوبصیر را آوردند.»

### مراجعت رسول الله و مسلمانان به مدینه

در تفسیر قمی در حدیثی طولانی که اوایل آن را در اول همین مبحث نقل کردیم می گوید: امام علیه السلام فرمود:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نوشتن عهدنامه حدیبیه فرمود که قربانیان خود را ذبح کنید و سرهایتان را بتراشید، اصحاب امتناع کردند و گفتند: چگونه قبل از طواف خانه و سعی بین صفا و مروه قربانی کنیم؟ حضرت سخت اندوهناک شد و اندوه خود را با ام سلمه درد دل کرد. ام سلمه گفت: یا رسول الله! شما خودت قربانی کن و سر بتراش! رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین کرد، و مردم هم در بین شک و یقین و دودلی قربانی کردند!»

(این معنا در روایاتی دیگر از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده است. و آن روایتی که طبرسی آورده خلاصه‌ای است از روایتی که بخاری و ابوداود و نسائی از مروان و مسور نقل کرده‌اند).

### این صلح بزرگترین فتح اسلام بود!

در درّ منثور است که بیهقی از عروه نقل کرده که گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از حدیبیه برمی گشت و به طرف مدینه

می‌آمد، مردی از اصحابش گفت: به خدا ما فتحی نکردیم! برای این که ما را از زیارت خانه مانع شدند، و تنها نتیجه کار ما این شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیبیه معطل شود و دو نفر از مسلمانان اهل مکه را به آنان پس بدهد!

این سخن به گوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید که بعضی از مردم چنین می‌گویند. فرمود: - بسیار بد حرفی زدند، زیرا این صلح بزرگترین فتح برای ما بود که مشرکین با آن همه ناراحتی که از شما دیده‌اند، و خداوند چند نوبت شما را بر آنان ظفر داد، و شما که در کنار شهر ایشان بودید سالم با غنیمت و مأجور برگردانید، و بدون خونریزی از بلادشان دور شدید، و خود آنان تقاضای صلح کردند، و برای آمدن به نزد شما از خود رغبت نشان دادند. پس این بزرگترین فتح بود!

- مگر روز احد را فراموش کرده‌اید که به منظور فرار از دشمن به بالای بلندی‌ها می‌گریختید و صدای من تنها به آخرین نفر شما می‌رسید؟ آیا از یادتان رفته در جنگ احزاب، که از بالای مدینه و پایین آن به سرتان تاختند و چشم‌هایتان از شدت ترس از کاسه بیرون می‌زد، و دلها تا گلوگاه‌ها رسیده بود، و درباره خدای تعالی پندارها داشتید؟! مسلمانان گفتند:

- خدا و رسولش درست می‌گویند، راستی ماجرای حدیبیه فتحی عظیم و از عظیم‌ترین فتوح بود. به خدا سوگند ای پیامبر الهی، ما در آن چه فکر کردید فکر نمی‌کردیم، و تو از ما به خدا و به امور داناتری!»

(گزارش‌ها و روایات درباره صلح حدیبیه بسیار زیاد است، و سوره مبارکه فتح در قرآن مجید یادآور این فتح و نکات اصلی وقایعی است که آن روزگاران بین مسلمانان اتفاق می‌افتاد).<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۲۵۹.

## بیعت در زیر درخت سمره

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...!» (۱۰ / فتح)

«به درستی آن‌هایی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند...!»

کلمه بیعت به معنای نوعی پیمان است که بیعت‌کننده خود را مطیع بیعت‌شونده می‌سازد. این کلمه از بیع گرفته شده است، بیع به همان معنای معروف خود. چون رسم عرب (هم‌چنین در ایران)، این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند

به یکدیگر دست می‌دادند، و مثل این که با این عمل مسئله نقل و انتقال را نشان می‌دادند، چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است، بیشتر به دست ارتباط دارد، لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند، و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را «مبايقه» یا «بیعت» می‌خواندند، و حقیقت معنایش این بود که بیعت‌کننده دست خود را به بیعت‌شونده می‌بخشید.

### طرز بیعت گرفتن رسول الله صلی الله علیه و آله

طرز بیعت گرفتن رسول الله صلی الله علیه و آله را در ضمن روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام چنین نقل می‌کنند که «... مأمون، حضرت رضا علیه السلام را در جایگاه نشانید، در حالی که عمامه‌ای به سر و شمشیری حمایل داشت، و آن گاه به پسرش عباس دستور داد که اولین کسی باشد که با آن جناب بیعت کند. حضرت رضا علیه السلام دست مبارک خود را دراز کرد تا بیعت کنند. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله این‌طور بیعت می‌گرفت. پس مردم آمدند و با حضرت رضا علیه السلام در حالی که دستش بالای دست مردم بود بیعت کردند.» (نقل از ارشاد مفید)

آیه فوق‌الذکر خالی از اشاره به این نکته نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله در هنگام بیعت دست خود را روی دست مردم می‌گذاشت، نه این که مردم دست روی دست آن جناب بگذارند.

### اهمیت بیعت با رسول الله صلی الله علیه و آله

در آیه فوق فرموده:

. «به درستی آن‌هایی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند...!»

در حقیقت می‌خواهد بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را به منزله بیعت با خدای تعالی بکند، به این ادعا که این همان است. هر اطاعتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بکنند، در حقیقت از خدا کرده‌اند، چون طاعت او طاعت خداست.

آن گاه این موضوع را با جمله «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ!» بیشتر بیان و تأکید می‌کند و می‌فرماید که دست او دست خداست، و در این که کارها و خصایص رسول الله صلی الله علیه و آله کار خدا و شأن خداست، آیات بسیاری در قرآن عزیز آمده است، مانند: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ!» (۸۰ / نساء)

سپس موضوع را به شکستن چنین پیمانی منعطف ساخته و

می فرماید:

کسی که بیعت تو را بشکند، شکننده بیعت خداست! و به همین جهت جز خودش کسی متضرر نمی شود، هم چنان که اگر وفا کند کسی جز خودش از آن بیعت سود نمی برد، چون خدا غنی از همه عالم است! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۱۹.

## رضایت خدا از بیعت کنندگان حدیبیه

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...!» (۱۸ / فتح)

این آیات فصل چهارم از آیات سوره فتح است که در آن شرحی از مؤمنین، که با رسول الله صلی الله علیه و آله به حدیبیه رفتند، ذکر نموده است، و رضایت خود را از آنان که با آن جناب در زیر درخت بیعت کردند، اعلام می دارد، و آن گاه بر آنان منت می گذارد که سکینت را بر قلبشان نازل کرده است و به فتحی قریب و غنیمت‌هایی بسیار نویدشان می دهد.

و نیز خبری، که در حقیقت نویدی دیگر است، می دهد که مشرکین اگر با شما جنگ کنند فرار خواهند کرد، به طوری که پشت سر خود را نگاه نکنند، و می فرماید آن رؤیایی که در خواب به پیامبر گرامی اش نشان داد، رؤیای صادقانه بود، و بر حسب آن به زودی داخل مسجدالحرام خواهند شد، در حالی که ایمن باشند، و سرهای خود را بتراشند، بدون این که واهمه‌ای کنند، چون خدای تعالی رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاده است تا دین حق را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند. می فرماید:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...!»

تحلیل مختصری درباره این آیه را با این مطلب شروع می کنیم که «رضایت» مورد اشاره در آیه چیست و چه کسانی را شامل می شود؟

«رضایت» هیئتی است که در برخورد با هر چیز ملایم عارض بر نفس می شود، و آن را می پذیرد، و از خود دور نمی کند. این کلمه وقتی به خدای سبحان (که نه نفس دارد و نه دل)، نسبت داده می شود، مراد به آن ثواب او خواهد بود. پس رضای خدا به معنای ثواب دادن و پاداش نیک دادن است، نه آن هیئتی که حادث و عارض بر نفس است، چون خدای تعالی محال است که در معرض حوادث قرار گیرد. رضایت خدا از صفات فعل خداست نه صفات ذات او.

پس آیه فوق از ثوابی و پاداشی خبر می دهد که خدای تعالی در مقابل بیعت

مؤمنین در زیر درخت به ایشان ارزانی داشته است. بیعت حدیبیه در زیر درختی به نام «سمره» واقع شد و همه مؤمنینی که با آن جناب بودند بیعت کردند.

### جزئیات بیعت حدیبیه در روایات اسلامی

در درّ منثور از سلمه بن اکوع روایت آورده که گفت:

« روزی در حالی که دراز کشیده بودیم تا خواب قیلوله‌ای بکنیم، منادی رسول الله صلی الله علیه و آله ندا داد: - أَيُّهَا النَّاسُ، بیعت! بیعت! که جبرئیل امین نازل شده! و ما به عجله پریدیم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله که زیر درخت سمره نشسته بود، رفتیم و با آن حضرت بیعت کردیم ....» در همان کتاب از مفضل بن یسار روایت کرده که گفت:

« به یاد دارم که در روز شجره رسول الله صلی الله علیه و آله با مردم بیعت می‌کرد و من شاخه درخت سمره را که فراهم بود، بالا گرفته بودم، و ما چهارصد نفر بودیم، و ما آن روز بر سر جان بیعت نکردیم، بلکه بر این معنا بیعت کردیم که فرار نکنیم!» این که مسلمانان در آن روز چهارصد نفر بودند در روایاتی دیگر نیز آمده است، و در بعضی روایات آمده که هزار و سیصد نفر، و در بعضی دیگر هزار و هشتصد نفر گفته شده است. و هم‌چنین در بعضی آمده که بیعت بر سر فرار نکردن بوده است. در بعضی دیگر آمده که بیعت بر سر جان دادن بوده است.

### شرایط رضایت خدا

به دنبال آیه فوق می‌فرماید:

. «چون از نیات درونی‌شان آگاه بود، و به همین جهت آرامشی بر آنان نازل کرد، و به عنوان پاداش فتوحی نزدیک روزی‌شان فرمود!» (۱۸/فتح)

عبارتی که در قرآن مجید به کار رفته «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» می‌باشد، که مراد از آن حسن نیت و صدق آنان در بیعتشان است، چون عملی مرضی خدای تعالی واقع می‌شود که نیت در آن صدق و خالص باشد، نه این که صورتش زیبا و جالب باشد. پس معنای آیه مورد بحث این است که خدای تعالی از صدق نیت و خلوص شما در بیعت کردنتان آگاه است.

آیه فوق متفرع است بر جمله قبلی آیه که فرمود: «خداوند از مؤمنین راضی شد...» تا کشف کند حقیقت آن رضایت چیست، و دلالت کند بر مجموع اموری که با تحقق آن‌ها رضایت متحقق می‌شود. و آن فتح نزدیک که خداوند تعالی با غنایم کثیره

مژده داد، فتح خیبر است و غنایم جنگ خیبر، (و خداوند در آن چه اراده می کند، مسلط و غالب است، و نیز آن چه را اراده کند متقن انجام می دهد، نه جزافی و اتفاقی!) در روایات اسلامی از «بشر» نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«احدی از آنان که در زیر درخت بیعت کردند داخل آتش دوزخ نمی شوند!»  
این روایت را در منشور نقل کرده و در روایت دیگری از ابن عباس آورده که گفته: «این سکینت تنها به کسانی نازل شد که خدا در آنان وفایی سراغ داشت.»  
این روایت، روایت قبلی را تخصیص می زند و می فرماید: چنان نیست که همه آنهایی که بیعت کردند داخل آتش نشوند، بلکه تنها مشمولین سکینت چنین اند. دلیلش هم آیه قبل است که می فرماید:

«هرکس بیعت شکست، علیه خود شکسته، و هرکس وفا کند به عهده که با خدا بر سر آن پیمان بسته، خدای تعالی خیلی زود پاداش عظیمی به او می دهد.» (۱۰ / فتح)  
و از آن بر می آید که بیعت کنندگان در آن روز همه بر بیعت خود وفا نکردند و بعضی بیعت خود را شکستند، چون شرط کرده بود کسانی اجر عظیم دارند که وفا به عهد کرده و آن را نشکستند، و در نتیجه خدا هم از آنان راضی است!

### وعده غنایم کثیر و قطع ید دشمنان

در ادامه آیات خدای تعالی مؤمنین را چنین وعده می دهد:  
«وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ...!» (۲۰ / فتح)  
مراد از این غنایم کثیره، که مؤمنین به زودی آن ها را به دست می آورند، اعم از غنیمت های خیبر و غیر خیبر است، که بعد از مراجعت از حدیبیه به دست آنان افتاد. غنیمت های خیبر که با عبارت «فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ...!» بدان اشاره شده است، از شدت نزدیکی به منزله غنیمت های به دست آمده حساب می شود.  
قرآن شریف سپس اشاره می کند به یک حمایت الهی که می فرماید:  
«وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ...»

یعنی دست شرارت مردم را از شما کوتاه کرد، برای مصالح ناگفتنی، و برای این که آیتی باشد برای مؤمنان، و شما را به سوی صراط مستقیم هدایت کند، و غنیمت دیگری که هنوز بدان دست نیافته اید، و خداوند به آن احاطه دارد، و خدا بر هر چیزی قادر است.

بعضی گفته اند مراد به کلمه «مردم» دو قبیله اسد و غطفان است، که تصمیم

گرفتند بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر به مدینه حمله کنند و اموال و زن و بچه‌های مسلمین را به غارت ببرند، و لکن خدای تعالی وحشتی در دل آنان انداخت، و از این کار بازشان داشت.

**وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ!**

تقدیر کلام آیه چنین است که خدای تعالی مسلمانان را به این فتح و غنیمت‌های بسیار و ثواب‌های اخروی وعده داد، برای این که چنین و چنان شود، و برای این که تو آیتی باشی، یعنی علامت و نشانه‌ای باشی تا آنان را دلالت بر حق کنی و بفهمانی که پروردگارشان در وعده‌ای که به پیغمبر خود می‌دهد صادق است، و در پیشگویی‌هایش راستگوست.

### پیشگویی‌های سوره فتح

سوره فتح مشتمل بر یک عده پیشگویی و اخبار غیبی است، که همین‌ها هدایت است برای مردم با تقوی، مثل این که جلوتر از آن که مسئله حرکت به سوی مکه پیش بیاید، فرموده بود:

« اعراب، آن‌هایی که از حرکت با تو تخلف کردند، به زودی از در عذرخواهی خواهند گفت بی‌سرپرستی اموال و خانواده ما را از شرکت در جهاد بازداشت... » (۱۱ / فتح)  
و پیش از آن که غنیمتی به دست آید فرموده بود:

« به زودی آن‌هایی که از شرکت در جهاد تخلف کردند، وقتی که می‌روید تا غنیمت‌های جنگی را بگیرید، خواهند گفت: بگذارید ما هم با شما باشیم... » و نیز فرموده بود:

« به اعرابی که تخلف کردند، بگو: اگر راست می‌گویید به زودی به جنگی دیگر دعوت خواهید شد، جنگ با مردمی دلاور... » (۱۵ و ۱۶ / فتح)

و هم‌چنین در آیات مورد بحث از به دست آمدن فتح و غنیمت خبر داده بود، و در آیات بعد فرمود:

« و غنیمت دیگری که هنوز بدان دست نیافته‌اید و خداوند بدان احاطه دارد... »

(۲۱ / فتح)

و باز بعد از آن می‌فرماید:

« خداوند آن رؤیا را که به حق راست نمود به رسول خدا، انشاء الله به زودی داخل مسجد الحرام خواهد شد، در حالی که از شر کفار ایمن باشید، و سر بتراشید، و بدون هیچ ترسی تقصیر کنید! » (۲۷ / فتح)

در پایان مطالب راجع به غنائم چنین فرمود:

«خداوند به شما غنیمت‌های دیگر وعده داده که خود شما قادر به دست آوردن آن نبودید، و خدا به آن تسلط داشت، و خداوند بر هر چیزی قادر است!» (۲۱ / فتح)

### پیشگویی فرار دشمنان و سنت الهی غلبه مؤمنان

پیشگویی دیگری که خداوند از آن خبر داد، ناتوانی کفار در قتال با مؤمنان بود. می‌فرماید:

«اگر کفار با شما جنگ کنند یا به فرار خواهند گذاشت، و دیگر سرپرست و یآوری نخواهند یافت!» (۲۲ / فتح)

این پیشگویی درباره آغاز جنگ از طرف کفار را منتفی دانسته و می‌فرماید که کفار هیچ ولیّی که متولی امورشان باشد، و هیچ یآوری که نصرتشان دهد، ندارند، و خلاصه این که نه خودشان یارای قتال خواهند داشت، و نه کمکی از اعراب، که یاریشان کنند. و این پیشگویی فی نفسه بشارتی است برای مؤمنان، در صورتی که در ایمان خود صادق و در نیاتشان خالص باشند، بر دشمنان‌شان غلبه می‌دهد، و تو هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت. هم‌چنان که در جای دیگر می‌فرماید:

«خدا مقدر کرده که همواره من و پیامبرانم پیروز هستیم!» (۳۱ / مجادله)

و آن چه صدمه و شکست که مسلمانان در جنگ‌های خود دیدند، به خاطر پاره‌ای مخالفت‌ها بوده که با خدا و رسولش مرتکب شدند.

### تعبیر رؤیای صادقانه رسول الله صلی الله علیه و آله

«سوگند می‌خورم که: خدا آن رؤیایی را که قبلاً نشانت داده بود، تصدیق کرد، و آن رؤیا این بود که: به زودی شما ای مؤمنین داخل مسجدالحرام خواهید شد، انشاء الله، در حالی که از شر مشرکین ایمن باشید، و سرها بتراشید، و تقصیر بکنید، بدون این که ترسی از مشرکین بر شما باشد.»

سپس دنبال آیه می‌فرماید:

«آری او چیزها می‌دانست که شما نمی‌دانستید، و به همین جهت قبل از فتح مکه فتحی

نزدیک (که همان صلح حدیبیه است)، قرار داد!» (۲۷ / فتح)

خدای تعالی از فواید و مصالح داخل مسجد شدن مسلمانان چیزها می‌دانست که آن‌ها نمی‌دانستند، و به همین جهت قبل از داخل شدن آن‌ها به این وضع، فتحی قریب قرار داد تا داخل شدن آن‌ها به این وضع میسر گردد.

مراد به این فتح قریب در این آیه فتح حدیبیه است، چون این فتح بود که راه را

برای داخل شدن مؤمنین به مسجدالحرام، با کمال ایمنی و آسانی، هموار کرد، و اگر این فتح نبود ممکن نبود بدون خونریزی و کشت و کشتار داخل مسجدالحرام شوند، و ممکن نبود موفق به عمره شوند، و لکن صلح حدیبیه و آن شروطی که در آن گنجانیده شد، این موفقیت را برای مسلمانان ممکن ساخت که سال بعد توانستند مراسم عمره را به راحتی انجام دهند.

سیاق آیه این معنا را می‌رساند که مراد به آن این است که شک و تردید را از بعضی مؤمنین، که با رسول الله صلی الله علیه و آله بودند، برطرف سازد، زیرا مؤمنین خیال می‌کردند این که رسول الله صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که به زودی داخل مسجدالحرام می‌شوند، در حالی که سرها تراشیده و تقصیر هم کرده‌اند، پیشگویی مربوط به همان سال است، و وقتی به این قصد از مدینه به سوی مکه حرکت کردند و مشرکین جلو آن‌ها را در حدیبیه گرفتند، و از ورودشان به مسجدالحرام جلوگیری کردند، دچار شک و تردید شدند، خدای تعالی در این آیه خواسته این شک و تردید را زایل سازد.

حاصل آیه این است که آن رؤیای حقی که خدا به رسولش نشان داد، درست نشان داد، رؤیای صادقانه بود، لکن این که داخل شدن شما در مسجدالحرام و سر تراشیدن و تقصیر کردنتان را در آن سال عقب انداخت، برای این بود که قبلاً فتح حدیبیه را نصیب شما نکند، تا داخل شدنتان به مسجدالحرام میسر گردد، چون خدا می‌دانست در همان سالی که رؤیا را نشان پیامبر گرامی خود داد، شما نمی‌توانستید بدون ترس داخل مسجد شوید.<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۳۵.

### متمردین و مُخَلَّفون از سفر حدیبیه

«سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ...» (۱۱ تا ۱۴/فتح)

آیه فوق از آینده نزدیکی خبر می‌دهد که متخلفین از سفر حدیبیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه خواهند گفت. از عبارت آیه بر می‌آید که این آیات در مراجعت از حدیبیه به مدینه و قبل از ورود به شهر نازل شده است. در این آیات اشاره است به عرب‌هایی که از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاعد ورزیدند، و در سفر حدیبیه شرکت نکردند.

به طوری که گویند، این‌ها اعراب و قبایل اطراف مدینه بودند، یعنی قبایل جهینه و مزینه و غفار و اشجع و اسلم و دثل، که از آن جناب تخلف کردند و

گفتند: - محمد و طرفدارانش به جنگ مردمی می‌روند که دیروز در کنج خانه خود به دست ایشان کشته دادند، و به طور قطع از این سفر بر نمی‌گردند، و دیگر دیار و زن و فرزند خود را نخواهند دید!

خدای سبحان در این آیات به رسول گرامی خود خبر داد که اینان به زودی تو را می‌بینند و از نیامدنتان اعتذار می‌جویند که سرگرم کارهای شخصی و رسیدگی به اهل و مال بودیم، و از تو می‌خواهند که برایشان طلب مغفرت کنی، ولی خدا آنان را در آن چه می‌گویند تکذیب می‌کند، و تذکر می‌دهد که سبب نیامدنتان این‌ها که می‌گویند نبود، بلکه سوءظن بود، و خداوند هم‌چنین خبر می‌دهد که به زودی درخواست لحوق می‌کنند تا دوباره به تو ملحق شوند، ولی تو نباید بپذیری! چیزی که هست به زودی دعوتشان خواهی کرد به جنگ قومی دیگر که اگر اطاعت کردند که اجر جزیل دارند و گرنه عذابی دردناک در انتظارشان است.

از این که طلب استغفار کردند پیداست که تخلف از جهاد را گناه می‌دانستند و نمی‌خواستند مسئله زن و فرزند و مال و منال را عذر موجهی دانسته و بگویند به خاطر این عذر، گناه نکرده‌ایم بلکه خواسته‌اند بگویند علت این که این گناه را مرتکب شدند، علاقه به زن و فرزند و مال بوده است.

قرآن می‌فرماید: «این‌ها که می‌گویند همه در زیانشان است نه در قلب‌هایشان.» (۱۱/فتح) و با این جمله گفته‌ها و اعتذار آن‌ها را تکذیب می‌کند و می‌فرماید: نه گرفتاری مال و اولاد آنان را بازداشت، و نه اعتنایی به استغفار تو دارند بلکه این‌ها را می‌گویند تا روپوشی باشد که به وسیله آن از شر عتاب و توبیخ مردم در امان باشند!

آن‌گاه خداوند سبحان علت واقعی تخلف آن‌ها را بیان می‌کند و می‌فرماید: تخلف شما از شرکت در جهاد برای اشتغال به امور نامبرده نبود بلکه این بود که شما پنداشتید رسول و مؤمنین هرگز از این جنگ باز نمی‌گردند، و هر کس در این سفر شرکت کرده به دست قریش، که آن همه لشکر فراهم آورده و آن همه نیرو و شوکت دارد، کشته خواهد شد. این بود علت تخلف شما! همین بهانه در دل شماست که به دست شیطان جلوه داده شده است، و شما هم طبق آن عمل کردید، و آن این بود که از حرکت به سوی جهاد تخلف کنید تا مبادا کشته شوید و از بین بروید!

### اولویت جهاد بر زن و فرزند و مال

قرآن مجید در جواب اعتذار اعراب و استناد تمرد آن‌ها از جنگ و جهاد به دلیل بی‌صاحب بودن مال و اولادشان، می‌فرماید:

. «بگو! چه کسی می‌تواند جلوگیری کند از خدا چیزی را وقتی که بخواهد ضرری به

شما برساند، یا این که نفعی را اراده نماید؟» (۱۱/فتح)

خدای سبحان خالق و آمر و مالک و مدبر هر چیز است، و غیر او که ربی نیست، پس هیچ نفع و ضرری نیست جز با اراده و مشیت او. احدی از طرف خدا مالک هیچ چیز نیست تا قاهر بر آن باشد، و از ضرر آن، اگر بخواهد ضرر برساند، جلوگیری کند، و یا نفع آن را جلب نماید، اگر خدا ضررش را خواسته باشد، و یا از خیرش جلوگیری کند، اگر این قاهر خیر آن را بخواهد! و چون چنین است، پس انصراف شما از شرکت در لشکر پیغمبر برای یاری دین، و اشتغالتان به آن بهانه‌هایی که آوردید، شما را از خدا به هیچ وجه بی‌نیاز نمی‌کند، یعنی عذرتان را پذیرفته نمی‌سازد، نه ضرری از شما دفع می‌کند، اگر او ضررتان را خواسته باشد، و نه نفعی به سوی شما جلب می‌کند، و یا در جلب آن تعجیل می‌کند، اگر او خیر شما را خواسته باشد.

دلبستگی شما در دفع ضرر و جلب خیر به اسباب ظاهری، که یکی از آن‌ها اداره و تدبیر امور زن و فرزند است، و ترک یک وظیفه دینی به این منظور، شما را در دفع ضرر و جلب منفعت هیچ سودی نمی‌دهد، بلکه امر تابع اراده خدای سبحان است و بس!

(آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می‌فرماید:). «بگو به ما مصیبتی نخواهد رسید، جز آن چه را که خداوند برای ما نوشته و مقرر فرموده است!» (۵۱/توبه)

تمسک به اسباب و عدم لغویت آن‌ها هر چند کاری است مشروع، و حتی خدا به آن امر فرموده است، که باید تمسک به اسباب ظاهری جست، ولی این در صورتی است که معارض با امری مهم نباشد، و چنانچه امری مهمتر از تدبیر امور زندگی پیش آید، مثلاً دفاع از دین و کشور، باید از آن اسباب چشم پوشید، و به دفاع پرداخت، هر چند که در این کار ناملایماتی هم محتمل باشد، مگر این که در این میان خطری قطعی و یقینی در کار باشد که با وجود آن خطر دیگر دفاع و کوشش مؤثر نباشد، در آن صورت می‌شود دفاع را تعطیل کرد! در ادامه آیات فوق، می‌فرماید:

. «هر که به خدا و رسولش ایمان نیاورده، بداند که ما برای کافران آتشی آماده

کرده‌ایم!» (۱۳/فتح)

در این آیه شریفه بین ایمان به خدا و ایمان به رسول جمع شده است، و این برای آن است که بداند کفر به رسول و اطاعت نکردن از او کفر به خدا هم هست!<sup>(۱)</sup>

## دلایل الهی در صلح حدیبیه

«وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ...!» (۲۴ و ۲۵ / فتح)

خداوند متعال تذکر می‌دهد که به چه دلیل جنگ حدیبیه را به صلح تبدیل

کرد و رمز این کار در چه بود؟

. « او همان خدایی است که در بطن مکه،

دست کفار را از شما، و دست شما را از ایشان کوتاه کرد،

بعد از آن که در جنگ‌های قبلی شما را بر آنان پیروزی بخشید،

و خدا بدانچه می‌کنید بیناست!

و اما این که دست شما را از آن‌ها کوتاه کرد با این که اینان همان‌هایی هستند که

کفر ورزیدند و از ورود شما به مسجد الحرام جلوگیری کردند، و نگذاشتند قربانی‌های

شما به جای خود برسد، برای این بود که خون مردان و زنان مؤمن را که در بین کفار

بودند و شما آن‌ها را نمی‌شناختید، حفظ کند، و دست شما به خون آن بی‌گناهان

آلوده نگردد، و در نتیجه بدون آگاهی به آثار سوء آن گرفتار نشوید،

تا خدا هر که را بخواهد داخل در رحمت خود کند،

وگرنه اگر آن مؤمنین ناشناخته از بین کفار جدا شده بودند،

ما کفار را به عذابی دردناک گرفتار می‌کردیم!»

منظور از این که فرمود: دست هر یک از دو طایفه را از آزار به یکدیگر

کوتاه کرد، همان صلحی است که در حدیبیه واقع شد، چون محل این کار را «بطن

مکه» معرفی کرده، و حدیبیه هم در نزدیکی مکه و در بطن آن قرار دارد، و حتی آن

قدر اتصال به مکه دارد که بعضی گفته‌اند یکی از اراضی مکه، و از حدود حرم آن

است.

و چون هر یک از این دو طایفه دشمن‌ترین دشمن نسبت به یکدیگر بودند،

قریش تمامی قدرت خود را در جمع‌آوری لشگر از داخل شهر خود و از دهاتی‌های اطراف

به کار برده بود، و از طرف دیگر مؤمنین هم با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کرده

بودند که تا آخرین قطره خون خود در برابر دشمن مقاومت کنند، و رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله هم تصمیم گرفته بود با آنان نبرد کند، و خدای تعالی رسول گرامی خود

و مؤمنین را بر کفار پیروز کرد، برای این که مسلمانان داخل سرزمین کفار شده و به

داخل خانه آن‌ها قدم نهاده بودند، و در چنین وضعی جز جنگ و خونریزی هیچ

احتمال دیگری نمی‌رفت، اما خدای سبحان دست کفار را از مؤمنین، و دست

مؤمنین را از کفار بازداشت، و در عین حال مؤمنین را بر آنان پیروزی بخشید، و خدا به آن چه می‌کنند داناست!

مشرکین مکه همان‌هایی بودند که به خدا کفر ورزیدند و نگذاشتند مسلمین داخل مسجدالحرام شوند و نیز نگذاشتند قربانی‌هایی که با خود آورده بودند، به محل قربانی برسد، بلکه آن‌ها را محبوس کردند، چون محل ذبح قربانی و نحر شتران در مکه است، که قربانیان عمره باید بدانجا برسد و آن‌جا قربانی شود، و قربانیان حج در منی ذبح شود، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین که با او بودند به احرام عمره محرم شده بودند، و بدان منظور قربانی همراه آورده بودند.

«وَلَوْلَا رِجَالُ الْمُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُ الْمُؤْمِنَاتِ لَمْ نَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فِتْصَبِيكُم مِّنْهُمْ مَعْرَةً بِغَيْرِ عِلْمٍ...!» (۲۵ / فتح)

- اگر مردان و زنان مؤمن ناشناسی در بین مردم مکه نبودند، تا جنگ شما باعث هلاکت آن بی‌گناهان شود، و در نتیجه به خاطر کشتن آن بی‌گناهان دچار گرفتاری می‌شدند، هر آینه ما دست شما را از قتل اهل مکه باز نمی‌داشتیم، و اگر بازداشتیم برای همین بود که دست شما به خون آن مؤمنین ناشناس آلوده نشود و به جرم آن گرفتار ناملایمات نشوید! برای این که خداوند هر که از مؤمنین و مؤمنات را بخواهد داخل در رحمت خود کند، مؤمنین و مؤمناتی که در بین کفارند و مشخص نیستند، و نیز شما را هم از این که مبتلا به گرفتاری شوید، حفظ می‌کند!

- اگر مؤمنین مکه از کفار جدا بودند، ما آن‌هایی را که کافر بودند عذاب دردناک می‌کردیم، ولكن از آن جایی که این دو طایفه در هم آمیخته بودند، عذابشان نکردیم! در روایات اسلامی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: - «اگر خدا کفاری را که در پشت پدران مؤمنند، و مؤمنین را که در پشت پدران کافرند، بیرون می‌کشید، آن وقت کفار حاضر را عذاب می‌فرمود!»<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۴۲.

## دوستی با کفار: دشمنی با خدا

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...!» (۱ تا ۹ / ممتحنه)

از زمینه آیات فوق استفاده می‌شود که بعضی از مؤمنین مهاجر در خفا با مشرکین مکه رابطه دوستی داشته‌اند، و انگیزه‌شان در این دوستی جلب حمایت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده است که هنوز در مکه مانده بودند. این آیات نازل شد و ایشان

را از این عمل نهی کرد.

«هان ای کسانی که ایمان آوردید،

دشمن من و دشمن خودتان را دوست مگیرید!

آیا مراتب دوستی‌تان را به ایشان تقدیم می‌کنید با این که به شریعتی که برای شما

آمده کفر می‌ورزید؟

و با این که شریعتی است حق؟

و نیز رسول و شما را به جرم این که به خدا و پروردگارتان ایمان آورده‌اید، بیرون

می‌کنند؟

. اگر برای رضای من، و جهاد در راه من مهاجرت کرده‌اید، نباید آنان را دوست به خود

بگیرید، و پنهانی با ایشان مراوده داشته باشید!

چون من بهتر از هردانایی می‌دانم چه چیزهایی را پنهان می‌دارید و چه چیزهایی را اظهار

می‌کنید،

و هر کس از شما چنین کند راه مستقیم را گم کرده است!

. این دوستی پنهانی به درد شما نمی‌خورد،

اگر کفار به شما دست یابند دشمنان شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به آزار

شما دراز خواهند کرد، و آرزومند این هستند که شما هم کافر شوید!

خویشاوند و اولاد شما در روز قیامت به درد شما نمی‌خورند،

روز قیامت همه این روابط عاطفی بریده می‌شود،

و شما می‌مانید و عمل‌تان،

و خدا بدانچه می‌کنید بیناست!»

روایاتی هم هست که در شأن نزول آیات وارد شده این مطلب را تأیید می‌کند،

چون در آن روایات آمده که «حاطب بن ابی بلتعه» نامه‌ای سری به مشرکین مکه فرستاد

و در آن از این که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم دارد مکه را فتح کند به ایشان

گزارش داد، و منظورش این بود که منتهی بر سر آنان گذاشته باشد، تا ارحام و اولادی که

در مکه داشت از خطر مشرکین حفظ کرده باشد. خدای تعالی این جریان را به پیغمبر

گرامی‌اش خبر داد و این آیات را فرستاد.

آخر این آیات این توهم را هم برطرف می‌کند که کسی خیال نکند دوستی با

مشرکین به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعاً اشکالی ندارد، ولی آیه شریفه پاسخ

می‌دهد که حفظ ارحام به قیمت عذاب دوزخ تمام می‌شود!

سپس خدای تعالی موضوع برائت حضرت ابراهیم علیه‌السلام از قوم خود و پدرش

را پیش می‌کشد و می‌فرماید: شما از ابراهیم درس و الگو بگیرید که اسوه حسنه‌ای

است برای شما مسلمانان!

«شما الگوی خوبی در ابراهیم و همراهان پیرو او دارید،

به یاد آرید آن زمان را که به قوم خود گفتند:

«ما از شما و از آن چه به جای خدا می‌پرستید، بیزاریم! به شما کافریم،

و از همین امروز برای ابد اعلام قطع رابطه خویشاوندی، و اعلام دشمنی و کینه

می‌کنیم تا روزی که به خدای یگانه ایمان آورید، این باقی می‌ماند!

سخنی که ابراهیم به پدرش گفت و آن این بود که:

«من تنها می‌توانم برایت از خدا طلب مغفرت کنم و از ناحیه خدا هیچ کار دیگری

نمی‌توانم صورت دهم! و همگی گفتند:

«پروردگارا! بر تو توکل، و به سوی تو انابه نمودیم، که بازگشت به سوی توست!

پروردگارا! تو ما را مایه امتحان و فتنه کسانی که کافر شدند، قرار مده!

و ما را بیامرز، که تو عزیز و حکیمی!

شما، البته از میان شما، آن‌هایی که امیدوار به خدا و روز جزایند، همواره در ابراهیم

و یاران‌ش الگو داشته‌اید،

و اما آن‌هایی که از شما هنوز هم کفار را دوست می‌دارد، بدانند که خدای تعالی غنی و

حمید است!» (۳ و ۴ / ممتحنه)

وقتی ابراهیم به پدر خود وعده استغفار داده که برایش روشن نشده بود که وی

دشمن خداست، و دشمنی با خدا در دلش رسوخ یافته و در شرک ثابت قدم است، بدین

جهت امیدوار بوده که از شرک برگردد و به سوی خدا برگشته و ایمان بیاورد، و وقتی

برایش معلوم شد که عداوت با خدا در دلش رسوخ یافته و در نتیجه از ایمانش مأیوس

شد، از او بی‌زاری جست.

### جواز مودت با کفار غیر محارب

به دنبال امید به فتح مکه و ایجاد مودت بین مردم آن سرزمین و مسلمانان

مهاجر، خدای تعالی توضیح می‌دهد که:

«خدا با این فرمانش که فرمود دشمن من و دشمن خود را دوست مگیرید، نخواست

است شما را از احسان و معامله به عدل با آن‌ها که با شما در دین قتال نکردند، و

از دیارتان اخراج نکردند، نهی کرده باشد، برای این که احسان به چنین کفار خود

عدالتی است از شما، و خداوند عدالت‌مداران را دوست می‌دارد!»

سپس مشخص می‌فرماید که:

«تنها از دوستی کسانی نهی کرده که با شما سر جنگ دارند، و تنها بر سر مسئله دین

با شما جنگیدند، و شما را از دیارتان بیرون کردند، و در بیرون کردنتان پشت به پشت هم دادند،

خدا شما را از این که آنان را دوست بدارید، نهی فرموده است،

و هر که دوستشان بدارد، ستمکار است، و ستمکار حقیقی هم همین‌ها هستند!»

(۸ و ۹ / ممتحنه)

در روایات اسلامی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده

که فرمود:

- از محکم‌ترین دست‌آویزهای ایمان یکی این است که به خاطر خدا و در راه او دوستی کنی، و در راه او دشمنی کنی، و در راه او عطا کنی، و در راه او از عطا دریغ نمایی!

### شرح خبر سانی فتح مکه به مشرکین

در تفسیر قمی گفته: آیه مورد بحث در شأن «حاطب بن ابی بلتعه» نازل شده است. هر چند که لفظ آیه عام است و لکن معنی آن خاص به این شخص است.

داستان از این قرار است که حاطب در مکه مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد در حالی که زنش و خانواده‌اش در مکه مانده بودند. از سوی دیگر کفار قریش ترس آن را داشتند که لشکر رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر آنان بتازد لاجرم نزد زن حاطب رفته و از این خانواده خواستند تا نامه‌ای به حاطب بنویسند و از وی خبر محمد صلی الله علیه و آله را بپرسند که آیا تصمیم دارد با مردم مکه جنگ کند یا نه؟

خانواده حاطب نامه‌ای به او نوشتند و جویای وضع شدند. او در پاسخ نوشت که آری رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بنایی دارد و نامه را به دست زنی به نام صفیه داد و او نامه را در لای گیسوان خود پنهان کرد و به راه افتاد. در همین بین جبرئیل نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ماجرا با خبر کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام و زبیر بن عوام را به طلب آن زن فرستاد. این دو تن خود را به او رساندند. امیرالمؤمنین پرسید: نامه کجاست؟ صفیه گفت: نزد من چیزی نیست. حضرت و زبیر زن را تفتیش کردند و چیزی همراه او نیافتند. زبیر گفت: حال که چیزی نیافتیم برگردیم. امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند رسول خدا به ما دروغ نگفته است، و جبرئیل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئیل دروغ نمی‌بندد، و جبرئیل هم به خدا دروغ نمی‌بندد، و به خدا سوگند

ای زن! یا این است که نامه را در می‌آوری و تحویل می‌دهی، و یا سر بریده‌ات را نزد رسول خدا می‌برم! صفیه گفت: پس از من دور شوید تا در آورم. آن گاه نامه را از لای گیسوانش در آورد و امیرالمؤمنین نامه را گرفت و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از حاطب پرسید: این چه کاری است؟ حاطب عرضه داشت: یا رسول الله، به خدا سوگند، این کار را از سر نفاق نکردم، و چیزی تغییر و تبدیل ندادم، و من شهادت می‌دهم به این که جز خدا معبودی نیست و این که تو رسول بر حق اویی، و لکن اهل و عیالم از مکه به من نوشتند که قریش با من خوش رفتاری می‌کنند و من خواستم در حقیقت حسن معاشرت آنان را با خدمتی تلافی کرده باشم. بعد از این سخنان حاطب، خدای تعالی این آیه را فرستاد که:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید!

... وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

خداوند به آن چه می‌کنید ناظر و بیناست!» (۱ تا ۳ / ممتحنه)

### بشارت فتح مکه و از بین رفتن عداوت‌ها

خدای تعالی بعد از آن که مؤمنین را از دوستی کفار منع فرمود، و استواری این قطع رابطه را به استواری برائت ابراهیم خلیل الله علیه‌السلام و یارانش از قوم کافر خود مثال زد، آن گاه مسئله تازه‌ای را مطرح فرموده و مؤمنین را به آثار فتح مکه بشارت داد و فرمود:

« امید است خداوند بین شما مؤمنین و آن‌هایی که دشمنشان داشتید مودت

برقرار کند!» (۷/ممتحنه)

مفهوم آیه این است که خدای تعالی کفار را موفق به اسلام کند هم‌چنان که در فتح مکه موفقشان کرد. معلوم است وقتی مسلمان شدند آن دشمنی تبدیل به مودت خواهد شد، و خدای تعالی قادر برای این کار است و نیز آمرزگار گناهان بندگان خویش و رحیم به ایشان است، در صورتی که از گناهان خود توبه کنند و به اسلام در آیند، خدای تعالی از گذشته‌هایشان می‌گذرد. پس بر مؤمنین است که از خدا این امید را داشته باشند و بخواهند که به قدرت و مغفرت و رحمت خود این دشمنی را مبدل به دوستی و برادری کند!<sup>(۱)</sup>

## فصل ششم

# فتح مکه

## ( اُمّ الفتح )

### پایان سلطه کفر و مسلمان شدن مردم مکه

« إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ...! »

« وقتی نصرت و فتح از ناحیه خدا برسد،

و ببینی که مردم گروه گروه به دین اسلام درمی آیند! » ( ۱ تا ۳ / نصر )

این سوره بعد از صلح حدیبیه، و بعد از نزول سوره فتح، و قبل از فتح مکه نازل شده است. در این سوره، خدای متعال رسول گرامی اش را وعده فتح و یاری می دهد، و خبر می دهد که به زودی آن جناب مشاهده می کند که مردم گروه گروه داخل اسلام می شوند. دستورش می دهد که به شکرانه این یاری و فتح خدایی، خدا را تسبیح کند و حمد گوید و استغفار نماید! سوره نصر از مژده هایی است که خدای تعالی به پیامبر خود داده است، و نیز از ملاحم و خبرهای غیبی قرآن کریم است.

فتح مکه در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و در بین همه فتوحات، ام الفتح، و نصرت روشنی بود که بنیان شرک را در جزیره العرب ریشه کن ساخت.

آیات چنین آغاز می شود:

« وقتی نصرت و فتح از ناحیه خدا برسد،

و ببینی که مردم گروه گروه به دین اسلام درمی آیند،

به شکرانه آن پروردگارت را حمد و تسبیح گوی،

و درخواست بخشش و استغفار کن،

به یاد آر که او بسیار به یاد بنده خویش است،

و توبه‌ها را می‌پذیرد!»

خدای تعالی قبلاً در سوره فتح، پیامبر گرامی خود را وعده داده بود که . **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** - و گفته بود که ما برای تو فتحی روشن مقرر کردیم، تا زمینه برای نصرتی گرانقدر و کوبنده، فراهم گردد، منظور همین فتح و نصر عزیز مکه بود، چون تنها فتحی که مرتبط با سوره فتح و صلح و فتح حدیبیه باشد، همان فتح مکه است، که دو سال بعد از صلح حدیبیه اتفاق افتاد.

منظور از داخل شدن اشخاص به دین خدا، به صورت افواج، این است که جماعتی بعد از جماعتی دیگر به اسلام در آیند. مراد به دین الله همان اسلام است، چون خدای تعالی در آیه ۱۹ سوره آل عمران نیز فرموده که:

« **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ!** »

**- و خدا غیر اسلام را دین نمی‌داند!**

از آن جایی که این نصرت و فتح اذلال خدای تعالی نسبت به شرک و اعزاز توحید است، و به عبارتی دیگر این نصرت و فتح ابطال باطل و احقاق حق بود، مناسب بود که از جهت اول سخن از تسبیح و تنزیه خدای تعالی برود، و از جهت دوم که - نعمت بزرگی است - سخن از حمد و ثنای او برود، و به همین جهت به آن جناب دستور داد تا خدا را با حمد تسبیح گوید!

## **نزول آخرین سوره قرآن و رحلت پیامبر**

در روایات اسلامی، در مجمع البیان، از مقاتل روایت کرده که گفت: وقتی سوره نصر نازل شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را برای اصحابش قرائت کرد، اصحاب همه خوشحال گشتند، و به یکدیگر مژده دادند، ولی وقتی عباس آن را شنید گریه کرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: عمو چرا گریه می‌کنی؟ عرضه داشت:

- من خیال می‌کنم این سوره خبر مرگ تو را به تو می‌دهد، یا رسول الله! حضرت فرمود: - بله این سوره همان را می‌گوید که تو فهمیدی!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از دو سال بعد از نزول این سوره زندگی نکرد، و از آن به بعد هم دیگر کسی او را خندان و خوشحال ندید.

این معنا در عده‌ای از روایات با عباراتی مختلف آمده است، و بعضی در وجه دلالت سوره بر خبر مرگ آن جناب چنین گفته‌اند که این سوره دلالت دارد بر این که

رسول خدا صلی الله علیه و آله از انجام رسالات خود فارغ شده و آن چه بنا بود انجام دهد، انجام داده است، و دوران تلاش و مجاهداتش به سر رسیده است - هر چیزی که به کمال رسد باید منتظر زوالش بود! از ام سلمه روایت شده که گفت:

- رسول خدا صلی الله علیه و آله در اواخر عمرش نمی ایستاد و نمی نشست و نمی آمد و نمی رفت مگر این که می گفت:  
«سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَآتُوبُ إِلَيْهِ!»

ما علت این معنا را پرسیدیم، فرمود: - من بدین عمل مأمور شده‌ام!  
و آن گاه این سوره را می خواند  
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ...! (۱)

۱ الميــــزان ج: ۴۰، ص: ۴۲۲.

## جزئیات فتح مکه

تاریخ فتح مکه ریشه در صلح حدیبیه دارد و خدای تعالی نیز همین مزده را به مسلمین داده بود. در مجمع البیان چنین نقل شده که:

بعد از آن که در سال حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکین قریش صلح کرد، یکی از شرایط صلح این بود که هر کس و هر قبیله عرب بخواهد می تواند داخل در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله شود، و هر کس و هر قبیله بخواهد می تواند داخل در عهد قریش گردد. قبیله خزاعه به عهد رسول الله صلی الله علیه و آله پیوست ولی قبیله بنی بکر در عقد و پیمان قریش در آمد. بین این دو قبیله از قدیم ایام شکرآب بود.

در این بین جنگی میان بنی بکر و خزاعه اتفاق افتاد و قریش بنی بکر را با دادن سلاح کمک کرد ولی آشکارا کمک انسانی نداد، بجز بعضی افراد از آن جمله «عکرمه بن ابی جهل، و سهیل بن عمرو» که شبانه و مخفیانه به کمک بنی بکر رفتند.

لاجرم عمرو بن سالم خزاعی سوار بر مرکب خود شد و به مدینه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله شتافت و این در هنگامی بود که مسئله فتح مکه بر سر زبانها افتاده بود، و رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد بین مردم بود که عمرو بن سالم در گزارش واقعه این اشعار را سرود:

- بار الها! شاهد باش من به محمد صلی الله علیه و آله اطلاع دادم، او را به کمک طلبیدم، و به سوگندهای غلیظی که نیاکان ما، و نیاکان او مقدس می شمردند

سوگند دادم که:

قریش دربارہات خلف وعده کردند، و عہد مؤکد تو را نقض نمودند، و ما را در حال رکوع و سجود کشتند!

رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود: - ای عمرو، بس است!

سپس برخاست و بہ خانہ ہمسرش سیمونہ رفت و فرمود: آبی برایم آمادہ ساز!

آن گاہ شروع کرد بہ غسل و شستشوی خود و می فرمود:

. یاری نشوم اگر بنی کعب . خویشاوندان عمرو بن سالم . را یاری نکنم!

آن گاہ از خزاعہ، بدیل بن ورقاء با جماعتی حرکت کرد و نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ آمدند و آنہا ہم آن چہ از بنی بکر و قریش کشیدہ بودند و مخصوصا یاری قریش از بنی بکر را بہ اطلاع آن حضرت رساندند و بہ طرف مکہ برگشتند.

رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ از پیش خبر دادہ بود کہ گویا می بینم ابوسفیان از طرف قریش بہ سوی شما می آید تا پیمان صلح حدیبیہ را تمدید کند و بہ زودی بدیل بن ورقاء را در راہ می بیند. اتفاقا ہمین طور کہ فرمودہ بود پیش آمد، و بدیل و ہمراہانش ابوسفیان را در عسفان دیدند کہ از طرف قریش بہ مدینہ می رود تا پیمان را تمدید و محکم کند.

ہمین کہ ابوسفیان بدیل را دید پرسید: از کجا می آیی؟

گفت: - رفتہ بودم کنار دریا و این بیابانہای اطراف!

گفت: - مدینہ نزد محمد رفتی؟ پاسخ داد: نہ!

آنہا از ہم جدا شدند. بدیل بہ طرف مکہ رہسپار شد و ابوسفیان بہ ہمراہان خود گفت: اگر بدیل بہ مدینہ رفتہ باشد حتما آذوقہ شترش را از ہستہ خرما دادہ است. برویم ببینیم شترش کجا خوابیدہ بود؟ رفتند و آن جا را یافتند و پشکل شتر بدیل را پیدا کردند و شکافتند و دیدند ہستہ خرما در آن ہست. ابوسفیان گفت: بہ خدا سوگند بدیل نزد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ رفتہ بود!

ابوسفیان از آن جا بہ مدینہ آمد و نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ رفت و

عرضہ داشت:

- ای محمد! خون قوم و خویشاوندانت را حفظ کن و قریش را پناہ مدہ،

و مدت پیمان را تمدید کن! رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود:

. آیا علیہ مسلمانان توطئہ کردید و نیرنگ بہ کار بردید و پیمان را شکستید؟!

ابوسفیان گفت: نہ!

فرمود: . اگر نشکستہ اید ما بر سر پیمان خود ہستیم!

در ادامه این داستان نقل می‌کند که ابوسفیان پس از بیرون آمدن از نزد رسول الله صلی الله علیه و آله به نزد ابوبکر و عمر بن خطاب و ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله (دختر ابوسفیان) و حضرت فاطمه زهرا علیها سلام رفت و همین تقاضا را کرد و هیچ کدام روی حرف پیامبر حرفی نزدند و بالاخره نزد علی علیه السلام رفت و از او چاره جویی کرد و علی علیه السلام او را راهنمایی کرد که برود در مسجد و اعلام کند که من همه قریش را در پناه خود قرار دادم.)

علی علیه السلام از او خواست که به مکه برگردد. ابوسفیان پرسید: این کار دردی از من دوا خواهد کرد؟ علی علیه السلام فرمود:

. به خدا سوگند گمان ندارم و لکن چاره دیگری برایت سراغ ندارم!

لاجرم ابوسفیان برخاست و در مسجد فریاد زد:

- ایها الناس! من قریش را در جوار خود قرار دادم!

آن گاه شترش را سوار شد و به طرف مکه رفت. وقتی وارد بر قریش شد پرسیدند چه خبر آورده‌ای؟ ابوسفیان قصه را گفت، گفتند:

- به خدا سوگند علی بن ابیطالب کاری برایت انجام نداده است جز این که به بازیات گرفته و اعلامی که در بین مسلمین کردی هیچ فایده‌ای ندارد. ابوسفیان گفت: نه به خدا سوگند، علی منظورش بازی دادن من نبود ولی چاره دیگری نداشتم!

### شروع حرکت لشکر اسلام به سوی مکه

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا مسلمانان برای جنگ با مردم مکه مجهز و آماده شوند. آن گاه عرضه داشت:

. بار اله! چشم و گوش قریش را از کار ما بپوشان! و از رسیدن اخبار ما به ایشان جلوگیری فرما، تا ناگهانی بر سرشان بتازیم و قریش را در شهرشان مکه غافلگیر سازیم!

(در این هنگام بود که حاطب بن بلتعنه نامه‌ای به قریش نوشت و به دست آن زنی داد تا به مکه برساند، ولی خبر این خیانت از آسمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و علی علیه السلام را فرستاد تا نامه را از آن زن بگیرد. داستان این خیانت در فصل قبل ذکر شده است.)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ اباذر غفاری را جانشین خود در مدینه قرار داد. در این زمان ده روز از ماه رمضان گذشته بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله با ده

هزار نفر لشکر از مدینه بیرون آمد و این در سال هشتم هجرت بود. از مهاجر و انصار حتی یک نفر تخلف نکرد.

از سوی دیگر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (پسر عموی رسول الله صلی الله علیه و آله،) و عبدالله بن امیه بن مغیره، در بین راه در محلی به نام «نبیق» رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدند و اجازه ملاقات خواستند لکن آن جناب اجازه نداد. ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله در وساطت و شفاعت آن دو عرضه داشت: - یا رسول الله! یکی از این دو پسر عموی تو، و دیگری پسر عمه و داماد توست! فرمود:

. مرا با ایشان کاری نیست! اما پسر عمویم هتک حرمتم کرده است. اما پسر عمه و دامادم همان کسی است که درباره من در مکه آن سخنان را گفته بود!  
وقتی خبر این گفتگو به ایشان رسید ابوسفیان که پسر خواننده‌ای همراهش بود، گفت:

- به خدا اگر اجازه ملاقاتم ندهد دست این کودک را می‌گیرم و سر به بیابان می‌گذارم و آن قدر می‌روم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرم!  
این سخن به رسول الله صلی الله علیه و آله رسید حضرت دلش سوخت و اجازه ملاقاتشان داد. هر دو به دیدار آن جناب شتافتند و اسلام آوردند.

### لشکر اسلام در حومه مکه

چون رسول الله صلی الله علیه و آله در «مَرَّ الظَّهْران» بار انداخت، با این که این محل نزدیک مکه است، مردم مکه از حرکت آن جناب به کلی بی‌خبر بودند. در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا خبری کسب کنند.

از سوی دیگر، عباس عموی پیامبر (که هنوز هوادار قریش بود)، با خود می‌گفت: پناه بر خدا، خداوند به داد قریش برسد، که دشمنش تا پشت کوه‌های مکه رسیده است و کسی نیست به آن‌ها خبری بدهد! به خدا اگر رسول الله صلی الله علیه و آله به ناگهان بر سر قریش بتازد و با شمشیر وارد مکه شود، قریش تا آخر دهر نابود می‌شود!  
این بی‌قراری و آوارش کرد که همان شب، شبانه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده و به راه افتد. با خود می‌گفت:

- بروم در لابه‌لای درخت‌های اراک اقلأً به هیزم‌کشی برخوردارم و یا دامداری را ببینم، و یا به کسی که از سفر می‌رسد و به طرف مکه می‌رود برخورد نمایم، و به او

بگویم که به قریش خبر دهد که لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا کجا آمده است، بلکه بیایند التماس کنند و امان بخواهند تا آن حضرت از ریختن خونشان صرف نظر کند.

از این جا مطلب را از قول عباس می خوانیم:

- به خدا سوگند! در لابلای درختان اراک دور می زدم باشد به کسی برخورد ناگهان صدایی شنیدم که چند نفر با هم صحبت می کردند. خوب گوش دادم صاحبان صدا را شناختم. ابوسفیان می گفت: به خدا سوگند، هیچ شبی در همه عمرم چنین آتشی را ندیده ام! بدیل در پاسخش می گفت: به نظر من این آتش ها از قبیله خزاعه باشد! ابوسفیان می گفت: - خزاعه پست تر از اینند که چنین لشکری انبوه فراهم آورند!

من صدای او را شناختم و صدا زدم: ای ابا حنظله! - ابی سفیان - او تا صدایم را شنید، شناخت و گفت: - ابوالفضل تویی؟ گفتم آری! گفت: لیبیک پدر و مادرم فدای تو باد! چه خبر آورده ای؟ گفتم: اینک رسول خداست با لشکری آمده که شما را تاب مقاومت آن نیست، ده هزار نفر از مسلمین است!

پرسید: پس می گویی چه کنم؟ گفتم: ترک من سوار شو تا نزد آن جناب برویم و از حضرتش برایت امان بخواهم! به خدا قسم اگر آن جناب بر تو دست یابد گردنت را می زند! ابوسفیان بر ترک من و پشت سرم سوار شد و با شتاب استر را به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله راندم. از هراجاقی و آتشی رد می شدیم می گفتند:

- این عموی رسول الله است و سوار بر استر آن جناب است.

همین طور تا به آتش عمر بن خطاب رسیدیم و عمر صدا زد:

- ای ابوسفیان! حمد خدای را که وقتی به تو دست یافتیم که هیچ عهد و پیمانی در بین نداریم!

عمر آن گاه به عجله به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله دوید. من نیز استر را به شتاب راندم به طوری که عمر و استر من جلو درب قبه راه را بر یکدیگر بستند، و بالاخره عمر زودتر داخل شد آن طور که یک پیاده کندرو از سواره کندروتر جلو بزند. عمر عرضه داشت:

- یا رسول الله! این ابوسفیان دشمن خداست که خدای تعالی ما را بر او مسلط کرده است، و اتفاقاً عهدی و پیمانی هم بین ما نیست، اجازه بده تا گردنش را بزنم! من عرضه داشتم:

- یا رسول الله! من او را پناه داده ام!

آن گاه بلافاصله نشستم و سر رسول الله صلی الله علیه و آله را به رسم التماس

گرفتم و عرضه داشتم: - به خدا سوگند، کسی غیر از من امروز درباره او سخن نگوید! ولی عمر اصرار می‌ورزید. به او گفتم:

- ای عمر آرام بگیر! درست است که این مرد چنین و چنان کرده است، ولی هر چه باشد از آل عبد مناف است، نه از عدی بن کعب (دودمان تو)، و اگر از دودمان تو بود من وساطتش را نمی‌کردم. عمر گفت:

- ای عباس، کوتاه بیا، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی محبوب‌تر بود برای من از این که پدرم خطاب اسلام بیاورد! (می‌خواست بگوید: تعصب دودمانی در کار نیست، به شهادت این که از اسلام تو خوشحال شدم بیش از آن که پدرم مسلمان می‌شد، اگر می‌شد.)

در این جا رسول الله صلی الله علیه و آله به عمویش عباس فرمود:  
فعلاً برو، او را امان دادیم، و فردا صبح نزد من بیاور!

### اسلام آوردن ابوسفیان

صبح زود قبل از هر کس دیگر او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بردم، همین که او را دید فرمود: - وای بر تو ای اباسفیان!  
آیا هنوز وقت آن نشده که بفهی جز الله معبودی نیست؟!  
ابوسفیان عرضه داشت:

- پدر و مادرم فدای تو باد! که چه قدر پایبند رحمی، و چه قدر کریم و رحیم و حلیمی! به خدا سوگند، اگر احتمال می‌دادم که با خدای تعالی خدای دیگری باشد، باید آن خدا در جنگ بدر و روز احد یاری‌ام می‌کرد! رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:  
وای بر تو ای اباسفیان! آیا وقت آن نشده که بفهی من فرستاده خدای تعالی هستم!  
عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت شود، در این مسئله هنوز شکی در دلم هست!  
عباس می‌گوید که به او گفتم:

- وای بر تو! شهادت بده به حق، قبل از این که گردنت را بزنند!  
ابوسفیان به ناچار شهادت داد!

### رژه لشکر اسلام قبل از ورود به مکه

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عباس برگرد، و او را در تنگه دره نگهدار تا لشکر خدا از پیش روی او بگذرد، و او قدرت خدای تعالی را ببیند!  
من او را نزدیک دماغه کوه و تنگ‌ترین نقطه دره نگه داشتم، و لشکریان اسلام

قبیله قبیلہ رد می‌شد، و او می‌پرسید: این‌ها کیانند؟ و من پاسخ می‌دادم و می‌گفتم مثلاً این قبیله اسلم است و این جهینه است و این فلان است، تا در آخر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتیبه‌ای خضراء از مهاجرین و انصار عبور فرمود، در حالی که نفرات کتیبه آن چنان غرق آهن شده بودند که جز حدقه چشم از ایشان پیدا نبود!

ابوسفیان پرسید: این‌ها کیانند ای ابالفصل؟ گفتم:

- این رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که با مهاجرین و انصار در حرکت است!

ابوسفیان گفت:

- ای ابالفصل، سلطنت برادرزاده‌ات عظیم شده است! گفتم:

- وای بر تو! این سلطنت و پادشاهی نیست، بلکه این نبوت است!

گفت: بله، حالا که چنین است!

(معنای عبارت ابوسفیان این بود که حالا که زور است من هم می‌گویم نبوت است،

وگر نه خودم به آن ایمان ندارم!)

### شرح ورود لشکریان اسلام به شهر مکه

حکیم‌بن حزام و بدیل‌بن ورقاء نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و اسلام را پذیرفتند، و با آن جناب بیعت کردند. وقتی مراسم بیعت تمام شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن دو را پیشاپیش خود روانه به سوی قریش کرد تا ایشان را به سوی اسلام دعوت کنند، و اعلام بدارند:

. هر کس داخل بر ابوسفیان، که بالای مکه است، بشود ایمن است، هر کس داخل

خانه حکیم، که در پایین مکه است، بشود او نیز ایمن خواهد بود، و هر کس هم درب

خانه خود را بر روی خود ببندد و دست به شمشیر نزند ایمن است!

بعد از آن که ابوسفیان و حکیم‌بن حزام از نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون

آمدند، و به طرف مکه روانه شدند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زبیر بن عوام را به

سرکردگی جمعی از سواره نظام مهاجرین مأمور فرمود تا بیرق خود را در بلندترین نقطه

مکه، که محلی است به نام «حجون» نصب کند، و فرمود که از آن جا حرکت نکنید تا من

برسم، و وقتی خود آن جناب به مکه رسید، در همین حجون خیمه زد، و سعدبن عباد

را به سرکردگی کتیبه انصار در مقدمه‌اش، و خالدبن ولید را با جماعتی از مسلمانان

قضاعه و بنی‌سلیم، دستور داد تا به پایین مکه بروند و پرچم خود را در آن جا و

نرسیده به خانه‌ها نصب کنند.

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان دستور داد که به هیچ‌وجه متعرض کسی

نشوند، و با کسی جنگ نکنند مگر آن که آن‌ها ابتدا به جنگ کرده باشند، و دستور داد

چهار نفر را هر جا که دیدند به قتل رسانند:

۱ - عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ۲ - حویرث بن نفیل، ۳ - ابن خطل، ۴ -

مقبس بن ضبابه

و نیز دستور داد که دو نفر مطرب آوازه‌خوان را هر جا دیدند بکشند. این‌ها کسانی بودند که با آوازه‌خوانی‌های خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هجو می‌کردند. و فرمود: حتی اگر دیدند که دست به پرده کعبه دارند در همان حال بکشند.

طبق این فرمان، علی علیه‌السلام، حویرث بن نفیل و یکی از دو آوازه‌خوان را کشت، و آن دیگری متواری شد. و نیز مقبس بن ضبابه را در بازار به قتل رسانید، و ابن خطل را درحالی که دست به پرده کعبه داشت، پیدا کردند، دو نفر به وی حمله کردند، یکی سعید بن حریث و دیگری عمار بن یاسر، سعید از عمار سبقت گرفت و او را به قتل رسانید.

ابوسفیان با شتاب خود را به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رسانید و رکاب مرکب آن جناب را گرفت و بدان بوسه زد و گفت:

- پدر و مادرم به قربانت، آیا نشنیدی که سعد گفته امروز حمام خون راه می‌اندازیم و زنان را اسیر می‌کنیم؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام دستور داد تا به عجله خود را به سعد برساند و پرچم را که همواره به دست فرمانداران سپرده می‌شد، از او بگیرد، و خودش آن را داخل شهر کند، با رفق و مدارا!

علی علیه‌السلام پرچم انصار را از سعد بن عباده گرفت، و انصار را همان‌طور که حضرت فرموده بود با رفق و مدارا داخل شهر کرد.

### سخنرانی تاریخی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد الحرام

بعد از آن که خود رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مکه شد، صنایع قریش داخل کعبه شدند، و به اصطلاح بست نشستند، چون گمان نمی‌کردند با آن همه جنایات که مرتکب شده بودند، جان سالم به در برند.

در این هنگام، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مسجد الحرام شد، و تا جلو درب کعبه پیش آمد، و در آن جا ایستاد، و چنین سخن آغاز کرد:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ وَحْدَهُ!

أَنْجَزَ وَعَدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ!

وَهَزَمَ الْأَخْزَابَ وَحْدَهُ!

معبودی نیست به جز الله! تنها او، تنها او،  
 که وعده خود به کرسی نشاند،  
 و بنده خود را یاری داد!  
 و يك تنه همه حزبهای مخالفش را از میدان به در برد!  
 هان ای مردم! هر مال و هر امتیاز موروثی و طبقاتی،  
 و هر خونی که در جاهلیت محترم بود،  
 زیر این دو پای من می‌ریزد!  
 و من امروز همه آن‌ها را لغو اعلام می‌کنم، مگر پرده‌داری کعبه، و سقایت حاجیان  
 را، که این دو امتیاز را به صاحبانش، اگر اهلیت داشته باشند، برمی‌گردانم!  
 هان ای مردم!  
 مکه هم چنان بلد الحرام است!  
 چون خدای تعالی آن را از ازل حرمت بخشیده است!  
 برای احدی قبل از من، و برای خود من، کشتار در آن حلال نبوده است،  
 تنها برای من، پاسی از روز حلیت داده شده است،  
 و از آن گذشته تا روزی که قیامت به پا شود، این بلد شهر حرام خواهد بود!  
 و گیاه و روئیدنی‌هایش مادام که سبز باشند، کنده نمی‌شود،  
 و درختانش قطع نمی‌شود! و شکارش مورد تعرض احدی قرار نمی‌گیرد،  
 (حتی با اشاره دست و یا سرو صدا فراری نمی‌شود.) و کسی نمی‌تواند گمشده‌ای را بر  
 دارد، مگر به منظور این که صاحبش را پیدا کند، و گمشده‌اش را بدو برساند!  
 آن‌گاه فرمود:  
 هان ای مردم مکه!  
 همسایگان بسیار بدی بودید برای پیامبر خدا!  
 نبوت و دعوتش را تکذیب کردید، و او را از خود رانیدید،  
 و از وطن مألوفش بیرون کردید، و آزارش دادید،  
 و به این اکتفا نکردید، و حتی به محل هجرتم لشکر کشیدید،  
 و با من به قتال پرداختید، با این همه جنایات...  
 بروید! که شما آزاد شدگانید!  
 وقتی این صدا و این خبر به گوش کفار مکه، که تا آن ساعت در پستوی خانه‌ها  
 پنهان شده بودند، رسید، مثل این که سر از قبر بردارند، آفتابی شدند، و همه به اسلام  
 گرویدند! چون مکه با لشکرکشی فتح شده بود، قانونا تمامی مردمش جزو غنائم و بردگان  
 اسلام بودند، ولی رسول الله صلی الله علیه و آله همه را آزاد کرد، از این جهت از آنان تعبیر  
 کرد به آزاد شدگان (طُلُقَاء).

شاعری به نام «ابن‌الزبیری» شرفیاب حضور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شد و اسلام آورد و آن گاه این اشعار را خواند:  
ای فرستاده معبود یکتا!

زبان من امروز خطاهای گذشته‌ام را جبران می‌کند!  
و آن چه در دوران هلاکت و گمراهی‌ام مرتکب شده‌ام، امروز تلافی می‌کنم!  
آن روز در بحبوه گمراهی بودم، و به پیروی از شیطان مباحثات می‌کردم، ولی امروز فهمیدم هرکس از راه مستقیم منحرف شود، انحرافش به هلاکت او منجر می‌شود، امروز گوشت تنم، و تک تک استخوان‌هایم به پروردگار ایمان آورده‌اند، و جانم گواهی می‌دهد به این که تو پیامبری نذیر هستی!  
بت‌ها شکسته شد!

حق آمد، باطل را دیگر آغاز نمی‌کند، و برنی‌گرداند!

حق آمد و باطل رفت!

باطل رفتنی است!

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز فتح مکه داخل حرم شد، در حالی که پیرامون خانه کعبه سیصد و شصت بت کار گذاشته بودند. رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با چوبی که در دست شریف خود داشت به یک یک آن بت‌ها می‌زد و می‌خواند:

جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ!

جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ،

إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا!

(نقل از ابن مسعود)

از ابن عباس نیز روایت شده که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد مکه شد، حاضر نشد داخل خانه خدا شود، در حالی که بت‌های مشرکین در آن جا باشد و دستور داد قبل از ورود آن جناب بت‌ها را بیرون سازند. و نیز مجسمه‌ای از ابراهیم و اسماعیل علیه‌السلام بود که در دستشان چوبه ازلام - وسیله‌ای برای نوعی قمار بود - وجود داشت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

خدا بکشد مشرکین را! به خدا سوگند، که خودشان هم می‌دانستند که ابراهیم و

اسماعیل هرگز مرتکب قمار ازلام نشدند!

(روایات پیرامون فتح مکه بسیار زیاد است، که باید به کتب تاریخ و جوامع اخبار

مراجعه شود، آن چه در بالا ذکر شد به منزله خلاصه‌ای بود).<sup>(۱)</sup>

۱ المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۲۶.

## بخش پنجم

# از حنین تا تبوک

## جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر

## فصل اول

# جنگ حنین با قوم هوازن و ثقیف

### جنگ حنین

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ...» (۲۵ تا ۲۸ / توبه)

قرآن مجید در ضمن آیات فوق تاریخ جنگ حنین را یادآوری می‌کند، و بر مؤمنین منت می‌گذارد که چگونه مانند سایر جنگ‌ها نصرتشان داد، آن هم چه نصرت عجیبی که در حین ضعف و کمی نفرات، به خاطر تأیید پیامبر خود، آیات عجیبی نشان داد و لشکریانی فرستاد که مؤمنین ایشان را نمی‌دیدند، و سکینت و آرامش خاطر در دل رسول گرامی خود و مؤمنین افکند، و کفار را به دست مؤمنین عذاب کرد!

«حنین» اسم بیابانی است میان مکه و طائف، که جنگ معروف حنین در آن جا اتفاق افتاده است. در این جنگ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با قوم «هوازن» و «ثقیف» مصاف داد. روزی بود که بر مسلمین بسیار سخت گذشت، به طوری که در اول شکست خوردند و هزیمت کردند، و لکن در آخر خدای تعالی به نصرت خود تأییدشان فرمود، و در نتیجه غالب گشتند.

قرآن مجید با عبارت «خدا در مواقع بسیاری شما را یاری کرد...» تذکر می‌دهد که نصرت الهی لشکریان اسلام را در موطن متعدد و کثیر دستگیر شده است. مراد به این چند موطن، موطن جنگی است، از قبیل: جنگ بدر، جنگ احد، جنگ خندق، جنگ خیبر، و امثال آن‌ها.

داستان حنین و متعلقات آن از منتهایی حکایت می‌کند که خداوند متعال بر

اهل اسلام نهاده و آنها را یاری فرموده است. در این جنگ، خدای تعالی در دل های مسلمین سکینت ایجاد کرده و با نزول ملائکه، دشمنان اسلام را عذاب فرموده است. آیات، به طوری که ملاحظه می شود، خطاب به عموم مسلمین است، و این سؤال پیش می آید که در میان مسلمین گروهی از منافقین، و ضعفای در ایمان، و گروهی دیگر از دارندگان ایمان صادق به اختلاف مراتب، وجود داشتند، ولی همه مسلمین خطاب نصرت را دریافت کرده اند.

جواب این است که، درست است که همه در یک درجه از ایمان نبودند، لکن همین قدر که مؤمنین صادق الایمان نیز در میان آنها بودند، کافی است که خطاب به طور دسته جمعی شود، چون همین مسلمین با همین درجه اختلاف در مراتب ایمانشان بودند که در جنگ های بدر و احد و خندق و خیبر و حنین و غیر آن شرکت کردند.

### کثرت نفرات و غرور مسلمین

آیه شریفه با عبارت «إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كُفْرَتِكُمْ» می فهماند که وضع روحی و غرور مسلمین در ساعات اولیه شروع جنگ چگونه بوده است؟  
- وقتی به مسرت آورد شما را آن کثرتی که در خود دیدید، و در نتیجه اعتمادتان به خدا قطع شد، و به حول و قوت او تکیه نکردید، بلکه به حول و قوت خود اعتماد نمودید، و خاطر جمع شدید که با این همه کثرت که ماراست در همان ساعت اول دشمن را هزیمت می دهیم، و حال آن که کثرت نفرات بیش از یک سبب ظاهری نیست، و تازه سببیت آن هم به اذن خداست، که مسبب الاسباب است!  
خداوند متعال به زودی روشنشان کرد که:

- کثرت جمعیت سببی موهوم بیش نیست، و در وسع خود هیچ غنایی ندارد، تا با غنای خود شما را بی نیاز از خدا گرداند!  
«وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ...!»

. «دشمن چنان شما را احاطه کرد که زمین با همه فراخیش آن چنان بر شما تنگ گردید دیگر مأمنی که در آن جا قرار بگیرید، و پناهی که در آن جا بیاسایید و از شر دشمن خود را نکه دارید، پیدا نمی کردید، و در فرار کردنتان چنان بودید که به هیچ چیز دیگر غیر از فرار فکر نمی کردید!» (۲۵ / توبه)

خدای سبحان به سعه رحمتش و منت عظمتش بر آنان منت نهاد و یاری شان کرد و سکینت و آرامش در دل هایشان افکند و لشکریانی که آنان نمی دیدند به کمکشان فرستاد، و کفار را عذاب داد، و مسلمانان را (به طور مجمل، نه قطعی)، وعده مغفرت و

بخشش داد، تا نه فضیلت خوف از دل‌هایشان بیرون رود، و نه صفت امید از دل‌هایشان زایل گردد، بلکه وعده را طوری داد که اعتدال میان خوف و رجاء حفظ شود، و ایشان را به تربیت صحیحی که برای سعادت واقعی آماده‌شان سازد، تربیت کند.

(تاریخچه این جنگ به نقل از روایات اسلامی به شرح زیر است:)

### دلایل شروع جنگ حنین و آرایش لشکر دشمن

وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، در اواخر رمضان و یا در شوال سال هشتم هجرت با مسلمانان به سوی حنین رفت تا با «هوازن و ثقیف» کارزار کند، چون رؤسای هوازن به سرکردگی مالک بن عوف نصری، با تمام اموال و اولاد حرکت کرده و به سرزمین اوطاس آمده بودند تا با آن جناب بجنگند.

از جزئیات روایت زیر وضع آرایش و ترکیب لشکر دشمن مشخص می‌شود:

«... درید بن صمه که رئیس قبیله "جشم" و مردی سالخورده و نابینا بود، همراه هوازن بود "درید" از ایشان پرسید: الان در کدام وادی هستیم؟ گفتند: به "اوطاس" رسیده‌ایم. گفت:

- چه جای خوبی است برای نبرد، نه خیلی نرم است و لغزنده، و نه سفت و ناهموار. آن‌گاه پرسید صدای رغاء شتران و نهیق خران و خوار کاروان و ثغاء گوسفندان و گریه کودکان می‌شنوم؟ گفتند: آری مالک بن عوف، همه اموال و کودکان و زنان را نیز حرکت داده است، تا مردم به خاطر دفاع از زن و بچه و اموالشان هم که شده باشد، پایداری کنند.

درید گفت: به خدا قسم، مالک برای گوسفندچرانی خوب است، نه برای فرماندهی جنگ! آن‌گاه گفت: مالک را نزد من آرید! وقتی مالک آمد، گفت:

- ای مالک! تو امروز رئیس قومی، و بعد از امروز فردایی هم هست. روز آخر دنیا نیست که می‌خواهی نسل مردم را یک‌باره نابود کنی؟! مردم را به نزدیکی بلادشان ببر، و آن‌گاه مردان جنگی را سوار بر اسبان کن و به جنگ برو! چه در جنگ چیزی به کار نمی‌آید جز شمشیر و اسب!

اگر با مردان جنگی پیروز شدی سایر مردان و زنان و کودکان نیز به تو ملحق می‌شوند، اگر شکست خوردی در میان اهل و عیالت رسوا نمی‌شوی. مالک گفت:

- تو پیری سالخورده شده‌ای و دیگر آن عقل و آن تجربه‌ها که داشتی از دست

داده‌ای!»

(از مفردات روایت فوق ترکیب و وضع لشکر دشمن ملاحظه شد. روایتی هم که ذیلاً نقل می‌شود ترکیب و چگونگی آرایش لشکر اسلام را بیان می‌کند).

### تجهیزات و ترکیب لشکر اسلام

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بزرگترین لویای جنگی خود را برافراشته و آن را به دست «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام سپرده بود. به هر کاروانی که با پرچم خود وارد مکه شده بودند فرمود تا با همان پرچم خود و نفرات خود حرکت کنند. آن گاه بعد از پانزده روز توقف در مکه، خیمه بیرون زد، و کسی را به نزد صفوان بن امیه فرستاد تا از او صد عدد زره عاریه کند. صفوان پرسید: عاریه است یا می‌خواهید از من به زور بگیرید؟ حضرت فرمود، بلکه عاریه است، آن هم به شرط ضمانت! صفوان صد عدد زره به آن جناب عاریه داد و خودش هم حرکت کرد.

از افرادی که در فتح مکه مسلمان شده بودند دو هزار نفر حرکت کردند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی وارد مکه می‌شد ده هزار مسلمان همراهش بودند، و وقتی بیرون رفت دوازده هزار نفر همراهش بودند.

از ده هزار لشکر اسلام، چهار هزار نفر از انصار، هزار نفر از اسلم، هزار نفر از غفار، هزار نفر از اشجع، و هزار نفر از مهاجرین و طوایف دیگر، و هزار نفر از جهینه و هزار نفر هم از مزینه بودند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یک نفر از یاران خود را نزد مالک بن عوف فرستاد، وقتی به او رسید، دید دارد به نفرات خود می‌گوید:

- هر یک از شما باید زن و بچه خود را دنبال سر خود قرار دهید، و همه باید غلاف شمشیرها را بکشید، و شبانه در دره‌های این سرزمین کمین بگیرید. وقتی آفتاب زد مانند یک تن واحد با هم حمله کنید و لشکر محمد را درهم بشکنید، چون او هنوز به کسی که دانای به حرب باشد بر نخورده است!

### شروع جنگ و شکست مسلمین

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را خواند و به طرف بیابان حنین سرازیر شد، که ناگهان ستون‌هایی از لشکر هوازن از چهار طرف حرکت کردند.

در همان برخورد اول، مسلمانان قبیله بنوسلیم، که در پیشاپیش لشکر اسلام

حرکت می کردند، شکست خوردند، و به دنبال ایشان بقیه سپاه هم، که به کثرت عدد خود تکیه کرده بودند، پا به فرار گذاشتند.

تنها علی بن ابیطالب علیه السلام علمدار سپاه باقی ماند، با یک عده قلیل، که تا آخر پایداری کردند. بقیه فراریان آن چنان فرار کردند که وقتی از جلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله عبور می کردند، اصلاً به آن جناب توجهی نداشتند.

### صدر فرمان مقاومت و برگشت فراریان

عباس عموی پیامبر، زمام استر آن جناب را گرفته بود، و فضل پسر عباس، در طرف راست آن حضرت و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، در طرف چپش، و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث با نه نفر از بنی هاشم، که دهمین آن ها ایمن پسر ام ایمن بود، در پیرامون آن حضرت قرار داشتند...

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار کردن مردم را بدید به عمویش عباس، که مردی پر صدا بود، فرمود: از این تپه بالا برو و فریاد برآور:

- ای گروه مهاجر و انصار! ای اصحاب بقره! ای کسانی که در زیر درخت حدیبیه بیعت کردید! به کجا می گزینید؟ رسول خدا این جاست!

وقتی صدای عباس به گوش فراریان رسید، برگشتند و گفتند:

- لبیک و لبیک! مخصوصاً انصار بدون درنگ بازگشتند، و با مشرکین کارزاری

کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- الان تنور جنگ گرم شد! من بدون دروغ پیغمبرم! من پسر عبدالمطلب!

چیزی نگذشت که نصرت خدا نازل شد، و هوازن به طور فضیحت باری فرار

کردند، و هر کدام به طرفی گریختند و مسلمانان به تعقیب آن ها برخاستند.

### کشته شدگان، غنائم، و اسرای دشمن

مالک بن عوف به سرعت هر چه تمام تر گریخت و خود را به درون قلعه طائف انداخت. از لشکریان دشمن نزدیک صد نفر کشته شدند، و غنیمت وافر از اموال و زنان نصیب مسلمانان گردید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد زنان و فرزندان اسیر را به طرف «جعرانه»

ببرند و در آن جا نگهداری نمایند.

«بدیل بن ورقاء خزاعی» را مأمور نگهداری اموال کرد. آن حضرت خود به تعقیب

فراریان برخاست، و قلعه طائف را برای دستگیر ساختن مالک بن عوف (ریشه فساد،)

محاصره کرد، و بقیه آن ماه را به محاصره گذرانید. وقتی ماه ذی القعدة داخل شد از طائف صرف نظر فرمود و به جعرانه آمد، و غنائم جنگ حنین و اوطاس را در میان لشکریان تقسیم کرد.

### امدادهای الهی و چگونگی هزیمت دشمن

سعید بن مصیب می گوید: مردی که در صف مشرکین بود برای من تعریف کرد که وقتی ما با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله روبه رو شدیم به قدر دوشیدن یک گوسفند در برابر ما تاب مقاومت نیاوردند، و بعد از آن که صفوف ایشان را درهم شکستیم ایشان را به پیش می راندیم تا رسیدیم به صاحب استر ابلق (یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله) و ناگهان مردمی سفیدرو را دیدیم که به ما گفتند:

- «شَاهِتِ الْوُجُوهُ اِزْجَعُوا - شب باد روی های شما، برگردید!»

و ما برگشتیم و در نتیجه همان ها که اسیر ما بودند برگشتند و بر ما غلبه کردند، و آن عده مردان سفیدرو همان ها بودند. (منظور راوی این است که آن ها همان ملائکه بودند!)

زهری می گوید:

شنیدم که شبیه بن عثمان گفته بود که من دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشتم و در کمین بودم تا به انتقام خون طلحه بن عثمان و عثمان بن طلحه، که در جنگ احد کشته شده بودند، او را به قتل برسانم. خدای تعالی رسول خود را از نیت من با خبر کرده بود، پس برگشت و نگاهی به من کرد و به سینه ام زد و فرمود: تو را به خدا پناه می دهم، ای شبیه! من از شنیدن این کلام بندهای بدنم به لرزه در آمد. آن گاه به او که بسیار دشمنش می داشتم نگریستم و دیدم که از چشم و گوشم بیشتر دوستش دارم! پس عرض کردم شهادت می دهم به این که تو فرستاده خدایی، و خداوند تو را به آن چه که در دل من بود خبر داد!

### تقسیم غنائم و اعتراض انصار

ابوسعید خدری می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله غنائم را تنها میان آن عده از قریش و سایر اقوام عرب تقسیم کرد که با به دست آوردن غنیمت دل هایشان متمایل به اسلام می شد، و اما به انصار هیچ سهمی نداد، نه کم و نه زیاد!

سعد بن عباد نزد آن حضرت رفت و عرض کرد: یا رسول الله! گروه انصار در این

تقسیم که کردی اشکالی به شما دارند، زیرا همه آنها را به اهل شهر خودت و به سایر اعراب دادی و به انصار چیزی ندادی؟ حضرت فرمود:

- حرف خودت چیست؟ عرض کرد: من هم یکی از انصارم. فرمود:

- پس همه قوم خودت (انصار) را در این محوطه جمع کن تا جواب همه را

بگویم.

سعد همه انصار را جمع کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله به میان آنها تشریف برد و برای ایراد خطابه به پا خاست و نخست حمد و ثنای الهی را گفت و سپس فرمود:

- ای گروه انصار!

آیا غیر از این است که من به میان شما آمدم در حالی که همه گمراه بودید،

و با آمدنم خدا هدایتان فرمود؟

همه تهیدست بودید خدا بی نیازتان کرد؟

همه تشنه به خون همدیگر بودید، خداوند میان دل‌هایتان الفت برقرار نمود؟

گفتند: بلی! یا رسول الله! فرمود:

- حالا جواب مرا می‌دهید یا نه؟ عرض کردند چه جوابی دهیم؟ همه منت‌ها را خدا و

رسولش به گردن ما دارند. فرمود:

- اگر می‌خواستید جواب بدهید می‌گفتید: تو هم وقتی به میان ما آمدی که اهل

وطنت از وطن بیرون کرده بودند، و ما به تو منزل و مأوی دادیم،

تو فقیر و تهیدست بودی با تو مواسات کردیم،

ترسان از دشمن بودی ایمنت ساختیم، بی‌یار و یاور بودی، یاریات کردیم!

انصار مجدداً به عرض رساندند که همه منت‌ها از جانب خدا و رسول اوست!

### عزیزترین غنیمت انصار!

حضرت فرمود:

- شما به خاطر پیشیزی از مال دنیا که من به وسیله آن دل‌هایی را رام کردم تا اسلام

بیاورند ناراحت شده‌اید!

و آن نعمت عظمائی را که خدا به شما قسمت کرده و به دین اسلام هدایتان فرموده

هیچ در نظر نمی‌گیرید!

- آیا ای گروه انصار! راضی نیستید که يك مشمت مردم مادی کوتاه‌فکر شتر و گوسفند

سوغاتی ببرند و شما رسول الهی را به سلامت سوغاتی ببرید؟!

- به آن خدایی که جانم در دست اوست،

اگر مردم همه به يك طرف بروند، و انصار به طرف دیگری بروند،  
 من به آن طرف می‌روم که انصار می‌روند!  
 - اگر مسئله هجرت نبود من خود را مردی از انصار می‌خواندم!  
 - پروردگارا! به انصار رحم کن! و به فرزندان و فرزندزادگان انصار رحم کن!  
 این بیان آن چنان در دل‌های انصار اثر گذاشت که همه به گریه افتادند و  
 محاسن خود را از اشک چشمانشان خیس کردند و آن گاه عرض کردند:  
 - ما به خدایي الله تعالی و به رسالت تو راضی هستیم!  
 و نسبت به این معنا که قسمت و سهم ما توحید و ولایت تو شد خوشحال و  
 مسروریم!

### بخشیدن اسراء به خانواده اسیران

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز اوطاس جازنی را دست‌ور داد تا جار زند که  
 کسی دست به زن حامله دراز نکند تا بچه‌اش را بیاورد و به سایر زنان نیز دست نیازند تا  
 یک حیض بگذرد!

آن‌گاه دسته دسته مردم هوازن خود را در جعرانه به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله  
 رسانیدند تا اسیران خود را بخرند و آزاد سازند. سخنگوی ایشان برخاست و گفت:

- یا رسول الله! در این زنان اسیر خاله‌ها و دایه‌های خودت هستند که تو را در  
 آغوش خود بزرگ کرده‌اند، و ما اگر با یکی از دو پادشاه عرب، ابن ابی شمر، یا نعمان بن  
 منذر، روبه‌رو شده بودیم، و بر سرمان می‌آمد آن چه که در برخورد با تو بر سرمان آمد  
 امید داشتیم بر ما عطف و ترحم کنند، و تو از هر شخص دیگر سزاوارتر به عطفی! آن  
 گاه ابیاتی را در این باره خواند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید:

- از اموال و اسیران کدام یک را می‌خواهید و بیشتر دوست دارید؟ گفت: ما را  
 میان اموال و اسیران مخیر کردی، و معلوم است که علاقه ما بیشتر به خویشان‌مان است،  
 ما با تو درباره شتران و گوسفندان گفتگو نمی‌کنیم! حضرت فرمود:

- از اسیران آن چه سهم بنی هاشم می‌شود مال شما، و اما بقیه را باید با  
 مسلمانان صحبت کنم، و از ایشان خواهش کنم. آن‌گاه خود شما نیز با ایشان صحبت  
 کنید و اسلام خود را اظهار نمایید!

بعد از آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز ظهر را خواند، هوازنی‌ها برخاستند  
 و در برابر صفوف مسلمین ایستادند و اظهار کردند:

- ما رسول خدا را در دامن خود شیر دادیم. در میان این اسیران خاله‌ها و  
 دایه‌های آن جناب هستند. و ما خود به شرف اسلام مشرف شده‌ایم. انتظار داریم اسیران

ما را به ما ببخشید! رسول خدا صلی الله علیه و آله برخواست و فرمود:  
 - من سهم خودم و سهم بنی هاشم را به ایشان بخشیدم و حال هر که دوست  
 دارد به طیب خاطر سهم خود را ببخشد، و هر که دوست ندارد ممکن است بهای اسیر  
 خود را بستاند، و من حاضرم بهای آن را بدهم!  
 مردم سهم خود را بدون گرفتن بهاء بخشیدند، مگر عده کمی که درخواست  
 فدیة کردند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی را نزد مالک بن عوف فرستاد که  
 اگر اسلام بیاوری تمام اسیران و اموال را به تو بر می گردانم به علاوه صد شتر ماده نیز  
 به تو می دهیم! مالک از قلعه بیرون آمد و شهادتین گفت، و آن جناب اموال و اسیرانش  
 را به علاوه صد شتر به او داد، و او را سرپرست مسلمانان قبیله خود کرد.<sup>(۱)</sup>  
 ۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۳۸.

### **شهدای جنگ حنین**

نام کسانی که از سپاه اسلام در روز حنین شهید شدند به شرح زیر است:  
 - از قریش و بنی هاشم: ایمن بن عبید،  
 - از بنی اسد بن عبدالعزی: یزید بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد. (که اسب او  
 را برداشت و در نتیجه کشته شد، آن اسب را جناح می گفتند).  
 - از انصار: سراقه بن حارث بن عدی (از خاندان بنی عجلان)، و  
 ابوعامر اشعری (از اشعری ها)

### **پایمردان ثابت قدم جبهه حنین**

کسانی که با رسول الله صلی الله علیه و آله بودند و او را تنها نگذاشتند - سه نفر یا  
 چهار نفر بودند - که در پاره ای از روایات نه نفر آمده است، که دهمی  
 ایشان ایمن بن عبید فرزند ام ایمن است.  
 بعضی از راویان عدد آنها را هشتاد نفر و بعض دیگر کمتر از صد نفر نوشته اند.  
 از میان روایت ها، روایت عباس معتبر است که عدد پایمردان را نه نفر، و دهمی از آنها را  
 «ایمن» دانسته، و اشعاری نیز در این باره سروده است، که از اشعار او بر می آید وی از  
 ثابت قدمان بوده، و در طول جنگ شاهد جریان بوده است. و هم او بوده که در میان  
 فراریان فریاد زده و ایشان را برای پیوستن به رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت کرده و  
 در شعرش به این امر مباحثات نموده است:  
 - «... در آن جنگ ما نه نفر بودیم که رسول خدا را یاری کردیم، به طوری که دشمنان پا

به فرار گذاشتند و متواری شدند، و مرتب کارم این بود که چون پسرم فضل میخواست حمله دیگری بيفکند و بر مردم بتازد، فریاد بزنم: آهای پسرم!  
- تا مردم از ترس او برگردند نفر دهی ما با جان خود به پیشواز مرگ رفت! و چون در راه خدا زخم می دید آخ نمی گفت...!»

مأموریتی که عباس داشت متناسب با حفظ این داستان و سایر جزئیات مربوط به آن بوده است. ممکن هم هست عده ای دیرتر از بقیه مردم پا به فرار گذاشته باشند، و چند لحظه پایداری کرده و آن گاه فرار کرده باشند. هم چنان که ممکن است این عده جلوتر از بقیه متنبه شده و برگشته باشند. به یکی از این دو جهت جزو پاداران و وفاداران به شمار رفته باشند، چون جنگ حنین عوان بوده یعنی به طول انجامیده است، و حمله های متعددی در آن واقع شده است، و معلوم است که حسابها و احصائیه ها در چنین حالتی مثل حالت صلح و آرامش دقیق از آب در نمی آید.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۶۷.

## فصل دوم

# آغاز جنگ‌های اسلام با یهود

### پیمان‌ها و جنگ‌های پیامبر با یهود

«الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ...!» (۵۵ تا ۶۶ / انفال)

آیات فوق در قرآن کریم اشاره به تاریخ جنگ‌ها و معاهدات پیامبر اسلام با طوایف یهود اطراف مدینه دارد، طوایف یهودی که در مدینه و اطراف آن می‌زیستند، مانند: طایفه بنی قینقاع، بنی النضیر، و بنی قریظه.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از هجرتش به مدینه با این طوایف معاهده بست تا آنان در مقام اخلاگری و مکر برنیایند، و اقوام دیگر را علیه مسلمانان یاری نمایند، و در عوض در پناه مسلمانان بر دین خود باقی باشند، و جانشان از ناحیه آن حضرت در امان باشد.

یهودیان این پیمان را شکستند، آن هم نه یک بار و دو بار، بلکه کار به جایی رسید که خداوند تعالی دستور قتال با آنان را صادر فرمود.

### **یهود کافر پیمان شکن – بدترین جنبنده روی زمین**

- «همانا بدترین جنبنندگان نزد خدا کسانی‌اند که کفر ورزیدند،

پس آنان ایمان نمی‌آورند، آنان که تو با ایشان پیمان بستی،

و آن گاه ایشان در هر بار عهد خود را می‌شکنند، و نمی‌پرهیزند!

پس هرگاه در جنگ برایشان دست یافتی چنان برایشان بتاز که به وسیله آن تارومار

شود هر که در پشت سرایشان است، بلکه متذکر شوند!» (۵۵ تا ۵۷ / انفال)

سیاق این کلام در مقام بیان این است که این گروه (یهودیان) از تمامی موجودات زنده بدترند، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست. این که فرمود: «عِنْدَ اللَّهِ

- نزد خدا،» دلیل بر این معناست زیرا هر چیزی که خداوند بدان حکم کند، خطا در قضاوت خدا راه ندارد.

اگر این کلام را به این معنا که «یهود بدترین جنبنده اند!» افتتاح کرد برای این بود که مقصود از این فصل زنهار دادن و برحذر داشتن مسلمین از شر ایشان و دفع شر ایشان از مسلمین بوده است و این که به دنبال جمله «آنان که کافر شدند،» فرمود: «و آنان ایمان نمی آورند،» برای این بود که برساند یکی از اوصاف آنان که زاییده کفرشان است، این است که ایمان نمی آورند، و ایمان نیاوردن از کفر ناشی نمی شود مگر بعد از آن که کفر در دل رسوخی کرده باشد که دیگر امید برطرف شدن آن قطع شده باشد! بنابراین کسی که وضعش چنین است دیگر نباید انتظار داشت که ایمان در دلش راه یابد، چون کفر و ایمان ضد یکدیگرند!

مراد به این که فرمود: «در هر بار عهد خود را می شکنند،» آن چند دفعه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان معاهده بست، یعنی یهودیان عهد خود را می شکنند، در هر دفعه که تو با ایشان عهد ببندی، و از خدا در شکستن عهد پروا ندارند، و یا از شما پروا نداشته و از شکستن عهد شما نمی ترسند، و این خود دلیل بر این است که شکستن عهد از یهودیان چند دفعه تکرار شده است.

### بر خورد قاطع با یهود

مراد به این که فرمود: «تار و مار شود هر که پشت سر ایشان است!» این است که آن چنان عرصه را بر آنان تنگ کند که نفرات پشت سر ایشان عبرت بگیرند، و رعب و وحشت بر دل ها چیره شود، و در نتیجه متفرق گردند، و آن اتحادی که در اراده رسیدن به هدف شوم خود داشتند، و آن تصمیمی که بر قتال با مسلمین و اطفای کلمه حق گرفته بودند، از بین برود!

مراد از عبارت «شاید پند بگیرند،» امید به این است که نسبت به آثار سوء نقض عهد و فساد انگیزی در زمین و دشمنی با کلمه حق، و عاقبت شوم آن تذکر پیدا بکنند، و متوجه شوند که خداوند مردم تبهکار را به سوی هدفشان هدایت نمی کند، و او نقشه های خائن را رهبری نمی نماید!

پس آیه شریفه هم به این معنا اشاره دارد که باید با آنان قتال کرد و بعد از غلبه بر ایشان تشدید و سختگیری کرده و متفرقشان ساخت. و هم به این که دنبال سر ایشان کسانی هستند که در نقض عهد و انتظار دچار شدن حق و اهل حق به مصایب، حالشان هم حال ایشان است!

### خیانت یهود در نقض پیمان‌ها

- «اگر از قومی، که میان تو و ایشان عهدی استوار گشته، ترسیدی که در عهدت خیانت کنند و آن را بشکنند، و ترس تو از این جهت بود که دیدی آثار آن دارد ظاهر می‌شود، تو نیز عهد ایشان را نزد ایشان بینداز! و آن را لغو کن، و لغویت آن را به ایشان اعلام هم بکن، تا شما و ایشان در شکستن عهد برابر هم شوید، و یا تا این که تو در عدالت مستوی و استوار شوی، چون این خود از عدالت است که تو با ایشان معامله به مثل کنی، چه اگر بدون اعلام قبلی با ایشان به جنگ در آیی، فردا می‌گویند: خیانت کرده، و خدا خیانت‌کاران را دوست ندارد!» (۵۸ / انفال)

### دستور جنگ با پیمان‌شکنان

این دو آیه دو دستور الهی بود در قتال و جنگ با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می‌شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند، پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند، و آن را در هر بار بشکنند، بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نماید، و بر آنان سختگیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد، باید او نیز لغویت عهد را اعلام کرده و آن‌گاه به قتال با آنان پردازد. و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به جنگ نکند، چه این خود یک نوع خیانت است، و اما اگر عهد بستند و آن‌را نشکستند و ترس این‌هم که خیانت کنند در بین نباشد، البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته، و احترام کنند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۷۳.

### خلاصه تاریخ جنگ‌های مسلمانان با یهود

برای سیر در وقایع و حوادثی که بعد از هجرت رسول اکرم به مدینه، میان آن حضرت و یهودیان جریان یافته، از روایات و تواریخ اسلامی خلاصه‌ای به شرح زیر جمع آوری گردیده است، که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد:

- سابقه کوچ یهود به مدینه

- معاهده و جنگ با قبیله یهود بنی قینقاع

- معاهده و جنگ با طایفه یهود بنی النضیر
- معاهده و جنگ با طایفه یهود بنی قریظه

### **سابقه کوچ یهود به مدینه**

طوایفی از یهود از دیر زمانی از سرزمین های خود به حجاز آمده و در آن اقامت گزیده، و در آن جا قلعه ها و دژهایی ساخته بودند که به تدریج نفوسشان، و هم چنین اموالشان زیاد شده و موقعیت مهمی به دست آورده بودند.

در مجلدات دیگر این کتاب روایاتی نقل کردیم درباره این که در چه زمانی یهودیان به حجاز هجرت کرده بودند، و چه طور شد که اطراف مدینه را اشغال کردند، و این که مردم مدینه را بشارت می دادند به آمدن رسولی از طرف خدا!

و بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، و همین یهودیان را به اسلام دعوت فرمود، آن ها از پذیرفتن اسلام سرباز زدند.

گفتیم آن ها منتظر ظهور پیامبر موعود بودند، ولی خیال می کردند، این پیامبر از میان قوم بنی اسرائیل باید برانگیخته شود، ولی چون دیدند خداوند سبحان آن را از نسل اسماعیل علیه السلام انتخاب کرد، آن ها انتخاب خدا را نپسندیده اند!! و از قبول دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله سرباز زدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با قبایل یهود، که سه قبیله بودند و در اطراف مدینه سکونت داشتند معاهده بست و لکن هر سه طایفه عهد خود را شکستند.

### **معاهده و جنگ با یهود بنی قینقاع**

طایفه بنی قینقاع در جنگ بدر عهد خود را نقض کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در نیمه شوال سال دوم هجرت، بعد از بیست و چند روز از واقعه بدر، به سوی آن ها لشکر کشید و آن ها به قلعه های خود پناه بردند، و هم چنان تا پانزده روز در محاصره بودند ولی بالاخره ناچار شدند به حکم آن حضرت تن در دهند، و او هر حکمی درباره جان و مال و زن و فرزند آنان فرمود، بپذیرند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم دستور داد تا همه را کت بسته حاضر کنند. و لکن عبدالله بن ابی سلول (منافق مشهور صدر اسلام)، که هم سوگند آنان بود، وساطت کرد، و در وساطتش اصرار ورزید، و در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا مدینه و اطراف آن را تخلیه کنند.

بنی قینقاع به حکم آن حضرت بیرون شدند، و با زن و فرزندان خود به سرزمین

اذرعات شام کوچ کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموالشان را به عنوان غنیمت جنگی بگرفت. نفرات آن‌ها که همگی از شجاع‌ترین دلاوران یهود بودند به ششصد نفر می‌رسید.

### معاهده و جنگ با طایفه بنی النضیر

طایفه بنی النضیر نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله خدعه کردند، و آن جناب بعد از چند ماه که از جنگ بدر گذشت، با عده‌ای از یارانش به میان آنان رفت و فرمود که باید او را در گرفتن خونبهای یک یا دو نفر از طایفه کلاب که به دست عمرو بن امیه ضمری کشته شده بودند، یاری کنند. گفتند:

- یاریت می‌کنیم، ای ابوالقاسم! این‌جا باش تا حاجتت را برآوریم!

آن گاه با یکدیگر خلوت کردند و قرار گذاشتند که از فرصت استفاده کنند و آن حضرت را به قتل برسانند، و برای این کار عمرو بن حجاج را نامزد کردند، که یک سنگ آسیاب را برداشته و آن را از بلندی بر سر آن حضرت بیندازد، و او را خرد کند. سلام بن مشکم ایشان را ترساند و گفت:

- چنین کاری نکنید که به خدا سوگند او از آن چه تصمیم بگیرید آگاه است، و به علاوه که این کار خود یک نوع شکستن عهده‌ی است که میان ما و او استوار است!

در این میان از آسمان وحی رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن چه بنی‌النضیر تصمیم گرفته بودند، خبردار شد، و از آن‌جا برخاست و به سرعت به مدینه رفت. اصحابش از دنبال سر به او رسیدند و از سبب برخاستن و رفتن آن حضرت پرسیدند و آن حضرت جریان تصمیم‌گیری بنی‌النضیر را برایشان گفت، و آن گاه از مدینه برایشان پیغام فرستاد که باید تا چند روز دیگر از سرزمین مدینه کوچ کنند و در آن‌جا سکونت نکنند، و من این چند روز را به شما مهلت دادم که اگر بعد از این چند روز کسی از شما را در این‌جا ببینم گردنش را می‌زنم.

منافق مشهور مدینه، عبدالله بن ابی، به ایشان پیغام فرستاد که از خانه و زندگی خود کوچ نکنید که من خود دو هزار نفر شمشیرزن دارم و همگی را به قلعه‌های شما می‌فرستم و تا پای جان از شما دفاع می‌کنند، و به علاوه، بنی قریظه و هم سوگندهایشان از بنی غطفان نیز شما را کمک می‌کنند. با این وعده عبدالله آن‌ها را خوشدل کرد.

لذا رئیس آن‌ها «حَیُّ بْنُ أَخْطَبٍ» کسی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: ما از دیار خود کوچ نمی‌کنیم و تو نیز هرچه از دستت برمی‌آید بکن! رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت، و اصحابش همه تکبیر گفتند.

آن‌گاه علی علیه السلام را مأمور کرد تا پرچم برافروزد و با اصحاب خیمه بیرون زند و بنی‌النضیر را محاصره کند. علی علیه السلام قلعه‌های بنی‌النضیر را محاصره کرد و عبدالله بن ابی‌که ایشان را فریب داده بود کمکشان نکرد و هم‌چنین بنی‌قریظه و هم‌سوگندانشان از غطفان به یاری ایشان نیامدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده بود نخلستان بنی‌النضیر را قطع کنند و آتش بزنند. این مطلب بنی‌النضیر را سخت مضطرب کرد، ناچار پیغام دادند که نخلستان را قطع مکن و اگر آن را حق خودت می‌دانی ضبط کن و ملک خودت قرار بده، و اگر آن را ملک ما می‌دانی برای ما بگذار!

بعد از چند روزی اعلام کردند: - یا محمد! ما حاضریم از دیار خود کوچ کنیم به شرطی که تو اموال ما را به ما بدهی!

فرمود: - نه، بلکه بیرون روید و هر یک به قدر یک بار شتر از اموال خود ببرید!

بنی‌النضیر قبول نکردند، و چند روز دیگر ماندند، تا سرانجام راضی شدند، و همان پیشنهاد آن حضرت را درخواست کردند، و حضرت فرمود: نه! دیگر حق ندارید چیزی با خود بردارید، و اگر ما با یکی از شما چیزی ببینیم او را خواهیم کشت!

لذا به ناچار بیرون رفتند، عده‌ای از ایشان به «فدک» و «وادئ‌القری» کوچ کردند، و عده‌ای دیگر به سرزمین شام رفتند. اموالشان ملک خدا و رسول شد و چیزی از آن نصیب لشکریان اسلام نگردید، و این داستان در سوره حشر آمده است.

از جمله کیدهایی که بنی‌النضیر علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند این بود که احزابی از قریش و غطفان و سایر قبایل را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله برانگیختند.

### معاهده و جنگ با بنی‌قریظه

طایفه بنی‌قریظه در آغاز با اسلام بر سر صلح و صفا بودند تا آن که جنگ خندق روی داد، و «حَیُّ بْنُ أَخْطَبٍ» رئیس طائفه بنی‌النضیر سوار شد و به مکه رفت و قریش را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریک کرد و طوایف عرب را برانگیخت، و از آن جمله

بنی قریظه بود که او رسماً سوار شد و تا میان قبیله رفت و مرتب افراد را وسوسه و تحریک کرد و پافشاری نمود، و با رئیس آنها یعنی «کعب بن اسد» در این باره صحبت کرد تا سرانجام راضی‌شان کرد که نقض عهد کنند و با پیامبر خدا بجنگند، به شرطی که او نیز به کمکشان بیاید و به قلعه‌شان در آید و با ایشان کشته شود. حی بن اخطب قبول کرد و به قلعه آنها در آمد. بنی قریظه عهد خود را شکستند و به کمک احزاب که مدینه را محاصره کرده بودند به راه افتادند و شروع کردند به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دشنام دادن و شکاف دیگری ایجاد کردن!

بعد از آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ احزاب فارغ شد، جبرئیل وحی نازل کرد که در آن خدای تعالی دستور داده بود بر سر بنی قریظه لشکر بکشند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکری ترتیب داد و رایت لشکر را به علی علیه‌السلام سپرد، و تا قلعه‌های بنی قریظه براند و آنها را بیست و پنج روز محاصره کرد. وقتی کار محاصره بر آنها سخت شد، رئیس‌شان کعب بن اسد به یهود پیشنهاد کرد تا یکی از سه کار را بکنند:

- ۱ - اسلام آورده و دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بپذیریم،
- ۲ - فرزندان خود را به دست خود بکشیم و شمشیرها را برداشته و از جان خود دست شسته و از قلعه‌ها بیرون شویم و با لشکر اسلام مصاف دهیم تا بر آنها دست یابیم یا تا آخرین نفر کشته شویم،
- ۳ - یا این که روز شنبه که مسلمین از جنگ نکردن ما خاطر جمع هستند بر آنان حمله بریم.

بنی قریظه حاضر نشدند هیچ یک از این سه پیشنهاد رئیس خود را بپذیرند بلکه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغام فرستادند که «أَبَا بَابَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُنْذَرِ» را به سوی آنها بفرستد تا با او در کار خود مشورت کنند. این ابی لبابه همواره خیرخواه بنی قریظه بود، چون همسر و فرزند و اموالش در میان آنان مانده بود.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابالبابه را به میان آنها فرستاد. وقتی او را دیدند شروع کردند به گریه کردن و گفتند: چه صلاح می‌دانی آیا ما به حکم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تن در دهیم!

ابالبابه به زبان گفت: آری! ولی به دست اشاره به گلویش کرد و فهماند که اگر به حکم او تن دهید تا به آخرین نفرتان را خواهد کشت.

( ابالبابه خودش بعدها گفته بود که به خدا سوگند قدم از قدم بر نداشتم مگر

آن که فهمیدم به خدا و رسولش خیانت کردم. خدای تعالی داستان او را به وسیله وحی به پیغمبرش خبر داد. ابالبابه از این کار پشیمان شد و یک سره رفت تا به مسجد رسید و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و سوگند یاد کرد که خود را رها نکند تا آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را باز کند و یا آن که در همان جا بمیرد. داستان توبه او را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند و حضرت فرمود او را رها کنید تا خدا توبه‌اش را بپذیرد. پس از مدتی خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آیه‌ای در قبولی توبه او نازل فرمود، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به دست شریف خود از ستون مسجد باز کرد.

بنی قریظه بالاخره به حکم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تن در دادند، و چون با قبيله «اوس» رابطه دوستی داشتند، اوسیان درباره ایشان نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شفاعت کردند، و کارشان بدین‌جا کشید که «سعدبن معاذ اوسی» در امرشان به هرچه خواست حکم کند. هم ایشان بدین معنی راضی شدند و هم رسول الله، لذا آن حضرت سعدبن معاذ را با این‌که مجروح بود، حاضر کرد. وقتی سعدبن معاذ درباره ایشان صحبت کرد حضرت فرمود:

- برای سعد موقعیتی پیش آمده که در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسد! سعد حکم کرد:

- مردان بنی قریظه کشته شوند - زنان و فرزندان‌شان اسیر شود - و اموال‌شان مصادره گردد!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حکم سعد را درباره آنان اجرا کرد، و تا آخرین نفر مردانشان را که ششصد یا هفتصد، و به قول بعضی‌ها بیشتر بودند، گردن زد، و جز عده کمی از ایشان، که قبلاً ایمان آورده بودند، نجات یافتند. تنها «عمر بن سعد» جان سالم به در برد که او هم در قضیه شکستن عهد داخل نبود، و وقتی اوضاع را دگرگون یافت پا به فرار گذاشت.

از زنان نیز یک زن که سنگ آسیاب را به سر خلاد بن سوید بن صامت کوفته و او را کشته بود اعدام شد، و مابقی اسیر شدند.

## جنگ خیبر

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن که از کار یهود بنی قریظه بپرداخت هر چه یهودی در مدینه بود بیرون کرد و سپس به جانب خیبر لشکر کشید چون یهودیان خیبر در مقام دشمنی بر آمده و در تحریک احزاب و جمع‌آوری قبایل

عرب علیه اسلام فعالیت زیاد کرده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در اطراف قلعه‌های خیبر بار انداخت.

پس از چند روزی ابوبکر را با عده‌ای از یاران خود به جنگ ایشان فرستاد و ابوبکر کاری صورت نداد و شکست خورد. روز دیگر عمر را با جمعی روانه کرد و او نیز شکست خورد. در این هنگام بود که فرمود:

- «من فردا رایت جنگ را به دست مردی خواهم سپرد که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند،

رایت اسلام را به مردی می‌دهم که حمله‌هایش پی در پی است،

و سابقه فرار ندارد و برنمی‌گردد،

تا آن که خداوند این قلعه‌ها را به دست او فتح کند!»

و چون فردا شد رایت جنگ را به علی علیه السلام داد و او را به سوی پیکار با یهودیان روانه ساخت. علی علیه السلام برابر لشکر دشمن برفت و «مَرْحَب» را که یگه سوار معروفی بود به قتل رسانید و لشکر دشمن را شکست داد.

لشکر یهود به درون قلعه گریختند و در قلعه را به روی خود استوار کردند. علی علیه السلام درب قلعه را از جای کند و خداوند متعال قلعه را به دست او به روی لشکریان اسلام گشود! این واقعه بعد از صلح حدیبیه در محرم سال هفتم هجرت اتفاق افتاد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودیانی را که باقی مانده بودند نیز از مدینه و از اطراف آن بیرون کرد، و هر قبیله‌ای را که بیرون می‌کرد، قبلاً از در خیرخواهی می‌فرمود اموالشان را بفروشدند و بهای آن را دریافت نمایند و سبکبار روانه شوند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۹۶.

## فصل سوم

# جنگ با یهودیان بنی النضیر

### قبیله یهود بنی النضیر و پیمان شکنی آنها

«هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ...!» (۱ تا ۱۰ / حشر)

قبیله بنی النضیر یکی از قبایل یهود بودند که در بیرون شهر مدینه منزل داشتند، و بین آنها و رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی برقرار شده بود که همواره با هم با مسالمت زندگی کنند، و دشمنان هر یک دشمن دیگری و دوستان هر یک دوستان دیگری باشد، ولی بنی النضیر این پیمان را شکستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا جلاء وطن کنند.

سوره حشر در قرآن کریم اشاره به داستان این یهودیان بنی النضیر دارد که به خاطر نقض پیمانی که با مسلمین بسته بودند، محکوم به جلاء وطن شدند. سبب نقض عهدشان این بود که منافقان به آنها وعده داده بودند که اگر نقض عهد مسلمین کنند آنها را یاری خواهند کرد، ولی همین که ایشان نقض عهد کردند، منافقین به وعده‌ای که داده بودند، وفا نکردند.

در این سوره، سرانجام کار یهود و منافقین را تشبیه کرده به اقوامی که در قرن‌های نزدیک به عصر یهودیان و منافقین، وبال فریبکاری‌های خود را چشیدند، و این خود شاهد عزت و اقتدار خداست، و نیز اگر دچار عذاب شدند، بدین جهت بوده که عذابشان بر طبق حکمت و مصلحت بوده، و این خود شاهد حکمت خداست. در این سوره، ضمناً موضوع غنیمت بنی النضیر مطرح شده است.

- «آن چه در آسمان‌هاست، و آنچه در زمین است، برای خدا تسبیح کردند،

و او مقتدری شکست‌ناپذیر و حکیم علی‌الاطلاق است!

او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد،

با این که شما احتمالش را هم نمی‌دادید!  
و می‌پنداشتید دژهای محکمی که دارند جلوگیر هر دشمن و مانع آن می‌شود که خدا  
به ایشان دست یابد،

ولی عذاب خدا از راهی که به فکرشان نمی‌رسید، به سراغشان رفت!  
و خدا رعب و وحشت بردل‌هایشان بیفکند،

چنان که خانه‌های خود را به دست خود و به دست مؤمنین خراب کردند!  
پس ای صاحبان بصیرت! عبرت بگیرید!

و اگر نبود که خدا جلا وطن را برای آنان مقدر کرده‌بود، هرآینه در دنیا  
عذابشان می‌کرد، و به‌هرحال در آخرت عذاب آتش دارند، این بدان جهت است که  
ایشان با خدا و رسولش دشمنی کردند،

و هرکس با خدا دشمنی‌کند، همین سرنوشت را دارد!  
چون خدا شدیدالعقاب است!« (تا ۴ / حشر)

در اوایل آیات، خداوند تعالی به اهمیت این جریان اشاره نموده و  
می‌فرماید: - هیچ احتمالی نمی‌دادید که یهودیان دست از وطن خود کشیده و بیرون  
روند، چون شما تا بوده از این قبیله قوت و شدت و نیرومندی سابقه داشتید. خود آن‌ها  
هم هرگز احتمال چنین امری را نمی‌دادند و آن‌ها پیش خود فکر می‌کردند قلعه‌هایشان  
که بسیار محکم بوده و نمی‌گذارد خدا آسیب‌شان برساند، و مادام که در آن قلعه‌ها  
متحصن هستند، مسلمانان بر آنان دسترسی و غلبه نخواهند یافت.

در این آیات القای رعب در دل‌های یهودیان را به خدا نسبت داد. هم‌چنین از  
لحن آیه استفاده می‌شود که بنی‌النضیر فقط یک قلعه نداشتند بلکه چندین قلعه  
داشتند، چون فرمود «قلعه‌هایشان» و نفرمود: «قلعه‌شان».

آن گاه به فساد پندار آنان و خبط و اشتباهشان پرداخته و می‌فرماید که  
خدای تعالی از جایی به سراغشان آمد که هیچ خیالش را نمی‌کردند. منظور از آمدن خدا  
نفوذ اراده او در میان آنان است.

آیات اشاره‌ای دارد به تخریب خانه‌های یهود به دست خودشان که به دست  
مسلمین نیفتد، این از قوت سیطره‌ای است که خدای تعالی بر آنان داشت، برای  
این که خانمانشان را به دست خود آنان، و به دست مؤمنین ویران کرد!

این که فرمود: «و به دست مؤمنین!» بدین جهت بود که خدای تعالی به مؤمنین  
دستور داد و آنان را به امثال دستور و به کرسی نشاندن اراده‌اش موفق فرموده بود.

مراد از نوشتن جلای وطن علیه یهود، به معنای راندن قضاء آن است، و مراد به  
عذاب دنیوی آنان عذاب انقراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است.

و اگر خدای سبحان این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلاء وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می‌کرد، همان طور که بنی قریظه را کرد ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان خواهد ساخت!

روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داده بودند به این که نخلستان بنی‌النضیر را قطع کنند، و همین که دست به قطع چند درخت زدند یهودیان فریاد زدند، ای محمد، تو همواره مردم را از فساد نهی می‌کردی، حال این درختان خرما چه گناهی دارند که قطع می‌شوند؟

دنبال این جریان بود که آیه زیر نازل شد و پاسخ آنان را چنین داد که هیچ درخت خرم و پربری را قطع نمی‌کنید و یا سرپا باقی نمی‌گذارید، مگر به اذن خدا! و خدا در این فرمانش نتایج حقه و حکمت بالغه‌ای در نظر دارد که یکی از آن‌ها خوار ساختن فاسقان یعنی بنی‌النضیر است:

- «شما، مسلمانان هیچ نخلی را قطع نمی‌کنید،

و هیچ يك را سرپا نمی‌گذارید، مگر به اذن خدا!

و همه این‌ها برای این است که فاسقان را کیفر دهد!» (۵/حشر)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۵۵.

### **توطئه مشترک منافقین و یهود بنی‌النضیر**

«الَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ...؟»

(۱۱ / حشر)

این آیات به توطئه مشترک منافقین و یهود بنی‌النضیر علیه حکومت اسلامی اشاره می‌کند و فریبکاری منافقین را که باعث اخراج قوم بنی‌النضیر از دیار مسلمین گردید، بازگو می‌کند، و می‌فرماید:

- «آیا وضع منافقین را ندیدی که با برادران خود از کفار اهل کتاب گفتند:

اگر مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند،

ما نیز مطمئناً با شما بیرون خواهیم آمد،

و درباره شما احدی را ابدا اطاعت نخواهیم کرد،

اگر با شما جنگ کنند به طور یقین ما یاری‌تان خواهیم کرد!

- و خدا شهادت می‌دهد که اینان دروغگویند!

اگر بنی‌النضیر از دیار خود بیرون شوند منافقین با آنان نخواهند رفت،

اگر ایشان بجنگند یاریشان نخواهند کرد،

به فرضی هم که یاریشان کنند در وسط کارزار فرار خواهند کرد،

آن وقت خودشان هم یاری نخواهند شد!

آن‌ها از شما مسلمانان بیشتر از خدا می‌ترسند، چون آدم‌های احمقند...!»

خدای متعال در این آیات که از اخبار غیبی هستند، و در عصر نزول خود نیز به

صحت رسیده‌اند درباره حالات و روحيات منافقین اشاره‌ای دیگر دارد و می‌فرماید:

- «در قلب آن‌ها رعب و وحشت از شما مسلمانان بیشتر از ترس آن‌ها از خداست!»

این را دلیل فرار منافقین از کارزار ذکر می‌کند و می‌فرماید: علت این که آن‌ها از

میدان کارزار جنگ خواهند گریخت این است که منافقین از شما مسلمانان بیشتر

می‌ترسند تا خدا، و به همین جهت اگر به جنگ شما بیایند در مقابل شما مقاومت

نمی‌آورند. و این علت را هم با علتی دیگر تعلیل می‌کند و می‌فرماید: علت بیشتر ترسیدن

آن‌ها این است که مردمی نادان و احمقند!

یعنی آن طور که باید نمی‌فهمند، و اگر حقیقت امر را می‌فهمیدند و می‌دانستند

که زمام امور همه به دست خدای تعالی است نه به دست غیر خدا، حال این غیر خدا چه

مسلمانان باشند و چه دیگران، غیر از خدای سبحان کسی هیچ خیر و شری و یا نفع و

ضرری را نمی‌تواند مستقلاً برساند، و هر کس در این باب هر قدرتی دارد

خدای تعالی به او داده است و پس منافقین نباید از شما بیشتر از خدا

بترسند!

در آیه بعدی اثر ترس منافقین از مسلمین را بیان می‌کند و هم اثر

بزدلی یهودیان را، و می‌فرماید:

- «بنی النضیر و منافقین هر دو طایفه از جنگیدن با شما در فضای باز خودداری

می‌کنند، و جز در قلعه‌های محکم و یا از پشت دیوارهای قلعه با شما کارزار نمی‌کنند!

- شجاعت و دلاوری آن‌ها بین خودشان شدید است،

اما همین که با شما روبه رو می‌شوند، خدا رعبی از شما به دل‌هایشان می‌افکند، و

در نتیجه از شما سخت می‌ترسند.

- و تو ای پیامبر ایشان را متحد و متشکل می‌بینی، و می‌پنداری که با هم الفت و اتحاد

دارند، ولی این طور نیست،

دل‌هایشان متفرق و متشتت است، و همین عامل قوی برای خواری و بیچارگی ایشان

کافی است! علت آن پراکندگی هم این است که مردمی فاقد تعقل‌اند.

چون اگر تعقل داشتند متحد می‌گشتند و آراء خود را یکی می‌کردند،

و در آخر سر از توحید اسلام درمی‌آوردند!» (۱۴ / حشر)

قرآن مجید سپس اشاره به مشابَهت سرنوشت بنی‌النضیر با بنی قینقاع فرموده که آن‌ها هم تیره دیگری از یهودیان مدینه بودند، و آن‌ها هم بعد از جنگ بدر عهدشکنی کردند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌ها را از مدینه بیرون کرد، و به سرزمین اذرعات فرستاد. منافقین به آن‌ها هم نیرنگ زدند، وعده دادند که درباره آن‌ها با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله صحبت کنند و نگذارند آن‌ها را بیرون کند و بنی قینقاع فریب آن‌ها را خوردند و سرانجام از مدینه بیرون شدند و وبال کار خود را چشیدند و در آخرت هم عذابی الیم خواهند داشت! قرآن شریف این عمل منافقین را به عمل شیطان در فریب انسان‌ها تشبیه کرده و فرموده:

- «درست مثل شیطان که به انسان گفت: کافر شو!

و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم! من از خدا می‌ترسم که رب‌العالمین است!

در نتیجه عاقبت آن شیطان و آن انسان کافر این شد که هر دو برای ابد در آتشند،

و همین است کیفر ستمکاران!» (۱۶ و ۱۷/حشر)

در روایات اسلامی آمده است که منافقین صدر اسلام که با یهود رابطه سری داشتند عبارت بودند از: عبدالله بن ابی، رفاعه بن تابوت، عبدالله بن بنتل، اوس بن قیظی، و برادرانشان از بنی‌النضیر.

(معلوم می‌شود منافقین مدینه عده‌ای از همان بنی‌النضیر بودند که به ظاهر مسلمان شده بودند و در این جریان از خویشاوندان یهودی خود حمایت می‌کردند.)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۷۷.

### **جزئیاتی از مقدمات و نتایج جنگ بنی‌النضیر**

در روایت اسلامی نقل شده که در مدینه سه طایفه از یهودیان زندگی می‌کردند: بنی‌النضیر، بنی قریظه، و بنی قینقاع. این سه طایفه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیمان بسته بودند که تا مدتی مورد احترام بود ولی بعداً یهودیان آن را شکستند. آن چه در زیر می‌آید شرح این پیمان شکنی و جنگ بین مسلمین و یهودیان در روایات اسلامی است:

در تفسیر قمی دلیل عهدشکنی یهود را این دانسته که روزی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حاجتی نزد رئیس قبیله بنی‌النضیر، کعب بن اشرف رفته بوده و فرد مزبور بلافاصله توطئه‌ای برای کشتن آن حضرت طرح‌ریزی نموده بود که جبرئیل آن خبر را به پیامبر می‌رساند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از خروج سریع از نزد او

محمد بن مسلمه انصاری را نزد آن‌ها می‌فرستد و اعلام می‌کند که خدای عزوجل توطئه آن‌ها را بر پیامبر آشکار ساخته و خبر داده است، و لذا چون آن‌ها عهده خود را شکسته‌اند باید از سرزمین مسلمین بیرون روند یا آماده جنگ باشند.

یهود نخست قبول می‌کنند که خانه‌های خود را ترک کنند ولی بر اثر فریبکاری منافق مشهور عبدالله بن ابی از رفتن خودداری می‌کنند و با پشت گرمی منافق مزبور قلعه‌ها را مستحکم ساخته و جواب رد به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دهند.

پس از آن که پیامبر قلعه‌های آنان را محاصره می‌کند منافقین حاضر به همکاری نمی‌شوند و در نتیجه آن‌ها تصمیم به خروج می‌گیرند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به هر یک از قلعه‌های ایشان نزدیک می‌شد آن قلعه را خراب می‌کردند و به قلعه بعدی منتقل می‌شدند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد درخت‌های خرماي آن‌ها را قطع کنند. یهودیان نخست تعهد کردند که در صورت اجازه دادن به انتقال دارایی‌های خود حاضرند سرزمین مسلمین را ترک کنند، ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فقط اجازه حمل اموال به اندازه یک بار شتر را دادند و یهود قبول نکردند و چند روزی هم تعلل کردند و زمانی حاضر شدند که دستور پیامبر صادر شده بود که دیگر هیچ کس حق ندارد از اموال خود چیزی ببرد.

یهود از قلعه‌های خود بیرون شدند. جمعی از ایشان به فدک رفتند و جمعی به وادی القری و گروهی به شام. از ابن عباس در مجمع البیان نقل شده که پیامبر خدا این یهود را به اذراعات شام گسیل‌داشت و برای هر سه نفر ایشان یک شتر و یک مشک آب داد.

یهودیان به اذراعات شام و به اریحا رفتند مگر دو خانواده از آنان که یکی خانواده ابی الحقیق و یکی خانواده حی بن اخطب، که به خیبر رفتند، و طایفه‌ای هم خود را به حیره رساندند.

از محمد بن مسلمه روایت شده که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سه شب به یهود مهلت داد تا سرزمین اسلامی را ترک کنند.

محمد بن اسحق گفته که این اتفاق بعد از مراجعت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ احد اتفاق افتاد و فتح بنی قریظه بعد از مراجعت آن حضرت از جنگ احزاب رخ داده است، ولی زهری می‌گوید اخراج بنی النضیر شش ماه بعد از واقعه بدر و زمانی اتفاق افتاد که هنوز جنگ احد واقع نشده بود.

از ابن عباس روایت شده که اهل قری عبارت بودند از «بنی‌النضیر، بنی‌قریظه»

که در مدینه بودند، و اهل فدک که سرزمینی است در سه مایلی مدینه، و اهل خیبر و دهات عربیه و ینبع که خدای تعالی اختیار اموال آنان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد تا به هر نحوی که خواست در آن حکم کند، و خبر داد که تمامی این اموال ملک شخصی اوست و لذا اعتراض عده‌ای را بر انگیخت که چرا این اموال را تقسیم نمی‌کند.

باز در مجمع‌البیان از ابن عباس نقل شده که گفت: پس از حادثه بنی‌النضیر پیامبر به انصار فرمود: اگر میل دارید آن چه از اموال و خانه و زمین دارید با مهاجرین تقسیم کنید و در غنایم بنی‌النضیر هم با آنان شریک باشید، و اگر بخواهید می‌توانید مال و خانه و زمین شما مال خودتان باشد و غنایم بنی‌النضیر تنها در میان مهاجرین تقسیم گردد، انصار در پاسخ گفتند که هم اموال و زمین‌های خود را تقسیم می‌کنیم و هم غنایم بنی‌النضیر را به آنان واگذار می‌کنیم و از آن سهمی نمی‌خواهیم.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۶۹. بحث روایتی

### مسئله غنایم بنی‌النضیر و دستور تقسیم آن

«وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ...!» (۶ / حشر)

پس از آن که یهود بنی‌النضیر میثاق با مسلمین را شکستند و از رعب و وحشتی که خدای قادر در دل‌هایشان افکند خانه‌های خود را به دست خود و مؤمنین خراب کردند و ترک وطن نمودند، اموال آنان به مسلمین رسید.

- «خدا هر غنیمتی از آنان به رسول خدا رسانید، بدون جنگ شما رسانید،

شما بر اموال آنان هیچ اسب و شتری نتاختید،

لکن این خداست که رسولان خود را بر هر کس که خواهد مسلط می‌کند،

که او بر همه چیز قادر است!»

آن چه خدای تعالی از اموال بنی‌النضیر به رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانید و ملک آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله اختصاص داد، بدین جهت اختصاص داد، و مسلمانان را در آن سهم نکرد، که در گرفتن قلعه آنان مرکبی سوار نشدند، و به خاطر این که راه مدینه تا قلعه نزدیک بود، و پیاده بدانجا رفتند. خدای تعالی پیامبران خود را به هر کسی که بخواهد مسلط می‌سازد، و اینک رسول گرامی خود را بر بنی‌النضیر مسلط ساخت، و در نتیجه غنایم یا اموالی که از این دشمنان به دست آمده بود خاص آن جناب قرار داد تا هر کاری که بخواهد در آن اموال بکند.

(قرآن کریم، این گونه اموال و غنیمت‌ها را «فَيْئِي» نامیده که به معنی

«ارجاع» است، یعنی امر آن اموال را به رسول خدا ارجاع داده و باید که

زیر نظر آن جناب مصرف شود). آن گاه مصرف این اموال را قرآن مجید چنین تعیین کرد:

- «آن چه خدا از اموال اهل دهات به رسول خود برگردانید،

از آن خدا و رسول او،

و از آن خویشان رسول و یتیمان و فقیران و مسافر تهیدست است،

تا دست به دست میان توانگران نگردد،

و هرچه پیامبر به شما دهد آن را بگیرید!

و از هر چه شما را نبی کند، بازایستید!

و از خدا بترسید، که خدا سخت عقوبت است!» (۷/حشر)

از ظاهر آیه برمی آید که می خواهد موارد مصرف «فئی» - اموال را بیان کند، یا فئی در آیه قبل این آیه را که مخصوص بنی النضیر بود به همه فئی های دیگر عمومیت دهد و بفرماید نه تنها غنایم بنی النضیر بلکه همه فئی ها همین حکم را دارند، به ترتیب زیر:

### ۱ - سهم خدا و رسول:

بعضی از اموال «فئی» مخصوص خدا، و قسمتی از آن مخصوص رسول خداست. منظور از این که گفتیم مخصوص خداست این است که باید زیر نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رضای خدا صرف شود. و آن چه سهم رسول خداست در مصارف شخصی آن جناب مصرف می شود.

### ۲ - سهم ذی القربی:

منظور از «ذی القرباء» ذی القربای رسول الله صلی الله علیه و آله و دودمان آن جناب است.

### ۳ - سهم یتیمان:

منظور از یتیمان، یتیمان فقیرند نه مطلق هر کودکی که پدرش را از دست داده باشد.

ذکر خاص ایتم فقیر، جدا از همه انواع مساکین، برای این است که اهمیت رسیدگی به این طبقه را برساند. از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم روایت شده که فرموده اند: منظور از ذی القربی، اهل بیت و مراد به ایتم و مساکین و ابن سبیل هم ایتمای اهل بیت و مساکین و ابن سبیل از خصوص اهل بیت است.

(در ادامه آیه می فرماید: حکمی که ما درباره مسئله اموال کردیم، تنها برای این بود که این گونه اموال و درآمدها دولت میان اغنیاء نشود، یعنی دست به دست میان آنان

نگردد!) (

سپس دستور می‌دهد که مسلمانان آن چه را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از اموال به آنان می‌دهد - هم چنان که به هر یک از مهاجرین و بعضی از اصحاب مقداری داد - بگیرند، و آن چه نداد و آن‌ها را از آن نهی کرد، آن‌ها هم دست بردارند و مطالبه نکنند، و هرگز پیشنهاد نکنند که همه اموال را در بین مؤمنین تقسیم کند.

این آیه صرف نظر از سیاقی که دارد، شامل تمامی اوامر و نواهی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شود، و تنها به دادن یا ندادن سهمی از اموال نیست، بلکه شامل همه اوامری است که می‌کند و نواهی است که صادر می‌فرماید، و در پایان با عبارت زیر مسلمانان را از مخالفت دستورات رسول گرامی خود بر حذر می‌دارد: - «وَأَتَّقُوا اللَّهَ! إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ!»

#### ۴ - سهم فقرای مهاجرین:

فقرای مهاجرین از سهامداران اموال نیستند بلکه از مصادیق مصرف اموال در راه خدا هستند.

بعد از آن که در آیه قبلی خدای عزوجل امر «فِئْتَى - اموال» را به رسول خود ارجاع فرمود، که او به هر نحو که بخواهد مصرف کند، آن گاه به عنوان راهنمایی آن جناب، موارد مصرف آن را ذکر فرمود، که یکی از این موارد «راه خدا» است، و یکی سهم «رسول» است، و دیگری سهم «ذوی‌القربی، مساکین، یتامی و ابن سبیل» و سپس موارد «راه خدا» و یا بعضی از آن موارد را نام برده و می‌فرماید: یکی از موارد «سبیل‌الله» فقرای مهاجرین است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله هر مقدار که مصلحت بداند به آنان بدهد.

روایتی هم که می‌گوید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فِئْتَى بنی‌النضیر را در بین مهاجرین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد، الا به سه نفر از فقرای آنان (ابودجانه سماک ابن خرشه، سهل بن حنیف، و حارث بن صمه)، باید به این وجه حمل نموده و بگوییم که اگر در بین مهاجرین تقسیم کرد نه از باب این بوده که مهاجرین سهم‌دار از فِئْتَى نبودند، بلکه از این باب بوده که مصرف در بین آنان مورد رضای خدا و از مصادیق سبیل‌الله بوده است.

- «و برای فقرای مهاجرین، آنان که به دست دشمن از اموال و خانه‌های خود بیرون شدند، و به امید رسیدن به فضل الهی ترك وطن کردند، و همواره خدا و رسولش را یاری می‌دهند، اینان همان صادقان هستند!» (۸ / حشر)

به هر حال، منظور از فقرای مهاجرین که از دیار و اموالشان بیرون شده‌اند،

مسلمانانی هستند که قبل از فتح مکه به مدینه مهاجرت کردند و آنان تنها کسانی هستند که کفار مکه مجبورشان کردند از شهر و وطن خود بیرون شده و خانه و اموال خود را واگذارند و به مدینه‌الرسول کوچ کنند.

در پایان آیه می‌فرماید:

«أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ . این‌ها ایند راستگویان!»

این عبارت راستگویی مهاجرینی را که چنین صفاتی داشته‌اند، تصدیق می‌کند، و آن‌ها بودند که خدا و رسولش را با اموال و جان‌های خود یاری کردند، و اموال خود را در راه خدا در مکه رها کردند و به دنبال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه آمدند، و آن‌ها بودند که با این کار از خدا رزقی برای دنیا و رضوانی برای آخرت خود طلب کردند!

### بر خورد انصار با مسئله تقسیم غنائم

در مورد انصار، در آیات بعدی چنین می‌فرماید:

- «و آن کسان که پیش از مهاجران، در مدینه جای ساختند و ایمان را پذیرفتند، دوست می‌دارند کسانی را که به سوی‌شان هجرت می‌کنند.  
- آن‌ها در دل خود احساس حسد نمی‌کنند، که چرا غنائم فقط بین مهاجران تقسیم شد، مهاجران را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند که به آن اموال نیاز هم داشته باشند،

- و هر که خدا او را از بخل و حرص نگاه بدارد، همو از رستگاران است!» (۹/حشر)

با این که به شهادت تاریخ بسیاری از انصار فقیر بودند ولی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فقط به سه نفر از آن‌ها بر اساس روایت سهم داد ولی با این نیازمندی که انصار داشتند تقسیم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدون حتی احساس چشم‌داشتی در دل خود قبول کردند، و خدای تعالی از آن‌ها چنین تعریف کرد که:

- «يُجِبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ!»

- یعنی مردم مدینه کسانی را که از مکه به سوی‌شان هجرت می‌کنند به خاطر همین که از دارالکفر به دارالایمان و به مجتمع مسلمین هجرت می‌کنند، دوست می‌دارند! (۹/حشر)  
چه قدر این مدح گرانقدر است که خدای سبحان بفرماید:

- انصار مهاجرین را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند که خود مبتلا به فقر و حاجت باشند، یعنی نه تنها چشم‌داشت ندارند، بلکه مهاجرین را مقدم بر خود می‌دارند!

در پایان آیات می فرماید:

- «و آن کسان که پس از ایشان آمدند، می گویند:

- پروردگارا! ما را و برادران ما را بیامرزا!

برادرانی که در ایمان بر ما پیشی گرفتند.

و در دل های ما کینه ای منته نسبت به کسانی که ایمان آوردند!

و تو ای پروردگار ما، بخشاینده مهربانی!« (۱۰ / حشر)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۶۱.

## فصل چهارم

### جنگ با یهودیان بنی قریظه

#### پایان جنگ خندق و آغاز جنگ بنی قریظه

وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله از جنگ خندق برگشت و ابزار جنگ را به زمین گذاشت و استحمام کرد، جبرئیل برایش نمودار شد و گفت: در انجام جهاد هیچ عذری باقی نگذاشتی، حال می بینم لباس جنگ را از تن خود می کنی و حال آن که ما نکنده ایم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت ناراحتی از جای پرید و فوراً خود را به مردم رسانید که نماز عصر را نخوانند مگر بعد از آن که بنی قریظه را محاصره کرده باشند.

مردم مجدداً لباس جنگ به تن کردند و تا قلعه بنی قریظه برسند، آفتاب غروب کرد، و مردم با هم بگو مگو کردند، بعضی گفتند که ما گناهی نکرده ایم چون رسول الله صلی الله علیه و آله به ما فرمود که نماز عصر را نخوانید مگر بعد از آن که به قلعه بنی قریظه برسید و ما امر او را اطاعت کردیم. بعضی دیگر به احتمال این که دستور آن جناب منافاتی با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظیفه مخالفت احتمالی هم نکرده باشند، ولی بعضی دیگر نخواندند تا نمازشان قضا شد، و بعد از غروب آفتاب که به قلعه رسیدند نمازشان را قضا کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ یک از دو طایفه را ملامت نفرمود. عروه می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را به عنوان مقدمه جلو فرستاد و لواء جنگ را به دستش داد و فرمود:

- همه جا پیش برو تا لشکر را جلو قلعه بنی قریظه پیاده کنی!

علی علیه السلام از پیش براند، و رسول الله صلی الله علیه و آله به دنبالشان به راه

افتاد. در بین راه به عده‌ای از انصار که از تیره بنی غنم بودند برخورد که منتظر رسیدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را دیدند خیال کردند که آن حضرت از دور به ایشان فرمود ساعتی قبل لشکر از این جا عبور کرد؟ در پاسخ گفتند:

- دحیه کلبی سوار بر قاطری ابلغ از این جا گذشت، در حالی که پتویی از ابریشم بر پشت قاطر انداخته بود! حضرت فرمود:

- او دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود، که خداوند او را مأمور بنی قریظه فرموده است تا ایشان را متزلزل کند و دل‌هایشان را با ترس پر سازد!

می‌گویند: علی علیه‌السلام هم‌چنان برفت تا به قلعه بنی قریظه رسید، و در آن جا از مردم قلعه ناسزاها نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید، پس برگشت تا در راه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدید و عرضه داشت: یا رسول الله! سزاوار نیست شما نزدیک قلعه شوید و به این مردم ناپاک نزدیک گردید!

حضرت فرمود: مثل این که از آنان سخنان زشت نسبت به من شنیده‌ای؟ عرضه داشت: بلی، یا رسول الله! حضرت فرمود: به محض این که مرا ببینند دیگر از آن سخنان نخواهند گفت! پس به اتفاق نزدیک قلعه آمدند و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- ای برادران مردمی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند،

آیا خدا خوارتان کرد و بلا بر شما نازل فرمود؟

یهودیان گفتند: ای ابوالقاسم، تو مردی نادان نبودی.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و پنج شب آنان را محاصره کرد تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دل‌هایشان مستولی فرمود. تصادفا بعد از آن که قریش و غطفان فرار کردند، حی بن اخطب (بزرگ خیبریان) با مردم بنی قریظه داخل قلعه آنها شده بود، و چون یقین کرد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از پیرامون قلعه برنمی‌گردد، تا آن که با ایشان نبرد کند. کعب بن اسد به ایشان گفت:

- ای گروه یهود! بلایی است که می‌بینید به شما روی آورده و من یکی از سه

کار را به شما پیشنهاد می‌کنم، هر یک را صلاح دیدید عمل کنید!

۱ - بیایید با این مرد بیعت کنیم و دین او را بپذیریم، برای این که به همه شما روشن شده که او پیغمبری است مرسل، و همان شخصی است که در کتاب آسمانی خود نامش را یافته‌اید، که اگر این کار را بکنیم، جان و مال و زنانمان محفوظ می‌ماند و هم دین خدا را پذیرفته‌ایم!

گفتند: - ما هرگز از دین تورات جدا نخواهیم شد و آن را با دینی دیگر معاوضه

نخواهیم کرد! گفت:

۲ - این که اگر آن پیشنهاد را نمی‌پذیرید، بیاید فرزندان و زنان خود را به دست خود بکشیم، و سپس با محمد نبرد کنیم، و حتی اموال خود را نیز نابود سازیم تا بعد از ما چیزی از ما باقی نماند، تا خدا بین ما و محمد حکم کند. اگر کشته شدیم بدون دلواپسی کشته شده‌ایم، چون نه زنی داریم و نه فرزندی و نه مالی، و اگر غلبه کردیم تهیه زن و فرزند آسان است!

گفتند: - آیا می‌گویی این یک مشیت بیچاره را بکشیم، آن وقت دیگر چه چیزی در زندگی بدون آنان هست؟ گفت:

۳ - اگر این را هم نمی‌پذیرید بیاید همین امشب که شب شنبه است، و محمد و یارانش فکر می‌کنند که ما در شنبه نمی‌جنگیم از این غفلت آن‌ها استفاده کنیم و به ایشان شبیخون بزنیم!

گفتند: - آیا حرمت شنبه خود را از بین ببریم؟ و همان کاری را بکنیم که گذشتگان ما کردند و به آن بلا که می‌دانی دچار شدند؟ و همان بلا بر ما هم نازل شود؟ نه هرگز این کار را نمی‌کنیم! کعب بن اسد چون دید هیچ‌یک از پیشنهاداتش قبول نشد، گفت:

- عجب مردمی بی‌عقلی هستید، خیال می‌کنم از آن روز که به دنیا آمده‌اید حتی یک روز هم در کار خود حزم و احتیاط نداشته‌اید!

### حکمت بین یهود و مسلمانان

زهری می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ قرظی‌ها که پیشنهاد کردند یک نفر را حکم قرار دهد، فرمود: هر یک از اصحاب مرا که خواستید می‌توانید حکم خود کنید!

قرظی‌ها «سعدبن معاذ» را اختیار کردند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز پذیرفت و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع کنند و سپس دست‌هایشان را از پشت بستند و به یکدیگر پیوستند و در خانه اسامه بازداشت کردند. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد سعدبن معاذ را بیاورند.

وقتی معاذ آمد حضرت پرسید: با این یهودیان چه کنیم؟ معاذ گفت:

- جنگی‌هایشان کشته شوند، و ذراری و زنان‌شان اسیر گردند، و اموال‌شان به‌عنوان غنیمت تقسیم شود، و ملک و باغات‌شان تنها بین مهاجرین تقسیم شود! آن گاه به انصار گفت: - این‌جا وطن شماست و شما ملک و باغ دارید و مهاجران ندارند! رسول خدا

صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود:

- بین ما و آنان به حکم خدای عزوجل داوری کردی!

در بعضی روایات آمده که حضرت فرمود:

- به حکمی داوری کردی که خدا از بالای هفت رفیع (هفت آسمان) رانده است! آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد مقاتلان ایشان (به طوری که گفته اند حدود ۶۰۰ نفر بودند) کشته شوند. بعضی ها گفته اند: تعداد اسیران ۷۵۰ نفر و تعداد کشته شدگان ۴۵۰ نفر بودند.

در روایات آمده که موقعی که بنی قریظه را دست بسته می بردند نزد رسول صلی الله علیه و آله به کعب بن اسد گفتند: - هیچ می بینی با ما چه می کنند؟ گفت: حالا که بیچاره شدید این حرف را می زنید؟ چرا قبلاً به راهنمایی های من اعتنا نکردید؟ ای کاش همه جا این پرسش را می کردید و چاره کار خود از خیرخواهان می پرسیدید! به خدا سوگند دعوت کننده ما دست بردار نیست، و هر یک از شما برود دیگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پای خود به قتلگاهش می روید!

### سرنوشت اسرا و فرماندهان شکست خورده

در این هنگام حی بن اخطب را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند، در حالی که حله ای فاختی در برداشت و آن را از هر طرف پاره پاره کرده بود، و مانند جای انگشت سوراخ سوراخ کرده بود تا کسی آن را از تنش بیرون نکند، و دست هایش با طناب به گردنش بسته بود. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید فرمود:

- آگاه باش! که به خدا سوگند،

من هیچ ملامتی در دشمنی با تو ندارم، و خلاصه تقصیری در خود نمی بینم،

و این بیچارگی تو از این جهت است که خواستی خدا را بیچاره کنی!

آن گاه فرمود:

- ای مردم! از آن چه خدا برای بنی اسرائیل مقدر کرده، ناراحت نشوید!

این همان سرنوشت و تقدیری است که خدا علیه بنی اسرائیل نوشته و مقدر کرده است!

آن گاه نشست، و سر از بدن حی بن اخطب جدا کردند.

بعد از اعدام جنگجویان عهدشکن بنی قریظه، زنان و کودکان و اموال ایشان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، و عده ای از اسرای ایشان را به اتفاق سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد تا به فروش برساند و با پول آن اسب و سلاح خریداری کنند.

این قسمت از تاریخ را «قمی» در تفسیر خود چنین آورده است:  
 کعب بن اسد را در حالی که دست‌هایش را به گردنش بسته بودند  
 آوردند و همین که رسول الله صلی الله علیه و آله نظرش به وی افتاد فرمود:

- ای کعب! آیا وصیت «ابن الحواس» آن خاخام آگاه که از شام نزد شما آمده بود،  
 سودی به حالتان نبخشید؟

با این که او وقتی نزد شما آمد گفت که من از عیش و نوش زندگی فراخ شام صرف  
 نظر کرده‌ام و به این سرزمین اخمو که غیر از چند دانه خرما چیزی ندارد، آمده‌ام، و  
 به آن قناعت کرده‌ام، برای این که به دیدار پیغمبری نایل شوم که در مکه مبعوث  
 می‌شود، و بدین سرزمین مهاجرت می‌کند، پیغمبری است که به پاره‌ای نان و خرما  
 قانع است، و الاغ بی‌پالان سوار می‌شود، و در چشمش سرخی، و بین دو شانه‌اش مهر  
 نبوت است، و شمشیرش را به شانه‌اش می‌گیرد، و هیچ باکی از احدی از شما نمی‌کند،  
 و سلطنتش تا جایی که سواره و پیاده از پا در آیند، گسترش می‌یابد!  
 کعب گفت:

- چرا ای محمد! همه این‌ها که گفتمی درست است، ولی چه کنم که از سرزنش  
 یهود پروا داشته‌م و ترسیدم بگویند کعب از کشته شدن ترسید، و گرنه به تو ایمان  
 می‌آوردم، و تصدیقت می‌کردم، ولی من چون عمری به دین یهود بودم و به همین دین  
 زندگی کردم بهتر است به همان دین نیز بمریم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:  
 - بیاید و گردنش را بزنید!

مأمورین آمدند و گردنش را زدند. باز در همان کتاب است که آن جناب یهودیان  
 بنی قریظه را در مدت سه روز صبح و شام اعلام کرد، و می‌فرمود: آب را به ایشان  
 بچشانید و غذای پاکیزه به ایشان بدهید و با اسیران آن‌ها نیکی کنید، تا آن  
 که همه را به قتل برسانید!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۲، ص: ۱۶۲.

## فصل پنجم

# جنگ خیبر

### جنگ آینده، جنگ خیبر

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ...!» (۱۵ / فتح)

«شما به زودی روانه جنگی می شوید که در آن غنیمت‌ها به دست خواهید آورد، آن وقت متخلفین خواهند گفت: بگذارید ما هم به شما بپیوندیم!»

این آیه، خبر از یک آینده‌ای دیگر می‌دهد، و آن این است که مؤمنین به زودی جنگی می‌کنند که در آن جنگ فتح نصیبشان می‌گردد، و غنیمت‌هایی عایدشان می‌شود، آن وقت آن‌هایی که تخلف کردند پشیمان شده درخواست می‌کنند اجازه دهند به دنبالشان به صحنه جنگ آیند تا از غنیمت بهره‌مند شوند، و این جنگ، جنگ خیبر است، که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنین از آن جا گذشتند و آن را فتح کردند و غنیمت‌ها گرفتند، و خدای تعالی آن غنایم را به کسانی اختصاص داد که در سفر حدیبیه با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، و غیر آن‌ها را در آن غنایم شرکت نداد. در ادامه آیه به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«به آن‌ها بگو دنبال ما نیایید! این‌گونه خداوند از قبیل فرموده است!»

هم‌چنین فرمود:

«متخلفین بعد از این که درخواست اتباع پذیرفته نشد، خواهند گفت: شما به ما

حسد می‌ورزید! ولی باید بدانند که جز اندکی فهم ندارند!» (۱۵ / فتح)

دلیل نفهم بودن متخلفین این است که گفتار آن‌ها مبنی بر این که «شما بر ما حسد می‌ورزید،» اصلاً ربطی به کلام رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد و آن جناب از غیب خبرشان داده بود که خدا از پیش این چنین خبر داده که شما هرگز ما را پیروی

نمی‌کنید، و آن‌ها پاسخ داده بودند که اولاً شما نمی‌گذارید ما پیروی‌تان کنیم، و این معنا از ناحیه خدای تعالی نیست، و ثانياً جلوگیری‌تان از شرکت ما در غنایم برای این است که می‌خواهید غنایم را خودتان به تنهایی بخورید و به ما ندهید.

و این پاسخ کلام کسی است که نه ایمان دارد و نه عقل، کسی که این قدر قوه تمییز ندارد که بفهمد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معصوم است و او در هیچ امری داخل و خارج نمی‌شود مگر به اذن خدای تعالی، و اگر بخواهیم حمل به صحت کنیم، حداقل این است که بگوییم آن‌ها مردمانی ساده و کم‌فهم بوده‌اند، که با ادعای اسلام و ایمان، این طور با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن گفته‌اند.

### آزمایشی مجدد، در جنگی تازه

در ادامه آیه می‌فرماید:

- «به همان‌ها از اعراب، که تخلف کردند،

بگو: اگر راست می‌گویید به زودی به جنگی دیگر فراخوانده خواهید شد،

جنگ با مردمی دلاور، که باید یا مسلمان شوند و یا با ایشان بجنگید!

اگر در آن روز اطاعت کردید، خداوند اجر نیک به شما خواهد داد،

و اگر آن روز هم مثل جنگ قبلی تخلف ورزیدید،

خداوند به عذابی دردناک معذبتان می‌کند!» (۱۶ / فتح)

این گروه که به جنگ آن‌ها باید رفت به نظر می‌رسد همه اقوامی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از فتح خیبر با آن‌ها نبرد کرد - یعنی هوازن، ثقیف، روم، موته.

و این که خدای تعالی از پیش خبر داد که به متخلفین «بگو: شما ما را پیروی نخواهید کرد»، ناظر به پیروی کردن از آن‌ها در جنگ خیبر است.

در این جنگ، خداوند متعال فقط دو انتخاب در مقابل مشرکینی که به جنگ آن‌ها دعوت می‌شوند، گذاشته است، یعنی آن‌ها یا باید مسلمان شوند، یا تن به نبرد بدهند، و شق سوم که جزیه گرفتن باشد، در آن نیست، زیرا آنان مشرکند و جزیه از مشرک قبول نمی‌شود، و این مخصوص اهل کتاب است. مشرک باید یا مسلمان شود یا جنگ کند.

در پایان آیات، خدای سبحان کلام خود را با وعده و وعید برای متخلفین خاتمه می‌بخشد: وعده در مقابل اطاعت، وعید در مقابل معصیت:

- «اگر اطاعت کنید و برای قتال بیرون شوید، خدا اجر نیکی به شما می‌دهد،

و اگر روی برگردانید و نافرمانی کنید و خارج نشوید، همان طور که بار قبلی روی گردانیدید، و در سفر حدیبیه خارج نشدید، آن وقت خدا در دنیا (یا هم در آخرت) شما را عذابی دردناک می‌کند!» (۱۶ / فتح)

### رفع حکم جهاد از معلولین

در ادامه این آیات خدای تبارک و تعالی جهاد را از معلولین که جهاد بر ایشان طاقت فرساست به لسان رفع لازمه‌اش بر می‌دارد، یعنی نمی‌فرماید آن‌ها حکم جهاد ندارند بلکه می‌فرماید: لازمه آن را که حرج است ندارند:

- «در مسئله جهاد افراد نابینا، چلاق و بیمار می‌توانند تخلف کنند، چون جهاد بر آنان واجب نیست،

و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند، خداوند او را در جناتی داخل می‌کند که از دامنه آن نهرها روان است،

و کسی که اعراض کند، خداوند به عذابی دردناک معذبش می‌کند.» (۱۷ / فتح)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۲۹.

### جزئیات جنگ خیبر در روایات اسلامی

همان‌گونه که خداوند متعال در سوره فتح مسلمین را خبر از جنگی قریب‌الوقوع داده بود، این جنگ بلافاصله بعد از مراجعت از حدیبیه و صلح با کفار قریش اتفاق افتاد در مجمع‌البیان در داستان فتح خیبر می‌گوید:

وقتی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از حدیبیه به مدینه آمد، بیست روز در مدینه ماند و آن گاه برای جنگ خیبر خیمه بیرون زد.

ابن اسحاق به سندی که به مروان اسلمی نسبت دارد از پدرش از جدش روایت کرده که گفت: با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی خیبر رفتیم. همین که نزدیک خیبر شدیم و قلعه‌هایش از دور پیدا شد، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بایستید! مردم ایستادند. فرمود:

- بار الهها! ای پروردگار آسمان‌های هفتگانه، و آنچه در زیر سایه دارد!

ای پروردگار زمین‌های هفتگانه، و آنچه بر پشت دارند!

ای پروردگار شیطان‌ها و آنچه گمراهی که دارند!

از تو خیر این قریه و خیر اهلش و خیر آنچه در آن است مسئلت دارم!

و از شر این محل و از شر اهلش و از شر آنچه در آن است به تو پناه می‌برم!

آن گاه فرمود: - راه بیفتید، به نام خدا!

همچنین از سلمه بن اکوع نقل کرده که گفت: ما با رسول الله صلی الله علیه و آله به سوی خیبر رفتیم. شبی در حال حرکت بودیم که مردی از لشکریان به عنوان شوخی به عامر بن اکوع گفت: کمی از آن اشعارت برای ما نمی خوانی؟

عامر مردی شاعر بود و شروع کرد به سرودن این اشعار:

- بار الها! اگر لطف و عنایت تو نبود ما حج نمی کردیم،

و نه صدقه می دادیم، و نه نماز می خواندیم،

پس بیامرز ما را!

فدایت باد آن چه که ما آن را به دست آوردیم،

و قدم های ما را هنگامی که با دشمن ملاقات می کنیم، ثابت فرما!

و سکینت و آرامش را بر ما نازل فرما!

ما به نوبه خود هر وقت به سوی جنگ دعوت شدیم، راه افتادیم،

و رسول خدا هم به همین که ما را دعوت کند، اکتفا و اعتماد می کنیم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید:

- این که شتر خود را با خواندن شعر می راند کیست؟

عرضه داشتند: عامر است! فرمود: - خدا رحمتش کند!

عمر که آن روز اتفاقاً بر شتری خسته سوار بود، شتری که مرتب خود را به زمین

می انداخت، عرضه داشت:

- یا رسول الله! عامر به درد ما می خورد و از اشعارش استفاده می کنیم، دعا کنیم

زنده بماند.

چون رسول الله صلی الله علیه و آله درباره هر کسی که می فرمود:

خدا رحمتش کند، در جنگ کشته می شد.

### آغاز جنگ و شهادت عامر شاعر

می گویند: همین که جنگ جدی شد، و دو لشکر صف آرایی کردند، مردی یهودی

از لشکر خیبر بیرون آمده و مبارز طلبید و گفت:

- مردم خیبر مرا می شناسند، که من مرحبم! و غرق در اسلحه، قهرمانی هستم

که همه قهرمانی ام را تجربه کرده اند، در مواقعی که تنور جنگ شعله می زند،

دیده اند!

از لشکر اسلام عامر بیرون شد و این رجز را خواند:

- لشکر خیبر می داند که من عامرم! غرق در سلاح، و قهرمانی هستم که تا قلب

لشکر دشمن پیش می‌روم!

این دو تن به هم آویختند، و هر یک ضربتی بر دیگری فرود آورد، و شمشیر مرحب به سپر عامر خورد. عامر از آن جا که شمشیرش کوتاه بود، ناگزیر تصمیم گرفت به پای یهودی بزند. نوک شمشیرش به ساق پای یهودی خورد، و از بس که ضربت شدید بود شمشیرش در برگشت به زانوی خودش خورد و کاسه زانویش را لطمه زد، و از همان درد از دنیا رفت. سلمه می‌گوید:

عده‌ای از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتند: عمل عامر بی اجر و باطل شد، چون خودش را کشت. من نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شرفیاب شدم و می‌گریستم و عرضه داشتم

یک عده درباره عامر چنین می‌گویند. فرمود: چه کسی چنین گفته؟ عرض کردم: چند تن از اصحاب. حضرت فرمود: دروغ گفتند، بلکه اجری دو چندان به او می‌دهند!

### محاصره خیبر و ناتوانی عمر بن خطاب

می‌گوید: آن‌گاه خیبر را محاصره کردیم، و این محاصره آن قدر طول کشید که دچار مخمصه شدیدی شدیم، و سپس خدای تعالی آن‌جا را برای ما فتح کرد، و آن چنین بود:

رسول خدا لوای جنگ را به دست عمر بن خطاب داد و عده‌ای از لشکر با او قیام کرده و جلوی لشکر خیبر رفتند، ولی چیزی نگذشت که عمر و همراهانش فرار کرده و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند، در حالی که او همراهان خود را می‌ترسانید و همراهانش او را می‌ترساندند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دچار درد شقیقه شد، و از خیمه بیرون نیامد، و فرمود: وقتی سرم خوب شد بیرون خواهم آمد. بعد پرسید: مردم با خیبر چه کردند؟ جریان عمر را برایش گفتند، فرمود:

- فردا حتما رایت جنگ را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. مردی حمله‌ور که هرگز پا به فرار نگذاشته است، و از صف دشمن بر نمی‌گردد تا خدا خیبر را به دست او فتح کند!

### رایت اسلام به دست علی سپرده می‌شود!

سعد بن سهل نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در واقعه خیبر فرمود:

- فردا حتما این رایت جنگ را به مردی می‌دهم که خدای تعالی به دست او خیبر را فتح می‌کند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست می‌دارند! مردم آن شب را با این فکر به صبح بردند که حضرت فردا رایت را به دست چه کسی می‌دهد؟ وقتی صبح شد مردم همگی نزد آن جناب حاضر شدند، در حالی که هر کس این امید را داشت که رایت را به دست او بدهد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: - علی بن ابیطالب کجاست؟ عرضه داشتند: یا رسول الله! او درد چشم پیدا کرده است! فرمود: بفرستید بیاید!

رفتند و آن جناب را آوردند. حضرت آب دهان خود را به دیدگان علی علیه‌السلام کشید و در همان لحظه بهبودی یافت، به طوری که گویی اصلاً درد چشم نداشت. آن گاه رایت را به وی داد. علی علیه‌السلام پرسید:

- یا رسول الله! با آنان قتال کنم تا مانند ما مسلمان شوند؟ فرمود:

- بدون هیچ درنگی پیشروی کن تا به درون قلعه‌شان در آیی،

آن گاه در آن جا دعوتشان کن،

و حقوقی را که خدا به گردنشان دارد برایشان بیان کن،

برای این که به خدا سوگند اگر خدای تعالی یک مرد را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر است از این که نعمت‌های مادی و گرانمایی داشته باشی!

سلمه می‌گوید:

از لشکر دشمن مرحب بیرون شد، در حالی که رجز می‌خواند و می‌گفت:

- قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ آتَى مَرْحَبًا...!

از لشکریان اسلام علی علیه‌السلام به هم‌آوردی او رفت، در حالی که می‌سرود:

- من همانم که مادرم نامم حیدر گذاشت!

من چون شیر جنگلم که دیدنش وحشت است،

و ضربت من مانند کَیْلَ سَنْدَرَةَ (ترازوی مخصوص وزن اجناس بزرگ و زیاد)، است،

که احتیاج به دو بار وزن کردن ندارد!

آن گاه از همان گرد راه با یک ضربت فرق سر مرحب را شکافت و به خاک

هلاکتش انداخت و خیبر به دست او فتح شد.

(این روایت را بخاری و مسلم از قتیبه بن سعید روایت کرده‌اند. مسلم

آن را در صحیح خود آورده است).

### علی در قلعه خیبر را از جا می‌کند!

ابوعبدالله حافظ به سند خود از ابی رافع برده آزاد شده رسول الله

صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت:

ما با علی بودیم که رسول الله صلی الله علیه و آله او را به سوی قلعه خیبر روانه کرد. همین که آن جناب به قلعه نزدیک شد اهل قلعه بیرون آمدند و با آن جناب قتال کردند.

مردی یهودی ضربتی به سپر آن جناب زد، سپر از دست حضرت بیفتاد، ناگزیر علی درب قلعه را از جای کند و آن را سپر خود قرار داد. این درب هم چنان در دست علی بود و جنگ همی کرد تا آن که قلعه به دست او فتح شد. آن گاه درب را از دست خود انداخت. به خوبی به یاد دارم که من با هفت نفر دیگر که مجموعاً هشت نفر می شدیم هر چه کوشش کردیم که آن درب را تکان دهیم و جا به جا کنیم نتوانستیم. و نیز به سند خود از لیث بن سلیم از ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده که فرمود:

- جابر بن عبدالله برایم حدیث کرد که علی در جنگ خیبر درب قلعه را روی دست بلند کرد و مسلمانان دسته دسته از روی آن عبور کردند با این که آن درب به قدری بود که چهل نفر نتوانستند آن را بلند کنند. از طریقی دیگر از جابر روایت شده که گفت: سپس هفتاد نفر دور آن درب جمع شدند تا توانستند آن را به جای اولش برگردانند.

### دعای رسول الله صلی الله علیه و آله در حق علی

و نیز جابر به سند خود از عبدالله بن ابی لیل روایت کرده که گفت:  
 علی علیه السلام همواره در گرما و سرما قبایی باردار و گرم می پوشید، و از گرما پروا نمی کرد. اصحاب من نزد من آمدند و گفتند:  
 - ما از امیرالمؤمنین چیزی دیده ایم و نمی دانیم تو هم متوجه آن شده ای یا نه؟ پرسیدم چه دیده اید؟ گفتند: ما دیدیم که حتی در گرمای سخت با قبایی باردار و کلفت بیرون می آید، بدون این که از گرما پروایی داشته باشد، و برعکس در سرمای شدید با دو تا جامه سبک بیرون می آید، بدون این که از سرما پروایی کند! آیا تو در این باره چیزی شنیده ای؟ من گفتم: نه چیزی شنیده ام. گفتند: پس از پدرت پرس شاید او در این باب اطلاعی داشته باشد، چون او با آن جناب هم راز بود. من از پدرم ابی لیل پرسیدم، او هم گفت چیزی در این باب شنیده است. آن گاه به حضور علی علیه السلام رفت و با آن جناب به راز گفتن پرداخت و این سؤال را در میان نهاد و علی علیه السلام فرمود:  
 - مگر در جنگ خیبر نبودی؟ عرض کردم: چرا؟ فرمود:

یادت نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی بکر را صدا کرد و بیرقی به دستش داد و روانه جنگ یهود کرد و ابوبکر همین که به لشکر دشمن نزدیک شد، مردم را به هزیمت برگردانید، سپس عمر را فرستاد و لوایی به دست او داد و روانه اش کرد، عمر نیز همین که نزدیک لشکر یهود شد و به قتال نپرداخته، پا به فرار گذاشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امروز رایت اسلام را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می دارند، و خدا به دست او که مردی کرّار و غیر فرّار است، قلعه را فتح می کند. آن گاه مرا خواست و رایت جنگ را به دست من داد و فرمود:

- بار الها! او را از گرما و سرما حفظ کن!

از آن به بعد من دیگر گرما و سرمای نمی دیدم.

(این مطالب از کتاب دلائل النبوه تألیف

امام ابوبکر لیهقی نقل شده است).

### فتح قلاع یهود خیبر و اسارت آنها

طبرسی گوید: بعد از فتح خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتب سایر قلعه های یهود را یکی پس از دیگری فتح کرد، و اموال را حیازت نمود تا آن که رسیدند به قلعه وطیح و قلعه سلالم، که آخرین قلعه های خیبر بودند، و آن قلعه ها را هم فتح نمود، و ده روز و اندی محاصره شان کرد. ابن اسحاق گوید:

بعد از آن که قلعه قموص که قلعه ابی الحقیق بود، فتح شد، صفیه، دختر حی بن اخطب، و زنی دیگر که با او بود، اسیر شدند. بلال آن دو را از کنار کشتگان یهود عبور داد، و صفیه چون چشمش به آن کشتگان افتاد، صیحه زد و صورت خود بخراشید، و خاک بر سر خود ریخت. چون رسول الله صلی الله علیه و آله این صحنه را دید فرمود: - این زن فتنه انگیز را از من دور کنید! و دستور داد صفیه را پشت سر آن جناب جای دادند، و خود ردائی به روی او افکند و مسلمانان فهمیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای خود انتخاب فرموده است. آن گاه وقتی از آن زن یهودی آن وضع را دید به بلال فرمود:

- ای بلال مگر رحمت از دل تو کنده شده است که دو تا زن داغ دیده را از کنار کشته

مردانشان عبور می دهی؟

از سوی دیگر، صفیه در ایام عروسی اش که بنا بود به خانه کنانه بن ربیع ابی الحقیق برود، شبی در خواب دید ماهی به دامنش افتاد، و خواب خود را به همسرش گفت. کنانه گفت: این خواب تو تعبیری ندارد جز این که آرزو داری همسر محمد پادشاه

حجاز شوی! آن گاه سیلی محکمی به صورتش زد به طوری که چشمان صفیه از آن سیلی کبود شد، و آن روزی که او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند اثر کبودی هنوز باقی مانده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: این کبودی چشم تو از چیست؟ صفیه جریان را نقل کرد.

### شرایط صلح یهود

ابن ابی الحقیق شخصی را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد که در یک جا جمع شویم و با شما صحبتی دارم و حضرت پذیرفت. ابن ابی الحقیق تقاضای صلح کرد، بر این اساس که خون هر کس که در قلعه‌ها مانده‌اند محفوظ باشد، و متعرض ذریه و اطفال ایشان نیز نشوند، و جمعیت با اطفال خود از خیبر و اراضی آن بیرون شوند، و تنها با یک دست لباس که به تن دارند، بروند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم این پیشنهاد را پذیرفت، به شرطی که از اموال چیزی از آن جناب پنهان نکرده باشند، و گرنه ذمه خدا و رسولش از ایشان بری خواهد بود. ابن ابی الحقیق پذیرفت و بر این معنا صلح کردند.

### فدک تسلیم می‌شود!

مردم فدک وقتی این جریان را شنیدند پیکی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستادند که به ما اجازه بده که بدون جنگ از دیار خود برویم، و جان خود را سالم به در ببریم، و هر چه مال داریم برای مسلمین بگذاریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پذیرفت. آن کسی که بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل فدک پیام رد و بدل می‌کرد، محیصه بن مسعود یک از بنی حارثه بود.

بعد از آن که یهودیان بر این صلح‌نامه تن در دادند، پیشنهاد کردند که اموال خیبر را به ما واگذار کن که ما به اداره آن واردتریم تا شما، و عوائد آن بین ما و شما به تساوی تقسیم شود. رسول الله صلی الله علیه و آله هم پذیرفت به این شرط که هر وقت خواستیم شما را بیرون کنیم این حق را داشته باشیم. اهل فدک به همین قسم مصالحه کردند، در نتیجه اموال خیبر بین مسلمانان تقسیم شد، چون با جنگ فتح شده بود. ولی املاک فدک خالصه رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، برای این که مسلمانان در آن جا جنگی نکرده بودند.

### مسموم شدن رسول الله صلی الله علیه و آله

بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آرامشی یافت، زینب دختر حارث همسر سلام بن مشکم، برادرزاده مرحب (فرمانده لشکر یهود که به دست علی علیه السلام کشته شد)، گوسفندی بریان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه فرستاد. قبلاً پرسیده بود که آن جناب از کدام عضو گوسفند بیشتر خوشش می آید، گفته بودند از پاچه گوسفند، و بدین جهت سمی که همه جای گوسفند ریخته بود، در پاچه آن بیشتر ریخت، و آن گاه آن را برای رسول الله صلی الله علیه و آله آورد و جلوی آن حضرت گذاشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله پاچه گوسفند را گرفت و کمی از آن در دهان گذاشت و بشر بن براء این معرور هم که نزد آن جناب بود، استخوانی برداشت تا آن را بلیسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از خوردن این غذا دست بکشید که شانه گوسفند به من خبر داد که این طعام مسموم است. آن گاه زینب را صدا زدند و او اعتراف کرد و پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: برای این که می دانی چه بر سر قوم من آمد؟ پیش خود فکر کردم اگر این مرد پیغمبر باشد از ناحیه غیب آگاهی می کنند و اگر پادشاهی باشد داغ دلم را از او گرفته ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از جرم او گذشت کرد، و بشر بن براء از همان یک لقمه که خورده بود درگذشت. می گوید:  
در مرضی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مرض از دنیا رفت مادر بشر بن براء وارد شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا از آن جناب عیادت کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- ای ام بشر! لایزال آن لقمه ای که من با پسرت در خیر خوردیم اثرش به من برمی گردد، و اینک نزدیک است رگ قلب مرا قطع کند.

مسلمانان معتقدند که رسول الله صلی الله علیه و آله با این که خدای تعالی او را به نبوت گرامی داشته بود، به شهادت از دنیا رفت! <sup>(۱)</sup>

## فصل ششم

# جنگ تبوک

### تدارک جنگ مسلمین با روم

جنگ تبوک از جهات دوری راه و استثنایی بودن آن با سایر غزوات پیامبر گرامی خدا تفاوت داشته است. در روایات اسلامی جزئیاتی از تدارک و حرکت مسلمانان به این جنگ، و سختی‌هایی که متحمل شده‌اند، وجود دارد، و مخصوصاً از کارشکنی و تعلق منافقین حکایت‌هایی می‌کنند که در این مبحث خلاصه‌ای از آنان نقل خواهد شد.

مقدمات جنگ تبوک چنین آغاز شد که بیلاق‌نشین‌ها که همه ساله از شام به مدینه بر می‌گشتند، با خود پشمینه و خواربار می‌آوردند، مردمی عوام بودند، در آن ایام در مدینه انتشار دادند که رومیان دارند قشون جمع‌آوری می‌کنند و می‌خواهند با لشکری انبوه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبرد کنند. گفتند: «هَرْقِل» پادشاه روم با همه لشکریانش حرکت کرده و قبایل عَسَّان و جُدَام و بَهْرَاء و عامِلَه را هم با خود هم‌داستان نموده‌است و خودش در حِمُص مانده است و لشکریانش تا بَلْقَاء رسیده‌اند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی این معنا را شنید اصحاب خود را به تبوک، که یکی از شهرهای بَلْقَاء است، فرستاد، و از آن سو افرادی را به میان قبایلی که در اطراف مدینه بودند، و هم‌چنین به مکه و نزد افرادی که از میان قبایل خَزَاعَه و مَزِیْنَه و جَهَّیْنَه مسلمان شده بودند، اعزام کرد، تا آنان را به جهاد تحریک کند.

آن گاه به لشکریان خود دستور داد تا لوای جنگ را در «تَبِیَّةُ الْوُدَاع» بیفراشتند، و به افرادی که توانایی مالی داشتند دستور داد تا به تهی‌دستان کمک مالی کنند، و هر کس هر چه اندوخته دارد بیرون آورد و انفاق کند. لشکر نیز چنین کردند و با تشویق

یکدیگر لشکری نیرومند شدند.

### خطبه رسول الله «ص» در مقدمه جنگ تبوک

رسول خدا صلی الله علیه و آله به خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای پروردگار، چنین فرمود:

- «ای مردم!

راست‌ترین گفتارها، کتاب خدا،

و سزاوارترین سفارشات، تقوی،

و بهترین ملت‌ها، ملت ابراهیم،

و نیکوترین سنت‌ها، سنت محمد،

و شریف‌ترین سخنان، ذکر خدا،

و بهترین داستان‌ها، همین قرآن است،

و نیکوترین امور، آن امری است که عزیمت بر آن راسخ‌تر و جدی‌تر

و بدترین امور، آن امری است که تازه درآمد باشد!

نیکوترین هدایت، هدایت انبیاء،

شریف‌ترین کشتگان، آن‌هایی هستند که در راه خدا شهید شده باشند،

و تاریک‌ترین کوری‌ها، کوری ضلالت بعد از هدایت است،

و بهترین کارها، آن کاری است که نافع‌تر باشد!

بهترین هدایت‌ها، آن هدایتی است که پیروی گردد،

و بدترین کوری‌ها، کوری دل است،

دست بالا (دهنده) بهتر از دست پایین (گیرنده) است،

خواسته‌ای که کم و به قدر کفایت باشد، بهتر از آن خواسته‌ای است

که زیاد و بازدارنده از یاد خدا باشد،

بدترین معذرت‌ها، معذرت دردم مرگ،

و بدترین ندامت‌ها، ندامت در قیامت است،

پاره‌ای مردم کسانی‌اند که به نماز جمعه نمی‌آیند، مگر گاه به گاه،

و پاره‌ای دیگر کسانی‌اند که به یاد خدا نمی‌افتند، مگر بی‌اراده و نیت،

و از بزرگترین خطاهای زبان، دروغ،

و بهترین بی‌نیازی‌ها، بی‌نیازی دل است، (سیری چشم و دل)،

نیکوترین توشه‌ها، تقوی،

و رأس حکمت، ترس از خداست،

و بهترین چیزی که در دل می‌افتد، یقین است؛

و شك و تردید از کفر است؛  
و دوری کردن از یکدیگر عمل جاهلیت؛  
و غل و غش از چرك جهنم؛  
و مستی اخگر آتش؛  
و سرانیدن شعر از ابلیس است؛  
و شراب انبانه همه گناهان؛  
و زنان دام های شیطان؛  
و جوانی شعبه ای از جنون است؛  
و بدترین کسب ها ربا خواری؛  
و بدترین خوردن ها، خوردن مال یتیم است!  
نیک بخت آن کسی است که از دیگران پند بگیرد،  
و بدبخت آن کسی است که در شکم مادر بدبخت باشد،  
و هر يك از شما سرانجام در خانه چهار ذراعی قرار خواهید گرفت،  
در هر امری آخر آن را باید نگیرست، و ملاک هر امری آخر آن است،  
بدترین رباها دروغگویی است (دروغ مانند ربا نظام زندگی را مختل می سازد!)  
هر آینده ای نزدیک است،  
ناسزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او کفر، و خوردن گوشت او از نافرمانی خدا،  
و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست،  
هر که به خدا توکل کند، خدا او را کفایت می کند،  
و هر که صبر کند به پیروزی می رسد،  
و هر که از جرم دیگران درگذرد، خداوند از جرائم او درمی گذرد،  
و هر که خشم خود فرو برد خداوند پاداشش می دهد،  
و هر که صبر بر مصیبت کند، خدا او را عوض مرحمت می کند،  
و هر که در پی انتشار فضائل خود بر آید، خداوند در پی رسوائی اش بر خواهد آمد،  
و هر که در این باره سکوت کند، خداوند به بیشتر از آن که خود انتظار داشت،  
فضائلش را انتشار می دهد،  
و هر که معصیت کند، خدا عذابش دهد!  
بارالها! مرا و امت مرا پیامرز!  
بارالها! مرا و امت مرا پیامرز!  
من از خدا برای خودم و برای شما طلب مغفرت می کنم!»

مردم وقتی این خطبه را شنیدند در امر جهاد دلگرم شدند، و همه قبایلی که آن

جناب برای جنگ دستور حرکتشان داده بود، حرکت کردند، ولی پاره‌ای از منافقین و غیرمنافقین تقاعد ورزیدند.

### متخلفین از جنگ تبوک

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جد بن قیس برخورد و به او فرمود: - ای ابا وهب، آیا برای این جنگ با ما حرکت نمی‌کنی؟ گویا از دیدن زنان زرد پوست خودداری نمی‌توان کرد؟ عرض کرد: - یا رسول الله، به خدا سوگند قوم و قبیله من می‌دانند که هیچ کس در میان آنان به قدر من زن دوست نیست، و من می‌ترسم اگر با شما حرکت کنم و به این سفر بیایم از دیدن زنان رومی نتوانم خودداری کنم، لذا استدعا دارم مرا مبتلا مکن، و اجازه بده در شهر بمانم!

او از سویی به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله این چنین گفت، لکن از سوی دیگر به گروهی از قوم خود گفت: هوا بسیار گرم است، در این هوای گرم از خانه و زندگی خود بیرون مروید!

پسرش گفت: آیا خودت فرمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مخالفت می‌کنی بس نیست و اینک مردم را سفارش می‌کنی که گرمی هوا را بهانه کرده و آن جناب را مخالفت کنند. به خدا قسم در همین باره آیه‌ای خداوند نازل خواهد فرمود که تا قیامت مردم آن را بخوانند و تو رسوا شوی!

اتفاقاً خدای تعالی آیه «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتَدُنْ لِي...!» (۴۹ / توبه) را فرستاد. آن گاه جد بن قیس اضافه کرده بود که محمد خیال می‌کند که جنگ با روم هم مثل جنگ با دیگران است، ولی من به خوبی می‌دانم که احدی از این مسلمین از این جنگ برنخواهند گشت!

### عقب مانده‌ها از لشکر

عده‌ای هم بودند که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تخلف کردند که صاحبان نیت صادقانه و بصیرت در دین بودند، و هیچ شک و تردیدی در عقایدشان رخنه نکرده بود، لکن پیش خود گفته بودند، ما بعد از آن که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کردند، از دنبال به او ملحق می‌شویم.

از آن جمله یکی ابوخیثمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلاچیق بود. همسران وی آلاچیق‌هایش را آب پاشی کرده و در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعمی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان

را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق خود زد، و در جواب هوای نفس خود، که او را به استفاده از آن دعوت می کرد، گفت:

- نه به خدا سوگند! این انصاف نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله با این که خدای تعالی از گذشته و آینده او عفو فرموده، حرکت کند، و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه بپیماید، و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابوخیثمه، که مردی نیرومند است، در سایه آلاچیق، و در کنار همسران زیبای خود به عیش و عشرت بپردازد!!؟

**- نه به خدا سوگند، که از انصاف دور است!**

این بگفت و از جا برخاست و شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول الله صلی الله علیه و آله ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارش دادند. حضرت فرمود: باید ابا خیثمه باشد! ابوخیثمه نزدیک شد و جریان کار خود را به عرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نموده و دعای خیرش فرمود.

### **ابوذر بی مرکب از لشکر عقب مانده**

از جمله عقب ماندگان از لشکر، ابوذر بود، که سه روز از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کرد. جریان کار او هم این بود که شترش ضعیف و لاغر بود، و در بین راه از پای در آمد، و ابوذر ناگزیر شد اثاث خود را از کول شتر پایین آورد، و به دوش خود بکشد.

بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می رسد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارش دادند، حضرت فرمود: باید اباذر باشد! گفتند: آری اباذر است! حضرت فرمود:

- به استقبالش بروید که بسیار تشنه است! و مسلمانان آب برداشتند و به استقبالش شتافتند.

ابوذر خود را به رسول الله صلی الله علیه و آله رسانید در حالی که ظرفی آب همراه داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی! فرمود: چرا؟ عرض کرد: در میان راه به سنگی گود برخوردم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن آب چشیدم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی خورم مگر بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن آب بیاشامد. حضرت فرمود:

- ای اباذر!

خدا رحمتت کند،

تو تنها زندگی می‌کنی، و تنها هم خواهی مرد،

و تنها هم محشور خواهی شد، و تنها هم به بهشت خواهی رفت!

- ای اباذر، مردمی از اهل عراق به وسیله تو سعادت‌مند می‌شوند،

آری آنان به جنازه تو برمی‌خورند و تو را غسل و کفن می‌کنند،

و بر جنازه‌ات نماز می‌خوانند و دفن می‌کنند!

### سه رانده شده پشیمان

در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده‌ای از منافقین بودند و عده‌ای هم از نیکان، که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود. از آن جمله: کعب بن مالک شاعر، مراره بن ربیع، و هلال بن امیه رافعی. بعد از آن که خداوند مهربان توبه‌شان را قبول کرد، کعب گفته بود:

« من از خود در عجبم، زیرا هرگز یاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت می‌کرد، سر حال و نیرومند بوده باشم، و هیچ وقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود گفتم فردا به بازار می‌روم و لوازم سفر را خریداری می‌کنم و بعدا خود را به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسانم. به بازار می‌رفتم و لکن حاجت خود را بر نمی‌آوردم تا آن که به هلال بن امیه و مراره بن ربیع برخوردیم. آن دو نیز از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله تخلف کرده بودند. باز هم متنبه نشدم، و با آن دو قرار گذاشتم فردا به بازار برویم. فردا به بازار رفتیم ولی کاری صورت ندادیم. خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می‌گفتیم فردا حرکت می‌کنیم، و حرکت نمی‌کردیم، تا یک وقت خبردار شدیم که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد برمی‌گردد.

وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راه خود را به مدینه نزدیک کرد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمدالله به سلامت برگشته است، و لکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد، و از ما روی گردانید!

آن گاه متوجه برادران دینی خود شدیم و به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند. این مطلب به خانواده‌های ما رسید، و وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه‌های ما نیز با ما حرف نمی‌زنند. به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می‌کند و نه هم کلام ما می‌شود، لاجرم زنان ما نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرف شدند و به عرض رسانیدند که شنیده‌ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده‌اید؟ آیا وظیفه ما هم

این است که از آنان کناره گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره گیری کنید، و لکن مواظب باشید با شما زندگی نکنند!»

وقتی کار کعب بن مالک، و دو رفیقش، به این جا کشید، گفتند دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما حرف می زند، و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیایید به بالای کوه برویم و به دعا و زاری پردازیم. آخر یا این است که خدا از تقصیرات ما درمی گذرد، و یا آن که همان جا از دنیا می رویم!

این سه نفر از شهر بیرون شدند و به بالای کوه ذباب رفتند و در آن جا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندانشان برایشان طعام می آوردند و بر زمین می گذاشتند و بدون این که حرفی بزنند، برمی گشتند. و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا، حالا که به چنین رسوایی و گرفتاری مبتلا شده ایم، و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خانواده های ما و برادران دینی مان بر ما خشم گرفته اند، و احدی با ما هم کلام نمی شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیامبر را پیروی کنیم و با یکدیگر هم کلام نشویم. اینک هر یک از ما به گوشه ای از این کوه بالا برویم و سوگند بخوریم که دیگر با رفیق خود حرفی نزنیم تا بمیریم، و یا آن که خدا از تقصیرمان بگذرد!

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند، و یکه و تنها در کوه به سر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی دیدند.

پس از سه روز، یعنی در شب سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مژده مغفرت آن سه نفر نازل شد، و آن آیه این بود:

«لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...!» (۱۱۷ / توبه)

امام صادق علیه السلام فرمود: مقصود از مهاجرین و انصار، ابی ذر، ابوخیثمه، و عمیربن وهب بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف ورزیده و بعد به وی ملحق شدند. آن گاه درباره آن سه نفر که آیه:

«وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا...!»

در حقشان نازل گردیده است.

آیه می فرماید:

«... حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ...» (۱۱۸ / توبه)

از این رو زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ شد، که نه رسول الله

صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان هم کلام می‌شد، و نه برادران دینی، و نه زن و فرزندانشان؛ و به همین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند؛ تا خداوند مهربان وقتی دید به راستی نادم شده‌اند، توبه آنان را قبول فرمود.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۷۲ (روایات اسلامی)

## **جنگ تبوک، آزمایشی بین نفاق و صدق**

«قُلْتَ لَا آجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيَبْتُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمِ حَرْنَا...!» (۹۲ / توبه)

قرآن مجید در مقابل تخلف و تقاعد قاعدین جنگ تبوک و ثروتمندانی که نه تنها به جبهه نرفتند بلکه دیگران را نیز از رفتن منع و سرزنش می‌کردند، گروه دیگری را تعریف می‌کند که نه تنها آماده رفتن به جبهه بودند بلکه بدون داشتن تجهیزاتی به خدمت پیامبر گرامی اسلام مشرف می‌شدند و گریه و ناله می‌کردند که آن‌ها را تجهیز کند!...

- «... کسانی که پیش تو آمدند تا مرکبشان دهی، و تو گفתי چیزی ندارم که شما را بر

آن سوار کنم، و ایشان با دیدگانی پر از اشک برفتند، که چرا چیزی برای خرج کردن

نمی‌یابند...!» (۹۲ / توبه)

از این گونه اشخاص قلم تکلیف و حکم وجوب جهاد برداشته شد، چون اگر برداشته نشود حرجی و شاق است. هم‌چنین توابع این وجوب، از قبیل: مذمت در دنیا و عقاب در آخرت، پای آن‌ها را نمی‌گیرد، چون در حقیقت توابع مخالفت بر آن‌ها صدق نمی‌کند.

آن‌ها نخواستند باشند مانند منافقین با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزیدن کارشکنی کنند و روحیه اجتماع را فاسد سازند.

در روایات اسلامی آمده که این آیه درباره «بکائین» نازل شده است و ایشان هفت نفر بودند که سه تن از ایشان یعنی: عبدالرحمن بن کعب، علبه بن یزید، عمرو بن ثعلبه بن غنمه از بنی النجار؛ سالم بن عمیر، هرمی بن عبدالله، و عبدالله بن عمر، ابن عوف، عبدالله بن مغفل؛ از قبیله مزینه بودند.

این هفت نفر نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و عرض کردند:

- یا رسول الله، ما را بر مرکبی سوار کن، چه ما مرکبی که بر آن سوار شویم و

بیاییم نداریم! حضرت فرمود: - من هم مرکبی ندارم که به شما بدهم!

(نقل از ابوحمزه ثمالی)

ضمناً در روایت آمده که سپاه‌یانی که در تبوک همراه رسول خدا

صلی الله علیه و آله بودند سی هزار نفر می شدند که ده هزار نفر آنان مرکب داشتند. در جنگ تبوک علی علیه السلام به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه ماند. در درّ منثور روایت شده که علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون رفتند تا به ثنیه الوداع رسیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست به تبوک برود و علی گریه می کرد و می گفت:

- آیا مرا با بازماندگان می گذاری؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی؟

و هیچ فرقی در میانه نباشد مگر نبوت؟! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۷۵.

### نقش تخریبی منافقان در جنگ تبوک

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ... وَ هُمْ كَارِهُونَ؟» (۳۸ تا ۴۸ / توبه)

جنگ تبوک در تاریخ اسلام، تنها جنگی است که از اول منافقین در آن تخلف ورزیدند و پیغمبر خدا را یاری نکردند، و پیغمبر گرامی نیز آن ها را از همراهی لشکر اسلام، برای جلوگیری از ایجاد فتنه در داخل جبهه مسلمین، معاف کرد.

قرآن مجید جریان تخلف منافقین را در جا به جا این آیات بیان می کند، و در

قسمت اول می فرماید:

- «ای کسانی که ایمان آوردید، شما را چه شده که وقتی گویندتان در راه خدا و برای

جهاد بیرون شوید، به زمین سنگینی می کنید؟

مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده اید؟

- بدانید بهره گرفتن از دنیا در قبال آخرت جز اندکی نیست!

اگر بیرون نیایید، خداوند به عذابی دردناک عذابتان خواهد کرد،

و گروهی غیر شما می آورد!

و شما با تخلف خود او را ضرر نمی زنید،

و او بر هر چیزی تواناست!» (۳۸ و ۳۹ / توبه)

در این آیات و آیات بعدش به مؤمنین عتابی شدید و تهدیدی سخت شده است.

(در دنباله این آیات خداوند متعال یاری و کمک خود را نسبت به رسول گرامی خود بیان

می فرماید و جریان اخراج و هجرت پیامبر را یادآوری می کند که چگونه کفار قریش او را

از مکه بیرون کردند و برای قتل او نقشه کشیدند، و او را تا غار ثور دنبال کردند، ولی خدای مستعان او را با جنودی که برای چشم‌های آنان نامرئی بود، یاری فرمود، و آنها نتوانستند به پیامبر دسترسی پیدا کنند. و این چنین است یاری خدای تعالی که رسول گرامی خود را با آن یاری می‌کند، حتی اگر کسی از مؤمنین به یاری‌اش نشتابد!

سپس چنین دستور می‌فرماید:

- «سبکبارو یا سنگین‌بار به جهاد درآیید!

و با مال‌ها و جان‌های خود در راه خدا جهاد کنید!

که این برای شما بهتر است، اگر می‌دانستید!» (۴۱ / توبه)

سنگین باری در این آیه کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازار و غیره، و یا علاقه فراوان به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدایی از آنان را در دل انسان مکروه و ناپسند سازد، و همچنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد بازدارد.

و در مقابل، مراد از سبکباری این است که هیچ یک از این‌ها مانع او نشود. پس این که فرمود در هر دو حال، با این که دو حال متضادند، به سوی جهاد بیرون روند، معنایش این است که در هر صورت و در هر دو حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه‌ای را عذر نیاورید، و با مال‌ها و جان‌های خود، یعنی با هر وسیله‌ای که برایتان ممکن است، جهاد کنید!

ادامه آیه، سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند:

- «اگر تو ایشان را به چیزی دعوت می‌کردی که نفع مالی مسلم و نقدی می‌داشت، و به دست آوردنش هم آسان بود، به طور مسلم تو را اجابت می‌کردند، و با تو بیرون می‌آمدند، تا به طمع خود برسند، و غنیمتی را که وعده داده باشی به چنگ آورند و لکن تو ایشان را به سفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی، لذا درباره آن تناقل ورزیدند.

- به زودی، بعد از آن که از جنگ برگشتید، و ایشان را در تخلفشان سرزنش کردید، به خدا سوگند خواهند خورد که اگر ما استطاعت می‌داشتیم با شما می‌آمدیم.

این‌ها با این طریقه‌ای که در امر جهاد اتخاذ کرده‌اند، که هر وقت آسان و پر درآمد باشد شرکت کنند، و هر وقت دور و پر مشقت بود تخلف ورزند و عذر‌ها و سوگندهای دروغین بیاورند، خود را هلاک خواهند کرد!

و خدا می‌داند که در سوگندشان دروغ‌گویند!» (۴۲ / توبه)

### حذف منافقین از جنگ تبوک

خدای متعال در قرآن کریم با ذکر معافیت منافقین به وسیله رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده از چهره زشت نفاق بر می دارد، و در یک سؤال و جواب، ماهیت پست منافقین، و حکمت و درایت رسول الله صلی الله علیه و آله را روشن می سازد:

- «خدایت بیخشا!

چرا پیش از آن که راستگویان برایت مشخص شوند، و دروغگویان را بشناسی، اجازه شان دادی؟

کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند برای این که با مالها و جانهای خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی خواهند،

آری خداوند پرهیزکاران را می شناسد!

تنها کسانی که به خدا و روز جزا ایمان ندارند و دل هایشان به شك افتاده و در شك خود سرگردانند، از تو اجازه می خواهند.

اگر بنا داشتند بیرون شوند برای آن جنب و جوشی از خود نشان داده و در صدد تهیه لوازم سفر بر می آمدند، ولی خدا حرکتشان را مکروه داشت، و به همین جهت بازشان داشت،

و گفته شد: با قاعدین بنشینید!

اگر با شما بیرون شده بودند در کارتان جز فساد نمی افزودند!

و میان شما اراجیف انتشار می دادند و فتنه جویی می کردند و چون در میان شما زودباوران نیز بودند، و در نتیجه تحت تأثیر اراجیف آنها قرار می گرفتند.

و خدا ستمکاران را خوب می شناسد!

قبلاً هم فتنه جویی کرده بودند و کارها را بر تو آشفته می ساختند! تا آن که حق بیامد و امر خدا بر نقشه های شیطانی آنان، با وجودی که ایشان کراحت داشتند، غلبه کرد!» (۴۳ تا ۴۸ / توبه)

سیاق آیه در صدد بیان این است که - دروغجویی آنان روشن است، و با کوچکترین امتحان فاش می شود. مثلاً اگر اجازه نمی دادی دروغ و رسوایی شان کشف می شد. منظور از خطابی که به رسول الله صلی الله علیه و آله شده، تنها و تنها بیان روشنی مطلب و وضوح آن است، و مراد افاده ظهور و وضوح دروغ منافقین است و بس! و این که فرمود: چرا به ایشان اجازه دادی؟ معنایش این است که اگر اجازه نمی دادی بهتر و زودتر رسوا می شدند، و آنها به خاطر سوء سریره و فساد نیت مستحق این معنا بودند.

متعاقب آیه، دلیل این امر را بیان می‌کند، چه از آن آیه بر می‌آید که اذن ندادن آن جناب فی نفسه مصلحت نداشته است، بلکه مصلحت اذن دادنش بیشتر بوده است، زیرا اگر اذن نمی‌داد و منافقین را با خود می‌برد، بقیه مسلمانان را هم دچار خبال یعنی فساد افکار می‌کرد، و هم اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف می‌نمود. پس متعین همین بود که اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نیفتند و فساد افکار خود را در افکار و عقاید آنان نفوذ ندهند، و میان آنان تفتین و اختلاف ایجاد نکنند، چون همه مسلمانان دارای ایمان محکم نبودند و بعضی از ایشان ایمانشان سست و دل‌هایشان مریض و مبتلا به وسواس بود. این دسته گوش‌هایشان بدهکار سخنان فریبنده آنان، و آماده پذیرش وسوسه‌های آنان بود.

همه این‌ها در صورتی بود که منافقین در رودر بایستی گیر می‌کردند و با مسلمانان به راه می‌افتادند، و اگر صریحا اعلام مخالفت می‌کردند و علنا فرمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را عصیان می‌نمودند، که خود محذور بزرگ دیگری داشت، و آن این بود که علاوه بر ایجاد دو دستگی، در نافرمانی روی دیگران باز می‌شد.

### تحلیلی در مسئله نفاق در مسلمانان اولیه

ممکن است بعضی‌ها پیش خود تصور کنند اگر در آن ایام که ایام جنگ تبوک و بحبوحه شوکت و قدرت اسلام و نفوذ کلمه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، نفاق منافقین تا این اندازه مشخص و معلوم بود، و افراد آنان تا این اندازه شناخته شده بودند، مسلمانان فریب تفتین‌های آنان را نمی‌خوردند، تا در نتیجه گرفتار اختلاف نمی‌شدند؟! لذا می‌گوییم:

اسلام از نظر دیگران مهابت و شوکت داشت، و ملل دیگر آن روز از شوکت آن هراسیده و از شمشیر سپاهیان‌ش به لرزه می‌افتادند، و اما مسلمانان، در میان خود، آن طور که باید و شاید از تعالیم اسلام بهره‌مند نشده بودند، و به وسیله آن دل‌هایشان را از مرض نفاق پاک نکرده بودند، و در نتیجه آن طور که باید دارای وحدت کلمه و عزم راسخ نشده بودند.

آیات مورد بحث، و آیات بعد از آن تا آخر سوره، شاهد این گفتار است.

آری همین مسلمین بودند که در جنگ احد مرض دل‌ها و نفاق درونی خود را اظهار نموده و با این‌که دشمن در کنار شهر ایشان قرار داشت نزدیک ثلث ایشان پشت به جنگ داده و هرچه دیگران نصیحتشان کردند و هر چه الحاح و اصرار ورزیدند به خرجشان نرفت، و همین خود یکی از عوامل شکست مسلمین در آن روز گردید!

## مؤمنین، و مشکلات جنگ

خداوند متعال سپس به مدح مؤمنین واقعی پرداخته و عکس العمل آن ها را در مقابل مشکلات و دشواری های جنگ تبوک بیان می فرماید:

- «کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند،

برای این که با مال ها و جان های خویش جهاد کنند،

از تو اجازه (معافیت از جنگ) نمی خواهند.

- آری، خداوند پرهیزکاران را می شناسد!» (۴۴ / توبه)

این آیه یکی از علایم نفاق را که باعث تشخیص مؤمنین از منافقین می شود، بیان می کند، و آن این است که منافق از پیغمبر اجازه تخلف از جهاد می گیرد، ولی مؤمن در جهاد در راه خدا پیشدستی کرده و هرگز به تخلف راضی نمی شود!

خداوند تعالی در این دو آیه می خواهد بفرماید که - جهاد در راه خدا، با جان و مال، از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی، آدمی را به تقوی سوق می دهد، و مؤمن به خاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی به دست می آورد، و همین بصیرت نمی گذارد که در امر جهاد تثاقل و کاهلی کند، تا چه رسد به این که از ولی خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد!!

## کارشکنی های منافقین در جنگ تبوک

در پایان آیات، خدای تعالی در شناخت منافقین و معرفی آن ها چنین تأکید می فرماید:

- « قسم می خورم که منافقین، به طور مسلم، از پیش از این جنگ (جنگ تبوک) خواهان فتنه و محنت و اختلاف کلمه و تفرقه در اجتماع شما بودند، (هم چنان که در جنگ احد، عبدالله بن ابی سلول يك ثلث از جمعیت سپاهیان شما را از صحنه جنگ به طرف مدینه برگردانید، و از یاری رسول الله صلی الله علیه و آله دریغ ورزید!)

- آری، همین منافقین هستند که همواره امور را برای تو دگرگونه می ساختند و نعل وارونه می زدند، و مردم را به مخالفت تو دعوت، و بر معصیت تخلف از امر جهاد تحریک می کردند، و یهودیان و مشرکان را بر قتال با مسلمانان بر می انگيختند، و در میان مسلمین جاسوسی و خرابکاری های دیگر می کردند - تا آن که حق، آن حقی که باید پیروی شود - بیامد، و امر خدا و آن چه که از دین می خواست پیروز گشت و بر خواست های شیطانی کافران غالب آمد!» (۴۸ / توبه)

در روایات اسلامی آمده که سر کرده این منافقان - عبدالله بن ابی، عبدالله بن نبیل، و رفاعه بن زید بن تابوت - بود که از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین همواره توطئه‌چینی می‌کردند. (نقل از درمنثور)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۴۸.

## توطئه قتل رسول الله در جنگ تبوک

«يَخَذِرُ الْمُنَافِقُونَ...!» (۶۴ تا ۷۴ / توبه)

این آیات قرآن یک خصوصیت دیگری از خصوصیات منافقین و زشتی دیگری از زشت‌کاری‌ها و جرایم آنان را ذکر می‌کند، که همواره سعی داشتند با پرده نفاق روپوش روی آن بیندازند و کمال مراقبت را داشتند که مبادا از پرده بیرون بیفتد، و سوره‌ای از قرآن درباره آن نازل شود، و نقشه شوم آنان را نقش بر آب کند:

- «منافقین حذر دارند از این که برایشان سوره‌ای نازل شود،

که از آن چه در دل‌هایشان نهفته است، خبر دهد.

- بگو! مسخره کنید که خدا آن چه را که از آن حذر دارید، بیرون خواهد افکند!

و اگر از ایشان پرسی که چه داشتید می‌کردید؟

به طور مسلم خواهند گفت: داشتیم تفریح و بازی می‌کردیم، بگو!

- آیا داشتید خدا و آیات او و رسول او را مسخره می‌کردید؟

عذر نیاورید که بعد از ایمانتان کافر شدید!

اگر از طایفه‌ای از شما بگذریم، باری طایفه دیگران را به خاطر این که گناه پیشه بودند، عذاب خواهیم کرد!

مردان و زنان منافق بعضی از بعض دیگرند، و مردم را به کار زشت و می‌دارند، و از کار نیک نهی می‌کنند، و دست‌های خود را از انفاق در راه خدا بازمی‌دارند. خدا را فراموش کرده‌اند، خدا هم ایشان را فراموش کرده است،

آری منافقان فاسقانند!

خدا به مردان و زنان منافق و به کفار وعده آتش جهنم داده است، که جاودانه در آنند، و همان برایشان بس است، خدا لعنتشان کرده، و عذابی دارند که جاودانه است...!» (۶۴ تا ۶۸ / توبه)

این آیات نشان می‌دهد که اولاً منافقین جمعیتی زیاد بوده‌اند و طایفه به طایفه و گروه به گروه، و این گروه‌ها با یک باند دیگری از منافقین ارتباط داشته‌اند. آن‌ها همه دعوی مسلمانی و ایمان داشتند، حتی آن روزی که زبان به کلمه کفر باز کردند و کفر درونی خود را بیرون ریختند.

آیات فوق هم‌چنین دلالت دارد بر این که همه منافقین برای پیاده کردن نقشه‌ای که با هم ریخته بودند، فعالیت می‌کردند، و در موقع طرح آن به کفر خود تصریح کرده و تصمیم بر امر بزرگی گرفته بودند، که خدای تعالی میان آنان و انجام تصمیم‌شان حایل شد، و امیدشان را ناامید کرد و نقشه‌هایشان و فعالیت‌هایشان همه خنثی گردید.

آیات بیانگر این هستند که پاره‌ای از حرکات و عملیات که از تصمیم خطرناک ایشان حکایت کند از ایشان سر زده بود، که وقتی بازخواست شدند، که چه کاری بود که می‌کردید، بهانه آورده‌اند به عذری که بدتر از گناه بوده است. آیات بعد از این دلالت دارند بر این که این واقعه در ایامی اتفاق افتاده بود، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از مدینه برای رفتن به جنگ تبوک خیمه بیرون زد، و بدان سفر رفت و هنوز برنگشته بود.

خلاصه، از آیات فوق، این قسمت از تاریخ نفاق در اسلام و توطئه آن‌ها روشن می‌گردد، که جماعتی از کسانی که با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمدند، توطئه‌چینی کردند که آسیبی به آن حضرت برسانند، و در همین موقع بود که به کلمات کفرآمیزی که کفر ایشان را بعد از اسلام آوردن، ثابت می‌کرد، به زبان آورده، و آن را مخفی می‌داشتند، و آن گاه تصمیم گرفتند نقشه‌ای که برای کشتن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیده‌اند پیاده کنند، و یا بدون خبر بر سرش بریزند و یا به نحوی دیگر حضرتش را به قتل برسانند. خداوند کید ایشان را باطل و آن‌ها را رسوا کرد، و پرده از روی اسرار خطرناکشان برداشت.

بعد از آن که مورد بازجویی قرار گرفتند، گفتند:

– ما داشتیم آهسته با هم صحبت و تفریح می‌کردیم!

خدای تعالی به زبان پیغمبرش مورد عتابش قرار داد که شما خدا را مسخره و آیات او و پیغمبرش را استهزا می‌کنید، آن گاه تهدیدشان می‌کند که اگر توبه نکنند، عذاب خواهند داشت، و پیغمبرش را امر می‌کند تا به جهاد علیه ایشان و علیه کفار قیام کند.

در روایات اسلامی (در مجمع‌البیان) نقل شده که:

« این آیه درباره دوازده نفر نازل شده که در عقبه کمین کرده بودند تا وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مراجعت از تبوک بدان جا می‌رسد، بر سرش بتازند و از پایش در آورند، و لکن جبرئیل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را از جریان خبردار کرد، و دستور داد افرادی را بفرستند تا با تازیانه به سر و صورت شتران آنان بزنند.

در آن موقع عمار یاسر زمام مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله را می کشید، و خذیفه آن را از عقب می راند و حضرت به خذیفه فرمود:  
 - بزن به سر و صورت مرکب های ایشان! عرض کرد:  
 - من هیچ یک از ایشان را نمی شناسم.  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این ها فلانی و فلانی هستند، و همه آن ها را اسم برد. خذیفه عرض کرد: چرا نمی فرستید آن ها را بکشند! فرمود:  
 . دوست ندارم فردا عرب بگوید:  
 همین که قدرتی به دست آورد یاران خود را بکشت.»<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۱۷.

### تبلیغات و کارشکنی منافقان در جنگ تبوک

«فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ...» (۸۱ تا ۸۷ / توبه)  
 منافقین نه تنها از عدم همراهی رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک اظهار خوشحالی می کردند بلکه سعی می کردند دیگران را از یاری رسول الله صلی الله علیه و آله بازدارند، و دست آویز مخالفت ها و توطئه هایشان گرمی هوا و مشکلات دوری راه و امثال آن بود.

قرآن مجید این صحنه ها را چنین بیان کرده است:

- «به جا ماندگان، و آن هایی که به جهاد نرفتند، پس از حرکت رسول الله از تخلف کردن خود شادمان شدند، و کراهت داشتند که با مال ها و جان های خود در راه خدا جهاد کنند، و گفتند:

- در این گرما بیرون نروید!

- بگو! گرمای آتش جهنم سخت تر است، اگر می فهمیدید!» (۸۱ / توبه)

منافقین به دیگران تلقین می کردند و می گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله را یاری نکنند، و زحمات آن جناب را در حرکت دادن مردم به سوی جهاد خنثی کنند. خدای تعالی آن جناب را دستور می دهد که چنین جوابشان دهد که:

قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا!

یعنی اگر فرار از حرارت و تقاعد ورزیدن شما را از گرما نجات می دهد، باری، از حرارتی شدیدتر از آن یعنی حرارت دوزخ نجات نمی دهد، و این فرار از حرارت گرمای آسان تابستان شما را دچار آن حرارت شدید می سازد.

در آیه بعدی خدای تعالی از نتیجه این خوشحالی شان یاد کرده و

می فرماید:

- «با در نظر داشتن آن چه می کردند، و کسب نمودند،

لازم است در دنیا کمتر بخندند و خوشحالی کنند

و در آخرت بسیار بگریند و اندوهناک شوند!» (۸۲/توبه)

یعنی آثار اعمال آنها موجب این شد که باید کم بخندند و بسیار بگریند. در واقع، آن کارها که کردند دو اثر به جای گذاشت، یکی راحتی و خوشحالی در چند روز مختصری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کرده بودند، و یکی ذلت و خواری در نزد خدا و رسول و همه مؤمنین در مابقی عمر و زندگی دنیا، و حرارت آتش دوزخ در قیامت و بعد از مرگ!

آیه بعدی خطاب به رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید:

- «اگر خداوند تو را به سوی دسته ای از آنان بازگردانید، و برای بیرون شدن از تو

اجازه خواستند، بگو، هرگز با من بیرون نخواهید آمد، و هرگز با من با دشمن کارزار

نخواهید کرد، چون شما نخستین بار به تقاعد رضایت دادید، پس با واماندگان

بنشینید!» (۸۳/توبه)

سپس رسول گرامی خود را دستور می دهد که:

- «هیچ وقت بر احدی از آنان که بمیرد، نماز مگذار، و بر قبرش مایست!

چه ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و به حالت فسق مردند...

چون سوره ای نازل شود که:

- به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید،

توانگران آنها از تو اجازه می خواهند و می گویند:

- بگذار با واماندگان باشیم!

راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند!

و خدا بردل هایشان مهرزده، و در نتیجه نمی فهمند...

به زودی همین که به سوی ایشان بازگردید برایتان به خدا سوگند می خورند تا از

ایشان صرف نظر کنید،

و شما از ایشان صرف نظر کنید که ایشان پلیدند،

و جایشان به کیفر آن چه می کردند، جهنم است!

برایتان سوگند می خورند که از ایشان راضی شوید،

به فرضی هم که شما راضی شوید،

خدا از مردم فاسق راضی نمی شود!!» (۸۴ تا ۹۶/توبه)

این آیات نهی می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این که نماز میت بخواند

برای کسی که منافق بوده باشد، و از این که کنار قبر آن‌ها بایستد، زیرا آن‌ها کفر ورزیدند و فاسق شدند، و بر همین فسق خود نیز مردند!

از همه این موارد بر می‌آید که کسی که به خاطر احاطه و استیلا کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشت، دیگر راهی به سوی نجات ندارد، و هم‌چنین استغفار جهت منافقین و نماز خواندن بر جنازه‌های ایشان و ایستادن در کنار قبور آن‌ها و طلب مغفرت کردن، لغو و بی‌نتیجه است!

از این جا می‌توان فهمید که در صدر اسلام، رسول گرامی خدا بر جنازه مؤمنین نماز می‌خوانده است، و در کنار قبور آن‌ها می‌ایستاد و طلب مغفرت و دعا می‌کرد. در روایات اسلامی (در درّ منثور) آمده است که جنگ تبوک آخرین جنگی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن شرکت جست، و آن را غزوه حر و غزوه عسره نیز نامیده‌اند.

در روایت دیگر آمده که: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در شدت حرارت به سوی جنگ تبوک بیرون شد. مردی از بنی سلمه خطاب به مردم کرده و گفت: در این شدت گرما از شهر و خانه‌های خود بیرون نروید. خداوند در پاسخش آیه‌ای نازل کرد و فرمود: «بگو آتش جهنم حرارتش شدیدتر است!»<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۷۰.

## ساعات عسرت و دشواری جنگ تبوک

«لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ»

(۱۱۷/توبه)

در روایات اسلامی (در مجمع‌البیان) آمده که این آیه در واقعه جنگ تبوک و آن شدایدی که مسلمانان در آن جنگ دیدند، نازل شده است، که حتی بعضی از ایشان تصمیم گرفتند برگردند، ولی لطف خدا ایشان را دستگیری کرد.

در آن جنگ هر ده نفر از مسلمانان یک شتر داشتند، و به نوبت یکی پس از دیگری بر آن سوار می‌شدند، و آذوقه‌شان هم آرد جو با سبوس، و تعدادی خرما کرم خورده، و روغن گندیده بود، و چند نفری از ایشان مختصر خرمایی که داشتند در میان خود بدین طریق مورد استفاده قرار می‌دادند که وقتی گرسنگی به ایشان فشار می‌آورد، یک دانه خرما را هر یک به دهان گذاشته و می‌مکید تا مزه آن را احساس کند، و آن گاه در می‌آورد و به دیگری می‌داد، و هم‌چنین تا به آخر آن را دهان گذاشته، و یک جرعه

آب روی آن می خوردند، تا می ماند هسته اش.

خداوند متعال در این آیه قسم یاد می کند به این که به رحمت خود به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و مهاجرین و انصار و (نیز آن سه تن که تخلف کرده بودند)، بازگشت.

اما، بازگشت خدا بر مهاجر و انصار برای این بود که ایشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نداشتند. و مقصود از ساعت عسرت همان ایامی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک حرکت می کرد، و مهاجرین و انصار نخست دل بعضی از ایشان دچار لغزش گردید، و از حق گریزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفتند و به هوای نفس گوش ندادند و حرکت کردند، لذا خداوند از ایشان درگذشت، که او به ایشان رؤوف و مهربان است!

اما، بازگشت از آن سه نفر، از این قرار بود که وقتی کارشان به سختی کشید و زمین به همه فراخاش برایشان تنگ شد، و دیدند که احدی از مردم با ایشان حرف نمی زند و سلام و علیک نمی کند، و حتی زن و فرزندشان هم با ایشان حرف نمی زنند، آن وقت یقین کردند که جز خدا و توبه به درگاه او هیچ پناهگاهی نیست، و خدا از ایشان درگذشت، و به رحمت خویش به ایشان بازگشت فرمود تا ایشان توبه کنند و او قبول نماید!

(شاید غرض اصلی آیه بیان گذشت خدا از آن سه تن متخلف بود و گذشت از مهاجر و انصار، و حتی گذشت از رسول خدا صلی الله علیه و آله صرفا به منظور دلخوشی همان سه نفر ذکر شده است، تا از آمیزش و خلط با مردم خجالت نکشند، و احساس کنند که فرقی میان آنان و سایر مردم نیست، و ایشان و همه مردم در یک جهت شرکت دارند، و آن جهت این است که خدا به رحمت خود از همه آنها در گذشته است، و در این معنا ایشان کمتر از سایرین و سایرین بالاتر از ایشان نیستند.)

در دنباله آیه خداوند تعالی می فرماید:

« و ایشان را حقی نیست که به خاطر اشتغال به خود از آن جناب غافل باشند و صرف نظر کنند،

و در مواقع خطر در جنگها و در سختی های سفر ترکش گویند،

و خود سرگرم لذایذ زندگی باشند! » (۱۲۰ / توبه)

این آیه، حق تخلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله را از اهل مدینه و اعرابی که در اطراف آن هستند، سلب می کند، و سپس خاطر نشان می سازد که خداوند در مقابل

این سلب حق برایشان در برابر مصیبتی که در جهاد ببینند، از قبیل گرسنگی و عطش و تعب، و در برابر سرزمینی که بپیمایند، و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند، و یا هر بلایی که بر سر آنان بیاورند، یک عمل صالح در نامه عملشان می‌نویسد:

- «هزینه‌ای که در این راه خرج می‌کنند، چه کم و چه زیاد،

و هم‌چنین هر وادی را که بپیمایند،

برای آنان نوشته می‌شود،

و نزد خدا محفوظ می‌ماند،

تا به بهترین پاداش جزا داده شوند!» (۱۲۱ / توبه) <sup>(۱)</sup>

۱- المیة ————— زان ج : ۱۸، ص: ۳۴۳.

### نأمین کنندگان منابع مالی و جانی جنگ

«إِٰمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَانْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِيْنَ فِيْهِ...!» (۷ / حدید)

در این آیات، خدای سبحان دستور مؤکد می‌دهد که مسلمین در راه خدا و مخصوصاً در جهاد انفاق کنند.

- «و از شما آنان که قبل از فتح انفاق کردند، و کارزار نمودند،

با دیگران برابر نیستند،

و آنان درجه‌ای عظیم‌تر دارند...!» (۱۰ / حدید)

همین خود مؤید آن قولی است که می‌گوید آیه شریفه در جنگ تبوک نازل شده است:

- «به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از مال‌هایی انفاق کنید که شما را در آن جانشین دیگران ساخت،

و آن کسان که ایمان آوردند و انفاق کردند در راه خدا،

آن‌ها را پاداشی بزرگ باشد!» (۷ / حدید)

در آیه بعدی می‌فرماید:

- «شما خلیفه خدا (یا خلیفه نیاکان خود)، در اموال هستید،

باید بدانید که انفاق بدون ایمان به خدا ارزشی و اجری ندارد،

آن انفاق اجر و ارزشی دارد که توأم با ایمان باشد!» (۷ / حدید)

آیه بعدی می‌فرماید:

- «و چرا باید در راه خدا انفاق نکنید؟ با این که میراث آسمان‌ها و زمین از آن خداست!

و از شما، آنان که قبل از فتح انفاق کردند و پیکار نمودند، با دیگران برابر نیستند،

آنان درجه عظیم‌تری دارند،  
تا کسانی که بعد از فتح انفاق نمودند و کارزار کردند.  
البتّه خدا به هر دو طایفه وعده احسان داده است،  
و خدا به آن چه می‌کنید خبیر است!» (۱۰ / حدید)

می‌خواهد بفرماید بین این دو طایفه تساوی نیست، و این دو طایفه عبارتند از کسانی که قبل از جنگ انفاق کردند و در جنگ هم شرکت کردند؛ و کسانی که بعد از پایان جنگ انفاق کردند.

فتحی که بدان در آیات اشاره شده، به طوری که گفته‌اند، فتح مکه یا فتح حدیبیه است. و این که قتال را عطف بر انفاق کرده، خالی از این اشاره و بلکه دلالت نیست که مراد به انفاق در راه خدا، که در آیات مردم را به انجام آن تشویق فرموده، انفاق در جهاد است!

و گویا آیه شریفه در این مقام است که این معنا را بیان کند که در انفاق در راه خدا هر چه قدر بیشتر عجله شود نزد خدا محبوب‌تر است و منزلت و اجرش بیشتر است.

و خلاصه، آیه شریفه در مقام تربیت انسان‌هاست، و می‌خواهد توصیه نماید به عمل خیر، و از آن جمله توصیه می‌کند به این که انفاق را به خاطر این که خیر است و مرضی خدا، دوست بدارند و در آن عجله کنند، و چون مردردانی نباشند که صبر می‌کنند تا وقتی که پیروزی قطعی شد، آن وقت دست به جیب ببرند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج: ۳۷، ص: ۳۱۳.

\*\*\*\*\* بخش ششم \*\*\*\*\*

**نهادینه شدن دین**

**پایان کفر**

**و آغاز نفاق**

## فصل اول

### پایان سلطه کفر

(تاریخ براءت از مشرکین)

#### مرحله نهایی مبارزه با کفر و شرک

«بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ...!» (۱ تا ۱۶/توبه)

یکی از مقاطع مهم تاریخ اسلام با نزول سوره توبه و آیات مشهور به «آیات براءت» آغاز می‌گردد. این آیات بعد از مراجعت رسول الله صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک (که در سال نهم هجرت اتفاق افتاد)، نازل گردید. قبل از این تاریخ، رسول الله صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرده بود، ولی دستوری از جانب خدای تعالی درباره مشرکین و کفاری که با مسلمین معاهده و پیمان بسته بودند، صادر نشده بود، تا آن که این آیات نازل گردید و اعلام فرمود:

- «این آیات بیزاری و براءت خدا و رسولش از مشرکانی است که شما مسلمین با آنها پیمان بسته‌اید،

پس، شما ای مشرکین!

چهارماه آزادانه در زمین سیر کنید، (پیمان‌تان معتبر است!)

و بدانید که شما عاجزکنندگان خدا نیستید،

و این که خدا خوارکننده کافران است!

و این آیات اعلامی است از خدا و رسولش به مردم درروز «حج اکبر» که:

خدا و رسولش بیزارند از مشرکین!

حال اگر توبه کردید، که توبه برایتان بهتر است، و اما اگر سرپیچیدید، پس بدانید که شما ناتوان‌کننده خدا نیستید!

و تو ای محمد!

کسانی را که کفرورزیدند به عذاب دردناکی بشارت ده!  
مگر آن کسانی از مشرکین، که شما با آنها عهد بسته‌اید و آنها به هیچ‌وجه عهد  
شما را نشکسته‌اند، و احدی را علیه شما پشتیبانی و کمک نکرده‌اند،  
عهد اینان را تا سرآمد مدتش باید استوار بدارید!  
که خدا پرهیزکاران و متقین را دوست می‌دارد!  
پس وقتی ماه‌های حرام تمام شد، مشرکین را هر جا یافتید بکشید و دستگیرشان کنید  
و محاصره‌شان کنید، و بر آنها در هر کمینگاهی بنشینید،  
پس اگر توبه کردند و نماز به پا داشتند و زکات دادند راهشان را باز گذارید و  
رهایشان سازید،  
بی‌گمان خدا آمرزگار رحیم است...!»

### چه کسی آیات براءت را ابلاغ کند؟

وقتی این آیات نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله آن را به ابوبکر داد تا به مکه  
ببرد و در منی و در روز عید قربان، به مردم قرائت کند. ابوبکر به راه افتاد و بلافاصله  
جبرئیل نازل شد و دستور آورد که:

«این مأموریت را از ناحیه تو جز مردی از خاندان خودت نباید انجام دهد!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به دنبال ابوبکر  
فرستاد، و آن جناب در محل «روحاء» به وی رسید و آیات نامبرده را از او گرفت و  
روانه شد. ابوبکر به مدینه بازگشت و عرض کرد: یا رسول الله! چیزی درباره من  
نازل شد؟ فرمود:

- نه و لکن خداوند تعالی دستور داد که این مأموریت را از ناحیه من، جز خودم و  
یا مردی از خاندانم نباید انجام دهد!

### متن ابلاغیه آیات براءت

وقتی علی علیه السلام به مکه رسید که بعد از ظهر روز قربانی بود که روز «حج  
اکبر» همان است. حضرت در میان مردم برخاست و (در حالی که شمشیرش را برهنه  
کرده بود)، به خطبه ایستاد و فرمود:

- ای مردم! من فرستاده رسول خدایم به سوی شما، و این آیات را آورده‌ام:

- «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ  
أَشْهُرٍ...!»

- از این پس کسی لخت و عریان اطراف خانه کعبه طواف نکند، نه زن و نه مرد،  
 - و نیز هیچ مشرکی دیگر حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید،  
 - و هر کس از مشرکین با رسول خدا عهده‌ی بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همین چهار ماه است!  
 (مقصود آن عهده‌هایی است که ذکر مدت در آنها نشده است و اما آن‌هایی که مدت‌دار بودند تا آخر مدتش معتبر بوده است.)

یعنی بیست روز از ذی‌الحجه و تمامی ماه محرم و صفر و ربیع‌الاول و ده روز از ربیع‌الثانی... این مهلت چهار ماهه‌ای است که خداوند تعالی به مشرکین داد که به طور ایمن آمد و شد بکنند و کسی معترض آن‌ها نمی‌شود و می‌توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند انجام دهند، که بعد از اتمام این مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از این که آن‌ها را بکشند، نه حرمت حرم و نه احترام ماه‌های حرام.)

### برای پیمان‌شکنان پیمانی باقی نمانده است!

سیره رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از نزول این سوره، این بود که جز با کسانی که به جنگ او برمی‌خاستند، نمی‌جنگید و این روش به خاطر این بود که قبلاً خدای تعالی چنین دستور داده بود:  
 - «حال اگر از شما کنار کشیدند و دیگر با شما کارزار نکردند و به شما پیشنهاد صلح دادند،

در این صورت خداوند برای شما تسلطی بر ایشان قرار نداده است!» (۹۰ / نساء)  
 تا آن که سوره براءت نازل شد و مأمور شد به این که مشرکین را از دم شمشیر بگذرانند، چه آن‌ها که سر جنگ دارند و چه آن‌ها که کنارند، مگر آن کسانی که در روز فتح مکه برای مدتی با آن حضرت معاهده بستند - مانند صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو - که به فرمان سوره براءت چهار ماه مهلت یافتند، که اگر بعد از این مدت باز به شرک خود باقی ماندند، آنان نیز محکوم به مرگند.

مفاد آیه براءت صرف تشریح نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضایی است بر براءت از مشرکین زمان نزول آیه. خداوند متعال قضا رانده به این که از مشرکین، که شما با آنان معاهده بسته‌اید، امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان گزافی و عهدشکنی نیست، چون خداوند تعالی بعد از چند آیه، مجوز آن را چنین بیان فرموده است:

- «هیچ وثوقی به عهد مشرکان نیست!

چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده‌اند و آن را شکسته‌اند!»

به همین جهت، خداوند، لغو کردن عهد را به عنوان مقابله به مثل، برای مسلمانان نیز تجویز کرده و می‌فرماید:

- « هرگاه از مردمی ترسیدی که در پیمان‌داری خیانت کنند، تو نیز مانند آن‌ها عهدنامه شان را نزدشان پرت کن! » (۵۸ / انفال)

و لکن، با این‌که دشمن عهدشکنی کرده است، خداوند متعال راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت، عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور فرمود نقض خود را به ایشان اعلام کنند، تا ایشان به خاطر بی‌اطلاعی از آن به دام نیفتند. آری، خداوند تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت هم منع فرمود.

و اگر آیه مورد بحث می‌خواست شکستن عهد را حتی در صورتی که مجوزی از ناحیه کفار نباشد، تجویز کند، می‌بایستی میان کفار عهدشکن و کفار وفادار به عهد، فرقی نباشد، و حال آن‌که در دو آیه بعد کفار وفادار به عهد را استثنا کرده و فرمود:

- «... مگر آن مشرکینی که شما با ایشان عهد بسته‌اید،

و ایشان عهد شما را به هیچ‌وجه نشکسته باشند و احدی را علیه شما پشتیبانی نکرده باشند، عهد چنین کسانی را تا سررسید مدت به پایان ببرید،

که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد! » (۴ / توبه)

و نیز راضی نشد به این‌که مسلمانان بدون مهلت، عهد کفار عهدشکن را بشکنند، بلکه دستور داد که تا مدتی معین ایشان را مهلت دهند تا در کار خود فکر کنند، و فردا نگویند شما ما را دفعتاً غافلگیر کردید!

بنابراین خلاصه مفاد آیه چنین می‌شود که:

- عهد مشرکینی که با مسلمانان عهد بسته، و اکثر آنان آن را شکستند و برای مابقی هم وثوق و اطمینانی باقی نگذاشتند، لغو و باطل است، چون نسبت به بقیه افراد هم اعتمادی نیست، و مسلمانان از شر و نیرنگ آن‌ها ایمن نیستند!

این‌که قرآن مجید مردم را دستور داد که در چهار ماه سیاحت کنند، کنایه از این است که در این مدت از ایام سال ایمن هستند، و هیچ بشری متعرض آنان نمی‌شود، و می‌توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند، انجام دهند زندگی یا مرگ! در آخر آیه خداوند نفع مردم را در نظر گرفته و می‌فرماید:

- «صالح‌تر به حال ایشان این است که شرک را ترک گفته و به دین توحید روی آورند

و با استکبار و ورزیدن خود را دچار خزی الهی ننموده و هلاک نکنند! » (۳ / توبه)

و با بیان این‌که:

« این آیات اعلامی است از خدا و رسولش به مردم در روز «حج اکبر» که:

خدا و رسولش بیزارند از مشرکین! »

خداوند متعال خطاب را متوجه تمام مردم می‌کند، نه تنها مشرکین، تا همه بدانند که خدا و رسول از مشرکین بیزارند، و همه برای انفاذ امر خدا - کشتن مشرکین بعد از انقضای چهار ماه - خود را مهیا سازند.

### وفاداران به پیمان مصونند!

قرآن مجید در آیه:

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ...!»

گروهی را که عهد نشکسته بودند، استثنا فرمود. این استثنا شدگان عبارت بودند از مشرکینی که با مسلمین عهدی داشتند و نسبت به عهد خود وفادار بودند، و آن را نه به طور مستقیم و نه به طور غیرمستقیم، نشکسته بودند، که البته عهد چنین کسانی را واجب است محترم شمردن، و تا سرآمد مدت آن را به انجام بردن! نقض عهد مستقیم که در آیه بدان اشاره شده، مانند کشتن مسلمانان و امثال آن بود که اتفاق می‌افتاد.

نقض عهد غیر مستقیم نظیر کمک نظامی کردن به کفار علیه مسلمانان بود، مانند مشرکین مکه که بنی‌بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون بنی‌بکر با قریش پیمان نظامی داشتند و خزاعه با رسول الله صلی الله علیه و آله ؛ و چون رسول الله صلی الله علیه و آله با بنی‌بکر جنگید، قریش قبیله نامبرده را کمک کردند و با این عمل خود پیمان حدیبیه را که میان خود و رسول الله صلی الله علیه و آله بسته بودند شکستند، و همین معنی خود یکی از مقدمات فتح مکه در سال ششم هجری شد.

### آخرین دستورها برای ریشه کن کردن شرک!

قرآن مجید در آیه:

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ،

وَ خُدُوهُمْ وَ احْضُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ...!» (۵ / توبه)

چندین نکته را متذکر می‌شود:

### دستور اول: هر جا که مشرکین را یافتید بکشید!

این جمله نشان‌دهنده براءت و بیزاری از مشرکین است، و می‌خواهد احترام را از جان‌های کفار برداشته و خونشان را هدر سازد، و بفرماید: بعد از تمام شدن آن مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از این‌که آنان را بکشید، نه حرمت حرم و نه حرمت ماه‌های حرام، بلکه هروقت و هرکجا که آنان را دیدی باید به قتلشان برسانید! تشریح این حکم برای

این بوده که کفار را در معرض فنا و انقراض قرار دهد و به تدریج صفحه زمین را از لوث وجودشان پاک سازد، و مردم را از خطرهای معاشرت و مخالفت با آنان نجات بخشد. هر کدام از عبارات آیه، مانند: «بکشید هر جا که مشرکین را یافتید!» و «دستگیرشان کنید!» و «محاصره‌شان کنید!» و «در کمینشان بنشینید!» بیان یک نوع از راه‌ها و وسایل نابود کردن افراد کفار و از بین بردن جمعیت آنان و نجات دادن مردم از شر ایشان است - اگر دست به ایشان یافت و توانست ایشان را بکشد، کشته شوند؛ اگر نشد، دستگیر شود؛ اگر این هم نشد، در همان جایگاه‌هایشان محاصره شوند و نتوانند بیرون آیند و با مردم آمیزش و مخالطه کنند؛ و اگر معلوم نشد در کجا پنهان شده‌اند، در هر جا که احتمال رود کمین بگذارد، تا بدین وسیله دستگیرشان نموده و یا به قتلشان فرمان دهد و یا اسیرشان کند!

### **دستور دوم: بازگشت‌کنندگان به توحید را رها سازید!**

قرآن مجید اضافه می‌کند - اگر با ایمان آوردن از شرک به سوی توحید برگشتند، و با عمل خود شاهد و دلیلی هم بر بازگشت خود اقامه نمودند، به این معنی که، نماز خواندند و زکات دادند، و به تمامی احکام دین شما که راجع به خلق و خالق است ملتزم شدند، در این صورت رهانشان سازید!

### **دستور سوم: پناه‌جویان برای دریافت معارف دین را مهلت دهید!**

قرآن مجید حکم پناه‌جویان برای دریافت معارف اسلامی را متذکر می‌شود و می‌فرماید:

- «اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست، پس او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود،

آن گاه او را به مأمّن خویش برسان!

و این به خاطر آن است که ایشان مردمی نادانند!» (۶/ توبه)

این جمله در خلال آیات مربوط به برائت و سلب امنیت از مشرکین آمده، ولی بیان آن واجب بود، زیرا اساس این دعوت حق و وعد و وعیدش و بشارت و اندارش و لوازم این وعد و وعید، یعنی عهد بستن و یا شکستن، و نیز احکام و دستورات جنگی آن، همه و همه، هدایت مردم است. و مقصود از همه آن‌ها این است که مردم را از راه ضلالت به سوی رشد و هدایت برگرداند، و از بدبختی و نکبت شرک به سوی سعادت توحید رهنمون شود.

وقتی مشرکی پناه می‌خواهد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسی کند و اگر آن را حق یافت و حقانیتش برایش روشن شد، پیروی کند، واجب است او را پناه دهند تا کلام الهی را بشنود و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رود و حجت خدا برایش تمام

شود! اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم در گمراهی و استکبار خود ادامه داد و اصرار ورزید، البته جزو کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته‌اند. این دستورات عملیها از ناحیه قرآن و دین قویم اسلام نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت است!

### شرایط بررسی و قبول دین

این آیه از آیات محکم است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است که خداوند متعال قبل از این که حجت بر کسی تمام شود، او را عقاب نمی‌کند، و مواخذه و عتاب همیشه بعد از تمام شدن بیان است، و از مسلمات مذاق دین است که جاهل را با این که در مقام تحقیق و فهمیدن حق و حقیقت برآمده، دست خالی بر نمی‌گرداند و تا غافل است مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد، بنابراین بر اسلام و مسلمین است که هر کس از ایشان امان بخواهد تا معارف دین را بشنود، و از اصول دعوت دینی آنها اطلاع پیدا کند، امان دهند تا اگر حقیقت بر وی روشن شد، پیروی‌اش کند.

مادام که اسلام، اسلام است، این اصل قابل بطلان و تغییر نیست، و آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی‌باشد!

ولی آیه پناه دادن به پناه‌جویان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و یا چیزی باشد که نفع آن عاید اسلام گردد، و اما اگر چنین غرضی در کار نباشد، آیه شریفه دلالت ندارد که چنین کسی را باید پناه داد.

آیه شریفه دلالت دارد بر این که اعتقاد به اصل دین باید به حد علم یقینی برسد، و اگر به این حد نرسد، یعنی اعتقادی آمیخته با شک و ریب باشد، کافی نیست، هر چند به حد ظن راجح رسیده باشد!

و اگر در اصول اعتقادی دین مظنه و تقلید کافی بود، دیگر جا نداشت در آیه مورد بحث دستور دهد پناه‌جویان را پناه دهند تا اصول دین و معارف آن را به عقل خود درک کنند، زیرا برای مسلمان شدن ایشان راهی دیگر که عبارت است از تقلید وجود داشت، پس معلوم می‌شود تقلید کافی نیست و کسی که می‌خواهد مسلمان شود باید در حق و باطل بودن دین بحث و دقت به عمل آورد.

(روایات اسلامی به کار رفته در مبحث فوق از بحث روایتی مندرج در صفحه ۲۵۰ جلد ۱۷ المیزان . ۴۰ جلدی . خلاصه گردیده است. مشروح روایات در این زمینه در صفحات ۲۵۰ تا ۲۸۳ جلد مذکور ثبت است.)<sup>(۱)</sup>

## صلاحیت افراد برای ابلاغ وحی الهی

در امر ابلاغ آیات برائت نکته مهمی که از طرف راویان احادیث نیز مورد بحث و گفتگوی فراوان قرار گرفته، بازپس گرفتن وظیفه ابلاغ از ابوبکر و سپردن آن به علی علیه السلام، و تحلیل‌های راجع به این مهم است. روایات بسیار از راویان متعدد با برخی اختلاف نظرها در این زمینه وارد شده که در این جا برای نمونه روایتی را که از ابن عباس نقل شده، می‌آوریم.

عبارت ابن عباس چنین است:

- «بعد از آن که سوره برائت تا نه آیه‌اش نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله ابی‌بکر را به سوی مکه گسیل داشت تا آن آیات را بر مردم بخواند. جبرئیل نازل شد و گفت: - غیر از تو، و یا مردی از تو، این آیات را نباید برساند! لذا رسول الله صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین فرمود:

- ناقه غضبای مرا سوار شو و خودت را به ابی‌بکر برسان و برائت را از دست او بگیر!»  
ابن عباس گوید: وقتی ابوبکر به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بازگشت با نهایت اضطراب پرسید:

- یا رسول الله، تو خودت مرا درباره این امر که همه گردن می‌کشیدند بلکه افتخار مأموریت آن نصیبشان شود، نامزد فرمودی، پس چه طور شد وقتی برای انجامش روانه شدم مرا برگرداندی؟ فرمود:

- امین وحی الهی بر من نازل شد و از ناحیه خدا این پیغام را آورد که هیچ پیامی را از ناحیه تو جز خودت یا مردی از خودت نباید برساند، و علی از من است و از من نباید برساند جز علی!

آن چه از بررسی روایات مختلف و نظر راویان بر می‌آید دو نکته اصلی و اساسی قابل استفاده است:

**حقیقت اول** - این که فرستادن علی علیه السلام برای بردن آیات برائت و عزل کردن ابی‌بکر به خاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئیل نازل گردیده و گفته است:  
- إِنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ!

**حقیقت دوم** - این که دستور الهی در مورد ابلاغ آیات الهی به وسیله علی علیه السلام عمومیت دارد، و این حکم در هیچ یک از روایات مقید به برائت یا شکستن عهد نشده است، و خلاصه، در هیچ یک از آن‌ها نیامده که - یا رسول الله جز تو یا کسی از تو برائت و یا نقض عهد را به مشرکین نمی‌رسانی... یعنی اطلاق روایات را

نباید مقید کرد به مورد خاص بلکه دستور الهی در مورد ابلاغ آیات الهی به وسیله علی علیه السلام عمومیت دارد، مانند موارد زیر:

این که - علی علیه السلام در مکه علاوه بر حکم برائت، حکم دیگری را نیز ابلاغ کرد، و آن این بود که هر کس عهده با مسلمین دارد و عهدش محدود به مدتی است تا سررسید آن مدت عهدش معتبر است و اگر محدود به مدتی نشده تا چهار ماه دیگر عهدش معتبر خواهد بود. آیات برائت نیز بر این مطلب دلالت دارد.

این که - حکم دیگری را نیز ابلاغ فرمود، و آن این بود که هیچ کس حق ندارد از این به بعد برهنه در اطراف کعبه طواف کند. این نیز یک حکم الهی بود که آیه شریفه: «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ...!» بر آن دلالت دارد. (۳۱ / اعراف)

این که - حکمی دیگر ابلاغ فرمود، و آن این که از بعد امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به طواف یا زیارت خانه خدا بیاید. این حکم هم مدلول آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...!» (۲۸ / توبه) می باشد.

به هر حال، آنچه لازم است گفته شود این است که رسالت علی علیه السلام منحصرًا راجع به رساندن آیات برائت نبود، بلکه هم راجع به آن بود، و هم راجع به سه یا چهار حکم قرآنی دیگر و همه آنها مشمول گفته جبرئیل است که گفت: - **از تو پیامی نمی رساند مگر خودت یا مردی از خودت!**

یکی از روایات اهل تسنن که «درّ منثور» آن را از ابوهریره نقل کرده که او گفت:

« من با علی علیه السلام بودم آن موقعی که رسول خدا «ص» روانه اش کرد. آری رسول الله صلی الله علیه و آله او را به چهار پیغام فرستاد:

**اول**، این که دیگر هیچ برهنه حق ندارد طواف کند.

**دوم**، این که از امسال به بعد هیچ گاه مسلمانان و مشرکین یک جا جمع نخواهند شد.

**سوم**، این که هر کس میان او و رسول الله صلی الله علیه و آله عهده هست تا سرآمد مدتش معتبر است.

**چهارم**، این که خدا و رسولش از مشرکین بیزارند!»

## تحلیل روایات:

از آن چه نقل شد، و از روایات مختلف دیگر به خوبی بر می آید که آن چه در

این همه روایات، داستان فرستادن علی علیه‌السلام به اعلام برائت و عزل ابی‌بکر از قول جبرئیل آمده، این است که جبرئیل گفت:

« کسی از ناحیه تو پیامی را به مردم نمی‌رساند مگر خودت یا مردی از خودت! »

و همچنین جوابی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوبکر داد، در همه روایات این بوده که:

« هیچ کس پیامی از من نمی‌رساند مگر خودم یا مردی از خودم! »  
 به هر حال معلوم شد که آن وحی و این کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مطلق است و مختص به اعلام برائت نیست، بلکه شامل تمام احکام الهی می‌شود. هیچ دلیلی، نه در متون روایات و نه در غیر آن، یافت نمی‌شود که به آن دلیل بگوییم کلام و وحی مزبور مختص به اعلام برائت بوده است. همچنین مسئله منع از طواف عریان، و منع از حج مشرکین در سنوات بعد، و تعیین مدت عهدهای مدت‌دار و بی‌مدت: همه این‌ها احکام الهی بوده که قرآن مجید آن‌ها را بیان فرموده است.

پس، روایاتی که از ابوهریره و دیگران نقل شده که آن‌ها را ابی‌بکر دستور می‌داد و ابوهریره جار می‌زد و علی علیه‌السلام جار می‌زد، یا وقتی علی صدایش می‌گرفت ابوهریره جار می‌زد معنای معقولی ندارد، زیرا اگر این معنی جایز بود چرا برای ابوبکر جایز نباشد و چرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را عزل کرد؟

همچنین توجیهاتی که بعضی از مفسرین در این زمینه کرده‌اند و کاملاً از اصل مطلب دور افتاده‌اند و یا خدای ناکرده اغراض شخصی خود را در قالب تفسیر آیات و روایات گنجانده‌اند، مانند صاحب‌المنار!

(برای تفصیل این بحث به صفحه ۲۷۱ تا ۲۷۶ جلد ۱۷ المیزان . ۴۰ جلدی . مراجعه شود).

### رد توجیهات روایات بی‌پایه:

نکته دیگری که روایات را مفسرین به نفع اغراض شخصی توجیه کرده‌اند، این است که گفته‌اند: در آن سال ابوبکر امیرالحاج بود و علی علیه‌السلام در زیر نظر او ابلاغ‌ها را می‌رساند.

باید توجه داشت که بحث در مسئله امارت حج در سال نهم هجری دخالت زیادی در فهم کلمه وحی، یعنی: « لا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ! » ندارد. چون امارت حجاج، چه این که ابی‌بکر متصدی آن بوده یا علی علیه‌السلام، چه این که دلالت بر افضلیت بکند یا نکند، یکی از شئون ولایت عامه اسلامی است، و وحی مزبور مطلبی کاملاً جداگانه است!

مسئله امارت مسئله‌ای است که امیر مسلمانان و زمامدار ایشان باید در امور مجتمع اسلامی دخالت کند، و احکام و شرایع دینی را به اجرا گذارد، ولی مسئله وحی و معارف الهی و مواد وحیی که از آسمان درباره امری از امور دین نازل می‌شود، زمامدار در آن حق هیچ‌گونه دخالت و تصرفی را ندارد!

تصرف و مداخله در امور اجتماعی در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تصدیق‌اش در دست خود آن حضرت بود، یک روز ابوبکر و یا علی علیه‌السلام را به امارت حاج منصوب می‌کرد، و روزی دیگر «اسامه» را امیر بر ابی‌بکر و عموم مسلمانان و صحابه گردانید، و یک روز «ابن ام مکتوم» را امیر مدینه قرار داد با این که در مدینه کسانی بالاتر از او بودند!!

این گونه انتخابات تنها دلالت بر این دارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اشخاص نامبرده را برای تصدی فلان پست صالح تشخیص می‌داد و چون زمامدار بود و به صلاح و فساد کار خود وارد بوده است.

اما وحی آسمانی، که متضمن معارف و شرایع است، نه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن حق مداخله‌ای دارد، و نه کسی غیر او، و ولایتی که بر امور مجتمع اسلامی دارد، هیچ‌گونه تأثیری در وحی ندارد. او نه می‌تواند مطلق وحی را مقید و مقیدش را مطلق کند، و نه می‌تواند آن را نسخ و یا امضاء کند، و یا با سنت‌های قومی و عادت جاری تطبیق دهد، و به این منظور کاری را که وظیفه رسالت اوست به خویشاوندان خود واگذار کند!

### ماجرای طواف عریان و منع آن

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن که مکه را فتح کرد، در آن سال از زیارت مشرکین جلوگیری نفرمود، تا این که آیات برائت نازل شد و زیارت مشرکین و هم‌چنین سنت عریان شدن در طواف را منع کرد.

از سنت‌های زیارتی مشرکین یک این بود که اگر با لباس وارد مکه می‌شدند و با آن لباس دور خانه خدا طواف می‌کردند، دیگر آن لباس را به تن نمی‌کردند، و باید آن را صدقه می‌دادند. لذا برای این که به اصطلاح «کلاه شرعی» درست کنند، و بدین وسیله لباس‌های خود را از دست ندهند، قبل از طواف از دیگران لباس را عاریه یا کرایه می‌کردند و بعد از طواف به صاحبانشان برمی‌گرداندند. در این میان اگر کسی به لباس عاریه و کرایه‌ای دست نمی‌یافت و خودش هم تنها یک دست لباس همراهش بود، برای آن که لباسش را از دست ندهد، ناچار برهنه می‌شد و لخت به طواف کعبه می‌پرداخت...!

(نقل از تفسیر قمی)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۲۵۰.

## تحریم ورود مشرکین به مسجدالحرام

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...!» (۲۸ / توبه)

از سال نهم هجرت، یعنی سالی که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سوره براءت را به مکه برد و برای مشرکین خواند، و اعلام کرد که هیچ مشرکی حق طواف و زیارت ندارد، و نیز کسی حق ندارند با بدن عریان طواف کند، تاریخ منع ورود مشرکین به مسجدالحرام آغاز می‌گردد.

بعد از اعلام براءت، بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضای این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی، همه به دین اسلام درآمدند و آن عده هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجدالحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد. پس در حقیقت بعد از اعلام براءت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام قرار گرفتند.

نهی از ورود مشرکین به مسجدالحرام به حسب فهم عرفی امر به مؤمنین است به این که نگذارند مشرکین داخل مسجدالحرام شوند، و از این که حکم آیه علت این امر را «نجس» بودن مشرکین بیان فرموده، معلوم می‌شود یک نوع «پلیدی» برای مشرکین، و نوعی «طهارت و نزاهت» برای مسجدالحرام اعتبار فرموده است، و این اعتبار هرچه باشد غیراز مسئله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت!

## در راه اسلام از چیزی نترسید!

خداوند متعال با عبارت «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً...» مردمی را که می‌ترسیدند با اجرای این حکم بازارشان کساد شود، هشدار داده و می‌فرماید:

- «اگر از اجرای این حکم ترسیدید بازارتان کساد و تجارتتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند به زودی شما را از فضل خود بی‌نیاز، و از آن فقری که می‌ترسید ایمن می‌سازد!» (۲۸ / توبه)

این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز مکه ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می‌شود. ایشان را نیز بشارت می‌دهد به این که در برابر

انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می‌سازد! و مطمئن بدانند که کلمه اسلام، اگر عمل شود، همیشه تفوق دارد، و آوازه‌اش در هر جا رو به انتشار است، همچنان که شرک رو به انقراض است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۵۵.

### **تحریم دوستی با کفار و منافقین**

«ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ...!»

(۱۱۳ / توبه)

با بیان این آیه شریفه، قرآن مجید چنین قدغن می‌کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و کسانی که ایمان آورده‌اند بعد از آن که با بیان خداوندی دستگیرشان شد که مشرکین دشمنان خدایند و مخلد در آتش، دیگر حق ندارند برای آنان استغفار کنند هر چند که از نزدیکانشان باشند!

حکم در این آیه عمومی است، یعنی اگر در این آیه حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان شده، این حکم اختصاص به یک نحو دوستی و یا دوستی با یک عده معین نیست، بلکه هم انحاء دوستی را شامل می‌شود، نه تنها استغفار برای آنان را!

هم‌چنین همه دشمنان خدا را شامل می‌شود نه تنها مشرکین را! پس، کفار و منافقین و هر اهل بدعتی که منکر آیات خدا باشند و یا نسبت به پاره‌ای از گناهان کبیره، از قبیل محاربه با خدا و رسول، اصرار داشته باشند، نیز مشمول این آیه هستند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۳۸.

## فصل دوم

# ظهور نفاق

## (منافقین در صدر اسلام)

### تاریخچه نفاق در صدر اسلام

از همان اوایل هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آثار دسیسه‌ها و توطئه‌های منافقین ظاهر شد. سوره بقره که شش ماه بعد از هجرت نازل شده است، به شرح اوصاف آن‌ها پرداخته و در سوره‌های دیگر به دسیسه‌ها و انواع کید آن‌ها اشاره شده است، نظیر کناره‌گیری آن‌ها از لشکر اسلام در جنگ احد، که عده آن‌ها تقریباً ثلث لشکریان بود.

از سایر دسایس آن‌ها می‌توان از پیمان بستن‌شان با یهود و تشویق آنان به لشکرکشی علیه مسلمین، ساختن مسجد ضرار، منتشر کردن داستان افک و تهمت به عایشه، فتنه‌انگیزی در ماجرای سقایت در کناره چاه بنی المصطلق، داستان عقبه و امثال آن... کارشان به جایی رسید که خدای تعالی به مثل آیه سوره احزاب تهدیدشان فرمود:

- «اگر منافقین و آن‌هایی که در دل مرض دارند از آزار پیامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آن‌ها که شایعه‌پراکنی می‌کنند از عمل خود دست بردارند، به طور قطع تو را به سرکوبی آنان خواهیم گماشت، تا جایی که دیگر در مدینه نمانند و همسایه تو در این شهر نباشند مگر در فرصتی اندک!» (۶۰/احزاب)

قرآن کریم درباره منافقین اهتمام شدید ورزیده و مکرر آن‌ها را مورد حمله قرار داده و زشتی‌های اخلاقی و دروغ‌ها و خدعه‌ها و دسیسه‌ها و فتنه‌هایشان را به رخشان کشیده است، فتنه‌هایی که علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و مسلمانان به پا کردند. در سوره‌های زیادی در قرآن مسائل مربوط به منافقان ذکر گردیده است، از آن جمله است:

سوره های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقون و تحریم... .

خدای تعالی در مواردی از کلام مجیدش منافقین را به شدیدترین وجه تهدید کرده به این که در دنیا مَهر بر دل هایشان زده و بر گوش و چشمان آن ها پرده افکنده است. نورشان را از آن ها می گیرد و در ظلمت ها رهایشان می کند، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند. در آخرت در درک اسفل و آخرین طبقات آتش جایشان می دهد! این نیست مگر به خاطر مصائبی که این منافقین بر سر اسلام و مسلمین آوردند، و چه کیدها و مکرها که نکردند؟! و چه توطئه ها و دسیسه ها که علیه اسلام طرح نمودند؟ و چه ضربه هایی که حتی مشرکین و یهود و نصاری مثل آن را به اسلام وارد نیاوردند؟

برای پی بردن به خطری که منافقین برای اسلام داشتند همین کافی است که خدای تعالی به پیامبر گرامی اش خطاب می کند که از این منافقین بر حذر باشد، و مراقب باشد تا بفهمد از چه راه های پنهانی ضربات خود را بر اسلام وارد می سازند. آن جا که می فرماید:

- «هُمُ الْعَدُوُّ، فَاحْذَرْهُمْ!» -

- «آن ها دشمنان خطرناکند، از ایشان برحذر باش!!» (۴ / منافقون)

### نقش منافقین در جنگ احد

در آغاز جنگ احد، رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب خود مشورت کرد که چه طور است شما مسلمانان در مدینه بمانید و کفار را واگذارید تا هر جا که دلخواهشان بود، پیاده شوند. اگر در همان جا (یعنی کنار شهر مدینه)، ماندند، معلوم است کنار شهر مدینه جای ماندن ایشان نیست، و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشیر زده و با آنان کارزار کنیم؟

عبداله بن ابی بن سلول، منافق، مرحباگویان از جای برخاست و در میان اصحاب فریاد زد: همین رأی را بگیرید!

و در مقابل او آن هایی که خدا دل هایشان را علاقه مند به شهادت کرده بود، برخاستند و گفتند: یا رسول الله! ما را به سوی دشمنان حرکت ده تا گمان نکنند ما از آن ها ترسیده ایم! عبدالله بن ابی مخالفت کرد و گفت:

- یا رسول الله، در همین مدینه بمان و به سوی دشمن حرکت مکن، چه من تجربه کرده ام که به سوی هیچ دشمنی نرفته ایم مگر این که کشته داده ایم، و هیچ

دشمنی به سوی ما نیامد مگر این که ما بر آن‌ها پیروز شده‌ایم... .  
 رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با هزار نفر از اصحاب خود حرکت کرد، و ابن مکتوم را جانشین خود ساخت، تا در غیاب او در نماز بر مردم امامت کند. هنوز لشکر اسلام به احد نرسیده بود که عبدالله بن ابی یک سوم جمعیت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت، و این عده عبارت بودند از یک تیره از قبیله خزرج به نام بنوسلمه، و تیره‌ای از اوس به نام بنی حادثه. عبدالله بهانه این شیطنت را این قرار داد که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به حرف او اعتنا نکرد و گوش به حرف دیگران داد. (نقل از قصص قرآن ص ۴۷۷)

### توطئه منافقین در عقبه بعد از اعلام جانشینی

پس از پایان یافتن مسئله نصب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به خلافت (در غدیر خم)، منافقین که همه آرزوهایشان این بود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا برود و کار امت مختل بماند تا بین اصحاب کشمکش پیدا شود، از مسئله خلافت علی علیه‌السلام ناراحت شده و در صدد کشتن پیغمبر گرامی برآمدند، لکن خدای تعالی، که او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبیب خود را کفایت فرمود و از سوءقصدی که درباره وی داشتند، نجاتش بخشید!

داستان بدین ترتیب اتفاق افتاد که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عازم شد از غدیر خم به طرف مدینه حرکت کند، گروهی از منافقین زودتر حرکت کردند و به عقبه «هرشی» رسیدند و خود را پنهان کردند و همیان‌های خود را پر از ریگ ساختند و منتظر عبور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن محل ماندند تا وقتی خواست از آن جا عبور کند همیان‌ها را از بالا به طرف جاده رها کنند تا شاید بدین وسیله ناچه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمین بیفتد و او را به قتل برسانند.

حذیفه گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله من و عمار یاسر را نزد خود طلبید و به عمار فرمود تو ناچه را از عقب بران، و به من فرمود تو هم مهار ناچه را محکم نگه دار! من مهار ناچه را در دست داشتم و می‌کشیدم و می‌رفتیم تا نیمه شب به بالای عقبه (تنگه کوه) رسیدیم، که ناگهان همیان‌هایی پر از ریگ از بالای کوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رم کرد. حضرت فرمود: - ای ناچه آرام باش که باکی بر تو نیست!

حذیفه گوید: من گفتم: یا رسول الله، این جماعت کیانند؟ فرمود:

- این‌ها منافقین دنیا و آخرتند!

در آن موقع برقی ساطع گشت که من همه آن‌ها را دیدم. نه تن از آن‌ها قریشی و

پنج تن از طوایف دیگر بودند.

پیغمبر اکرم وقتی از تنگه سرازیر می شد که سپیده صبح دمید و آن حضرت پیاده شد و وضو ساخت و منتظر آمدن اصحاب گردید. و آن چهار تن نیز به نماز حاضر شدند. و حضرت فرمود: هیچ کس حق نجوی ندارد...! (نقل از قصص قرآن ص ۶۵۸)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۲۲۲. تحلیل تاریخی

### منافقین مهاجرین اولیه و منافقین مدینه

روایات بسیاری، که حتی به حد استفاضه رسیده، حاکی است که عبدالله بن ابی بن سلول و همفکرانش، منافقینی بودند که امور را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله واژگونه می کردند، و همواره در انتظار بلایی برای مسلمانان بودند. و مؤمنین همه آن ها را می شناختند.

عده آن ها یک سوم مسلمانان بود، و همان هایی بودند که در جنگ احد از یاری مسلمانان مضایقه کردند و خود را کنار کشیدند و در آخر به مدینه برگشتند، در حالی که می گفتند: - اگر می دانستیم قتالی واقع می شود با شما می آمدیم!

و از همین جاست که بعضی نوشته اند حرکت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدینه شروع و تا نزدیکی رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

این سخنی است که جمعی از مفسرین گفته اند، و لکن با تدبر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، و فتنه هایی که بعد از رحلت آن حضرت رخ داد، و با در نظر گرفتن طبیعت اجتماع فعال آن روز، خلاف نظریه فوق ثابت می شود:

اولاً - هیچ دلیل قانع کننده ای در دست نیست که دلالت کند بر این که نفاق منافقین در میان پیروان رسول خدا صلی الله علیه و آله و حتی آن هایی که قبل از هجرت ایمان آورده بودند، رخنه نکرده باشد. و دلیلی که ممکن است در این باره اقامه شود (که هیچ دلالتی ندارد)، این است که منشأ نفاق ترس از اظهار باطن یا طمع خیر است، و پیامبر و مسلمانان آن روز که در مکه بودند و هنوز هجرت نکرده بودند، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آن چنانی نداشتند که کسی از آن ها بترسد، و یا طمع خیری از آن ها داشته باشد، و بدین منظور، در ظاهر مطابق میل آنان اظهار ایمان کنند و کفر خود را پنهان دارند، چون خود مسلمانان در آن روز توسری خور و زیر دست صنایع قریش بودند، و مشرکین مکه یعنی دشمنان سرسخت آنان و معاندین حق هر روز یک فتنه و عذابی درست می کردند. در چنین جوی هیچ انگیزه ای برای نفاق تصور نمی شود!!

به خلاف، بعد از هجرت که رسول الله صلی الله علیه و آله و مسلمانان یاورانی از اوس و خزرج پیدا کردند و بزرگان و نیرومندان این دو قبیله پشتیبان آنان شدند، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع نمودند، همان طور که از جان و مال و خانواده خود دفاع می کردند، و اسلام به داخل تمامی خانه هایشان نفوذ کرده بود، و به وجود همین دو قبیله علیه عده قلیلی که هنوز به شرک خود باقی بودند، قدرت نمایی می کرد، و مشرکین جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند، به همین جهت برای این که از شر مسلمانان ایمن بمانند به دروغ اظهار اسلام می کردند، در حالی که در باطن کافر بودند، و هر وقت فرصت می یافتند علیه اسلام دسیسه و نیرنگ به کار می بردند.

جهت این که گفتیم این دلیل درست نیست، این است که علت و منشأ نفاق منحصر در ترس و طمع نیست تا بگوییم هر جا مخالفین انسان نیرومند شدند، و یا زمام خیرات به دست آن ها افتاد، از ترس نیروی آنان، و به امید خیری که از ایشان به انسان می رسد، نفاق می ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتی و چنین خیری نداشت، انگیزه های برای نفاق پیدا نمی شود، بلکه بسیار منافقینی را می بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می روند، و دور هر داعی را می گیرند، بدون این که از مخالف خود، هر قدر هم نیرومند باشد، پروایی بکنند. و نیز اشخاصی را می بینیم که در مقام مخالفت با مخالفین خود بر می آیند، و عمری را با خطر می گذرانند، و به امید رسیدن به هدف خود بر مخالفت خود اصرار هم می ورزند، تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است، به دست آورند، و نظام جامعه را در دست بگیرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمین علو کنند! رسول خدا صلی الله علیه و آله از همان اوایل دعوت فرموده بود:

- اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد! با مسلم بودن این دو مطلب، چرا عقلاً جایز نباشد احتمال دهیم: بعضی از مسلمانان قبل از هجرت، به همین منظور مسلمان شده باشند؟! یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود، که همان ریاست و استعلاء است، برسند.

و معلوم است که اثر نفاق در همه جا واژگون کردن امور و انتظار بلا برای مسلمانان و اسلام، و افساد در مجتمع دینی نیست، این آثار نفاقی است که از ترس و طمع منشأ گرفته باشد و اما نفاقی که ما احتمالش را دادیم اثرش این است که تا بتواند اسلام را تقویت کنند و به تنور داغی که اسلام برایشان داغ کرده، نان بچسبانند!

و به همین منظور و برای داغ تر کردن آن، مال و جاه خود را فدای آن کنند، تا بدین وسیله امور نظم یافته و آسیای مسلمین به نفع شخصی آنان به چرخش در آید. بله،

این گونه منافقین، وقتی دست به کارشکنی و نیرنگ و مخالفت می‌زنند که ببینند دین جلو رسیدن به آرزوهایشان را که همان پیشرفت و تسلط بیشتر بر مردم است، می‌گیرد، که در چنین موقعی دین خدا را به نفع اغراض شخصی فاسد خود تفسیر می‌کنند. و نیز ممکن است، بعضی از آن‌ها که در آغاز، بدون هدفی شیطانی مسلمان شده‌اند در اثر پیشامدهایی درباره حقانیت به شک بیفتند و در آخر از دین مرتد شوند و ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند، همچنان که لحن آیه شریفه:

- «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا...» (۳/منافقون) و آیه:

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ...» (۵۴ / مائده)  
امکان چنین ارتداد و چنین نفاقی را نشان می‌دهد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۵. تحلیل تاریخی

### منافقین بعد از فتح مکه

و نیز آن افراد از مشرکین مکه، که در روز فتح ایمان آوردند، چگونه ممکن است اطمینانی به ایمان صادق و خالص آن‌ها داشت؟ با این‌که به حکم بدیهی همه کسانی که حوادث سال‌های دعوت را مورد دقت قرار داده‌اند، می‌دانند که کفار مکه و اطرافیان مکه، و مخصوصاً صنایع قریش، هرگز حاضر نبودند به پیامبر ایمان بیاورند، و اگر اسلام آوردند به خاطر آن لشکر عظیمی بود که در اطراف شهر اطراق کرده بودند، و از ترس شمشیرهای کشیده شده بر بالای سرشان بود! و چگونه ممکن است بگوییم در چنین ظرفی نور ایمان در دل‌هایشان تابید و نفوسشان دارای اخلاص و یقین گشت، و از صمیم دل و با طوع و رغبت ایمان آوردند، و ذره‌ای نفاق در دل‌هایشان راه نیافت؟!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۷. تحلیل تاریخی

### منافقین بعد از رحلت پیامبر

استمرار نفاق تنها تا نزدیکی رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله نبود، و چنان نبود که در نزدیکی‌های رحلت منافقین از دل‌هایشان پریده باشد! بله، تنها اثری که رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وضع منافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد! علاوه بر این، با انعقاد خلافت، دیگر انگیزه‌ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسی می‌خواستند دسیسه و توطئه کنند!!؟

آیا این متوقف شدن آثار نفاق برای این بود که بعد از رحلت رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله تمامی منافقین موفق به اسلام واقعی و خلوص ایمان شدند؟  
 آیا صنادید نفاق از مرگ آن جناب چنان تأثیری یافتند که در زندگی آن جناب  
 آن چنان متأثر نشده بودند؟؟

و یا برای این بود که بعد از رحلت یا قبل از آن، با اولیاء حکومت اسلامی زد و  
 بند سری کردند و چیزی دادند و چیزی گرفتند؟ این را دادند که دیگر آن دسیسه‌ها که  
 قبل از رحلت داشتند نکنند، و این را گرفتند که حکومت آرزوهایشان را برآورده سازد؟  
 و یا بعد از رحلت، مصالحه‌ای تصادفی بین منافقین و مسلمین واقع شد، و همه  
 آن دو دسته یک راه را برگزیدند، و در نتیجه تصادم و برخوردی پیش نیامد؟!

شاید اگر به قدر کافی پیرامون حوادث آخر عمر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله  
 دقت کنیم، و فتنه‌های بعد از رحلت آن جناب را درست بررسی نماییم، به جواب شافی و  
 کافی این چند سؤال برسیم!

(توجه! منظور از طرح این سؤال‌ها تنها این بود که به طور اجمال راه  
 بحث را نشان داده باشیم!)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۷. تحلیل تاریخی

## افشای فتنه‌های زشت نفاق در قرآن

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِنَّنِي لِي وَلَا تَفْتِنِّي...!» (۴۹ تا ۵۷ / توبه)

قرآن مجید در آیات بسیاری چهره‌های زشت منافقین صدر اسلام را آشکار  
 ساخته است. قسمتی از این صفات و اعمال منافقان برای ثبت در تاریخ در چند آیه زیر  
 مضبوط است:

- «از جمله آنان، کسی است که می‌گوید: به من اجازه بده و مرا به فتنه مینداز!

ولی باید بدانند که به فتنه افتاده‌اند،

و جهنم محیط به کافران است!

اگر تو را پیش‌آمد خیری برسد غمگین‌شان می‌سازد، و اگر مصیبتی به تو برسد،  
 گویند: ما از پیش احتیاط خود را کردیم و با خوشحالی برگردند.

- بگو! به ما جز آن چه که خدا برایمان مقرر کرده نمی‌رسد،

که او مولای ماست، و مؤمنان باید به خدا توکل کنند!

- بگو! برای ما جز وقوع یکی از دو نیکی را انتظار می‌برید؟

قطعا نه!

ولی ما درباره شما انتظار داریم که خدا به وسیله عذاب از جانب خود و یا به دست

ما جانتان را بگیرد! پس منتظر باشید، که ما هم با شما انتظار می کشیم!  
 - بگو! چه به رغبت انفاق کنید، و چه به کراهت، هرگز از شما پذیرفته نمی شود  
 که شما گروهی عصیان پیشه اید!  
 مانع قبول شدن انفاق ایشان جز این نبود که ایشان خدا و پیغمبر او را منکر بودند،  
 و جز به حالت ملالت به نماز (جماعت) نمی آیند،  
 و انفاق جز به اکراه نمی کنند!  
 اموال و اولادشان تو را به شگفت نیورد،  
 فقط خدا می خواهد به وسیله آن در زندگی دنیا عذابشان کند،  
 و جانشان به حال کفر در آید!  
 به خدا سوگند می خورند که از شمایند، ولی آنان از شما نیستند،  
 بلکه گروهی هستند، که از شما می ترسند!  
 اگر پناهگاه یا نهانگاه یا گریزگاهی می یافتند،  
 شتابان بدان سوی رو می کردند...!» (۴۹ تا ۵۷/توبه)  
 منافقین از این که گفتند: « مرا به فتنه مینداز!» از یک جهت معنی  
 می دهد که:

« به من اجازه بده به جنگ نیایم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز،  
 و با برشمردن غنیمت های نفیس جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن،  
 و مرا فریب مده!»  
 و از جهت دیگر معنی می دهد که:  
 «اجازه بده من حرکت نکنم و مرا گرفتار نامایماتی که می دانم در این جنگ هست،  
 مبتلا مساز!»

خدای تعالی در جواب این پیشنهاد آن ها می فرماید:  
 - «این ها با همین عملشان در فتنه افتاده اند!» (۴۹/توبه)  
 یعنی این ها به خیال این هستند که از فتنه احتمالی احتراز می جویند، در حالی  
 که سخت در اشتباهند و غافلند از این که کفر و نفاق و سوء سریره ای که دارند و  
 این پیشنهادشان از آن حکایت می کند، فتنه است! غافلند از این که شیطان آن ها  
 را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته  
 است!

تازه، این خسارت دنیایی است، در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهند  
 کرد، همان طور که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت! <sup>(۱)</sup>

## سوره‌ای به نام منافقون

«إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ...!» (۱ تا ۸ / منافقون)

«ای رسول ما!

چون منافقون ریاکار نزد تو آمدند و گفتند که ما به یقین و حقیقت گواهی می‌دهیم  
که تو رسول خدایی!

فریب مخور! خدا می‌داند که تو رسول اوئی!

و خدا گواهی می‌دهد که: منافقون سخن به مکر و خدعه و دروغ می‌گویند!  
قسم‌های دروغ خود را سپر جان خویش، و مایه فریب مردم قرار داده‌اند،  
تا بدین وسیله راه خدا را به روی خلق ببندند،  
بدانید ای اهل ایمان! که آن‌چه آن‌ها می‌کنند، بسیار بد می‌کنند!»

این سوره وضع منافقان را توصیف می‌کند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمین  
محکوم ساخته و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دستور می‌دهد تا از خطر آنان بر حذر  
باشد! مؤمنین را هم نصیحت می‌کند به این که از کارهایی که سرانجام آن نفاق است  
پرهیزند، تا به هلاکت نفاق دچار نگردند و کارشان به آتش دوزخ منجر نگردد!  
آیات فوق حکایت اظهار ایمان منافقین است که گفتند شهادت می‌دهیم که تو  
حتما رسول خدایی. چون این گفتار ایمان به حقانیت دین است، که وقتی شکافته شود،  
ایمان به حقانیت هر دستوری است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است، و ایمان به  
وحدانیت خدای تعالی و به معاد است و این همان ایمان کامل است.

و این که فرمود: « خداوند می‌داند که تو رسول اوئی!» تثبیتی از خدای تعالی  
نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، با این که وحی قرآن به رسول الله  
صلی‌الله‌علیه‌وآله کافی در تثبیت رسالت آن جناب بود، ولی با وجود این به این تثبیت  
تصریح کرد، برای این بود که قرینه‌ای صریح بر کاذب بودن منافقین باشد، از این جهت  
که بدانچه می‌گویند معتقد نیستند، هرچند که گفتارشان یعنی رسالت آن جناب صادق  
است. پس منافقین که در گفتارشان کاذبند به کذب مخبری کاذبند، نه به کذب خبری!  
- «برای آن که آن‌ها ایمان آوردند بعد کافر شدند،

خدا مهربان‌تر از آنست که تا هیچ درک نکنند.» (۳/منافقون)

از ظاهر آیه به نظر می‌رسد که منظور از ایمان آوردن اولیه منافقین اظهار  
شهادتین باشد، اعم از این که از صمیم قلب و ایمان درونی باشد، و یا نوک زبانی و بدون  
ایمان درونی. و کافر شدند به این دلیل که اعمال نظیر استهزاء به دین خدا و یا رد بعضی

از احکام آن را مرتکب شدند و نتیجه اش خروج ایمان از دل هایشان بوده است، اگر واقعا ایمان داشته اند!

دلیل نفهمی و عدم تفقه منافقین را این دانسته که دل هایشان را خداوند متعال مهر زده است، و این نتیجه گیری دلالت دارد بر این که مهر به دل خوردن باعث می شود دیگر دل آدمی حق را نپذیرد، و پس چنین دلی برای همیشه مأیوس از ایمان و محروم از حق است.

مهر به دل خوردن، یعنی همین که دل به حالتی در آید که دیگر پذیرای حق نباشد، و حق را پیروی نکند، پس چنین دلی قهرا تابع هوای نفس می شود. باید دانست که خدای تعالی ابتدا مهر بر دل کسی نمی زند، بلکه اگر می زند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه کردن است، و اضلال جز بر سبیل مجازات به خدای تعالی منسوب نمی شود.

سپس خطاب را عمومی کرده و می فرماید:

- « چون کالبد جسمانی منافقان را ببینی تو را به شگفت آرد،

اگر سخن گویند بس که چرب زبانند به سخن هایشان گوش می دهی،

ولی اینان از درون مثل چوبی خشک بر دیوارند،

هر صدایی را بشنوند آن را زیان خود پندارند،

ای رسول! اینان به حقیقت دشمنان هستند،

از ایشان بر حذر باش!

خدایشان بکشد، چه قدر به مکر و دروغ از حق باز می گردند!» (۴ / منافقون)

چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن گویند، لذا به مردم می فهماند که منافقین چنین وضعی به خود می گیرند، ظاهری فریبنده و بدنی آراسته، به طوری که هر کس به آنان برخورد از ظاهرشان خوشش می آید و از سخنان فصیحشان لذت می برد، و دوست می دارد که به آن گوش دهد، بس که گفتارشان را شیرین می کنند، و نظمی فریبنده بدان می دهند. اما خداوند متعال مثل آنان را به چوبی خشک تشبیه کرده که به چیزی تکیه داشته باشد، مانند اشباح بی روح، که مانند چوب هیچ خیری و فائده ای بر آنها مترتب نیست، چون درک و فهم ندارند!

ترس منافقین از این بابت است که کفر را در ضمیر خود پنهان می دارند، و از مؤمنین مخفی می کنند، و در نتیجه یک عمر با ترس و دلهره و وحشت به سر می برند، مبدا که دستشان رو شود و مردم به باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صدا و

صیحه که می‌شنوند خیال می‌کنند علیه ایشان است.

خداوند تعالی آن‌ها را بدترین دشمنان معرفی می‌کند و می‌فرماید:

- «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ!» (۴ / منافقون)

یعنی ایشان در عداوت مسلمانان به حد کاملند و از این جهت بدترین دشمنان

هستند، که در واقع دشمن هستند و در ظاهر آدمی آن‌ها را دوست خود می‌پندارد.

- «وقتی به منافقان گفته می‌شود که: بیایید تا رسول الله برای شما از خدا طلب

مغفرت کند، از دراعراض و استکبار سرهای خود را برمی‌گردانند.» (۵ / منافقون)

معلوم است که این پیشنهاد وقتی به آنان داده می‌شده که فسقی یا خیانتی

مرتکب می‌شدند و مردم از آن باخبر می‌گشتند.

سپس خداوند تعالی به رسول گرامی خود می‌فرماید:

- «چه برایشان استغفار کنی و چه نکنی برایشان یکسان است، و استغفار سودی به

حال آنان ندارد، چون منافقین فاسقند، و از زی عبودیت الهی خارجند، و خداوند

مردم فاسق را هرگز هدایت نمی‌کند!» (۶ / منافقون)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۰۵.

## روزهای سخت پیامبر در مبارزه با نفاق

«وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيُبْتَئَنَّ فَمَنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا...!» (۷۲ تا ۷۶ / نساء)

آیات فوق نمایانگر زمانی از تاریخ اسلام است که بر مؤمنین سختی شدیدی

حکومت می‌کرد. (ظاهراً در ربع دوم اقامت رسول گرامی در مدینه)، اعراب از هر طرف برای

خاموش کردن نور خدا و ویران کردن بنای دین در تکاپو بودند. پیغمبر اسلام با

مشرکین مکه و طاغوت‌های قریش در جنگ بود. دستجات مسلمانان را به اقطار

جزیره العرب روانه می‌کرد و پایه‌های دین را در میان پیروان خود بلند و استوار

می‌ساخت.

در این زمان، در میان مسلمین عده‌ای از منافقین بودند که قوت و شوکتی

داشتند، و در جنگ احد معلوم شد که تعداد آنان نیز از نصف مؤمنین زیاد کمتر نبوده

است. (یعنی وقتی پیامبر با هزار نفر به جنگ رفت، سیصد نفر از منافقین با عبدالله بن

ابی برگشتند، و هفتصد نفر باقی ماند.)

پیامبر اکرم همیشه در معرض تبهکاری آنان بود و آن‌ها زحمت زیادی را به وی

تحمیل می‌کردند و جلو مؤمنین را می‌گرفتند. در آن زمان برخی از مؤمنین مردمی

دهن‌بین و دارای قلوب مریض بودند.

یهود نیز در اطرافشان علیه مؤمنین فتنه و جنگ راه می‌انداختند. اعراب مدینه که از قدیم برای آن‌ها احترام قائل بودند و بزرگشان می‌داشتند، آن‌ها از این اطمینان سوء استفاده می‌کردند و سخنان باطل و گمراه کننده به خورد مؤمنین می‌دادند، تا ارادت راستین آن‌ها سلب شود، و جدیتشان کمتر گردد. از طرف دیگر مشرکین را تقویت روحی و تشجیع می‌نمودند و به بقاء کفر و فتنه‌انگیزی در میان مؤمنین تشویق می‌کردند. بیان داستان منافقین در این آیات بمانند تکمیل راهنمایی مؤمنین و راهنمونی بر وضع حاضرشان است تا بر حقیقت کار خود واقف گردند و از مرضی که به داخلشان نفوذ کرده و به همگان رسیده است، برحذر باشند، و بدین وسیله حيله دشمنان را خنثی سازند.

هیچ دسته یا ملتی را صفحه گیتی تا به امروز به ما نشان نداده که تمام افراد آن بدون استثناء مؤمن و استوار و پاکنهاد باشند، (مگر واقعه تاریخی کربلا)، لذا در میان مؤمنین صدر اسلام هم مانند سایر جماعات بشری، منافق و بیمار دل و تابع هوا، و نیز پاک باطن، وجود داشته است، لکن اغلب مردم ما به مسلمانان صدر اسلام حسن ظن دارند و فکر می‌کنند که هر کسی که پیامبر اسلام را دیده و گرویده لابد از هر لحاظ آراسته می‌باشد، ولی خطاب‌های تند قرآن مجید این حسن ظن را برطرف می‌کند! امتیاز مسلمانان صدر اسلام، جامعه فاضله آنان بود، که پیش‌آهنگی چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داشتند، که نور ایمان را بر آن جامعه تابانده بود، و سیطره دین را محکم می‌داشت، ولی از نظر اجتماعی، در میان افراد جامعه‌شان صالح و طالح هر دو موجود بودند که قرآن کریم از حالات و صفات آنان در آیات آخر سوره فتح تعریف کرده است. در آیات فوق خداوند تعالی چنین بیان فرموده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اسلحه خود را بگیرید و بروید دسته دسته یا سپاه مانند، و هر آینه از شما کسانی هستند که سستی می‌کنند، پس اگر مصیبتی به شما برسد می‌گوید: - خداوند انعام کرده به من که با آنان شاهد معرکه نبودم! و اگر فضلی از خداوند برسد - مثل آن‌که بین شما و آنان دوستی نباشد - می‌گوید: ای کاش با آنان بودم و می‌رسیدم به یکرستگاری بزرگ...!» (۷۱ تا ۷۳/نساء)

ادامه آیات، تشویق بر جهاد و بدگویی سست روشان می‌باشد که در بالا گذشت، و ضمناً تجدید مطلعی برای ترغیب به جهاد در راه خداست، و بیان این که پیکارگر راه خدا به یکی از دو عاقبت نیک خواهد رسید: کشته شدن در راه خدا، یا پیروزی بر دشمن! و به هر صورت پاداش خود را می‌برد.

قسم سومی را - یعنی فرار را - ذکر ننموده، یعنی که

مجاهد راه خدا هرگز فرار ندارد!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۸، ص ۲۷۱.

### رابطه مخفی منافقین با یهود

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...؟» (۱۴ / مجادله)

این آیات سرگذشت دسته‌ای از منافقین را ذکر می‌کند که با یهودیان دوستی و مودت، و با خدا و رسولش دشمنی داشتند. ایشان را به خاطر همین انحراف مذمت نموده و به عذاب و شقاوت تهدید می‌کند، تهدیدی بسیار شدید، و در آخر آیه به عنوان حکمی قطعی و کلی می‌فرماید: ایمان به خدا و روز جزا نمی‌گذارد انسانی با دشمنان خدا و رسولش دوستی کند، حال این دشمنان هر که می‌خواهند باشند، و سپس مؤمنین را مدح می‌کند به این که از دشمنان دین بیزارند، و ایشان را وعده ایمان می‌دهد، ایمانی مستقر در روح و جانشان، ایمانی از ناحیه خدا، و نیز وعده بهشت و رضوان!

- «آیا ندیدی مردمی را که روی از حق برگرداند، و خدا بر آن‌ها غضب کرد، نه آنان از شمایند، و نه از آن‌ها (یهود) سوگند به دروغ می‌خورند، با این که می‌دانند، خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده است، چون که هر چه می‌کردند، بدی بود!» (۱۴ / مجادله)

منظور از قومی که خدا بر آنان غضب فرموده، و منافقین آنان را دوست خود می‌گیرند، یهود است، که درباره‌شان خداوند تعالی در قرآن شریف فرموده:

- «کسانی که خدا لعنتشان کرده، و بر آنان غضب فرمود، بعضی از ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ کرد، و بعضی را پرستندگان طاغوت کرد!» (۶۰ / مائده)

سپس، قرآن مجید منافقین را مذبذبینی می‌خواند که وقتی به مسلمانان می‌رسند اظهار مسلمانی می‌کنند و وقتی یهود را می‌بینند اظهار دوستی با آن‌ها می‌کنند، و به خاطر سرگردانی‌شان بین کفر و ایمان، نه از مسلمانان هستند و نه از یهود:

«سرگردان بین دو گروه، نه به سوی اینان، نه به سوی آنان!» (نساء / ۱۴۳)

و این صفت منافقین بر حسب ظاهر حالشان است و گرنه واقعیت حالشان این است که آن‌ها ملحق به یهودند، چون خدای تعالی فرموده:

- «هرکس از شما یهود را دوست بدارد، از همانان خواهد بود!» (۵۱ / مائده)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۳۹.

## شناسایی منافقین در مدینه

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَاَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ...!» (۱۰۱ تا ۱۰۶ / توبه)

قرآن مجید به رسول الله صلی الله علیه و آله و مسلمانان صدر اسلام خاطر نشان می‌سازد که:

« از جمله اعرابی که در پیرامون شما هستند، منافقین هستند، که در کار نفاق تمرین و ممارست یافته‌اند، از اهل مدینه هم منافقین هستند که بر نفاق عادت کرده‌اند. و تو ای رسول الله! آن‌ها را می‌شناسی، و ما هم می‌شناسیم! و به زودی در دو نوبت عذابشان می‌کنیم، آن گاه به سوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت! گذشته از منافقین فوق در مدینه و اطراف آن، پاره‌ای دیگر از اعراب هستند که مانند آن دسته منافق نیستند، و لکن به گناه خود اعتراف دارند.

اینان اعمالشان از نیک و بد محفوظ است. يك عمر نيك می‌کنند و يك عمل زشت مرتکب می‌شوند و امید می‌رود که خداوند از گناهشان درگذرد، که خدا آمرزنده مهربان است!»

( این وعده به خاطر ایجاد امید به رستگاری در دل‌های آنان است که یکسره از رحمت پروردگار مأیوس نگردند و در میان خوف و رجا باشند، بلکه جانب رجاء قوی‌تر گردد! ) خداوند تعالی به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد: از اموال آن‌ها صدقه بگیرد و ایشان را پاک و اموالشان را پر برکت کند. ( از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله چنین به یادگار رسیده که آن جناب در برابر کسی که زکات می‌داد چنین دعا می‌کرد که: . خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید!)

خدای تعالی می‌فرماید: - « إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ! » (۱۰۳ / توبه)

یعنی نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می‌یابد. و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است.<sup>(۱)</sup>

## تهدید الهی برای اخراج منافقین از مدینه

«لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ...»

(۶۰ و ۶۱ / احزاب)

خداوند متعال در این آیه تکلیف نهایی مسلمین را با منافقین عصر پیامبر که در مدینه مشکل آفرینی می‌کردند، یکسره کرده و می‌فرماید:

- «سوگند می‌خورم! اگر منافقین و بیماردلان دست از فسادانگیزی برندارند، و کسانی که اخبار و شایعات دروغین در مردم انتشار می‌دهند، تا از آب گل‌آلود اغراض شیطانی خود را به دست آورند و یا حداقل در بین مسلمانان دلپره و اضطراب پدید آورند، تو را مأمور می‌کنیم تا علیه ایشان قیام کنی و نگذاری در مدینه در جوار تو زندگی کنند، بلکه از این شهر بیرونشان کنی و جز مدتی کم مهلتشان ندهی!»

و منظور از این مدت کم، فاصله بین مأمور شدن و مأموریت را انجام دادن است. سپس می‌فرماید:

- «اگر سه طایفه نامبرده دست از فساد برندارند، تو را علیه آنها می‌شورانیم، در حالی که این سه طایفه هر جا که یافت شوند، ملعون باشند، و خونشان برای همه مسلمانان هدر باشد!

- این خود سنتی است، که خدا در امت‌های پیشین نیز جاری ساخته است. هر وقت قومی به راه فسادانگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و خواستند تا به منظور استفاده‌های نامشروع، و یا حداقل دق دلی، در مردم اضطراب افکنند، تا در طغیان و سرکشی بدون مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم!

و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی یافت، پس در شما امت همان جاری می‌شود،

که در امت‌های قبل از شما جاری شد!» (۶۰ تا ۶۲ / احزاب)

در روایات اسلامی آمده که منافقین که ظاهراً مسلمان شده بودند و در مدینه زندگی می‌کردند، همواره به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله زخم زبان می‌زدند و چون آن جناب می‌خواست به جنگی برود در بین مردم مسلمانان انتشار می‌دادند که:

- باز هم مرگ! باز هم اسیری!

و مسلمانان اندوهناک می‌شدند، و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت

می کردند. خدای تعالی در آیه فوق دستور داد جز اندکی از ایشان همه را از مدینه بیرون کنند. (نقل از تفسیر قمی)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۲، ص ۲۲۴.

## **توهین و توطئه منافقین علیه پیامبر اکرم**

«وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ...!» (۶۱ و ۶۳ / توبه)

منافقین در صف مؤمنان صدر اسلام بودند و از توهین و توطئه علیه پیامبر گرامی اسلام کوتاه نمی آمدند. خداوند متعال در قرآن کریم چهره زشت و اعمال منافقانه آنان را با نزول وحی به پیامبر گرامی خود خبر می داد، و فاش می کرد، و پیامبر نیز با خواندن آیات نازل شده مردم را از نیت پلید و اعمال پست آنان آگاه می ساخت. این آیات در قرآن شریف ضبط است تا در همه ادوار تاریخ چهره منافقین شناخته شود:

- «برخی از آنان کسانی هستند که پیغمبر را آزار کنند و گویند:

او دهن بین است!

بگو! برای شما دهن بین خوبی است:

به خدا ایمان دارد، و مؤمنان را تصدیق می کند، و برای ایمانداران شما رحمت است!

و کسانی که پیغمبر را اذیت کنند، عذابی الم انگیز دارند!

برای شما، به خدا قسم می خورند تا شما را از خویش راضی کنند،

و شما فریبشان را نخورید، زیرا اگر ایمان داشتند بهتر و سزاوارتر از این بود،

چون خدا و پیغمبر او را راضی می کردند.

مگر نمی دانند که هرکس با خدا و پیغمبرش مخالفت کند،

سزای او جهنم است که جاودانه در آن افتد و این رسوایی بزرگی است!»

در روایات اسلامی (در تفسیر قمی) آمده است که: عبدالله بن نبتل، یکی از

منافقین، همواره نزد رسول الله صلی الله علیه و آله می آمد و فرمایشات آن جناب را

می شنید و برای منافقین نقل می کرد، و به اصطلاح سخن چینی می کرد، خدای تعالی

جبرئیل امین را فرستاد و به آن جناب گفت: ای محمد! مردی از منافقین نامی

می کند و مطالب تو را برای منافقین می برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: او

کیست؟ گفت: مرد روسیاهی است که سرش پر موست و با دو چشمی نگاه

می کند که گویی دو تا دیگ است، و با زبان شیطان حرف می زند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله او را صدا زد، و او قسم خورد که من چنین کاری را

نکرده‌ام. حضرت فرمود: - من از تو قبول کردم، ولی تو دیگر این کار را مکن!  
 آن مرد دوباره نزد رفقای خود برگشت و گفت: محمد مردی دهن‌بین است. خدا  
 به او خبر داده بود که من علیه او سخن چینی می‌کنم، و اخبار او را برای شما می‌آورم، و  
 او از خدایش قبول کرده بود، ولی وقتی گفتم که من چنین کاری را نکرده‌ام، از من هم  
 قبول کرد. و بدین جهت خداوند در آیه فوق که نازل فرمود، اشاره کرد که:  
 - «رسول خدا، خدا را از آن چه می‌گوید، تصدیق می‌کند،  
 و حرف‌های شما را هم در آن چه عذر می‌آورید می‌پذیرد،  
 ولی در باطن تصدیق ندارد،  
 و اگر برای مؤمنین ایمان می‌آورد،  
 و از آن مؤمنین آن کسانی است که به زبان اقرار به ایمان می‌کنند،  
 و لکن اعتقادی به گفته خود ندارند!» (۶۱ / توبه)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۱۹۸.

## مسجد نفاق، مسجد ضرار

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ...» (۱۰۷ / توبه)  
 این آیات، اعمال عده دیگری از منافقین را یادآور می‌شود که مسجد ضرار را  
 ساخته بودند، و وضع آن‌ها را با وضع مؤمنین، که مسجد قبا را ساخته بودند،  
 مقایسه می‌کند.

خداوند متعال در این آیه، غرضی را که این طائفه از منافقین از ساختن مسجد  
 داشتند، بیان داشته، و فرموده است که مقصودشان از این عمل این بوده که به دیگران  
 ضرر بزنند، و کفر را ترویج دهند، و میان مؤمنین تفرقه افکنند، و پایگاهی داشته باشند تا  
 در آن‌جا علیه خدا و رسولش کمین گرفته و از هر راه که ممکن شود دشمنی کنند.  
 به طور مسلم، اغراض نامبرده مربوط به یک اشخاص معین بوده، و این آیه راجع به  
 یک جریان تاریخی و واقعه خارجی نازل شده، و آن داستان به طوری که از روایات مورد  
 اتفاق بر می‌آید، چنین بوده است:

جماعتی از بین عمروبن عوف مسجد قبا را ساختند و از رسول الله  
 صلی‌الله‌علیه‌وآله درخواست کردند تا در آن‌جا نماز بخواند، و به اصطلاح آن‌جا را افتتاح  
 نماید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم مسجد را افتتاح کرد و در آن‌جا به نماز ایستاد.  
 بعد از این جریان، عده‌ای از منافقین بنی غنم به ابن عوف حسد برده و در کنار  
 مسجد قبا مسجد دیگری ساختند تا برای نقشه‌چینی علیه مسلمین پایگاهی داشته

باشند، و مؤمنین را از مسجد قبا متفرق سازند، و نیز در آن جا متشکل شده، و در انتظار لشکر روم که ابی عامر راهب قول داده بود به راه بیندازد، بنشینند، و رسول الله صلی الله علیه و آله را از مدینه بیرون کنند.

پس از آن که مسجد را بنا کردند، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و خواستند تا آن جناب به آن مسجد آمده و آن را با خواندن نماز افتتاح نماید، و ایشان را به خیر و برکت دعا کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز عازم جنگ تبوک بود و لذا وعده داد که پس از مراجعت به مدینه خواهد آمد. پس این آیات نازل شد:

- «و کسانی که مسجدی برای ضرر زدن، تقویت کفر، و تفرقه میان مؤمنین، و به انتظار کسی که از پیش با خدا و رسولش ستیزه کرده بود، ساختند، و قسم خوردند که جز نیکی منظوری ندارند،

حال آن که خدا گواهی می دهد که آن ها دروغ گویانند!  
هرگز در آن مایست!

مسجدی که از نخستین روز بنیان آن بر اساس پرهیزکاری نهاده شده، سزاوارتر است که در آن بایستی،

در آن جا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خوی کنند،  
و خدا پاکیزه خویان را دوست می دارد!

آیا آن که بنای خود بر پرهیزکاری خدا و رضای او نهاده، بهتر است؛  
یا آن کس که بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فرو ریختنی است،  
که با آن در آتش جهنم سقوط کند؟

خدا قوم ستمکار را هدایت نمی کند!

بنیانی که ساخته اند همواره مایه اضطراب دل های ایشان است،

تا وقتی که دل هایشان پاره پاره شود و خدا دانای شایسته کار است!»

(۱۰۷ تا ۱۱۰ / توبه)

چون مسجد ایشان به منظور ضرر زدن به مسجد قبا و ترویج کفر به خدا و رسول، و تفرقه میان مؤمنینی که در مسجد قبا جمع می شدند، و کمین گرفتن برای رسیدن ابی عامر راهب، محارب خدا و رسول، ساخته شده بود، لذا خدای تعالی از ایشان خبر داد که قسم خواهند خورد بر این که ما مقصودی از ساختن این مسجد نداشتیم، مگر این که کار نیکی کرده باشیم، یعنی با زیاد کردن مساجد تسهیلاتی برای مؤمنین فراهم آورده باشیم، و مؤمنین همه جا به مسجد دسترسی داشته باشند، آن گاه گواهی داده بر این که دروغ می گویند.

در روایات اسلامی آمده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر تبوک

برگشت، این آیات نازل شد، و وضع مسجد ضرار را روشن نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم، که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود، فرستاد و به ایشان فرمود:

- به این مسجدی، که مردمی ظالم آن جا را ساخته‌اند، می‌روید، و خرابش می‌کنید، و آتشش می‌زنید!

در روایت دیگری آمده که عمار یاسر و وحشی را فرستاد و آن دو آتشش زدند. و دستور داد تا جای آن را خاکروبه‌دان کنند و کثافات محل را در آن جا بریزند! <sup>(۱)</sup>  
۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۲۴.

### **توطئه و تخلف منافقین در منابع مالی مسلمین**

«وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنِ اتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ...!» (۷۵ تا ۷۹/توبه)

این آیات، اعمال طایفه دیگر از منافقین را یادآور می‌شود، که از حکم صدقات تخلف ورزیده و از دادن زکات سر پیچیدند، و با این که قبلاً مردمی تهیدست بودند و با خدا عهد کرده بودند که اگر خدای تعالی از فضل خویش بی‌نیازشان کند، حتماً تصدق دهند و از صالحان باشند، ولی بعد از آن که خدای تعالی توانگرشان ساخت، بخل ورزیدند و از دادن زکات دریغ کردند.

و نیز طائفه‌ای از منافقین را یاد می‌کند که توانگران با ایمان را زخم زبان زده و ملامت می‌کردند که چرا مال خود را مفت از دست می‌دهند و زکات می‌پردازند، و تهیدستان زکات دهنده را زخم زبان می‌زدند و مسخره می‌کردند که خدا چه احتیاجی به این صدقه ناچیز شما دارد. خداوند همه این طوایف را منافق خوانده است و به طور قطع حکم کرده که ایشان را نیامرزد:

- «بعضی از ایشان، کسی است که با خدا عهد کرده بود:

که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند، به طور قطع زکات می‌دهیم،  
و از شایستگان خواهیم بود. و همین که خدا از کرم خویش عطایشان کرد،  
بدان بخل ورزیده و روی بگرداندند در حالی که اعراضگران هم بودند.  
خدا به سزای آن خلف وعده‌ای که کردند، و این که دروغ می‌گفتند،  
تا روزی که دیدارش می‌کنند در دل‌هایشان نفاق انداخت.

مگر نمی‌دانند که خدا نهان ایشان و راز گفتن‌هایشان را می‌داند؟

و مگر نمی‌دانند که خدا علام‌الغیوب است؟

کسانی که به مؤمنین راغب به خیر، که بیش از استطاعت خویش نمی‌یابند،

در کار صدقه دادن عیب می گیرند و تمسخرشان می کنند،  
خدا تمسخرشان را تلافی می کند،  
و ایشان راست عذابی دردناک...!« (۷۵ تا ۷۹ / توبه)  
از معنای آیات می توان فهمید:

اثر این که بخل کردند و از دادن صدقات دریغ ورزیدند، این شد که نفاق را در دل هایشان جایگزین کرد، به طوری که تا روز مرگشان در دل هایشان باقی بماند.

اگر این بخل و دریغ سبب نفاق ایشان گردید به سبب این بود که با این عمل هم وعده خدا را تخلف کردند، و هم بر دروغگویی خود باقی ماندند.

این آیه دلالت دارد بر این که:

- ۱ - خلف وعده و دروغ در سخن از علل نفاق و نشانه های آن است.
- ۲ - بعضی از نفاق ها هست که بعد از ایمان به دل راه می یابد، هم چنان که بعضی از کفرها بعد از ایمان می آیند، و آن را «ارتداد» می نامند.
- ۳ - چه بسا گناه که کار آدمی را به تکذیب آیات خدا بکشاند، و این تکذیب همیشه باطنی نیست، و چه بسا که آدمی را وادار کند علنا کفر بگوید، که اگر به این جا رسید، کفر است، و اگر در دل نهفته ماند، نفاق است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۲۴.

## اعتراض منافقین به تقسیم زکات

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...» (۵۸ تا ۶۰ / توبه)

قرآن مجید در آیات زیر یکی دیگر از اعمال منافقین صدر اسلام را برای ثبت در تاریخ بیان می کند که چگونه به عملکرد رسول الله صلی الله علیه و آله ایراد می گرفتند و چهره زشت خود را علنی می ساختند:

- «برخی از آنان در تقسیم زکات بر تو خرده می گیرند،

اگر عطایشان دهند راضی شوند، اگر از آن عطایشان ندهند خشمگین می شوند،

چه می شد اگر به عطای خدا و پیغمبر او رضا می دادند؟

و می گفتند: خدا ما را بس است!

و زود باشد که خدا از کرم خویش به ما عطا کند و نیز رسول او،

و ما به خدا امید داریم!

زکات فقط از آن فقرا، تنگدستان، عاملان آن، و از آن آن‌ها که جلب دل‌هایشان باید کرد، و برای آزاد کردن بندگان، و وام‌داران، و صرف در راه خدا، و به راه ماندگان است!

و این قراری است از جانب خدا، و خدا دانای شایسته کار است...!»  
 منافقین، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در امر صدقات عیب‌جویی می‌کردند. و این خرده‌گیری‌شان برای این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن صدقات به ایشان نمی‌داد، و این به جهت آن بود که استحقاق نداشتند، یا به هر جهت دیگر صلاح نمی‌دید.

در روایات اسلامی (در درّ منثور از ابی‌سعید خدری) روایت شده که:  
 « در زمانی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول بود، غنیمتی را تقسیم می‌کرد، ناگهان ذوالخویصره تمیمی از راه رسید و گفت: یا رسول الله! عدالت به خرج بده! حضرت فرمود:

- وای بر تو اگر من عدالت به خرج ندهم، چه کسی به خرج خواهد داد؟ عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! اجازه بده گردنش را بزنم! حضرت فرمود:

- رهایش کن! او دار و دسته‌ای دارد که شماها نماز و روزه‌هایتان را در مقابل نماز و روزه آن‌ها هیچ و ناچیز می‌پندارید، لکن با همه این عبادت‌ها آن چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از کمان بیرون رود، به طوری که نه از پر آن و نه از آهن پیکان و نه از برآمدگی سر آن، و بالاخره از هیچ نقطه آن اثری باقی نماند، و همه از هدف گذشته باشند. از آنان مردی سیاه است که یکی از دو پستانش مانند پستان زنان و یا مانند یک گوشت آویزان است و وقتی مردم را دچار تفرقه و اختلاف می‌بینند، خروج می‌کنند... .

ابوسعید می‌گوید:

- من شهادت می‌دهم که این سخنان را از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم و شهادت می‌دهم که در جنگ نهروان، بعد از آن که علی خوارج را از دم شمشیر گذراند، و به کشتگان سرکشی می‌کرد، من با او بودم و مردی را به همان صفتی که رسول الله فرموده بود، دیدم!»

در روایت دیگر (در تفسیر قمی) آمده که:

« این آیه در موقعی نازل شد که صدقات از اطراف جمع‌آوری شده و به مدینه حمل شد، ثروتمندان همه آمدند به خیال این که از این صدقات سهمی

می‌برند، ولی وقتی دیدند که رسول الله همه را به فقرا داد، شروع کردند به حرف مفت گفتن و خرده گرفتن، و گفتند:

- ما سنگینی صحنه‌های جنگ را به دوش خود تحمل می‌کنیم و با او به جنگ می‌پردازیم و دین او را تقویت می‌کنیم و او صدقات را به مشتی فقیر می‌دهد که نه توانایی یاریش را دارند و نه دردی از او دوا می‌کنند!

خداوند متعال آیات فوق را نازل، و خود صدقات را تفسیر نمود، و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند و به چه کسانی باید داده شود...<sup>(۱)</sup>

۱- المیـزان ج ۱۸، ص ۱۹۱.

### **نشانه نفاق: تردید بین ایمان و کفر**

«الَّذِينَ يَتَرَضَّوْنَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...؟»

(۱۴۱ تا ۱۴۶ / نساء)

قرآن شریف در تاریخ صدر اسلام نشانه‌های زیادی از اعمال مؤمنینی که نفاق در دل آنان ریشه دوانده بود، و در داخل جامعه اسلامی، با دورویی و ریا و نفاق اخلاص می‌کردند، به دست می‌دهد. این آیات صفت دیگری از صفات منافقین را ذکر کرده است:

- «کسانی که انتظار شما را می‌کشند، پس اگر به نفع شما فتی از طرف خدا بود،

می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم؟

و اگر کافرین بهره‌ای داشتند، می‌گویند: مگر شما را به غلبه و انداشتیم، و از مؤمنان باز نداشتیم؟ پس، خدا روز قیامت بین شما حکم خواهد کرد،

و هرگز خدا راهی برای کافرین علیه مؤمنین قرار نداده است!

منافقین با خدا نپرنگ می‌زنند، در حالی که خدا نسبت به ایشان نپرنگ زن است! و هرگاه به نماز ایستند با کسالت می‌ایستند، و به مردم نمایش می‌دهند، و جز اندک از خدا یاد نمی‌کنند! بین ایمان و کفر در تردیدند! نه به سوی این دسته، و نه به سوی آن دسته،

و هرکس را خدا گمراه کند، هرگز راهی برای او نخواهی یافت!

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کافران را به جای مؤمنان دوست مگیرید!

مگر می‌خواهید برای خدا علیه خودتان دلیل روشن قرار دهید؟

منافقین در پایین‌ترین درجه آتش هستند،

و هرگز برایشان یآوری نخواهی یافت،

مگر کسانی که توبه کنند و خودشان را اصلاح نمایند و دین‌شان را برای خدا خالص

کنند، اینان همراه مؤمنانند،

و به زودی خدا به مؤمنین اجر عظیمی عطا خواهد کرد!»  
 این منافقین رابطه اتصال بین دو دسته مؤمنین و کفار را حفظ کرده بودند، و هر دو دسته را می‌دوشیدند و از هر دسته‌ای که وضع و حال خوبی داشت، استفاده می‌کردند. آیات نهی می‌کنند از این که مؤمنین به دوستی کفار پیوندند و دوستی مؤمنین را ترک کنند. آن گاه، خدای سبحان با بیم شدیدی که متوجه منافقین می‌کند، علت نهی را بیان، و این کار، یعنی پیوستن آن‌ها به کافران و بریدن از مؤمنان را، نفاق می‌شمارد، و مؤمنین را می‌ترساند که در آن نیفتند!

آیه شریفه، برای عده‌ای از منافقین، که استثنا شده‌اند، اوصاف متعدد و دشواری را ذکر کرده که ریشه‌ها و عروق نفاق جز بدین اوصاف خشک نمی‌شود. اول، سخن از توبه گفته، ولی فرموده:

- توبه تنها به درد نمی‌خورد، مگر خودشان و اعمالشان را که به فساد گراییده، اصلاح کنند! و اصلاح هم سودی ندارد، مگر این‌که به خدا اعتصام کنند، یعنی از کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا پیروی کنند و دین خود را برای خدا خالص گردانند!  
 (۱/۴۶/نساء)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۸۲.

### ظلمات نفاق و سر نوشت منافقین

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ...!» (۸ تا ۲۰ / بقره)  
 این آیات اوصاف منافقین را بیان می‌کند، و با آوردن مثالی، تجسم وضع آنان را در ظلمات کور نفاق عیان می‌سازد:

منافقین، مثل کسی را مانند که در ظلمتی کور قرار گرفته است، به طوری که خیر را از شر، راه را از چاه، مفید را از مضر تشخیص نمی‌دهد. برای برطرف شدن آن ظلمت متوسل به یک وسیله روشنایی می‌شود، یا آتشی روشن می‌کند که با آن اطراف خود را ببیند، و چون آتش را روشن می‌کند و پیرامونش روشن می‌شود، خدا به وسیله‌ای از وسایل که دارد، مانند: باد و باران یا امثال آن، آتش او را خاموش می‌کند، و دوباره به همان ظلمت گرفتار می‌شود، و بلکه این بار میان دو ظلمت قرار می‌گیرد، یکی ظلمت تاریکی، و یکی دیگر ظلمت حیرت و بی‌اثر شدن اسباب!

این حال منافقین است، که به ظاهر دم از ایمان می‌زنند، و از بعضی فوائد دین برخوردار می‌شوند، زیرا خود را مؤمن قلمداد کرده‌اند: از مؤمنین ارث می‌برند، و با آنان ازدواج می‌کنند، و از این قبیل منافع برخوردار می‌شوند. اما همین که مرگ آن‌ها، یعنی

آن موقعی که هنگام برخورداری از تمامی آثار ایمان است، فرا می‌رسد، خدای تعالی نور خود را از ایشان می‌گیرد، و آن چه به عنوان دین انجام داده‌اند - تا به اجتماع بقبولانند که ما مسلمانییم - باطل نموده، و در ظلمت قرارشان می‌دهد که هیچ چیز را درک نکنند، و در میان دو ظلمت قرار می‌گیرند، یکی ظلمت اصلی‌شان، و یکی ظلمتی که اعمالشان به بار آورده است! مثال دیگری در آیه ۱۹ بقره می‌زند:

در این آیه، خداوند تعالی حال منافقین را با آن مثل مجسم می‌کند که آنان اظهار ایمان می‌کنند ولی در دل کافرند. به این بیان که آن‌ها به کسی می‌مانند که دچار رگبار توأم با ظلمت شده است، ظلمتی که پیش پایش را نمی‌بیند، و هیچ چیز را از دیگر چیزها تمیز نمی‌دهد، ناگزیر شدت رگبار او را وادار به فرار می‌کند، ولی تاریکی نمی‌گذارد قدم از قدمش بردارد، و از سوی دیگر، رعد و صاعقه هول‌انگیز هم از هر سو دچار وحشتش کرده، قرارگاهی نمی‌یابد جز این که از برق آسمان استفاده کند، و اما برق آسمان هم یک لحظه است، و دوام و بقا ندارد، همین که یک قدم برداشت برق خاموش می‌شود، و دوباره در تاریکی فرو می‌رود.

این حال و روز منافق است که ایمان را دوست ندارد، اما از روی ناچاری بدان تظاهر می‌کند، چون اگر نکند به اصطلاح نانش آجر می‌شود، ولی چون دلش با زبانش یکسان نیست، و دلش به نور ایمان روشن نگشته، لذا راه زندگیش آن طور که باید روشن نمی‌باشد. و معلوم است که کسی که می‌خواهد به چیزی تظاهر کند که ندارد، لایزال پته‌اش روی آب می‌افتد، و همواره دچار خطا و لغزش می‌شود، و یک قدم با مسلمانان و به عنوان یک فرد مسلمان راه می‌رود، اما خدا رسوایش می‌کند و دوباره می‌ایستد! و اگر خدا بخواهد این ایمان ظاهری را هم از او می‌گیرد که از همان روز اول رسوا شود و مسلمانان فریبش را نخورند، (اما خدا چنین چیزی را نخواست است!)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱، ص ۱۰۵.

## مشرکین منافق و نقش آنان در جنگ‌ها

«فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئْتَيْنِ...؟» (۸۸ تا ۹۱ / نساء)

این آیات، جریانی از وقایع جنگ‌های اسلام را یادآوری می‌کند که با طایفه‌ای از مشرکین (مشرکین منافق) اتفاق افتاده است. از تحلیل آیات بر می‌آید که آن‌ها درباره عده‌ای از مشرکین نازل شده که در برابر مؤمنین اظهار ایمان کردند و آن‌گاه به مقر اصلی خود برگشتند و با مشرکین در شرک، شرکت جستند، و در نتیجه برای مسلمانان شک پدید آمد و نظرات مختلفی درباره آنان ابراز شد.



## منافقین مرتد: رجعت به کفر بعد از ایمان

«إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ...!» (۲۵ / محمد)  
قرآن مجید درباره یک گروه دیگر از افرادی که در صدر اسلام با کفار خصوصیتی پیدا کرده بودند، در آیه فوق شرح می‌دهد، و می‌فرماید:

- «کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت به کفر قبلی خود برمی‌گردند، شیطان این عمل زشت را در نظرشان زینت داده، و به آمالی کاذب آرزومندشان ساخته است. این بدان جهت گفتیم که این بیماردلان به کفاری که از آیات خدا کراهت دارند، گفتند:

- ما در پاره‌ای امور شما را اطاعت خواهیم کرد!  
مرتدین نامبرده قومی از منافقین بوده‌اند که با کفار سر و سری داشته‌اند، و قرآن آن اسرار را در این جا حکایت کرده و می‌فرماید: - «وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ!» (۲۶ / محمد)

در آیات بالا گفتگوی مرتدین را با کفار ذکر فرموده است، که گفتند:

- «ما در بعض امور از شما اطاعت می‌کنیم!»  
و بدین وسیله به ایشان وعده اطاعت می‌دهند و از این که اطاعت خود را مقید می‌کنند به «برخی از امور»، پیداست که مردمی بوده‌اند که نمی‌توانستند صریح و پوست کنده حرف بزنند، چون خود را در ظاهر به اطاعت مطلق از کفار در خطر می‌دیدند، لذا به طور سری به کفار قول می‌دهند که در پاره‌ای از امور یعنی تا آن حدی که برایشان خطری نباشد، از آن‌ها اطاعت کنند، و آن گاه این سر خود را مکتوم داشته و در انتظار فرصت بهتری می‌نشینند.

اما این که این افراد چه کسانی بودند که مرتدین به آنان وعده اطاعت می‌دادند، برخی از مفسرین گفته‌اند که یهودیان بودند که به منافقین از مسلمان وعده می‌دادند و می‌گفتند که اگر کفر خود را علنی کنید ما یاری‌تان می‌کنیم، ولی از ناحیه لفظ آیه دلیلی نیست، لذا باید بگوییم شاید قومی از منافقین بوده‌اند، نه یهود.  
خدای تعالی می‌فرماید:

- «چگونه است حالشان، وقتی که ملائکه جانشان را می‌گیرند، و به صورت و پشتشان می‌کوبند؟  
برای این می‌کوبند که: همواره دنبال چیزی هستند که خدا را به خشم می‌آورد و از هرچه مایه خشنودی خداست، کراهت دارند.

خدا هم اعمالشان را حبط و باطل می‌کند!» (۲۷ و ۲۸ / محمد)

### فاش شدن اسرار بیماردلان

در ادامه آیه، قرآن مجید اشاره می‌کند به احاطه خدای سبحان بر اعمال و نیت بیماردلان و می‌فرماید:

«آیا این بیماردلان پنداشته‌اند که: خدا کینه‌های درونی‌شان را بیرون نمی‌کند؟!»

(۲۹ / محمد)

منظور از افراد بیماردل اشخاص ضعیف‌الایمان است، و شاید کسانی باشند که از اول با ایمانی ضعیف اسلام آورده‌اند و سپس به سوی نفاق متمایل شده و سرانجام به سوی کفر برگشته‌اند.

دقت در تاریخ صدر اسلام این معنا را روشن می‌کند که مردمی از مسلمانان که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آوردند، چنین وضعی را داشتند، هم‌چنان که قومی دیگر از ایشان از همان روز اول تا آخر عمرشان منافق بوده‌اند، و بنابراین تعبیر از منافقین دسته اول به مؤمنین به ملاحظه اوایل امرشان بوده است.

سپس خطاب به پیامبر گرامی خود می‌فرماید:

- «ما اگر بخواهیم این افراد بیماردل را به تو نشان داده،

و معرفی می‌کنیم و علامت‌هایشان را می‌گوییم تا آنان را بشناسی،

توبه زودی آنان را از طرز سخن گفتن خواهی شناخت،

چون سخن ایشان کنایه‌دار و تعریض‌گونه است!»

وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ! (۳۰ / محمد)

آیات را با این مضمون پایان می‌دهد که:

- «خدا حقایق اعمال شما را می‌داند،

و اطلاع دارد که مقصود و نیت شما از آن اعمال چیست!

و به چه منظوری آن را انجام می‌دهید،

و بر طبق آن نیت، مؤمنین را پاداش و غیر مؤمنین را کیفر می‌دهد!

خدا می‌خواهد شما را بیازماید،

تا معلوماتان شود مجاهدین در راه خدا و صابران بر مشقت تکالیف الهیه چه کسانی

هستند!» (۳۰ و ۳۱ / محمد)<sup>(۱)</sup>

## مؤمنین ترسو و ضعیف‌الایمان در صدر اسلام

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ...؟» (۲۰ / محمد)

بعضی از مؤمنین از رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسیدند که چرا سوره‌ای نازل نمی‌شود؟ آن‌ها بدین وسیله اظهار رغبت می‌کردند به این که سوره‌ای جدید نازل شود و تکالیفی تازه بیاورد تا امتثالش کنند و لکن وقتی سوره‌ای محکم (روشن و بدون تشابه)، نازل شد، که در آن مأمور به جهاد و جنگ شدند، افراد ضعیف‌الایمان چنان از شدت ترس به آن حضرت نگریستند که گویی آدم محتضر به اطرافیان خود می‌نگرد! این گروه از مؤمنان که ایمان آن‌ها ضعیف توصیف شده، غیر از منافقین هستند، چون آیه صریح است که اظهارکنندگان نامبرده که آن حرف‌ها را زدند، مؤمنین بودند، نه منافقین. خدای تعالی در پایان آیه می‌فرماید:

- «سزاوارشان همین است، که این طور نگاه کنند، و به حالت احتضار درآیند و بمیرند!»

آن گاه موضوع را باز تر کرده و می‌فرماید:

- «چون دروغ می‌گفتند که ما ایمان آورده‌ایم،

وگرنه معنای این که گفتند: سمعا و طاعتا!

که در جای خود سخنی درست است، این بود که بر ما اعتماد کنند،

و وقتی فرمانی از جانب خدا داده می‌شود،

خدا را تصدیق کنند، که اگر چنین می‌کردند، برایشان بهتر بود!» (۲۱ / محمد)

سپس قرآن شریف خطاب خود را به همه بیماردلان بر می‌گرداند که از رفتن به

جهاد در راه خدا بهانه‌جویی می‌کردند، و می‌فرماید:

- «آیا از شما توقع می‌رفت که: از کتاب خدا و عمل به آن چه در آن است،

که یکی از آن‌ها جهاد در راه خداست، اعراض نمایید؟

و در نتیجه دست به فساد در زمین بزنید و با قتل و غارت و هتك عرض و برای

کسب جیفه دنیا قطع رحم کنید؟» (۲۲ / محمد)

می‌خواهد بفرماید که در صورت اعراض از دستور خدا توقع همه این انحراف‌ها از

شما می‌رود. در این ضمن به توصیف مفسدین فی الارض و قطع‌کنندگان رحم پرداخته

و می‌فرماید:

- «اینان کسانی‌اند که خدا لعنت‌شان کرده، و گوش آن‌ها را کر ساخته که دیگر

سخن حق را نمی‌شنوند، و چشمانشان را کور کرده که دیگر حق را نمی‌بینند،

چون در واقع دیده آدمی کور نمی‌شود،

بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود!» (۲۳ و ۲۴ / محمد) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۶۸.

## منافقان و بیمار دلان در مجلس پیامبر

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا...!» (۱۶ / محمد)

در این آیات نیز قرآن مجید متعرض حال کسانی شده که منافق و بیمار دل هستند، و بعد از ایمان به کفر برمی‌گردند. این افراد وقت قرآن خواندن پیامبر اکرم و بیاناتی که در اصول معارف و احکام دین بیان می‌فرمود، غرق در کبر و غرور و پیروی هواها بودند، و این هواها نمی‌گذاشت سخن حق را بفهمند، همچنان که در سوره نساء می‌فرماید:

- «چه می‌شود این قوم را که: به هیچ وجه آمادگی ندارند چیزی را بفهمند!»

(۷۸ / نساء)

خداوند متعال این گروه را چنین تعریف می‌کند که:

«اینان کسانی‌اند که خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده است و آن‌ها پیرو هواهای خود شده‌اند!»

(۱۶ / محمد)

از این معرفی بر می‌آید که در حقیقت معنای پیروی نفس و هوا، امارت و فرماندهی طبع بر قلب و عقل است، پس قلبی که محکوم طبع نباشد، بر طهارت فطری و اصلی خود باقی‌مانده باشد، در فهم معارف دینی و حقایق الهی درنگ و لنگی ندارد! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۶۳.

## اعراب بادیه‌نشین در اشد کفر و نفاق

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا...!» (۹۷ / توبه)

فرزندان اسماعیل را «عرب» گویند، و لکن لفظ «اعراب» برای عرب‌های بادیه‌نشین اسم شده است. خدای تعالی در قرآن شریف وضع بادیه‌نشین‌های صدر اسلام را چنین بیان می‌فرماید:

- «کفر و نفاق اعراب (بادیه‌نشین) از هر طبقه دیگر بیشتر است!»

اعراب بادیه‌نشین، به خاطر دوری از تمدن و محرومیت از برکات انسانیت از قبیل علم و ادب، زمخت‌تر و سنگدل‌تر از سایر طبقاتند. به همین جهت از هر طبقه دیگری به نفهمیدن و ندانستن حدودی که خدا نازل فرمود، و معارف اصلی و احکام

فرعی از واجبات و مستحبات و حلال و حرام‌ها، سزاوارترند!  
 - «پاره‌ای از بادیه‌نشین‌ها کسانی هستند که انفاق در راه خیر، و یا خصوص صدقات را غرامت و خسارت می‌پندارند، و منتظر نزول حوادث بد برای شما هستند - حوادث بد بر خود آنان است! و خداوند شنوای گفتارها و دانای دل‌هاست!» (۹۸ / توبه)  
 در مقابل این گروه از بادیه‌نشین‌ها، خدای تعالی گروهی دیگر را تمجید می‌کند و می‌فرماید:

- «پاره‌ای از بادیه‌نشینان، کسانی هستند که ایمان به خدا دارند، و او را به یگانگی می‌ستایند، و به او شرک نمی‌ورزند، و به روز جزا ایمان دارند، و حساب و جزا را تصدیق می‌کنند، و انفاق در راه خدا، و توابع آن را که همان درود و دعای رسول به خیر و برکت باشد، همه را وسیله‌های تقرب به درگاه پروردگار می‌دانند!  
 - هان، آگاه باشید! این انفاق و دعای خیر رسول مایه تقرب ایشان است! و خداوند وعده داده که ایشان را داخل رحمت خود کند، برای این که خداوند آمرزشکار گناهان، و مهربان با بندگان و اطاعت‌کاران است!» (۹۹ / توبه)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۲۹۱.

## منافقین در احاطه ظلمات قیامت

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا...!» (۱۳ / حدید)

از سیاق آیه چنین بر می‌آید که منافقین و منافقات در روز قیامت در ظلمتی هستند که از هر سو احاطه‌شان کرده و مانند خیمه‌ای آن‌ها را در بر گرفته است. و نیز بر می‌آید که مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوی خانه جاودان خود هستند. چیزی که هست مؤمنین و مؤمنات این مسیر را با نور خود طی می‌کنند، نوری که پیشاپیش ایشان و به سوی سعادتشان در حرکت است، و در نتیجه راه را می‌بینند، و هر جا نور رفت می‌روند تا به مقامات عالی خود برسند. و اما منافقین و منافقات که فرو رفته در ظلمتند، نمی‌توانند راه خود را طی کنند، و نمی‌دانند به کدام سوی بروند!

نکته مهمی که از آیه استفاده می‌شود این است که این دو طایفه که یکی غرق در نور و دیگری غرق در ظلمت است، در قیامت با هم هستند.

منافقین، همان طور که در دنیا با مؤمنین و در بین آنان بودند، و بلکه مردم آن‌ها را جزو مؤمنین می‌شمردند، در قیامت نیز با مؤمنین هستند.

اما مؤمنین و مؤمنات پیش می‌روند، و به سوی بهشت راه خود را در پیش می‌گیرند، ولی منافقین و منافقات در ظلمتی که از هر سو احاطه‌شان کرده، عقب می‌مانند، و از مؤمنین و مؤمنات درخواست می‌کنند، قدری مهلتشان دهند و در انتظارشان باشند تا ایشان هم برسند، و مختصری از نور آنان را گرفته و راه پیش پای خود را با آن روشن سازند، ولی به آنان گفته می‌شود:

- «... به وراء خود برگردید و نوری جستجو کنید!» (۱۳/ حدید)

یعنی کار از کار گذشته و دستتان به جایی بند نیست!

بین مؤمنین و مؤمنات و منافقین و منافقات دیواری کشیده می‌شود که این دو طایفه را از هم جدا کند و مانع ارتباط آنان باشد.

در این که این دیوار چیست؟ برخی از مفسرین گفته‌اند: اعراف است. دیوار مزبور دری دارد. و این در حقیقت تشبیهی است از حالی که منافقین در دنیا داشتند. چون منافقین در دنیا با مؤمنین ارتباط داشتند و قطع رابطه نکرده بودند، و با این که ارتباط داشتند، در عین حال با حجابی خود را از مؤمنین پنهان کرده بودند.

باطن دیوار رحمت و ظاهر دیوار از ناحیه دیوار عذاب است.

این دیوار محیط به مؤمنین است، و مؤمنین در داخل دیوار و منافقین در خارج آن قرار دارند.

و این که دیوار مزبور داخلش که به طرف مؤمنین است طوری است که مشتمل بر رحمت است، و ظاهرش که به طرف منافقین است، مشتمل بر عذاب است، با وضعی که ایمان در دنیا دارد، مناسب است، چون ایمان هم در دنیا نظیر همان دیوار آخرت، برای اهل اخلاص از مؤمنین نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادی و مسرت می‌کردند، و لذت می‌بردند، و همین ایمان برای اهل نفاق عذاب بود، و از پذیرفتنش شانه خالی می‌کردند، و اصلاً از آن ناراحت و متنفر بودند:

- «منافقین به مؤمنین بانگ می‌زنند که مگر ما با شما نبودیم!

جواب می‌دهند: - چرا بودید، و لکن شما خود را فریب دادید و هلاک کردید!

چون همواره در انتظار گرفتاری‌ها برای دین و متدینین بودید،

و در حقانیت دین شك داشتید،

و آرزوی این که به زودی نور دین خاموش می‌شود شما را مغرور کرد،

تا آن که مرگتان در گرفت،

و بالاخره شیطان شما را به خدا مغرور کرد!» (۱۴/ حدید)<sup>(۱)</sup>

## فصل سوم

### ریشه نفاق در مکه

#### (رشد و ظهور شجره ملعونه)

#### ظهور اختلاف بعد از رحلت پیامبر

«... أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُدِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ...»

«بگو! ای محمد!

خدا قادر است بر این که برانگیزد بر شما عذابی از بالای سرتان و یا از زیر پایتان،

و یا گروه گروه کند شما را، و بچشانند به بعضی از شما آزار بعضی دیگر را!

بین چگونه می گردانیم آیات خود را، شاید ایشان بفهمند!

و قوم تو تکذیب کردند عذاب را، و آن حق است!

بگو من بر شما وکیل نیستم!

از برای هر وعده و وعیدی وقتی مقرر است، زود باشد که بدانید!» (۶۵ تا ۶۷ / انعام)

از ظاهر آیات فوق بر می آید که می خواهد دسته بندی هایی که بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله پیش آمد، پیشگویی کند، همان دسته بندی هایی که باعث شد مذاهب گوناگونی در اسلام پدید آید، و هر فرقه ای درباره مذهب خود عصبيت و حمیت جاهلیت را اعمال نماید و آن همه جنگ های خونین و برادرکشی ها راه انداخته شود و هر فرقه ای فرقه دیگر را مهدورالدم و بیرون از حریم دین و بیضه اسلام بداند!

در آیات فوق دو عبارت «گروه گروه کردن»، و «چشاندن عذاب بعضی به بعضی

دیگر»، هر کدام اشاره به یک عذاب است و مفهوم آیه چنین است:

- ای محمد! مردم را از عاقبت وخیم استنکاف از اتحاد و اجتماع در زیر لوای توحید

و اعراض از شنیدن دعوت حق بترسان!

و به آنان بگو: عاقبت رویه‌ای که پیش گرفته‌اید تا چه اندازه وخیم است، چه خدای تعالی می‌تواند شما را به سوء عاقبت دچار نماید، و عذابی بر شما نازل کند که از آن مفری نداشته باشید، و ملجائی که به آن پناهنده شوید، نیابید! و آن عذاب آسمانی است یا زمینی، یا این است که شما را به جان هم اندازد، و به دست خودتان نابود کند!

بدبختانه در بین همه مردم جهان و آیندگان، اولین قومی که اتحاد مسلمین را نقض کرد، همان خود قوم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که با مخالفت و اعراض خود، راه را برای مخالفت سایرین هموار کردند، و به زودی خواهند فهمید که چه کردند؟ البته، مسئله تکذیب اختصاص به قوم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشت، بلکه قوم یهود و سایر امم، چه در حیات آن جناب و چه بعد از آن، مخالفت و تکذیب نمودند، و البته مخالفت‌های همه در نزول عذابی که از آن تحذیر شده بودند، اثر هم داشت، با این حال می‌بینیم، تنها از قوم آن جناب اسم برد، و این به خوبی می‌فهماند که می‌خواهد بفرماید: مخالفت قوم توست که راه را برای مخالفت سایرین باز می‌کند!

### ظهور نفاق گروندگان اولیه، بعد از رحلت پیامبر

دقت و بحث درباره اوضاع جامعه اسلامی، این حقیقت را تأیید می‌کند که - آن‌چه بر سر امت اسلام آمد، و آن انحطاطی که در حیثیت، و ضعفی که در قوا، و پراکندگی که در آراء و عقاید پدید آمد، تنها و تنها به خاطر مشاجرات و کشمکش‌هایی بود، که در همان صدر اول و بعد از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در گرفت. اگر ریشه آن مشاجرات را هم سراغ بگیریم، خواهیم دید که آن نیز زاییده حوادث اول هجرت، و حوادث اول هجرت زاییده حوادث قبل از هجرت بود!

خلاصه، ریشه همه این بدبختی‌ها، که بر سر امت اسلام آمد، همان سرپیچی‌هایی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از قوم خود دید!

این نافرمانان، هر چند پیرامون لوای دعوت اسلامی انجمن شدند، و پس از ظهور و غلبه کلمه حق در سایه آن آرمیدند، ولی افسوس که به شهادت بیشتر آیات قرآن مجید، جامعه پاک دینی، حتی یک روز هم خود را از لوث منافقین، پاک و مبرا ندید! مگر می‌توان این مطلب را نادیده گرفت، و وجود منافقانی را که عده‌شان هم نسبت به جامعه آن روز عده قابل ملاحظه‌ای بود، بی‌اثر دانست؟

مگر ممکن است بنیه چنین جامعه‌ای از آثار شوم چنین منافقینی سالم مانده و از شر آن جان به سلامت برده باشد؟

حاشا! رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن عظمتی که داشت، نتوانست آنان را اصلاح کند و جامعه آن روز هم نتوانست آن عده را در خود هضم نماید، و به اجزاء صالحی تبدیلیشان سازد، تا چه رسد به جامعه بعد از رحلت آن جناب؟

معلوم است که با رحلت آن جناب، این آتش، که تا آن روز زیر خاکستر نهفته بود، بدون این که دیگر کسی از اشتعالش جلوگیری باشد، هر دم گسترش شعله و زبانه اش بیشتر می شود، همان طوری که شد!!!

این که فرمود:-

« از برای هر وعده و وعیدی وقتی مقرر است،

و زود باشد که بدانید!» (۶۷ / انعام)

تهدید صریحی است از وقوع عذاب حتمی!

اما این که چه طور قرآن مجید در تهدید مسلمین و خبر دادن از وقوع عذاب و تفرقه کلمه آنان، خطاب را متوجه مشرکین کرده است، دلیلش این است که همه بدبختی های مسلمین را همین مشرکین باعث شدند، آری در این گونه آثار مردم امت واحده و عینا مانند یک تن واحد هستند، که انحراف یک عضو آن سایر اعضا را مبتلا می سازد. در خود قرآن مجید آیات بسیاری این مطلب را تأیید می کند.

بسیاری از آیات قرآن هست که همه از وقوع عذاب هایی خبر می دهند که امت به جرم گناهکاری خود دچار آن شده و سپس عنایت الهی شامل حالشان گشته است. معلوم است که گناه گذشتگان این سوء عاقبت را برای امت به بار آورده است، و آیندگان را امروز گرفتار ساخته است!

متأسفانه، با این که بحث و دقت در این گونه آیات ضروری است، لکن مفسرین و اهل بحث در اطراف آن ها بحث نموده و سرسری گذشته اند.

تعداد این آیات در قرآن مجید بسیار است که اهمیت فراوانی از لحاظ ارتباط با سعادت دنیا و آخرت امت، دارند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۲۱۶.

## شجره خبیثه بنی امیه!

«وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ...!»

(۲۶ / ابراهیم)

مقصود از کلمه خبیثه، شرک به خداست، که به درخت خبیثی تشبیه شده که از جای خود کنده شده باشد، و در نتیجه اصل ثابت و قرار و آرام، یا جای معینی نداشته

باشد، و چون خبیث است جز شر و ضرر اثر دیگری به بار نمی‌آورد!  
در روایات اسلامی، مثل این شجره خبیث را مثل بنی امیه دانسته‌اند. از جمله،  
در روایات اهل سنت، ابن مردویه از عایشه روایت کرده که او به مروان ابن حکم گفت:  
- من از رسول الله شنیدم که به پدرت و جدت می‌فرمود:

- شما شجره ملعونه در قرآن هستید!

در روایات شیعه، در مجمع‌البیان، از ابی‌الجارود از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل  
کرده که فرمود: - عبارت «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ!» مثل بنی امیه است!  
تفسیر نویسان از قبیل طبری و دیگران از سهل بن ساعد، و عبدالله بن عمر، و  
یعلی بن مره، و حسین بن علی، و سعید بن مسیب نقل کرده‌اند که منظور از  
آیه:

- «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...»  
(۶۰/اسراء) بنی امیه‌اند! و عین عبارت سعد این است که - رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در  
خواب دید که بنی فلان مانند میمون‌ها بر منبرش جست و خیز می‌کنند، بسیار  
ناراحت شد، و دیگر کسی او را خندان ندید تا از دار دنیا رحلت فرمود، و  
بعد از این خواب بود که آیه نامبرده نازل شد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۸۰.

## **بنی امیه: شجره ملعونه در قرآن**

«وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...!» (۶۰/اسری)

درباره آیه فوق روایات اهل سنت و شیعه تأیید می‌کند که مراد به رؤیا در این  
آیه خوابی است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره بنی امیه دید، و شجره ملعونه،  
شجره این دودمان ملعون است. آیه چنین می‌فرماید:

- «و به یاد آروقتی را که به تو گفتیم:

پروردگارت احاطه به مردم دارد،

و ما آن رؤیا که به تو نشان دادیم،

جز به منظور آزمایش مردم قرارش ندادیم،

هم‌چنین شجره‌ای که در قرآن لعن شده،

که تخویف‌شان می‌کنیم،

ولی هر چه می‌کنیم، جز بیشتر شدن طغیان‌شان نتیجه نمی‌دهد، آن هم چه طغیان

بزرگی!» (۶۰/اسری)

### تحلیل آیه:

۱ - خدای سبحان بیان نکرده که آن رؤیا، که به پیغمبر خود ارائه داده، چه بوده؟ و در سایر آیات قرآن نیز چیزی که آن را تفسیر کند نیامده است.

۲ - همچنین، شجره ملعونه معلوم نیست که چیست؟ که خداوند تعالی آن را فتنه مردم قرار داده است. و در قرآن کریم شجره‌ای به چشم نمی‌خورد که خداوند اسمش را برده و سپس آن را لعنت کرده باشد. (حتی شجره زقوم را که نام برده و به فتنه توصیف کرده، آن را لعن نکرده است. و صرف این که در جهنم سبز می‌شود و مایه عذاب ستمگران است باعث لعن آن نشده است).

از سیاق آیات، پاره‌ای از جزئیات این دو موضوع (یعنی رؤیای پیامبر و شجره ملعونه در قرآن)، را می‌توان استفاده کرد.

۱ - آیات قبلی بیان می‌کرد که بشریت، آخرش مانند اولش، در بی‌اعتنایی به آیات خدا و تکذیب آن است، و مجتمع‌های انسانی به تدریج، قرنی بعد از قرن دیگر، قریه‌ای بعد از قریه دیگر عذاب خدای را می‌چشند، که یا عذاب هلاکت است و یا عذابی کمتر از آن.

۲ - آیات بعدی داستان ابلیس و تسلط عجیب او را بر اغوای بنی آدم بیان می‌کند.

آیات فوق‌الذکر همه در یک سیاق هستند، و از این وحدت سیاق بر می‌آید که داستان رؤیا و شجره ملعونه دو امر مهمی است که یا به زودی در بشریت پیدا می‌شود، و یا آن‌که در ایام نزول قرآن پیدا شده و مردم را دچار فتنه کرده و فساد را در آنان شایع ساخته و طغیان و استکبار را در آنان پرورش داده است.

هم‌چنین با توجه به این که در آخر آیه می‌فرماید: «تخویف‌شان می‌کنیم ولی هر چه می‌کنیم جز بیشتر شدن طغیان‌شان نتیجه نمی‌دهد، آن هم چه طغیان بزرگی!» و در اول آیه فرموده: «به تو گفتیم که پروردگارت احاطه به مردم دارد،» همین موضوع را تأیید می‌کند.

با در نظر گرفتن آن چه که گفته شد، این را نیز در نظر بگیریم که خدای سبحان شجره نامبرده را به وصف «ملعون در قرآن»، توصیف فرموده است، و از این به خوبی بر می‌آید که قرآن کریم مشتمل بر لعن آن است، و لعن آن شجره الان هم در میان لعنت‌های قرآن موجود است.

حال ببینیم در قرآن شریف چه چیزهایی لعن شده است:

- ۱ - در قرآن ابلیس لعن شده است،
- ۲ - در قرآن یهود لعن شده است،
- ۳ - در قرآن مشرکین لعن شده است،
- ۴ - در قرآن منافقین لعن شده است.

۵ - و همچنین مردمی دیگر به عناوینی دیگر لعن شده‌اند: مثل کسانی که با حالت کفر بمیرند، و یا آیات نازل خدا را کتمان کنند، و یا خدا و رسول را آزار نمایند، و امثال این عناوین. در آیه مورد بحث شجره به این لعنت‌ها وصف شده است:

شجره، همچنان که به درخت‌های ساقه‌دار اطلاق می‌شود، همچنین به اصول و ریشه‌هایی که از آن‌ها شاخه‌های فرعی جوانه می‌زند، اطلاق می‌شود، مانند ریشه‌های مذهبی و اعتقادی!

در زبان عرب شجره مبارکه به ریشه و دودمان مبارک گفته می‌شود. رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: **من و علی از یک شجره‌ایم!**

اگر در این مسئله دقت زیاد بکنیم این معنا برایمان روشن خواهد شد که شجره ملعونه یکی از همان اقوام ملعونه در کلام خدای تعالی هستند، که صفات شجره را دارند، یعنی از یک ریشه منشعب شده و نشو و نما کرده و شاخه‌هایی شده‌اند، و مانند درخت بقایی یافته و میوه‌ای داده‌اند، و دودمانی هستند که امت اسلام به وسیله آن آزمایش شده و می‌شوند!

و چنین صفاتی جز بر یکی از سه دسته از آن‌ها که شمردیم، تطبیق نمی‌کند: مشرکین، منافقین، و اهل کتاب.

بقا و نشو و نمای آن‌ها یا از راه زاد و ولد است - و هر خانواده از ایشان که در میان مردمی زندگی می‌کنند دین و دنیای آن مردم را فاسد کرده و دچار فتنه‌شان می‌سازند

- و یا از این راه در میان مسلمین دوام یافته و در همه اعصار آثار شوم خود را می‌بخشند - و یا از راه پیدا شدن عقیده‌ها و مذاهب فاسد، که آن‌ها دور آن را گرفته و ترویجش می‌کنند، و همچنان نسل به نسل آن را پایدار نگه می‌دارند، و در آن لانه فساد به اسلام ضربه وارد می‌کنند.

وقتی بنا شد شجره ملعونه به طور مسلم یکی از سه فرقه باشد، حال ببینیم از اوضاع و احوال زمان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و زمان نزول آیه چه می‌فهمیم؟

به طور مسلم، در آن زمان از مشرکین و اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری، قومی

که چنین صفتی داشته باشند، ظهور نکرد - نه قبل از هجرت و نه بعد از هجرت - زیرا تاریخ نشان می‌دهد که خداوند تعالی مسلمین را از شر این دو طایفه ایمن کرده و استقلال داده بود، و در آیه شریفه: «امروز مایوس شدند کفار از دین شما، از آن‌ها نترسید و از من بترسید!» (۳/ مائده) استقلال مسلمین را اعلام فرموده بود.

وقتی اوضاع و احوال صدر اسلام با مصداق بودن مشرکین و اهل کتاب سازگار نشد، قهرا باقی می‌ماند فرقه سوم، یعنی منافقین، که در ظاهر مسلمان بودند، و تظاهر به اسلام می‌کردند و در میان مسلمانان یا از راه فامیلی و یا از راه پیروزی عقیده و مسلک، بقا و دوام یافته و در اعصار بعدی هم فتنه مسلمانان شدند.

آری! جای هیچ تردیدی نیست که سیاق آیه اشاره به ارتباطی دارد که در میان دو فقره آیه فوق برقرار است، مخصوصا با دقت در این که قبل از این دو فقره احاطه خدا به مردم را بیان کرده، و بعدا تخویف و انذار آن‌ها را اعلام کرده و گفته است که جز افزایش طغیان آن‌ها نتیجه نداده است. پس ارتباط این چند فقره با یکدیگر این معنا را به خوبی روشن می‌سازد که آیه شریفه در صدد بیان و اشاره به یک امر است که خدای سبحان به آن احاطه دارد و خطری است که موعظه و تخویف از آن نکاسته، بلکه بیشترش می‌کند!

با در نظر گرفتن این جهات، معلوم می‌شود، که خدای سبحان، شجره ملعونه را در عالم خواب به رسول گرامی خود نشان داده، و آن گاه در قرآن بیان فرموده، که: آن شجره‌ای که در رؤیا نشانت دادیم، و پاره‌ای از رفتارشان را در اسلام برایت ارائه کردیم،

فتنه اسلام خواهد بود!!

پس حاصل آیه این شد که:

«... ما شجره ملعونه در قرآن را که تو با معرفی ما آن را شناختی، و در رؤیا پاره‌ای از فسادهایش را دیدی، قرار ندادیم مگر فتنه برای مردم و بوته آزمایشی که یکایک مردم در آن امتحان می‌شوند و ما به همه آنان احاطه داریم!» (۶۰/ اسری)

در روایات اسلامی (در درّ منثور) روایت شده که سهل بن سعد گفت:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خواب دید که بنی فلان (بنی امیه) در منبرش جست و خیز می‌کنند، آن طور که میمون‌ها می‌کنند، بسیار ناراحت شد و تا زنده بود کسی او را خندان ندید...!

از ابن عمر روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

من فرزندان حکم بن ابی‌العاص را در خواب دیدم که بر فراز منبرها بر آمده‌اند، و دیدم که در ریخت میمون‌ها بودند... منظور از شجره ملعونه دودمان حکم بن ابی‌العاص

است.

از یعلی بن مره روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:  
- در خواب دیدم که بنی امیه در همه شهرها بر فراز منبرها بر آمده‌اند، و این که به زودی بر شما سلطنت می‌کنند، و شما ایشان را بدترین ارباب خواهید یافت! آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن به بعد در اندوه عمیقی فرو رفت...!

از عایشه روایت شده که روزی به مروان حکم گفت:  
- من خود از رسول الله شنیدم که به پدرت و جدت می‌فرمود: شما باید آن شجره ملعونه در قرآن!

در تفسیر برهان از ابی هریره روایت کرده که گفت:  
- روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در عالم رؤیا بنی الحکم و یا بنی العاص را دیدم که بر فراز منبرم جست، آن طور که میمون‌ها بالا و پایین می‌روند. آن روز رسول خدا آن قدر ناراحت به نظر می‌رسید که تو گویی خشم از سر و روی نازنینش می‌بارد، و دیگر تا زنده بود کسی او را خندان ندید تا از دنیا رحلت فرمود.

در تفاسیر شیعه نیز از ائمه معصومین در این معنا روایت زیاد است. این که در بعضی روایات اسم بنی امیه و در بعضی اسم دیگران با بنی امیه ذکر شده صحیح است، و این امر اختصاص به بنی امیه ندارد، و مانند آن چه در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم آمده: شجره خبیثه دو طایفه از قریش هستند که از همه طوایف فاسق‌ترند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۲۳۴.

## فصل چهارم

# اهل کتاب در صدر اسلام (شرایط اهل ذمه)

### اهل کتاب از نظر قرآن کیست؟

از آیات بسیاری بر می آید که مراد به اهل کتاب، یهود و نصاری هستند، اما آیه ۱۷ سوره حج دلالت دارد، (یا حداقل اشعار دارد)، بر این که مجوس هم اهل کتابند. در آیه نامبرده و در سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می شمارد، مجوس در ردیف آنان، و در مقابل مشرکین، به شمار آمده است:

- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا، وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا  
إِنَّ اللَّهَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...!» (حج/۱۷)

صابئین هم یک دسته از مجوس بوده اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کردند.

هر یک از یهود و نصاری و مجوس، به دلیل آیه ۲۹ سوره توبه: «مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره ای عقاید به شعب و فرقه های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۷۰.

### اهل کتاب، مسئله کفر و شرک آنها

«وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنْنَ...!» (۲۲۱ / بقره)

در اسلام، مسئله «شرک» مشرکین و «کفر» کفار، از بزرگترین مسائل مطرح

شده در قرآن می‌باشد.

برای روشن شدن این نکته که چه کسی در قاموس قرآن مشرک است و چه کسی کافر، و آیا با کدام یک از این طبقات می‌توان ازدواج کرد، و آیا اهل کتاب مانند یهودی‌ها و مسیحی‌ها مشرکند یا کافر، یا اصولاً در چه شرایطی صاحبان کتاب و ادیان از شرک و کفر بری هستند، و یا اعتقادات انحرافی تا چه حدی آن‌ها را به مرحله کفر و شرک می‌کشاند؟ مباحثی است که در تاریخ اسلام و قرآن مورد بحث زیادی قرار گرفته است.

در تحلیل آیه فوق نخست به شرح این مطلب اساسی می‌پردازیم:

### **الف: شرک چیست و مشرک کیست؟**

«مشرک و مشرکات»، یعنی زن و مردی که به خدا شرک می‌ورزند. شرک هم مانند ایمان و کفر به حسب آشکار و پنهان بودنش مراتب مختلفی دارد:

۱ - «شُرک آشکار»، قائل شدن به تعدد خدا، پرستش بنده و شفیعان، از نمونه‌های شرک آشکار است.

۲ - «شُرک خفی‌تر از شُرک آشکار»، شرک خفی‌تر از شرک آشکار، شرک اهل کتاب است که نبوت خاصه را انکار کردند - به خصوص کسانی که گفتند: مسیح پسر خداست، یا آن‌هایی از یهود که گفتند: عزیر پسر خداست، یا آن‌هایی که گفتند: ما پسران و دوستان خدایم!

۳ - «شُرک بسیار خفی»، خفی‌تر از شرک اهل کتاب، قائل شدن به استقلال اسباب در تأثیر، و اعتماد بر آن‌هاست.

۴ - «آخرین مرحله شُرک خفی»، می‌رسد به شرکی که جز مُخلصین از آن رهایی نمی‌یابند، و آن «غفلت از خدا»، و التفات و توجه به غیر اوست!

همه این‌ها شرک است! ولی اطلاق فعل، غیر از اطلاق وصف است. (یعنی گفتن این که فلانی شرک ورزید، غیر از این است که بگویند فلانی مشرک است).

چنانکه کفر ورزیدن بر ترک کردن فرایض اطلاق می‌شود، ولی تارک فرایض را کافر نمی‌گویند! کسی که فریضه حج را ترک کند «کافر به حج» گفته می‌شود، ولی «کافر» به طور مطلق گفته نمی‌شود.

### ب: عدم اطلاق شرک به اهل کتاب

اطلاق «مشرکین» در قرآن کریم بر اهل کتاب معلوم نیست، به خلاف «کافرین»، و در جاهایی که مصداقش معلوم است منظور غیر اهل کتاب است، مانند آیه ۱ سوره بینه: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ...!» که عنوان مشرکین در آن آیه، غیر از اهل کتاب است.

در آیات زیر نیز مراد از مشرکین، غیر اهل کتاب است:

۱ - «مشرکان پلیدند، پس نزدیک مسجدالحرام نشوند!» (۲۸ / توبه)

۲ - «چگونه برای مشرکان پیمانی باشد...؟» (۷ / توبه)

۳ - «با مشرکین همه با هم کارزار کنید...!» (۳۶ / توبه)

۴ - «مشرکین را هر جا که یافتید، بکشید...!» (۵ / توبه)

ظاهر آیه مورد بحث نیز که فرموده: «با مشرکات ازدواج نکنید مگر این که ایمان بیاورند»، انحصار حرمت، به ازدواج با زنان و مردان مشرک، یعنی بت پرست است، نه اهل کتاب!

### ج: حلیت خوراک اهل کتاب، و ازدواج با زنان آنها

آیه ۵ سوره مائده می فرماید:

- «امروز، پاکیزه‌ها برای شما حلال شد،

و خوراک کسانی که کتاب به ایشان داده شده برای شما حلال است،

و خوراک شما هم برای ایشان حلال است،

و زنان پاکدامن از مؤمنات و زنان پاکدامن از کسانی که پیش از شما به ایشان کتاب

داده شده است...!»

این آیه مختص زنان اهل کتاب است. در این آیه طعام اهل کتاب و زن‌های

پاکدامن‌شان را برای مؤمنین حلال کرده است.

گویی دل‌های مؤمنین پس از آن همه تشدید و سختگیری کاملی که در

معاشرت و آمیزش و ارتباط با اهل کتاب، از شرع دیده‌اند، درباره حلال بودن غذای اهل

کتاب قدری دچار اضطراب و تردد است، برای رفع این معنی جریان حلال بودن

«طبیات» به‌طور کلی را هم بدان ضمیمه ساخته تا بفهمند که غذای آنان هم از نوع سایر

«طبیات» حلال است، و بدین وسیله ناراحتی و تردیدشان برطرف گشته و دل‌هایشان

آرامش یابد. پیوند زنان عقیف مؤمن به زنان عقیف اهل کتاب در جمله: «و الْمُحْصَنَاتُ مِنَ

المُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ...» نیز از همین نوع پیوند است. منظور از جمله « وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ...» بیان حلال بودن غذای اهل کتاب برای مسلمانان به طور حکمی مستقل، و بیان حلال بودن غذای مسلمانان برای اهل کتاب به طور یک حکم مستقل دیگری نیست، بلکه منظور بیان یک حکم است و آن ثبوت حلیت و برداشتن حرمت از طعام است، بیان این که منعی در میان نیست تا به یکی از دو طرف تعلق یابد.

ولی این حلیت شامل آن غذاهایشان که چون گوشت خوک «تذکیه» پذیر نیستند، و یا تذکیه‌پذیرند ولی آنان تذکیه و ذبح شرعی نکرده‌اند، مثلاً نام خدا را بر آن نبرده‌اند، و یا سایر شرایط کشتار شرعی را به کار نبسته‌اند، نخواهد بود.

خداوند سبحان این محرمات را در چهار آیه سوره بقره و مائده و انعام، فسق و پلید و گناه نامیده است! و این دور از ساحت قدس الهی است که آن‌چه را پلید و گناه و فسق نامیده، منت گذاشته با جمله « أَجَلٌ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...! » حلال فرماید!

این که در متعلق حکم، وصف آورده و فرموده: زنان عفیف از آنان که کتاب داده شده‌اند، و نفرموده: زنان عفیف از یهود و نصاری، و حتی نفرموده: زنان عفیف از اهل کتاب، اشاره‌ای به علت حکم دارد، لسان آیه هم لسان منت‌گذاری است و مقام هم مقام تخفیف و آسانگیری است، پس معنی آیه چنین می‌شود که:

- ما با تخفیف و تسهیل در برداشتن حرمت ازدواج میان مردان شما و زنان عفیف اهل کتاب، بر شما منت می‌گذاریم، آنان از سایر طوایف غیر مسلمان به شما نزدیک‌ترند، اینان کتاب داده شده‌اند، و بر خلاف مشرکین و بت‌پرستان، که منکر نبوتند، اینان به توحید و اساس پیامبری ایمان دارند.

این قسمت هم ناگفته نماند که آیه مبارکه، زنان عفیف اهل کتاب را بدون هیچ‌گونه قیدی (یعنی ازدواج دائم یا منقطع)، برای مؤمنین حلال نموده است و تنها اجرت دادن و این که لذت به طور پارسایی باشد، نه به طور زنا و رفیق‌گیری، به عنوان شرط حلیت مزبور ذکر شده است، و در نتیجه هر گونه ازدواج با آنان، چه به طور دائم و چه منقطع صحیح و جایز است.

### د: هشدار در معاشرت و آمیزش با اهل کتاب

در پایان آیه، خدای تعالی هشدار می‌دهد که:

- « هر کس نسبت به ایمان کفر ورزد، اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زیانکاران

است! » (۵ / مائده)

این جمله متمم بیان سابق و در مقام هشدار مؤمنین از خطری است که ممکن است با تسامح در اوامر الهی و سهل انگاری درباره کفار متوجه ایشان شود، خداوند که غذای اهل کتاب و زنان عفیفشان را برای مؤمنین حلال کرد برای تخفیف و تسهیل کارشان، و این که وسیله‌ای برای نشر تقوی و سرایت اخلاق پاک اسلامی از مسلمانان به سایر فرقه‌ها بشود، و در نتیجه ایشان را به طرف دانش سودمند و کار خوب سوق دهد.

این است هدف از این حلیت، نه این که وسیله‌ای برای سقوط در دامان هواها و افتادن به وادی هوس‌ها و افراط در محبت و عشق شهوات گشته و در نتیجه سبب تسلط اخلاق آن فرقه‌های گمراه بر اخلاق مسلمانان شده و فسادشان بر صلاح مسلمانان غلبه کند، و هرج و مرج شده و مؤمنین به قهقری برگردند، و در نتیجه این منت الهی فتنه و مصیبتی مهلک، و این تخفیف که نعمت بود نعمت و بلائی شود!!

بدین مناسبت، خداوند متعال مؤمنین را، پس از بیان حلیت طعام و زنان عفیف اهل کتاب، بیدارباش داده که در استفاده از این نعمت الهی طوری افراط و بی‌قیدی به کار نبندند که به کفر ایمان و ترک ارکان دینی و اعراض از حق بینجامد، که این موجب هدر رفتن اعمال بوده و به زیانکاری آخرت می‌کشد!

### ه: حرمت ازدواج با زنان کافر

قرآن در آیه ۱۰ سوره ممتحنه ازدواج با زنان کافر را تحریم می‌کند:

- «به عصمت‌ها (عقد‌های) زنان کافر چنگ مزینید!» (۱۰ / ممتحنه)

در این آیه، عنوان «زنان کافر» اعم از مشرکات است. و شامل اهل کتاب هم می‌شود، زیرا «کافر به حسب نامگذاری»، شامل اهل کتاب هم می‌شود، به طوری که نبودن آن در موردی موجب این است که عنوان «مؤمن» در آن مورد صادق باشد. بر اساس ظاهر این آیه، هرگاه مردی ایمان آورد، و زنش «کافر» باشد، نمی‌تواند به همان زوجیت سابق اکتفا کند، مگر آن که زنش هم ایمان بیاورد.

حکمت تحریم ازدواج با زنان و مردان مشرک، این است که آن‌ها اعتقادشان باطل است و در گمراهی سیر می‌کنند، از این جهت ملکات ردیله‌ای که کفر و نافرمانی را در نظرها جلوه می‌دهد و جلو چشم‌ها را از دیدن حق و حقیقت می‌گیرد، در ایشان رسوخ کرده، و در گفتار و کردارشان دعوت به شرک و رهنمایی به هلاکت را ثابت نموده است، عملاً آن‌ها با گفتار و کردار خویش دعوت به دوزخ می‌کنند.

این دستور عدم ازدواج با مشرکات به مناسبت این است که از آمیزش مؤمنان با کسانی که نزدیکی با آنها انسان را از خدا دور می‌سازد، جلوگیری کند. خدای تعالی می‌فرماید:

- « اگر با کنیز با ایمانی ازدواج کنید، که از جهت کنیز بودن در نظر مردم خوار و بی‌ارزش است، بهتر از این است که با زن بی‌ایمان و مشرکی ازدواج کنید، هر چند که آن زن دارای حسب و نسب و ثروت و سایر چیزهایی باشد که عادتاً موجب رغبت مردان می‌شود.» (۲۲۱ / بقره) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۳، ص ۲۹۴ و ج ۱۰، ص ۵.

### جرایم اهل کتاب، تغییر احکام شرع

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ...» (۱۷۴ / بقره)

خدای متعال در قرآن کریم، از اهل کتاب و مخصوصاً از علمای آنها مواردی نقل می‌کند که با پنهان کردن آیات کتاب آسمانی خود، احکام شرعی آن را نیز تغییر دادند:

- « به درستی آن‌هایی که از کتاب خدا، آنچه را که خدا نازل کرده کتمان می‌کنند،

و با کتمان آن مبلغ اندک به دست می‌آورند،

آنها آنچه می‌خورند جز آتش نیست، که به شکم خود می‌فرستند،

و خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و تزکیه‌شان نخواهد کرد،

و آنها عذابی دردناک خواهند داشت!»

این آیه شریفه تعریضی است به اهل کتاب، چون در میان آنان بسیار چیزها در عبادات و غیره بوده، که خدا حلالش کرده بود، ولی بزرگان و رؤسای آنان حرامش کرده بودند. و کتابی هم که نزد ایشان بود آن اشیاء را تحریم نمی‌کرد.

اگر بزرگان ایشان احکام خدا را کتمان می‌کردند برای این بود که رزق و ریاست

و مقام و جاه خود را زیادتر کنند. می‌فرماید:

- علمای اهل کتاب، احکام نازل شده از ناحیه خدا را در برابر بهایی اندک فروختند،

همین مبلغ اندک عبارت است از خوردن آتش،

و فرو بردن آن در شکم خود،

و بالاخره اختیار ضلالت بر هدایت!

و آن جرمی که از ایشان بیشتر به چشم می‌خورد و روشن‌تر است، این

است که بر این کار خود ادامه می‌دهند، و بر آن اصرار می‌ورزند:

- «مگر چقدر بر آتش و سوختن در آن صبر دارند؟» (۱۷۵ / بقره) <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲، ص ۴۱۰.

## رفتار اهل کتاب قبل و بعد از هجرت

«وَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ...» (۶۳ / رعد)

تاریخ اثبات کرده که در زمان توقف رسول الله صلی الله علیه و آله در مکه و قبل از هجرت، یهودیان از نبوت آن جناب خرسند بودند، و در مقام عناد بر نیامده بودند. آیه فوق می‌فرماید:

- «و کسانی که کتاب آسمانی‌شان داده‌ایم،

از این قرآن که به تو نازل شده، شادمانند،

ولی دسته‌های مخالف کسانی هستند که، بعضی از آن را انکار می‌کنند...»

ظاهراً مراد از اهل کتاب در این آیه یهود و نصاری و یا این دو طایفه با مجوس است. چون معهود از اطلاعات قرآن همین است. اما این که می‌فرماید: اهل کتاب خوشحالی می‌کنند از این که قرآن به تو نازل شده، جهتش این است که این سوره مکی است و آن‌ها هنوز به عناد در برابر قرآن برنخاسته بودند.

آن عنادی که اهل کتاب را واداشت تا آن همه حوادث شوم را به بار بیاورند، همه بعد از هجرت بود، و حتی در اوایل هجرت هم جمعی از ایشان دعوت اسلام را پذیرفتند و بر نبوت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شهادت دادند، و شهادت دادند که این همان پیغمبری است که در کتاب‌های آنان بشارت به آمدنش داده شده است.

قرآن شریف همین معنا را از ایشان حکایت کرده و می‌فرماید:

- «شاهدی از بنی اسرائیل به وصف آن گواهی داده و ایمان آورده است...!»

(۱۰ / احقاف)

و اما نصاری، قومی از ایشان نیز در آن روزگار بر دین حق بودند، و هیچ‌گونه عنادی نسبت به دعوت اسلام نشان ندادند. مانند: قومی از نصارای حبشه، به‌طوری که در داستان هجرت مسلمین به حبشه نقل شده است. و هم‌چنین جمعی از غیر مردم حبشه، همچنان که قرآن کریم درباره آنان فرموده: «کسانی که قبل از قرآن کتابشان دادیم، به قرآن ایمان می‌آورند،» و نیز فرموده: «از قوم موسی کسانی بودند که به حق هدایت و به او باور می‌کردند.» (۵۲ / قصص و ۱۶۰ / اعراف)

و هم‌چنین مجوس آن روز هم در انتظار بعثت و فرج خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله، و ظهور دینی که حق و عدالت را گسترش دهد، به سر می‌بردند، و مانند

مشرکین با حق دشمنی و عناد نمی‌ورزیدند.

### برخورد ناشایست اهل کتاب بعد از هجرت

قرآن مجید سپس تغییر رویه اهل کتاب را نسبت به اسلام نشان می‌دهد و می‌فرماید:

- «پاره‌ای از احزاب اهل کتاب، کسانی هستند که آن چه را به تو نازل شده انکار می‌کنند.» (۳۶/رعد)

آن چه اهل کتاب از آیات قرآن انکار می‌کردند آیاتی بود که دلالت دارد بر توحید، و نفی تثلیث، و نفی سایر عقاید باطله و معارف و احکام تحریف شده اهل کتاب. در آیه بعدی خداوند متعال ادعاهای بی‌مورد و درخواست‌های اهل کتاب را متذکر شده و می‌فرماید:

- «همچنان که بر اهل کتاب، از یهود و نصاری، کتاب نازل کردیم،

بر تو نیز قرآن را نازل کردیم، به زبان خودت،

و در حالی که مشتمل بر حکم الهی (یا حاکم بین مردم)، است،

و تو اگر خواست‌های اهل کتاب را پیروی کنی، و مانند ایشان طمع بداری که به غیر

قرآن آیت دیگری بر تو نازل شود، و یا با ایشان مدافعت نموده و به پاره‌ای از احکام

منسوخ یا تحریف شده ایشان متمایل شوی، ما تو را به عقوبت می‌گیریم،

و در آن وقت است که به غیر خدا دادرسی نخواهی یافت،

و کسی تو را از عذاب خدا نجات نتواند داد.» (۳۷/رعد)<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۸۹.

### اختلاف مواضع اهل کتاب در قبال اسلام

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَ...» (۸۲ تا ۸۶ / مائده)

خداوند متعال در قرآن کریم مواضع سه قوم و ملت از ملل بزرگ عصر پیامبر

اسلام را به عنوان مدرک تاریخی جالب برای ضبط در تاریخ ادیان، در آیه فوق، بیان

می‌فرماید:

#### ۱ - یهود، و عداوت شدید نسبت به مؤمنین

- «هر آینه می‌یابی یهود و مشرکین را، دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنین...!»

خداوند متعال در آیات فوق، پس از بیان خرافاتی که اهل کتاب اسم دین بر

آن‌ها نهاده بودند، خرافاتی هم که مختص هر یک از ادیان یهود و نصاری بود، آن‌ها را

جداگانه شرح داد...،

مانند، عقیده یهود بر: «بسته بودن دست خدا»،

و عقیده نصاری بر: «خدا بودن مسیح».

و آن گاه برای این که کلام در ایفای منظور بلیغ و رسا و کامل شود نمونه‌ای هم از حال مشرکین بر حال آن دو طایفه افزود تا شنونده حال و عقاید و رفتار این سه ملت را که بزرگترین ملت‌های روی زمین هستند، مشاهده کرده و با احوال و عقاید و رفتار مسلمین مقایسه کنند، تا حقانیت معارف اسلام را به خوبی درک کرده و بدانند که یهود و نصاری و وثنی‌ها از نظر دوری و نزدیکی به اسلام یکسان نیستند. یهود و مشرکین شدیدترین عداوت را نسبت به اسلام دارند، ولی مسیحیان موضعشان از آنان بسیار ملایم‌تر است.

## ۲ - مسیحیان، دوست‌ترین مردم نسبت به مؤمنین

قرآن شریف درباره موضع مسیحیان می‌فرماید:

- «هر آینه می‌یابی آنان را که گفتند ما نصرائیم، دوست‌ترین مردم نسبت به مؤمنین،

و این برای این جهت است که ملت نصاری، دارای قسیس‌ها و رهبان‌ها هستند،

و اصولاً مردمی هستند که تکبر نمی‌ورزند!

و وقتی می‌شنوند قرآنی را که به رسول الله نازل شده،

می‌بینی که چشم‌هایشان از اشک پر می‌شود،

برای این که آن‌ها حق را شناخته‌اند و از این جهت دل‌هایشان نرم و اشکشان جاری

می‌شود و می‌گویند:

- بار پروردگارا! ایمان آوردیم!

پس ما را هم در سلك کسانی بنویس که شهادت به حقانیت دین دادند!

چه خواهد بود برای ما اگر ایمان به خدا، و به آن چه از حق به سوی ما نازل شده،

بیاوریم، که خداوند ما را در سلك مردم صالح در آورد؟!

در نتیجه این رفتارشان، و به پاس این گفتارشان، خداوند بهشت‌هایی پاداششان داد

که از زیر آن نهرها روان است و آنان در آن بهشت‌ها خالد و جاودانند.

و این پاداش، پاداش نیکوکاران است!« (۸۲ تا ۸۵ / مائده)

## ۳ - دلیل نزدیکی مسیحیان به مسلمانان

دلیل این که خداوند مسیحیان را از جهت دوستی با اسلام نزدیکترین ملت‌ها

معرفی فرمود این است که از این ملت، عده بیشتری به اسلام گرویدند و

به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آوردند.

البته این سؤال پیش می‌آید که از یهود و مشرکین نیز عده زیادی به دین اسلام گرویدند، مانند عبدالله بن سلام با اصحاب یهودی‌اش، از یهود؛ و عده قابل ملاحظه‌ای از کفار و مشرکین: که مجموعاً ملت مسلمان امروز را تشکیل می‌دهند، ولی چرا فقط مسیحیان مورد مهر و تعریف الهی قرار گرفته‌اند؟ جواب این است که:

- نحوه اسلام آوردن این چند ملت مختلف بوده است. مثلاً نصاری بدون مبارزه، بلکه پس از تشخیص حقانیت اسلام، با کمال شیفتگی و شوق به اسلام گرویده‌اند، در حالی که هیچ اجبار و اکراهی در کارشان نبود و می‌توانستند با جزیه دادن به دین خود ادامه بدهند و لکن اسلام را بر دین خود ترجیح دادند و ایمان آوردند.

- به خلاف مشرکین که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از ایشان جزیه نپذیرفت، و چیزی جز اسلام آوردن از ایشان قبول نکرد.

پس عده مشرکین که ایمان آوردند دلالت بر حسن اسلام آن‌ها ندارد، زیرا آن‌ها پس از آن همه آزار و شکنجه که به پیامبر اسلام روا داشتند، و آن همه جفا و قساوت و بی‌رحمی که نسبت به مسلمین روا داشتند، بالاخره اسلام آوردند. و همچنین یهود:

- یهود نیز مانند نصاری مختار بودند که ایمان بیاورند یا جزیه بدهند، لکن به آسانی اسلام را قبول نکردند، بلکه مدت‌ها در نخوت و عصبیت خود پافشاری کردند، و علیه اسلام خدعه و مکر به کار بردند، و عهدشکنی‌ها کردند، و خواهان بلا و مصیبت مسلمین بودند، و بالاخره صفحات تاریخ را از خاطرات تلخی که مسلمین آن روز از یهود دیدند، پر کردند، خاطرات دردناکی که تلخ‌تر و دردناک‌تر از آن هرگز تصور ندارد!

#### ۴ - مواضع یهود و نصاری بعد از پیامبر

رفتار و عکس‌العمل‌های متفاوتی که یهود و مشرکین از یک طرف و نصاری از طرف دیگر در زمان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از خود نشان دادند، همان را پس از آن حضرت نیز داشتند، افرادی که از ملت مسیح در قرون گذشته به میل و رغبت دعوت اسلام را قبول کردند، بسیار زیاد و بی‌شمار بودند.

برعکس افرادی که از یهود و مشرکین در آن مدت طولانی به دین اسلام گرویدند بسیار کم و انگشت‌شمارند.

همین ادامه داشتن برخوردهای مختلف آنان در قرون متمادی و طولانی خود شاهد و گواه محکمی است بر صدق دعوی قرآن!

## ۵ - تحلیلی بر مواضع مسیحیان

در آیات فوق خدای تعالی دلیل نزدیکی نصاری به اسلام را چنین بیان فرموده است:

- **عامل اول**، زیادی محبت و انس مسیحیان نسبت به مسلمین، که در سایر ملل مورد اشاره نبوده است.

- **عامل دوم**، که در سایر ملل نیست، این است که در بین نصاری علماء زیادند.

- **عامل سوم**، این که در بین آنها زهاد و پارسایان فراوانند.

- **عامل چهارم**، این که ملت نصاری مردمی متکبر نیستند.

همین سه عامل آخری است که کلید سعادت آنان و مایه آمادگی شان برای سعادت و خوشبختی است.

از لحاظ دین، عامل سعادت این است که انسان عمل صالح را بتواند تشخیص دهد، و بعد آن را انجام دهد، یا بهتر بگوییم: سعادت زندگی به داشتن ایمان و اذعان به حق و سپس عمل برطبق آن است.

بنابراین، انسان، اول احتیاج به علمی دارد که بتواند حقیقت دین را تشخیص دهد. موانع این تشخیص همان استکبار است که باید از خود زایل کند. سپس جامعه‌ای است که در آن اگر مردانی دانشمند باشند که به حق عمل کنند، فرد نیز به آنها تاسی جوید، و آخر از همه این که افراد آن جامعه در برابر حق خاضع باشند و تکبر نورزند!

اما خدای تعالی نزدیکی نصاری را به پذیرفتن دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله، که دعوت حق دینی بود، از همین جهت دانسته که نصاری در درجه اول رجال دانشمندی به نام کشیش، و هم‌چنین مردانی، که به حق عمل کنند به نام رهبان، داشتند، و در درجه سوم، مردمش هم متکبر و بیزار از حق نبوده‌اند. دانشمندانی داشتند که مرتب مردم را به عظمت حق و به معارف دین آشنا می‌کرده‌اند. زهادی داشته‌اند که گفتار دانشمندان و دستوراتشان را به کار می‌بستند، و بدین وسیله عظمت پروردگار و اهمیت سعادت دنیوی و اخروی مردم را عملاً به آنان نشان می‌داده‌اند. و در خود این ملت هم این خصلت بوده که از قبول حق استنکاف و ننگ نداشته‌اند.

به خلاف یهود - که گرچه در آنان هم «احبار» بوده است و لکن چون نوع مردم یهود به مرض تکبر دچار بودند همین رذیله آنان را به لجاجت و دشمنی واداشته‌اند و در نتیجه سد راه آمادگی شان برای پذیرفتن حق شده است. و هم‌چنین مشرکین که نه تنها دارای آن رذیله بوده‌اند بلکه رجال علمی و مردان زاهد را

هم نداشته‌اند.

همه گفتار و افعالی که خداوند سبحان در آیه فوق از نصاری نقل می‌کند در حقیقت، تصدیق و گواه مطلبی است که قبلاً فرموده بود، و آن این که نصاری نسبت به یهود به مردم با ایمان نزدیک‌ترند، و محبتشان نیز بیشتر است، و نیز وجود علم نافع و عمل صالح و خضوع در برابر حق را در بین آنان تحقیق و بررسی می‌کند، و نیز می‌فهماند که همه این مزایا برای این بوده که در میان آنان کشیش‌ها و رهبان‌ها زیادند، و خودشان مردمی بی‌تکبرند!

البته، عمومیتی که درباره مسیحیان در آیه وجود دارد، درباره مردمی بوده که نبوت حضرت خاتم النبیین را قبول داشته و در انتظار بعثت او بوده‌اند، و تا زمانی که این مردم رفتار خود را تغییر نداده‌اند مدح و تعریف آیه در حقشان صادق است، همانگونه که در هر جای قرآن شریف از مسلمین ستایش به عمل آمده، آنان نیز تا وقتی مورد ستایش آن آیاتند که فضایل مسلمین صدر اسلام را در خود نگه دارند، وگرنه آیه در مدحشان نخواهد بود!!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۱۳۴.

## دعوت اهل کتاب به اسلام، و زمینه‌های آن

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ...!»

(۱۵ تا ۱۹ / مائده)

قرآن کریم اهل کتاب را دعوت می‌کند که به پیامبر الهی اسلام و کتاب آسمانی او ایمان بیاورند. در آیه زیر خدای تعالی پیامبر گرامی خود را به آنان معرفی می‌کند.

- «ای اهل کتاب!

فرستاده ما سوی شما آمده تا برایتان چیزهایی را که از کتاب مخفی می‌کردید، آشکار سازد و از بسیاری می‌گذرد؛

به راستی که شما را از طرف خدا نور و کتاب روشنی آمده است، که به وسیله آن، خداوند پیروان رضایت خود را به راه‌های سلامت هدایت می‌کند، و به اذن خویش از تاریکی‌ها به نورشان می‌برد و به راهی راست رهنمونشان می‌شود...!»

در آیه زیر نیز این مطلب را ادامه می‌دهد:

- «ای اهل کتاب!

فرستاده ما در دوران فترت پیامبران برای شما آمده و برایتان روشن می‌کند که نگویید: نوید دهنده و بیم‌رسانی به ما نیامد!  
همانا، شما را نویدآور و بیم‌رسان آمد و خدا بر هر چیز تواناست!» (۱۹ / مائده)

در آیه اول آن قسمت از مخفی کاری‌های اهل کتاب که پیامبر اسلام بیان فرموده - چیزهایی است از قبیل: آیات نبوت خود، و بشارت‌هایی که انبیاء پیشین بدان داده بودند:

- «آنان که آن رسول، پیغمبر درس ناخوانده را،

که در تورات و انجیل نزد خود نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند...!» (۱۵۷ / اعراف)  
- «این پیامبر را می‌شناسند،

همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند!» (۱۴۶ / بقره)

- «محمد رسول الله، و کسانی که با اویند، بر کفار سختند  
و در میان خود با هم مهربانند...

این است وصف آن‌ها در تورات اما وصف آن‌ها در انجیل...!» (۲۹ / فتح)

و علاوه بر مطالب بالا، پیامبر الهی اسلام حکم «رجم» را که یهود نهان کرده بودند، و در آن باره بزرگنمایی می‌کردند، روشن فرمود:

- «اندوهناک نسازد تو را کسانی که در کفر تندروی می‌کردند!» (۱۷۶ / آل عمران)

این حکم هنوز هم در تورات در «اصحاح» و «سفر تثئیه» برایشان معروف می‌باشد.

اما قسمتی که پیامبر اسلام عفو نموده و کاری بدان نداشته است، موارد بسیاری است که آنان نهان می‌کردند. گواه این مطلب اختلافات فاحشی است که در تورات و انجیل است:

تورات فعلی، در قسمت توحید و نبوت مطالبی دارد که نمی‌توان به خدا نسبت داد، مانند جسم بودن خدا، ورود خدا در مکان معین، و نظیر این‌ها... و اقسام کفریات و فسق‌ها و لغزش‌هایی که به پیامبران بزرگ نسبت می‌دهد. و نیز معاد را که اساس ادیان بوده و هیچ دینی بدون معاد نمی‌تواند برپا باشد، به طور کلی از تورات حذف کرده‌اند.

و در انجیل‌هایی که در دست است، خصوصاً انجیل یوحنا، عقاید شرک و بت‌پرستی ترویج شده است!<sup>(۱)</sup>

## دعوت به کلمه توحید بین ادیان

«تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ...!» (۶۴ / آل عمران)

- ای اهل کتاب! بیایید تا کلمه توحید را گرفته و در نشر و عمل نمودن بر طبق آن کلمه حال یکدیگر باشیم...!

این خطابی است که به «اهل کتاب» به طور عموم شده است، دعوتی که با عبارت «تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ...» شروع شده، در حقیقت دعوتی است که به اجتماع بر معنای کلمه، یعنی عمل کردن به آن شده است!

یعنی، اهل کتاب را به کلمه «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ!» دعوت کرده است. و این همانا دعوتی است که به توحید عملی (ترک نمودن پرستش غیر خداوند)، نموده است، نه آن که تنها به اعتقاد وحدت و یکتایی خدا باشد.

اما در آیه شریفه تنها به گفتن «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ!» برای قطع نمودن ماده شرک (شرکی که لازمه اعتقاد تثلیث یا اتخاذ پسر و امثال آن باشد)، قناعت نکرده است، بلکه آن را با عبارت: «وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا!» و عبارت: «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا!» همراه ذکر نموده تا بدان وسیله «ماده شرک» را ریشه کن سازد، و مجرد نام گذاشتن عبادتی به عنوان «عبادت خدا» موجب اختصاص آن عبادت به خدای سبحان نمی گردد، مگر آن که اعتقاد انسانی از شرک خالص شود، و ضمیر او از عقاید و آرایبی که از اصل شرک زاییده شده، پاکیزه گردد! زیرا اگر ضمیر و باطن آدمی از آن‌ها خالص نباشد، پرستش شود - هر چند در ظاهر نام آن عبادت را مخصوص یکی از شریکان نمایند - در واقع بر اساس شرک روییده و عینا یک نحو عبادت غیر خداوندی خواهد بود.

- «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ!»

- پس اگر روی گرداندند و قبول نکردند،

بگو، شاهد باشید که ما مسلمان و تسلیم فرمان اویم!» (۶۴ / آل عمران)

در این جا استشهاد می کند که پیغمبر گرامی خدا و پیروانش بر دینی که پیش خدا مرضی و پسندیده است - یعنی دین اسلام - بوده و تسلیم فرمان خدایند... إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ! (۱۹ / آل عمران)

از جنبه تاریخی در روایات اسلامی آمده است:

رسول الله صلی الله علیه و آله مسیحیان وفد نجران را طلب کرده و به

آنان فرمود:

- «يا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ...!

- ای اهل کتاب!

بیایید از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است (کلمه توحید) پیروی کنیم:

- جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم!

و چیزی را با او شریک قرار ندهیم!

و برخی برخی دیگر را به جای خدا به ربوبیت نپذیریم...!»

در بعض روایات دیگر دارد که:

رسول الله صلی الله علیه و آله یهودیان مدینه را به آن دعوت نمود تا به ناچار

«جزیه» را قبول کردند. روشن است که دعوت هر دو گروه اهل کتاب به کلمه توحید

منافاتی با آن ندارد که آیه ابتدا درباره دعوت مسیحیان نجران نازل شده باشد.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۶، ص ۹۴.

## اهل کتاب در ذمه اسلام

«ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا...!» (۱۱۲ / آل عمران)

اهل کتاب به حسب حکم شریعت اسلام ذلیل و خوارند، مگر داخل در ذمه

اسلام (حبل من الله!) و یا تحت امان مسلمین (حبل من الناس!) قرار گیرند. منظور از

عبارت «زدن خواری بر آنان!» حکم تشریحی خداوند بر ذلت آنان می‌باشد نه حکم

تکوینی، و مقصود از آن ذلتی است که از آثار آن «جزیه» می‌باشد، که یک ذلت

تشریحی است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند که این آیه در مقام تشریح حکم نیست، بلکه اخبار از

یک امر تکوینی می‌کند، یعنی خبر می‌دهد که قضای حتمی الهی، یهودیان را خوار

گردانیده است، چنانکه یهودیان پیش از اسلام نیز جزیه ده مجوسیان و بعض شعبه‌های

ایشان در تحت قدرت و نفوذ نصاری بوده‌اند.

این معنی گرچه فی نفسه اشکالی ندارد، بلکه بقیه آیه هم مؤید آن می‌تواند

باشد، زیرا در آن توضیح می‌دهد که آن چه بر سر آنها آمد به خاطر گناهان و نتیجه

کردار خودشان بود، لکن لازمه آن اختصاص دادن آیه شریفه به طایفه یهود خواهد بود با

این که اختصاصی در لفظ آیه نیست. آیه شریفه می‌فرماید:

- «هرگز به شما زبانی نزنند جز اندکی،

و اگر با شما بجنگند به شما پشت می‌کنند، سپس یاری نشوند،

هر کجا یافت شوند ذلت و خواری بر آنان مسلم است!

مگر به رشته‌ای از جانب خدا (چون دادن جذیه)، یا از جانب مردم (مانند در امان بودن)، چنگ زنند.

آنان قرین خشم و غضب خداوندی شدند، و مسکنت بر آنان مقرر شد!

زیرا آیه‌های خدا را انکار می‌کردند و پیغمبران را به ناحق می‌کشتند،

بدان جهت که عصیان کردند و تجاوز پیشه بودند!

همه اهل کتاب یکسان نیستند:

طایفه‌ای از آنان در دل شب تلاوت آیات خدا را می‌کنند، و به سجده مشغولند،

اینان به خدا و روز جزا ایمان دارند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و به

نیکوکاری و اعمال خیر می‌شتابند،

اینان به حقیقت از صالحانند!

در برابر خوبی‌هایی که می‌کنند، هرگز ناسپاسی نبینند!

زیرا که خدا به حال پرهیزکاران آگاه است،

اما، آن‌ها که کافرند،

اموال و اولادشان در قبال خدا سودشان نمی‌دهد،

آنان اهل جهنم، و در آن همیشه جاودانند!«(۱۱۱ تا ۱۱۶/آل عمران)

خدای تعالی در ادامه آیات فوق مؤمنین را از این که با اهل کتاب دوستی

صمیمانه ایجاد کنند، و آن‌ها را همراز خود قرار دهند، سخت پرهیز می‌دهد و می‌فرماید:

شما به کتاب‌های آسمانی آن‌ها هم ایمان دارید ولی آن‌ها به کتاب آسمانی شما ایمان

ندارند و گروهی از آن‌ها منافقانه عمل می‌کنند و در مقام خاموش کردن چراغ هدایت

اسلام برآمده‌اند.

از سراسر آیه شریفه استفاده می‌شود که در امنیت بودن از مکر و حيله

آنان، مشروط به صبر و شکیبایی و داشتن تقوا است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۶، ص ۳۰۱.

## جزیه: مالیات اهل کتاب

«مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَغِيرُونَ...!» (۲۹ / توبه)

«جزیه» به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته می‌شود، و بدین مناسبت

آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان به گرفتن آن اکتفاء می‌شود.

حکومت اسلامی جزیه را بدین سبب می‌گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و

هم خونشان را محترم شمارد، و هم به مصرف اداره ایشان برساند. قرآن مجید در آیه فوق

چنین دستور می‌دهد:

- « با کسانی که اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند، و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی‌دانند، و به دین حق نمی‌گروند، کارزار کنید، تا با دست خود و به ذلت جزیه بپردازند!»

آن چه در صدر آیه از اوصاف سه گانه اهل کتاب به عنوان دلیل و حکمت و مجوز قتال و جنگ با ایشان ذکر شده، و از این که باید - در کمال ذلت جزیه بپردازند - چنین بر می‌آید که مراد به ذلت ایشان خضوع در برابر سنت اسلامی و تسلیم در برابر حکومت عادلانه مجتمع اسلامی است.

مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی‌توانند در برابر جامعه اسلامی صف‌آرایی و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد مجتمع بشری خود را رواج دهند، بلکه با تقدیم دو دستی جزیه، همواره خوار و زیردست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در این که مراد از ذلت ایشان این است، نه این که مسلمین و یا زمامداران اسلام، ایشان را توهین و بی‌احترامی نمایند و یا مسخره‌شان کنند، زیرا این معنا با وقار اسلامی سازگار نیست.

### فلسفه اخذ جزیه از اهل کتاب

هدف اخذ جزیه از اهل کتاب برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوترانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید، و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و میلیاردرهای ملت‌ها برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون، این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب ساخته؛ و باطل و ظلم و فسق را زیردست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند، و هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی، و عده دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند، و در نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد، مجبور نباشند و در آن چه اختیار می‌کنند و می‌پسندند، آزاد باشند، اما به شرط این که اولاً توحید را دارا باشند، و به یکی از سه کیش: یهودیت، نصرانیت، و مجوسیت معتقد باشند، و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت

اسلام نمایند.

این منتهای درجه عدالت و انصاف است، که دین حق درباره سایر ادیان مراعات نموده، و گرفتن جزیه را هم برای حفظ ذمه و پیمان از ایشان، و اداره به نحو احسن خود آنان، قرار داده است، و هیچ حکومتی، چه حق و چه باطل، از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی‌تواند جزیه نگیرد.

در روایات اسلامی از زهری (در درّ منثور) نقل شده - رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله، از مجوسیان هجر، از یهودیان و از نصاری‌ایمن جزیه گرفت. میزان جزیه آنان از هر شخص بالغ یک دینار بود.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۷۸.

## فصل پنجم

### توطئه فرهنگی، اجتماعی و مذهبی

### یهود

### در صدر اسلام

#### کوشش اهل کتاب برای گمراه کردن مسلمین

«وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ...!» (۶۹/آل عمران)

قرآن مجید در آیه فوق مواضع اهل کتاب و کوشش آن‌ها در اخلال و خراب کاری در امر دعوت پیامبر گرامی اسلام را شرح داده و می‌فرماید:

- «گروهی از اهل کتاب دوست دارند شما را گمراه کنند، با این که به حقیقت جز خود را گمراه نمی‌کنند، ولی نمی‌فهمند!

- ای اهل کتاب! چرا به آیات الهی کافر می‌شوید، با این که خودتان آن را مشاهده می‌کنید؟

- ای اهل کتاب! چرا حق را در شکل باطل اظهار می‌کنید، و حق را پنهان می‌دارید، با این که خودتان می‌دانید؟!»

در آیه شریفه، خداوند متعال، «اضلال» اهل کتاب را به خود آن‌ها نسبت داده، زیرا اولین فضیلت آدمی میل به «حق» و پیروی آن است، بنابراین وقتی آن‌ها دوست می‌دارند که مردم را از حق به سوی باطل منحرف کنند، این دوست داشتن از احوال نفس آن‌هاست، و در عین حال از رذایل و معاصی است. روی این اصل، این دوست داشتن خود یک نوع گمراهی است، که نفهمیده بر نفس خود روا داشته‌اند!

علاوه بر میل باطنی آنان به گمراهی مؤمنین، در خارج هم القاء شبهاتی کرده و می‌خواستند از مؤمنین افرادی را گمراه کنند، در این صورت از لحاظ قرآن و واقعیت،

آن‌ها ابتدا خود را گمراه کرده‌اند.

از تصریح قرآن به شهادت اهل کتاب در عبارت: «و خودتان شاهد هستید!» استفاده می‌شود که موضوع انکارشان «نبوت رسول الله» بوده است، زیرا تنها علایم و نشانه‌های رسول گرامی اسلام بود که در تورات و انجیل ذکر شده بود و مورد شهادت آنان قرار داشت!

در آیه فوق، خدای تعالی عتاب را شامل همه اهل کتاب نموده، در حالی که موضوع نامبرده از کردارهای بعض افراد آنان بوده است، جهتش این است که همگی از نظر اصل و نسل و صفات قلبی مشابه بوده، و افعالی که از بعض آنان صادر شده، مورد رضایت دیگران هم قرار گرفته است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۶، ص ۱۰۷.

### ظهور کینه باطنی و پایدار یهود

«یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا...!» (۱۰۴ و ۱۰۵/بقره)

در تاریخ اسلام، هیچ زمانی نشده که قوم یهود به نحوی از انحاء برخوردی زشت با این دین نشان ندهد، که نشانگر خصومت باطنی، و توطئه‌های رهبران مذهبی آنان نباشد. نمونه‌ای را که قرآن مجید نقل می‌کند نشان می‌دهد که این خصومت‌های تحقیرآمیز و بخل‌های بی‌مزه ناشی از آن بوده که دوست نداشتند کتاب آسمانی به مسلمانان نازل شود...؟!

- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

هر وقت خواستید از پیامبر خود درخواست بکنید که «شمرده‌تر» سخن گوید تا مطالب را بهتر حفظ کنید، کلمه «راعنا» به کار نبرید، چون این تعبیر در اصطلاح یهود نوعی ناسزاست.

چون یهودیان با گفتن این عبارت پیامبر خدا را مسخره می‌کنند.

شما بگویید: «انظرنا» و نیکو گوش فرا دهید!

و کافران را عذابی الیم است!

نه آن‌ها که از اهل کتاب کافر شدند، و نه مشرکین،

هیچ يك دوست ندارند از ناحیه پروردگارتان کتابی برایتان نازل شود،

ولی خداوند رحمت خود را به هر کس که بخواهد اختصاص می‌دهد!

و خدا صاحب فضلی عظیم است!»

در این آیه نهی شده از گفتن عبارت «راعنا» و گفتن آن را «کفر» شمرده

است. این کلمه در بین یهودیان یک قسم نفرین و فحش بوده و معنایش این بوده که: «بشنو خدا تو را گر کند!»

اتفاقاً مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را درست ملتفت نمی شدند، به خاطر این که ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند کمی شمرده تر صحبت کند، که آنان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه «راعنا!» که عبارتی کوتاه است ادا می کردند. معنای این کلمه «مراعت حال ما کن!» است، ولی همان طور که گفتیم، این کلمه در بین یهود یک نوع ناسزا بود.

یهودیان از این فرصت که مسلمانان هم می گفتند - راعنا، راعنا - استفاده کرده، وقتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسیدند، می گفتند: راعنا! و به ظاهر وانمود می کردند که منظورشان رعایت ادب است، ولی منظور واقعی شان ناسزا بود.

خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آن ها آیه «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...» (۴۶ / نساء) را فرستاد، و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی فرمود از این که دیگر کلمه «راعنا» را به کار برند. بلکه به جای آن فرمود، چیز دیگری بگویند: مثل «أَنْظُرْنَا!» یعنی - اندکی مهلت بده!

در آیه بعدی می فرماید: علت این که دوست نمی دارند کتابی بر شما نازل شود، این است که چون آن ها قبلاً اهل کتاب بودند، و دوست نمی داشتند کتابی بر مسلمانان نازل شود، چون نازل شدن کتاب بر مسلمانان باعث می شد دیگر یهود تنها اهلیت کتاب نداشته باشند، و این اختصاص از بین برود، و دیگران نیز اهلیت و شایستگی آن را به دست آورند.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲، ص ۵۴.

## **القائه شبهه یهود در احکام اسلام**

«كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ جَلَاءً لِيَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا...» (۹۳ تا ۹۵ / آل عمران)

یهود عصر پیامبر اکرم «ص» در مدینه همواره می کوشیدند دست آویزی جهت ایجاد شبهه در دین اسلام، بین مسلمانان آن عصر، پیدا کنند و به توطئه های خود علیه دعوت الهی پیامبر گرامی اسلام ادامه دهند.

یکی از این دست آویزها این بود که: چگونه پیامبر اسلام غذاهای ممنوع در دین موسی را حلال کرده است؟ قرآن مجید بار دیگر حقایق تاریخی دین یهود را متذکر شده

و می‌فرماید:

- «همه طعام‌ها برای بنی‌اسرائیل حلال بود،

مگر آن چه را اسرائیل پیش از نزول تورات، بر نفس خود حرام کرد.

ای رسول ما! بگو:

- اگر راست می‌گویید تورات را بیاورید و تلاوت کنید تا معلوم شود کدام يك از ما بر

حقیم؟

کسانی که بعد از این حجت بر خدا دروغ بندند به حقیقت ستمکارند!

بگو: خدا راست گوید:

اکنون از ملت حنیف ابراهیم (یعنی اسلام) پیروی کنید،

ابراهیمی که هرگز از مشرکان نبوده است!« (۹۳ تا ۹۵ / آل‌عمران)

باید دانست که یهود اصولاً منکر نسخ احکام شریعت‌ها می‌باشند، و حتی علیرغم

این که در تورات حلال بودن بعضی از اغذیه، که یعقوب پیامبر بر نفس خود حرام کرده

بود، ذکر شده است، آن را کتمان می‌دارند! و روی همین عقیده خود بین مسلمانان نیز

ایجاد شبهه می‌کردند که دین اسلام و پیامبر آن با این که مدعی است دینش همان دین

ابراهیم است، چگونه چیزهایی را که تورات حرام شمرده، محمد در شریعت خود حلال

می‌داند؟

(البته، پیش‌داوری یهود در مورد دین ابراهیم علیه‌السلام نیز این بود که ابراهیم

به عقیده آن‌ها یهودی بوده و محکوم به احکام تورات بوده است!)

القاء شبهه یهود به شخص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مستقیماً بیان نمی‌شد

بلکه آن‌ها هنگام برخورد با مسلمانان و مؤمنین آن عصر به آنان القاء می‌کردند، و به

اعتقاد خود نیز (که نسخ را در شریعت جایز نمی‌دانستند)، نسخ حرمت غذاها را به وسیله

پیامبر اسلام مسئله شبهه‌ساز قرار داده بودند.

خدای متعال در پاسخ آنان آیات بالا را نازل فرمود و به رسول اکرم خود

تعلیم داد که بگوید:

- «تورات خود شما ناطق و گویاست که جمیع طعام قبل از نزول تورات حلال بوده

است، اینک کتاب‌های آسمانی‌تان را بیاورید، و اگر راست می‌گویید آن را تلاوت کنید!

اگر از آوردن تورات و تلاوت آن امتناع کردند،

پس باید اعتراف کنند که بر خدا دروغ بسته‌اند و ستمکارانند!

بگو:

- اکنون که آشکار شد من در دعوت خود صادقم پس پیروی از ملت و دینم بکنید،

که همان دین حنیف ابراهیم است!« (۹۳ تا ۹۵ / آل‌عمران)

قرآن شریف خاطر نشان می‌سازد که دلیل حرام بودن بعضی طعام‌ها به بنی اسرائیل، در تورات، صرفاً به خاطر ظلمی بوده که آن‌ها مرتکب شده بودند! <sup>(۱)</sup>  
 ۱- المیزان ج ۶، ص ۲۴۵.

## تبلیغات یهود علیه دستورات مالی اسلام

«لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ...» (۱۸۱ / آل عمران)  
 وقتی آیاتی نظیر « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...» (۲۴۵ / بقره) و امثال آن بر پیامبر گرامی خدا نازل می‌شد، و یا وقتی یهود می‌دید که مؤمنین در فقر و فاقه هستند، به طور تعرض‌آمیز می‌گفتند که اگر پروردگار مؤمنان غنی بود به ایشان کمک می‌کرد، و بی‌نیازشان می‌ساخت، پس خدایشان فقیر است، و این ما هستیم که بی‌نیازیم! در آیات اشاره شده خداوند متعال می‌فرماید:

- «خدا شنید گفتار کسانی را که می‌گفتند:

- خدا نیازمند و ما بی‌نیازیم!

به‌زودی گفتار آنان را با کشتاری که به ناحق از انبیاء نمودند، ثبت خواهیم کرد،

و گوئیم: - بچشید عذاب سوزان را!

بگو که قبل از من پیامبرانی با بی‌بینه و دلیل و آنچه درخواست می‌کردید، آمدند،

پس چرا آن‌ها را کشتید، اگر راستگو هستید؟!» (۱۸۱ تا ۱۸۳ / آل عمران)

مراد از پیامبران قبل که به دست بنی اسرائیل کشته شدند، امثال زکریا و یحیی هستند، که از انبیاء بنی اسرائیل بودند.

این که خداوند تعالی در این آیه گفتار ناهنجار آنان را همدوش و همراه گناهان دیگرشان، یعنی کشتن انبیاء، ذکر فرموده، از این جهت است که گناه این سخن، از نظر عظمت و بزرگی، هم ردیف گناه دیگرشان که کشتن انبیاء الهی است، می‌باشد! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۰۴.

## عرصه دخالت یهود در روایات

در بحث از روایات راجع به قرآن و اخبار معلوم شده که روایات اسرائیلیه یا به اصطلاح مشهور «اسرائیلیات» که یهود داخل در روایات ما کرده است، و هم‌چنین نظایر آن، غالباً در مسائل اعتقادی است، نه فقهی! به منظور تشخیص روایات راست از دروغ، دستور صریح یا نزدیک به صریح است

که آن‌ها را به قرآن عرضه کنند، تا راست از دروغ و حق از باطل معلوم گردد. معلوم است که اگر در روایات دسیسه و دستبردی شده باشد، تنها در اخبار مربوط به فقه و احکام نیست، بلکه اگر دشمن داعی به دسیسه در اخبار داشته، داعی‌اش در اخبار مربوط به اصول و معارف اعتقادی و قصص انبیاء و امم گذشته، و هم‌چنین در اوصاف مبدأ و معاد قوی‌تر و بیشتر بوده است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۱۵۹.

## نفوذ خرافات یهود در احادیث صدر اسلام

«وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ...» (۱۰۲ / بقره)

در روایات نقل شده در تاریخ سعید بن جریر و خطیب از نافع، که نافع آن‌ها را مستقیماً از «پسر عمر» نقل کرده، نکاتی درباره «هاروت و ماروت» (دو فرشته بابل که خداوند در آیه فوق از آن‌ها یاد کرده است)، و هم‌چنین مطالبی درباره مسخ شدن «زهره» (دختری به صورت ستاره زهره در آسمان)، آورده شده، که «علامه بزرگوار صاحب المیزان»، را وادار کرده بحث تحقیقی مفصلی در این زمینه را به نفوذ خرافات یهود در احادیث صدر اسلام، اختصاص دهد، که ذیلاً خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

... درباره هاروت و ماروت و ستاره زهره علاوه بر روایت پسر عمر، قریب به این معنا، در بعضی از کتب شیعه نیز از امام باقر علیه‌السلام (بدون ذکر سند)، روایت شده است. «سیوطی» هم قریب به این معنا را درباره هاروت و ماروت و زهره، طی نزدیک به بیست و چند حدیث آورده که ناقلان آن تصریح کرده‌اند به این که سند برخی از آن‌ها صحیح است؟! و در آخر سندهای آن‌ها عده‌ای از صحابه از قبیل ابن‌عباس، ابن‌مسعود، علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام، ابی‌درداء، عمر، عایشه، و ابن‌عمر قرار دارند.

ولی! با همه این احوال، داستان، داستانی است خرافی، که به ملائکه بزرگوار خدا نسبت داده‌اند، ملائکه‌ای که خدای تعالی در قرآن کریم تصریح فرموده به قداست ساحت و طهارت وجود آنان از شرک و معصیت، آن هم غلیظ‌ترین شرک و زشت‌ترین معصیت!!! چون در بعضی از روایات نسبت پرستش بت، قتل نفس، زنا، و شرب خمر به آن دو فرشته داده شده است. و به ستاره «زهره» نسبت می‌دهد که زنی زناکار بوده و مسخ شده است!!!

این خود مسخره‌ای خنده‌آور است!!! ستاره زهره، ستاره‌ای است آسمانی که در آفرینش و طلوعش پاک است. خدای تعالی در آیه «الْجَوَارِ الْكُنُوسِ» (۱۶ / تکویر) به وجود آن سوگند یاد کرده است. علاوه بر این، علم هیئت جدید هویت این ستاره را کشف

کرده، و این که از چند عنصر تشکیل شده، و حتی مساحت و کیفیت و سایر شئون آن چه قدر و چگونه می باشد.

پس این قصه، مانند آن چه در روایت مورد بحث آمده، به طوری که گفته اند مطابق خرافاتی است که یهود برای «هاروت و ماروت» درست کرده است. و باز شبیه به خرافاتی است که یونانیان قدیم درباره ستارگان ثابت و سیار داشته اند. پس از این جا برای هر دانش پژوهی ریزبین روشن می شود که احادیث از این قبیل که در مطاعن انبیاء و لغزش های آنها، وارد شده، از دسیسه های یهود خالی نیست!

و این موضوع کشف می کند که یهود تا چه پایه و با چه دقتی خود را در میان اصحاب حدیث در صدر اسلام جا زده و تا توانسته با روایات آنها به هر جور که بخواهد بازی کند و خلط و شبهه در آن بیندازد. (البته دیگران نیز یهود را در این خیانت ها کمک کرده اند!)

پیامبر گرامی خدا برای شناخت حدیث و روایت صحیح از ناصحیح، به عموم مسلمانان، « معیاری » را داده است، که باید با آن معیار و محک کلی، معارفی را که به عنوان کلام آن حضرت، یا کلام یکی از اوصیاء او، روایت می شود، بشناسند و بفهمند که آیا از دسیسه های دشمن است، و یا به راستی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشینان اوست. و آن این است که:

- «... هر حدیثی را که شنیدید، به کتاب خدا عرضه کنید،

اگر موافق با کتاب خدا بود، آن را بپذیرید،

و اگر مخالف بود رهایش کنید!»

### زیان های وارده به علم و اسلام از اسرائیلیات

بعضی از مردم، مخصوصا اهل عصر ما، که فرو رفته در مباحث و علوم مادی و مرعوب از تمدن جدید غربی هستند، در مورد «حدیث و روایت» از آن طرف افتاده اند. بدین معنی که روایات جعلی را بهانه قرار داده و به کلی آن چه به نام روایت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیده می شود، طرح کرده و زیر سؤال برده اند!

در مقابل این ها بعضی از «اخباریون» و اصحاب حدیث و حروی مذهبان و دیگران هستند که افراط را از طرف مقابل مرتکب شده اند، یعنی نام هر مطلبی که حدیث و روایت باشد، بدون تحقیق و چشم بسته، پذیرفته اند!

هر دو طایفه در خطا دست کمی از هم ندارند زیرا:

۱ - اگر کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای معاصرینش، و منقول آن برای ما، که در آن عصر نبوده‌ایم، حجیت نداشته باشد، در امر دین سنگ روی سنگ قرار نمی‌گیرد، و اصولاً اعتمادی به سخنانی که برای انسان نقل می‌شود، و پذیرفتن آن را فطرت انسان توصیه می‌کند، از بین می‌رود!

۲ - اما بهانه‌ای که دسته دوم عنوان کرده‌اند، یعنی مسئله نفوذ دسیسه و جعل در روایات دینی، باید دانست که این امر مختص به مسائل دینی نیست، و تازگی هم ندارد، زیرا اجتماع همواره بر اساس همین منقولات مخلوط از دروغ و راست می‌چرخد. در مسائل اجتماعی، دروغ و جعلیات بیشتر است، چون دست سیاست‌های کلی و شخصی بیشتر با آن‌ها بازی می‌کند!

لذا اخبار و احادیث را با محک خاصی که پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به ترتیب مذکور در بالا تعیین فرموده است، باید بسنجیم. و آن هم به وسیله اهل فن و علمای دین؛ زیرا قرآن کتابی است که نه تنها باطل در آن راه نمی‌یابد، بلکه به وسیله قرآن باطل‌هایی که ممکن است اجانب در بین مسلمانان نشر دهند، نیر دفع می‌شود! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۶.

### **سابقه مباحله با یهود**

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبْنَاءَنَا وَ آبْنَاءَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (۶۱ / آل‌عمران)

در روایات اسلامی مشاهده می‌شود علاوه بر مباحله پیامبر اسلام با مسیحیان نجران، در مورد عیسی بن مریم، و دعوت آنان به اسلام واقعی و خودداری آنان، دستور مباحله‌ای که در آیه فوق از طرف خدای تعالی صادر شده، شامل اقوام غیر مسیحی نیز بوده است.

(در درمنثور به نقل از ابن جریر از علباء بن احمر الیشکری، روایت شده که

گفت:

- چون آیه فوق نازل شد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی به سوی فاطمه و علی فرستاد تا با دو فرزند خویش حسن و حسین حاضر شوند، و یهود را هم طلبید که با آنان مباحله و ملاعنه (لعن) کنند، جوانی از یهودیان به قوم خود گفت:

- وای بر شما آیا دیروز را فراموش کرده‌اید که برادرانتان به صورت‌های میمون و

گراز مسخ شدند؟ مبادا که مباحله کنید! یهودیان از مباحله دوری جستند.

روایت فوق مؤید آن است که در آیه مباحله ذکر عبارت «فَمَنْ حَاكَمَكَ فِيهِ - هر

کس در این مورد با تو مجاجه کند...» می‌رساند که حکم مباحله برای غیر داستان عیسی بن مریم نیز ثابت است.

بنابراین، قصه‌ای که روایت بالا آن را بیان نمود، داستان دیگری است که بعد از داستان «**وفد نجران**» و دعوت مسیحیان برای مباحله واقع شده، و یهود هم طبق دستور آیه شریفه به مباحله دعوت شده است.<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۶، ص ۷۶.

## **ایرادات بنی اسرائیلی - دشمنی با جبرائیل**

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ...!» (۹۷ تا ۹۹ / بقره)

قرآن مجید، یکی دیگر از ایرادات بنی اسرائیلی یهود عصر اول اسلام را که بهانه برای عدم گرایش خود به دین اسلام قرار دادند، نقل می‌کند. این دعوی زمانی اتفاق می‌افتد که هیچ بهانه‌ای دیگر برای عدم قبول اسلام از طرف علمای یهود نمانده است، و تنها این که نزول قرآن به وسیله «**جبرئیل امین**»، فرشته وحی الهی را ایراد دانسته‌اند...

آیه قرآن چنین بیان می‌فرماید:

- «بگو! آن کس که دشمن جبرئیل است، باید بداند که جبرئیل قرآن را به اذن خدا

بر قلب تو نازل کرده است، نه از پیش خود!

قرآن کتابی است که کتب آسمانی قبل از خود را گواهی می‌کند، و برای کسانی که

بدان ایمان آورده‌اند هدایت و بشارت است!

کسی که دشمن خدا و ملائکه و رسولان خدا، و جبرئیل و میکائیل است، باید بداند

که خدا هم دشمن کافران است!

آیاتی که به تو نازل کردیم روشن و صریح است،

و کسی جز فاسقان بدان کفر نمی‌ورزند!»

سیاق آیات فوق دلالت دارد بر این که آیه شریفه در پاسخ از سخنی نازل شده

که یهود گفته بودند. آن این بود که ایمان نیاوردن خود را بر آن چه به رسول الهی اسلام

نازل شده، تعلیل کرده بودند به این که ما با جبرئیل که برای تو وحی می‌آورد، دشمن

هستیم!

شاهد بر این که چنین حرفی را یهود زده بودند این است که خدای سبحان

درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته است.

پاسخی که خدای تعالی در آیات فوق داده، این است که:

۱ - جبرئیل از پیش خود قرآن نمی‌آورد، بلکه به اذن خدا بر قلب تو نازل

می‌کند. پس دشمنی یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامی که به اذن خدا می‌آورد، اعراض کنند!

۲ - قرآن کتاب‌های برحق و آسمانی قبل از خودش را تصدیق می‌کند، و معنا ندارد که کسی به کتابی ایمان بیاورد، و به کتابی که آن را تصدیق می‌کند، ایمان نیاورد!

۳ - قرآن مایه هدایت کسانی است که به وی ایمان بیاورند.

۴ - قرآن بشارت است، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده، و بشارت‌های آن را به خاطر این که دشمن آن را آورده، نادیده بگیرد؟

قرآن کریم با بیان پاسخی به بهانه‌های بنی اسرائیلی یهود عصر اول اسلام، ضمناً پرده از معاریفی والا بر می‌دارد، و کیفیت انجام وظیفه ملائکه وحی را در این آیات و در آیات مانند آن چنین روشن می‌سازد:

- جبرئیل ملکی از ملائکه خداست،

جز امتثال او امر خدا کاری ندارد،

مثل میکائیل و سایر ملائکه که همگی بندگان مکرم خدایند،

و خدا را در آنچه امر می‌کند، نافرمانی نمی‌کنند،

و هر دستوری صادر کند، انجام می‌دهند.

سپس خدای سبحان برخورد پیامبران خود را نیز چنین شرح می‌دهد: -  
رسولان از ناحیه خود کاره‌ای نیستند،

هر چه دارند به وسیله خدا، و از ناحیه اوست،

خشم آن‌ها، و دشمنی‌شان، همه به خاطر خداست!

پس هر کس با خدا و ملائکه او و پیامبرانش، جبرئیلش و میکائیلش دشمنی کند،

خدا دشمن اوست!

پس، همان طور که جبرئیل در نازل کردن قرآن هیچ استقلالی ندارد، و تنها مأموری است مطیع، هم‌چنین در گرفتن وحی و رساندنش به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم استقلالی ندارد، بلکه قلب گرامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خودش ظرف وحی خداست، نه این که جبرئیل در آن قلب دخل و تصرفی کرده باشد. جبرئیل صرفاً مأمور رساندن است!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۲، ص ۱۸.

### **بهانه‌های یهود در عدم گرایش به اسلام**

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ...!» (۹۷ تا ۹۹ / بقره)

روایات اسلامی شرح چگونگی تحقیقات روحانیون یهود از واقعیت دین اسلام و

تطبیق احوال پیامبر آن با پیشگویی های تورات را شرح می دهند، و جزئیات نشست را که در این زمینه در مدینه النبی صورت گرفته، چنین نقل می کنند:

روایت کنند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، ابن صوری و جماعتی از یهود اهل فدک نزد آن جناب آمدند و پرسیدند:

- ای محمد، خواب تو چگونه است؟ چون درباره خواب پیامبری که در آخر زمان می آید چیزی شنیده ایم. فرمود:

- دیدگانم به خواب می روند، ولی قلبم بیدار است. گفتند:

- درست گفתי ای محمد! حال بگو: فرزند از پدر است یا از مادر؟

فرمود: - استخوان ها و اعصاب و رگ هایش از مرد است،

و اما گوشت و خون و ناخن و مویش از زن است.

گفتند:

- این نیز درست گفתי ای محمد! حال بگو بدانیم:

- چه می شود که وقتی فرزند شبیه به عموهایش می شود ولی به دایی هایش

شباهت به هم می رساند و یا وقتی فرزندی به دایی هایش شباهت بهم می رساند،

ولی هیچ شباهتی به عموهایش ندارد؟ فرمود:

- از نطفه زن و مرد هر یک بر دیگری غلبه کند، فرزند به خویشان آن طرف

شباهت پیدا می کند. گفتند:

- ای محمد، این نیز درست گفתי. حال از پروردگارت بگو که چیست؟

(این جا خدای سبحان سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ!» را تا به آخر نازل فرمود.)

ابن صوری گفت: یک سؤال دیگر مانده، اگر جوابم بگویی به تو ایمان می آورم و

پیرویات می کنم. بگو بینم:

- از میان فرشتگان خدا کدام یک به تو نازل می شود و وحی خدا را بر تو

می خواند؟

فرمود: - جبرئیل!

ابن صوری گفت: این دشمن ماست. چون جبرئیل همواره برای جنگ و شدت و

خونریزی نازل می شود. میکائیل خوب است، که همواره برای رفع گرفتاری ها و آوردن

خوشی ها نازل می شود. اگر فرشته تو میکائیل بود ما به تو ایمان می آوریم!<sup>(۱)</sup>

(نقل از ابن عباس در مجمع البیان)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۱.

## رابطه یهود با کفار

«تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا...» (۸۰ و ۸۱ / مائده)

یهود با کفار علیه مسلمانان ایجاد رابطه دوستی کرده بودند: قرآن مجید می‌فرماید:

«بسیاری از آن‌ها را می‌بینی که دوست می‌دارند کسانی را که کافر شدند، چه بد توشه‌ای است که به دست خود برای خود پیش فرستادند! خود باعث شدند خداوند بر آنان خشم گرفته، و در نتیجه در عذاب جاودانه به سر برند، اینان اگر به خدا و به نبی او و به آن چه به نبی نازل شده، ایمان می‌آوردند، هرگز کفار را دوست نمی‌گرفتند، و لکن اکثر آن‌ها فاسقند!»

یهود اگر قدر دین خود را می‌شناخت، هرگز از آن دست بر نمی‌داشت و آن را لگدکوب تجاوزات خود نمی‌کرد، و در نتیجه متدینین به دین خود را که همه اهل توحیدند دوست می‌داشتند و از آنان که به کفر گرائیده‌اند بی‌زاری می‌جستند. به شهادت حس و وجدان، هر قوم و ملتی دشمنان دین خود را دشمن می‌دارند و اگر قومی دشمنان دین خود را دوست بدارند، معلوم است که از دین خود دست برداشته‌اند، لذا این چنین قومی را باید دشمن دین خود شمرد. خداوند تعالی در حق آنان فرموده:

- «کیفر گناهی که از پیش برای آخرت خود فرستاده‌اند، همان ولایت کفار از روی هوای نفس است.

و خداوند بر آنان خشم کرده، و در عذاب ابدی معذبشان می‌کند!» (۸۰ / مائده)

اگر اهل کتاب به خدا و نبی او محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و قرآنی که بر او نازل شده ایمان می‌آوردند، و یا به پیغمبر خود و کتابی که به او نازل شده، مثلاً موسی و توراتش ایمان می‌داشتند، هرگز کفار را دوست نمی‌گرفتند، و لکن عده بسیاری از آنان فاسق و سرپیچ از ایمانند! <sup>(۱)</sup>

## دستور اجتناب مسلمین از اختلاط با یهود و نصاری

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...!»

(۵۱ / مائده)

قرآن مجید مسلمانان را به شدت از اختلاط و دوستی یهود و نصاری بر حذر داشته و می‌فرماید:

- «ای مؤمنین! یهود و نصاری را به دوستی مگیرید!

بعض آن‌ها دوستان بعض دیگرند،

هر که از شما با ایشان دوستی کند، او از ایشان است،

خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند،

آنان را که در دل‌هایشان مرضی هست، می‌بینی که در دوستی اینان می‌شتابند...!»

خدای تعالی در این آیات مؤمنین را از دوستی و آمیزش روحی با یهود و نصاری بر حذر داشته و آنان را شدیداً تهدید نموده است. این نهی به خاطر جذب روحی و ارتباط جان‌ها، که باعث تأثیر و تأثر و همرنگی اخلاقی است، می‌باشد.

خدای تعالی به طور اخبار غیبی و پیشگویی قرآنی اشاره‌ای به عاقبت این دوستی، یعنی منهدم شدن اساس روش دینی، کرده و گوشزد نموده، که خداوند تعالی به زودی عده‌ای را بر می‌انگیزد تا قیام به امر دین کرده، و اساس دین را به بنای اصلی آن بر گردانند!

مفهوم «ولایت» یک نوع نزدیک شدن به چیزی است به طوری که موانع و پرده‌های میان آن دو در جهتی که باعث نزدیکی است، برداشته شود.

اگر نزدیکی در کمک و یاری است، «ولی» آن کسی خواهد بود که هیچ مانع و رادعی او را از یاری کسی که به او نزدیک شده، باز ندارد، و اگر در جهت انس معاشرتی و محبت، که همان جذب شدن روحی است، باشد، «ولی» آن محبوبی خواهد بود که انسان نتواند در برابر اراده و خواسته او خود را نگه دارد.

و اگر نزدیکی در جهت نسبت است. «ولی» آن کسی خواهد بود که مثلاً ارث می‌برد و چیزی مانع ارث بردن او نباشد.

و اگر نزدیکی در جهت اطاعت و فرمانبرداری است، «ولی» آن کسی خواهد بود که به هر چه بخواهد و اراده کند، دستور دهد و حکم نماید!

خدای تعالی در آیه فوق، که دستور می‌دهد یهود و نصاری را اولیاء خود نگیرید،

هیچ‌گونه قیدی برای ولایت ذکر نمی‌کند، و دستور مطلق است. و از آیه بعدی بیشتر مشخص می‌شود که منظور از «ولایت» در آیه نوعی دوستی و نزدیکی منافقانه است.

خداوند سبحان می‌فرماید: کسی که کتاب صحیح و دین حق را مسخره کند و بازیچه گیرد، بیشتر لازم است که از او پرهیز شود و از معاشرت و دوستی و اختلاط با او اجتناب شود! قرآن شریف می‌فرماید:

- «بعض آن‌ها دوستان بعض دیگرند!» (۵۱ / مائده)

منظور از این ولایت، ولایت محبت است، که مستلزم نزدیکی جان‌های ایشان و جذب روح‌هایشان است، و باعث اجتماع عقایدشان بر پیروی هوی و سرکشی از حق و پذیرش آن، و اتحادشان بر خاموش کردن نور خدا، و یاری و کمک کردنشان یکدیگر را در برابر پیامبر گرامی اسلام و مسلمین، می‌باشد، به طوری که همه‌شان چون یک روح و دارای یک ملیت هستند.

البته واقعا وحدت ملی ندارند ولی این مطلب آنان را به طرف اتفاق و وحدت سوق داده و همه را در برابر مسلمانان چون یک دست واحد می‌کند.

دو طایفه - یهود و نصاری - با همه فاصله‌ها و دشمنی‌های سختشان، در مقابل اسلام یکی می‌شوند، و بعضی بعض دیگر را کمک می‌کنند و با هم متحد می‌شوند: یهود نصاری را دوست می‌گیرد و نصاری یهود را، و بعض یهود بعض دیگر یهود را، و بعض نصاری بعض دیگر از نصاری را، که قبلاً با هم دشمن بودند.

اگر هدف شما این است که با کمک عده‌ای از دوستان یهود و نصاری به هدف خود برسید و بر بعض دیگر از آنان غالب شوید، به این هدف نمی‌رسید، زیرا بعض آن‌ها دوستان بعض دیگرند و شما را بر خودشان ترجیح و غلبه نمی‌دهند.

هر که از شما ایشان را دوست بگیرد او هم بعض آنان خواهد بود، گرچه در ظاهر از مؤمنین باشد. کمترین چیزی که از این به دست می‌آید این است که اینان به راه هدایتی که همان ایمان است، نمی‌روند، بلکه به راهی می‌روند که یهود و نصاری انتخاب کرده‌اند و همه جا به دنبال آنان هستند. و خداوند متعال بدین جهت الحاق آن‌ها را به یهود و نصاری با این جمله علت آورده که:

- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ!»

- خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند! (۵۱ / مائده)<sup>(۱)</sup>

## دلیل نهی مسلمین از آمیزش با اهل کتاب

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَ لَعِبًا... أَوْلِيَاءَ...»

(۵۷ تا ۶۶ / مائده)

قرآن مجید با این آیات ماهیت آن عده از اهل کتاب و کفار را که با تحقیر دین اسلام، صفات زشت و پلید خود را نشان می‌دهند، به مسلمانان می‌شناساند و از دوستی آنها، که باعث القای روحیه آنها در مسلمانان می‌شود، نهی می‌فرماید:

- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! کفار و اهل کتابی را که دین شما را به سخریه گرفته و بازیچه‌اش می‌پندارند، به دوستی خود مگیرید و از خدا بپرهیزید، اگر مردمی با ایمانید! اینان وقتی شما اذان می‌گویید آن را وسیله تفریح خود گرفته و بازیچه‌اش می‌پندارند و این برای این است که مردمی بی‌خبرند!

- بگو! ای اهل کتاب! آیا ما را در این عمل، که به خدا و آنچه از طرف خدا به ما و به مردم قبل از ما نازل شده و ایمان آورده‌ایم، سرزنش و عیب‌جویی می‌کنید؟ و آیا جز این است که بیشترتان فاسقید؟!

- بگو! حالا که این کارها در نظر شما بد است می‌خواهید از کسانی خیرتان دهیم که از جهت سرانجام و پاداش خیلی بدتر از صاحبان این عمل باشند؟ آنان که خداوند به صورت میمون‌ها و خوک‌ها مسخشان کرده است! همان کسان که پرستش طاغوت کردند! آری اگر ما از در مماشات مؤمنین را هم بد فرض کنیم، باری ایشان بدتر و از راه حق منحرف‌ترند!

- وقتی نزد شما می‌آیند می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم و حال آن‌که آمدنشان به خدمت تو، با کفر، و رفتنشان هم با کفر بوده است و خدا دانایتر است به نفاق که دارند و آن را کتمان می‌کنند!

- بسیاری از آنها را می‌بینی که علاوه بر نفاق درونی‌شان در گناه و دشمنی و در رشوه‌خواری از یکدیگر سبقت می‌گیرند، راستی چه اعمال بدی است که مرتکب می‌شوند؟

- چرا علمای یهود و نصاری ملت خود را از گفتارهای گناه (تحریف کتاب و گفتار غیرحق)، و رشوه‌خواری بازنی دارند؟

- راستی چه رفتار بدی است که می‌کنند!»<sup>(۱)</sup>

## فصل ششم

# مباهله با مسیحیان صدر اسلام

### بن بست مباحثات و آغاز مباهله

« فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ...! » (۶۱ تا ۶۳ / آل عمران)

قرآن شریف در آیات سوره آل عمران پس از شرح زندگی و نحوه تولد حضرت مسیح علیه السلام تعلیمات خاصی را به پیامبر اکرم خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جهت مباحثه با مسیحیان عصر خود ارائه داده است.

تاریخ این مذاکرات و مباحثات به سنه ششم هجری یا قبل از آن تاریخ می‌رسد. در این تاریخ گروهی از بزرگان مسیحیان ساکن عربستان از سرزمین وفد نجران به مدینه آمده بودند تا با پیامبر اسلام درباره دعوی و دعوتش مباحثه کنند.

در تاریخ اسلام، این ماجرا به دلیل کشیده شدن نتیجه مباحثات به بن بست، و توافق طرفین برای احراز حقانیت خود از طریق دعا و نفرین، به «مباهله» مشهور شده است.

### مفهوم مباهله و هدف مسیحیان

«مباهله» در اصل به معنی «لعنت» بوده و سپس در دعا و مسئلتی که با اصرار توأم باشد استعمال شده است. در آیه فوق عبارت « فَتَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ! » اشاره به قطعی بودن دعا و مردود نشدن آن دارد، چون تفکیک حق از باطل از آن طریق روشن می‌شود.

مراد از قرار دادن «لعنت خدا» بر تمامی کاذبها، کاذبینی است که در دو طرف محاجه قرار گرفته‌اند. یک طرف پیغمبر اکرم خدا با اهل بیتش، و طرف دیگر

مسیحیانی که برای احتجاج آمده بودند.

هدف از آمدن نصارای نجران به مدینه برای مبارزه با رسول الله صلی الله علیه و آله و احتجاج با آن حضرت درباره عیسی بن مریم علیه السلام بود. چون ادعای این که عیسی بنده و فرستاده خداست قیام به شخص حضرتش داشت، و وابسته به وحیی بود که او ادعا می کرد.

البته، هدف اصلی آنها منکوب کردن شخص پیامبر اکرم بود زیرا فقط به این دلیل نیامده بودند که پیامبر اسلام اعتقاد به بندگی عیسی مسیح را اعلام می کرد، بلکه جهت اصلی آمدنشان موضوع دعوت نمودن پیامبر اسلام آنان را به عقیده توحیدی خود بود، که بر طبق وحی الهی آنان را دعوت می نمود. چون رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود:

- خدایی جز خدای یکتا نیست! و عیسی یکی از بندگان و فرستادگان اوست!  
ولی مسیحیان ادعا داشتند: عیسی خود خداست، یا او پسر خداست، و یا این که خدا سومین از سه نفر (اقانیم ثلاثه) است.

### کیفیت انجام مباهله

در کیفیت انجام مباهله، در تفسیر عیاشی، از امام صادق علیه السلام به نقل از جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام، نقل شده که فرمود:

« دو نفر از علمای مسیحیان نجران به مدینه آمدند و با رسول الله صلی الله علیه و آله راجع به عیسی گفتگو کردند. خدای تعالی آیه:

- «مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است!» (۵۹ / آل عمران) را نازل فرمود.

پس حضرت به منزل تشریف برد و علی و حسن و حسین و فاطمه علیه السلام را همراه خود بیرون آورد، در حالی که دستش را با انگشتان باز شده به سوی آسمان بلند کرده بود، و عالم نصرانی را با همراهانشان به مباهله طلبید...! »  
حضرت صادق علیه السلام فرمود:

« پدرم طرز مباهله را چنین شرح داد که: (دو طرف انگشتانشان را داخل انگشتان یکدیگر نموده و کف دست را به سوی آسمان بلند کرده و نفرین می کنند.)

آن دو مسیحی چون رسول الله صلی الله علیه و آله را بدان حال مشاهده کردند، یکی دیگری را گفت:

- سوگند به خدا که اگر او پیامبر باشد ما هلاک خواهیم شد، و اگر نباشد قومش

ما را کفایت کند! پس از مباحله خودداری کردند و منصرف شدند.»

### تعلیم نحوه مباحله در قرآن

خدای متعال در آیات زیر به پیامبر گرامی خود چنین دستور می‌دهد:

- «پس هر کس درباره عیسی (بعد از آن‌که به واسطه وحی به احوال او آگاهی یافتی)، با تو مجادله کند، بگو:

- بیا بید، ما و شما، با فرزندان و زنان خود مباحله کنیم (یعنی در حق یکدیگر نفرین نماییم)، تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف که دروغگو باشد، وارد سازیم!

این داستان، به حقیقت، سخن حق است و جز آن‌خدا یکتا، خدایی نیست!

خداست که بر همه کارها توانا و به همه حقایق داناست،

اگر روی برگردانند، پس خدا به بدکاران داناست!» (۶۱ تا ۶۳ / مائده)

این بیان، علاوه بر این‌که، وحی و کلام الهی است، دارای برهان و دلیل علمی روشن نیز می‌باشد، و آن مثال تولد عیسی و آدم است.

یعنی چنانکه طرف مباحثه، هر چند در وحی آسمانی بودن آن تردید کند، از جهت برهان علمی بودنش نمی‌تواند تردیدی بکند.

### لجاجت مسیحیان در قبول حق

قرآن شریف با پیش‌گویی لجاجت مسیحیان و رسوایی حاصله از امر مباحله برای آنان، آیات این فصل را چنین به پایان می‌برد:

- «آن‌چه ما از قصص عیسی شرح دادیم همان حق است (نه آن‌چه نصاری درباره آن ادعا می‌کنند).

اگر روی گردانند، پس خدا داناست بر کار «مفسدین»!» (۶۲ و ۶۳ / آل‌عمران)

چون غرض از انجام «مباحله و محاجه» اظهار حق است، بنابراین کسی که تن به آن می‌دهد، می‌داند که خدای سبحان ولی حق است، و راضی به از بین رفتن او نخواهد شد، و عاقلانه نیست که از آن روی بگرداند، ولی اگر مردمی از آن روی گردانند و حاضر به ظهور حق نشدند، معلوم می‌شود که مردمی لجوجند و طالب روشن شدن حق نیستند!

- «پس ای پیامبر! اگر نصاری از مباحله روی بگردانند، برای آن است که اهل فسادند، و خواهان حیات ارزنده نیستند!» (۶۳ / آل‌عمران)

آخرین آیه نازل شده در این مطلب روشن می‌سازد که صفت «فسادانگیزی» در نفوس مسیحیان طرف مباحله رسوخ پیدا کرده، و در قلب آنان ریشه دوانده بود.

این نشانه آن است که در آینده نزدیک به مباحله پشت خواهند کرد و به واسطه آن صفت روی گردان می شوند. اتفاقاً همچنان شد، و عمل آنها گفتار خداوندی را در آیه فوق تصدیق کرد!

### تفصیل مباحثه و مباحله با مسیحیان

تفصیل این قسمت از تاریخ را از تفسیر قمی با بیان حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کنیم:

«... چون نصاری نجران که بزرگشان «اهتم و عاقب و سید» بود به جانب رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند، وقت نمازشان رسید و به عادت خود مشغول ناقوس زدن شدند و به نماز ایستادند. اصحاب به حضرت گفتند:

- آیا روا باشد که اینان در مسجد تو چنین کنند؟ فرمود:

- آنها را واگذارید! چون از نماز فارغ شدند متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله شدند و گفتند:

- به چه دعوت می کنی؟ حضرت فرمود:

- به شهادت لا اله الا الله، و این که من رسول اویم! و عیسی بنده مخلوقی است که غذا می خورد و می آشامید، و هم از او حدث صادر می شد! گفتند:

- اگر چنین است، پس پدر او کیست؟ وحی بر پیغمبر نازل شد و دستور رسید که بگوید:

- درباره آدم چه می گوئید؟ آیا آدم بنده و مخلوق بود یا نه؟ گفتند: آری! فرمود:

- پدر او کیست؟

در این موقع بزرگان مسیحی مات و مبهوت شدند و پاسخی نتوانستند بدهند. پس خدای تعالی آیات مباحله سوره آل عمران را نازل فرمود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- با من مباحله کنید! اگر من راستگو بودم لعنت الهی بر شما نازل شود، و اگر کاذب بودم لعنت الهی مرا فرا گیرد! گفتند:

- به انصاف سخن گفتی!

برای مباحله وعده نهادند و به سوی خانه هایشان رفتند. چون به منزل های خود رسیدند، رؤسای آنان «سید و عاقب و اهتم» گفتند: اگر محمد با قوم خود برای مباحله

آمد با او مباحله می‌کنیم، ولی اگر تنها با اهل بیتش آمد با او مباحله نمی‌کنیم، زیرا اهل بیتش را به چنان خطری عظیمی نخواهد انداخت، مگر این که صادق باشد. صبح که شد، موقع قرار رسید، دیدند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که همراه او یک مرد و یک زن و دو پسر است، می‌آید، پرسیدند: این‌ها کیانند؟ گفتند:

- آن مرد پسر عم و وصی و دامادش علی بن ابیطالب است، و آن زن دخترش فاطمه، و آن دو کودک حسن و حسین فرزندان دخترش فاطمه می‌باشند.

داستان را چنان دیدند همگی متفرق شدند و از مباحله رو گرداندند و به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه داشتند: ما را از مباحله معاف دار که ما تو را راضی می‌کنیم!

پس حضرت با آنان به دادن جزیه (مالیات) مصالحه فرمود...! <sup>(۱)</sup>

۱- المیه - زنان ج ۶، ص ۵۸.

### نقش خانواده پیغمبر در مباحله

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (۶۱ / آل عمران)

قرآن شریف در آیه فوق به طور صریح دعوت و مباحله را به فرزندان و زنان طرفین نیز مربوط ساخته است:

- «بیایید! تا فرزندان و زنان و نفس‌های خود را بخوانیم،

و سپس در حق یکدیگر نفرین نماییم،

تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف که دروغگو باشد وارد سازیم!»

پر واضح است که موضوع مباحله، گرچه به ظاهر مانند احتجاجی است که بین رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مردان نصاری واقع شده، لکن فرزندان و زنان را هم در «دعوت» وارد ساخته است، تا دلالت بیشتری بر صدق شخص «داعی» یعنی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و اطمینانش به دعوت خویش نماید.

رسول اکرم خدا برای مباحله با نصاری جز «علی و فاطمه و حسن و حسین»

علیهم‌السلام کسی دیگری را حاضر نفرمود.

این مطلب مورد اتفاق تمام مفسرین و اهل حدیث و تاریخ‌نویسان

است.

یعنی برای مباحله تنها به خود و علی که مصداق «أَنْفُسَنَا» بودند، و به حسن و

حسین که مصداق «أَبْنَاءَنَا» محسوب می‌شدند، و به فاطمه علیها‌السلام که مصداق

«نِسَائَنَا» بود، اکتفا فرمود، و امتثال امر الهی را هم بدان وسیله انجام داد.

کسانی که با رسول الله صلی الله علیه و آله برای مباحله همراه شدند، یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین عملاً همگی در موضوع «دعوی» و هم‌چنین در موضوع «دعوت» شرکت داشتند، و این خود بزرگترین منقبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

چون پیامبر اسلام، از بین تمام مردان و زنان و فرزندان «امت» علی و فاطمه و حسنین را مخصوص به اسم «أَنْفُسُ، وِ نِسَاءٍ وِ أِبْنَاءِ»، فرموده است. منظور رسول الله صلی الله علیه و آله از آوردن «علی و فاطمه و حسنین»، جنبه نمونه‌ای نداشته است.

حضرتش در مقام امتثال امر الهی جز یک مرد و یک زن و دو فرزند نیاورد، معلوم می‌شود که در این مقام برای امتثال امر، کس دیگری را پیدا نکرد، تا با آوردن آن‌ها امر را عملی سازد، زیرا مؤمنین به لحاظ مجرد ایمان خود در موضوع مباحله نصیبی نداشته‌اند، و در واقع نصاری نیز با آنان طرف حساب نبوده‌اند، چون طرف محاجه و مباحله شخص رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. در واقع، نبایستی کسی جز خود او متعرض موضوع مباحله گردد، و نباید کسی دیگری را در معرض بلایی قرار دهد که در صورت کذب بودن ادعایش دامنگیر می‌شد!

لکن از این که رسول الله صلی الله علیه و آله آن عده مشخص را همراه خود برد، روشن می‌شود که «دعوی» چنان که به آن حضرت قیام داشت، به آن عده نیز قائم بوده است!

یعنی، تنها آن یک مرد و یک زن و دو فرزند بودند که مصداق آیه شریفه «أَنْفُسَنَا وِ نِسَائِنَا وِ أِبْنَائِنَا»، بودند و کس دیگری وجود نداشت! <sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۶، ص ۵۸.

### نفرات و مشخصات مسیحیان طرف مباحله

رسولانی که از طرف نصاری نجران به مدینه آمده بودند، شصت نفر می‌شدند که آن‌ها را «وفد نجران» می‌گفتند. چهارده نفر از آنان از اشراف نجران بودند.

سه نفر از این چهارده نفر، کسانی بودند که مرجع اصلی کارهایشان بودند:

۱ - «عاقب» که نامش عبدالمسیح و سمت امیری قوم را داشت، صاحب مشورت آنان محسوب می‌شد، به طوری که از رأیش تخطی نمی‌کردند.

۲ - «سید» که اسمش «ایهم» و معتمد اصلی و پناهگاه و فریادرس آنان شمرده می‌شد، و هم‌چنین «صاحب رحل» یعنی مسئول رخت و اسباب و وسایل سفری آنان

بود.

۳ - «ابوحارثه بن علقمه» که «اسقف» و پیشوای بزرگ دینی آنان حساب می‌شد. او در بین نصاری به قدری مقام داشت که ملوک و پادشاهان روم به خاطر علم و دانشش ثروت هنگفتی به او داده بودند و کلیساهای متعددی به نام او ساخته بودند. او تمام کتب دینی آنان را از حفظ داشت.

این عده شصت نفری در هیأت مردان «بلحرث بن کعب» وارد مدینه شده و داخل مسجد پیغمبر شدند، و آن وقتی بود که پیغمبر اسلام نماز عصرش را با مسلمانان در مسجد انجام داده بود.

این رسولان به قدری ظاهر شوکت‌آمیزی داشتند و جامه‌های دیبا و هم‌چنین حله‌های قیمتی پوشیده بودند که بعضی از اصحاب که در آن موقع آن‌ها را دیده بودند، گفتند: ما رسولانی به زیبایی آنان ندیده بودیم!

هنگامی که وارد مسجد شدند، وقت نماز مذهبی‌شان رسید به عادت خود ناقوس زده و به نماز ایستادند. اصحاب پیغمبر خواستند ممانعت کنند و نگذارند آن‌ها نماز بخوانند، حضرت فرمود به آن‌ها کاری نداشته باشید. آن‌ها مشغول نماز شدند و مشرق را قبله خود قرار دادند و نمازشان را خواندند. پس از نماز «سید و عاقب» متوجه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شدند و با آن حضرت آغاز سخن کردند. حضرت به آن دو فرمود:

- اسلام اختیار کنید و در پیشگاه الهی تسلیم شوید! آن دو اظهار داشتند:  
 - ما پیش از تو اسلام اختیار کرده و مسلمان شده‌ایم! (کنایه از آن که دین ما که دین نصرانی است همانا اسلام واقعی می‌باشد).  
 حضرت فرمود:

- شما چگونه مسلمانید با این که کارهایتان خود شاهد عدم تسلیم به حضرت ربوبی است؟ - زیرا اولاً برای خدا فرزند قائل شده‌اید و عیسی را پسر خدا می‌دانید  
 - دیگر آن که عبادت صلیب می‌کنید و گوشت خوک می‌خورید، با این که تمام این‌ها مخالف با ادعای شماست؟

سخنان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به این جا که رسید همگی آنان در مقام اعتراض بر آمدند و گفتند: - اگر عیسی پسر خدا نیست پس پدرش که بوده است؟  
 حضرت فرمود:

- آیا شما قبول دارید که هر پسری باید شباهت با پدر خود داشته باشد؟ عرضه داشتند: - آری!

فرمود:

- آیا این طور نیست که خدای ما قیم به هر چیزی بوده و حفظ و روزی موجودات با اوست؟ گفتند: - چرا همین طور است؟ فرمود:

- آیا عیسی از این اوصاف مذکور چیزی داشته؟ عرضه داشتند: نه!

فرمود:

- آیا می دانید هیچ چیز از موجودات آسمان و زمین بر خدا مخفی و پوشیده نبوده و خداوند به همه آنها عالم و داناست؟ گفتند: چرا!

فرمود:

- آیا می دانید که خدای ما همان است که عیسی را در شکم مادرش همان طور که می خواست صورتگری کرده، و آن خدایی است که نه می خورد، و نه می آشامد، و نه محل صدور حدث است؟ گفتند:

- همین طور است! فرمود:

- آیا چنین نیست که عیسی را مادرش مانند اطفال دیگر در شکم حمل کرده و بعد مانند مادرهای دیگر او را زاییده است؟ و عیسی پس از ولادت چون اطفال دیگر تغذی کرده و خوردن و آشامیدن داشته و از او حدث واقع می شد؟ گفتند: چنین بود!

فرمود:

- پس چگونه او پسر خداست، با این که هیچ گونه شباهتی به پدرش ندارد؟ سخن که به این جا رسید همگی ساکت شدند، و جوابی نتوانستند بگویند...<sup>(۱)</sup>

(نقل از کلبی، و محمدبن اسحق، و ربعین انس، در مجمع البیان)

۱- المیزان ج ۵، ص ۲۴. روایات اسلامی

\*\*\*\*\* بخش هفتم \*\*\*\*\*

# تاریخ تفکر اسلامی

## فصل اول

# منشاء و منطق حرکات فکری

### حرکت فکری در تاریخ اسلام

در قرآن مجید بیش از سیصد آیه هست که مردم را به «تفکر و تذکر و تعقل»، دعوت کرده است. قرآن به پیامبر گرامی خدا چگونگی به کار بردن استدلال‌هایی را یاد می‌دهد که برای اثبات حقی و یا از بین بردن باطلی به کار می‌رود. خدای متعال در قرآن، و حتی در یک آیه نیز بندگان خود را امر نفرموده که نفهمیده به قرآن و یا به هر چیزی که از جانب اوست، ایمان آورند، و یا راهی را کورانه بپیمایند! حتی قوانین و احکامی که برای بندگان خود وضع کرده و عقل بشری به تفصیل ملاک‌های آن‌ها را درک نمی‌کند، و نیز به چیزهایی که در مجرای احتیاجات قرار دارد، علت آورده است.

این ادراک عقلی، یعنی راه فکر صحیح که قرآن بدان حواله می‌دهد، و آن‌چه از حق و خیر و نفع که امر می‌کند، و باطل و شر و ضرری که نهی می‌کند، همه را بر آن مبتنی می‌سازد، همان است که ما به عنوان «خلقت و فطرت» می‌شناسیم که تغییر و تبدیل نداشته، و حتی دو نفر در آن نزاع و اختلاف ندارند!

آیات آسمانی زیر نشانگر این حقیقتند:

- «آیا دانایان با نادانان یکسانند؟» (۹ / زمر)

- «آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود، مانند کسی است که مثلش در تاریکی‌ها بوده، از آن بیرون نمی‌شود؟» (۱۲۲ / انعام)

- «همانا این قرآن به آن‌چه صواب‌تر است، هدایت می‌کند!» (۹ / اسری)

- «خداوند، اهل ایمان از شما را و کسانی را که دانایی داده شده‌اند، درجاتی بالا می‌برد.» (۱۱/مجادله)

در این بحث، به طور اجمال نظری به تاریخ تفکر اسلامی، و راهی را که ملت مسلمان، با همه اختلافات قومی و مذهبی، رفته‌اند، می‌اندازیم؛ و کاری به حقانیت و یا فساد خود این مذاهب نداریم، فقط حوادثی را که بر «منطق قرآن» گذشته، متعرض می‌شویم، و آن را حاکم در موافقت و مخالفت قرار می‌دهیم:

## منطق قرآن

قرآن کریم با منطق خود درباره روشی که برای تمام شئون زندگی انسانی تجویز نموده، سخن می‌گوید، و در این باره هیچ‌گونه قید و شرطی نیاورده، و تمام جوانب زندگی انسانی را مورد «قانون» قرار داده است.

بشر، به صورت فردی یا اجتماعی، دارای هر شکل و نژاد و حال و مکان و زمان، از حکم قرآن بیرون نیست، و قرآن در تمام جهات زندگیش از «اعتقادات» و «اخلاق» و «کار» مداخله می‌کند.

بنابراین، قرآن با تمام «علوم» و «صنایع» و آن چه که به جوانب زندگی انسانی مربوط است، اصطکاک دارد.

از آیاتی که به «تفکر، تذکر و تعقل» دعوت می‌کند، معلوم است که قرآن به طور جدی مردم را به طرف «دانش» و «ترک جهل» دعوت می‌کند تا درباره «هر چیز» یعنی تمام آن چه که مربوط به آسمان‌ها و زمین و گیاه و حیوان و انسان در جهان ما و جهان ملائکه و شیطان‌ها و لوح و قلم و... می‌باشد، تفکر کنند، و از این راه خدا را بشناسند. و هم‌چنین چیزهایی را بدانند که به نحوی به «سعادت زندگی اجتماعی انسانی» از اخلاقیات و ادیان و حقوق و احکام اجتماع، ارتباط دارند.

قرآن راه تفکر فطری را، که خود فطرت هم به ناچار ما را به طرف آن می‌برد، تصدیق می‌کند!

قرآن شریف، «برهان و جدل و موعظه» - صناعت منطقی - را به کار می‌برد، و مردم را نیز بدان دعوت می‌کند. در واقعیاتی که از حدود کار و عمل بیرون است، از مردم می‌خواهد برهان به کار برند، و در غیر آن، مسلمات و قضایایی که چون گفتار بزرگان موجب عبرت گرفتن است، استعمال نمایند.

از طرفی قرآن، در بیان مقاصد خود، روش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را معتبر دانسته، و بر مردم لازم کرده که به آن حضرت اقتداء و تأسی نمایند. مردم نیز چون

شاگردی روش علمی پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می نمودند.

## آغاز حرکات فکری در مدینه النبی

مردم در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله (منظور زمانی است که آن حضرت در مدینه بودند)، با تعلیم اسلامی آشنا شده بودند. از این نظر خیلی به حال انسان های اولیه که می خواستند علوم و صناعات را فرا گیرند، شباهت داشتند. آن ها با کمال علاقه ای که به تحصیل و نوشتن داشتند، به طور ساده و غیرفنی، مشغول بحث های علمی شدند، و در مرحله نخست، به حفظ و قرائت قرآن و احادیث پیامبر و نقل آن ها - بدون این که نوشتن در کار باشد - همت گماشتند. اندکی مباحث کلامی در میان خود داشتند، و مناظره هایی هم با برخی از ارباب ملل اجنبی، خصوصا یهود نصاری - که قبایلی از آن ها در جزیره العرب و حبشه و شام بودند - به عمل می آوردند. آغاز «علم کلام» از همین جا پایه گذاری می شود. البته آن ها به روایت اشعار هم که یک روش عربی و قومی آن ها بود، اشتغال داشتند، ولی اسلام به آن اهمیت نداده است. نه قرآن، شعر و شعرا را حتی با کلمه ای مدح نموده، و نه احادیث پیامبر در آن باره سفارشی کرده است!

## تأثیر فتوحات دوره خلفا در حرکات فکری

زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت فرمود جریان خلافت آن حضرت بدانجا کشید که همه می دانند و اختلاف در این باره هم دردی به دردهای موجود افزود. قرآن در زمان خلیفه اول، پس از جنگ «یمامه» و شهادت عده ای از حافظین قرآن جمع آوری شد.

در زمان خلافت او، که تقریبا دو سال بود، و سپس در عهد خلیفه دوم، به همان طور بود. آوازه اسلام هر چند منتشر شده و به حدی وسعت گرفته بود که مسلمانان در عهد خلیفه دوم به فتوحات بسیاری رسیدند، لکن اشتغال به این فتوحات آنان را از دقت در میدان فکر، و تعقیب ارتباط علوم و ارتقاء درجه در آن راه، بازداشت، یا این که آنان همان سطح علمی را که داشتند، کافی دانسته و خود را محتاج توسعه و بسط آن نمی دیدند.

و علم و کمال هم یک چیز محسوس نیست که ملتی درباره ملت دیگر ببینند، مگر این که به صنعت ارتباط پیدا کند و اثرش در برابر حواس ظاهر شود، و عموم آن را بفهمند.

این فتوحات پی در پی، بزرگترین غریزه غرور و نخوت عرب جاهلی را، که در دوران پیامبر آرام گرفته بود، بیدار کرد، و به فعالیت واداشت، و روح ملت‌های استعماری و ستمگر در آنان ریشه دوانده و کم کم جایگزین گردید!

تقسیم ملت مسلمان آن روز به دو دسته «عرب» و «موالی»، و رفتار نمودن معاویه (حاکم آن روز شام)، میان مسلمانان به رفتار شاهان روم، و امور زیاد دیگری که تاریخ درباره لشکریان مسلمانان، ضبط کرده، همه گواه این مطلب است، و این‌ها هم اموری نفسانی و روحی است که در سیر علمی و خصوصاً تعلیمات قرآنی تأثیر دارد. چیزی که آنان از سیر علمی حاضر داشتند این بود که همچنان به قرآن، اشتغال داشتند، و مصحف‌های متعددی که به «زید» و «ابی» و «ابن مسعود» و دیگران منسوب بود، در میانشان رواج داشت.

### رواج حدیث و تغییر حرکت فکری

«حدیث» در این زمان میان مسلمانان رواج خوبی داشت و کاملاً ضبط و نقل می‌شد، تا آن‌جا که عمر برخی از صحابه را از نقل حدیث منع نمود تا جلوی زیادی آن را بگیرد.

عده‌ای از «اهل کتاب» به اسلام وارد شدند، و اهل حدیث مقداری زیادی از اخبار کتابهای آنان و حکایات پیامبران و ملت‌هایشان را گرفته و به آن احادیثی که از پیامبر گرامی اسلام داشتند، آمیختند.

«وضع و جعل حدیث» هم زیاد شد. حتی امروز هم در احادیث مقطوع و بی سند که از صحابه و شاگردان آن‌ها در صدر اول، نقل می‌شود، مقدار زیادی از آن جعلیات دیده می‌شود، که قرآن شریف، با ظاهر الفاظ خود، آن‌ها را رد می‌کند! به طور کلی سه عامل باعث جعل و وضع حدیث شد:

#### ۱ - مقام و مرتبه بزرگی که مردم برای مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله

و حفظ حدیثی از آن حضرت معتقد بودند، و احترام خاصی که به صحابه آن حضرت و شاگردانش قائل بودند، این باعث شد که مردم به دنبال حدیث بروند، و حتی از اهل کتاب که تازه مسلمان شده بودند، حدیث بگیرند، و به همین جهت، رقابت شدیدی هم میان اهل حدیث برای گرفتن مقام تقدم و افتخارات افتاده بود.

#### ۲ - حرص زیادی که آنان بر حفظ و نقل حدیث داشتند، نگذاشت که اخبار

را تنقیح کنند، و در معنایش دقت نمایند، و خصوصاً به کتاب خدا، که اصلی است، که پایه‌های دین روی آن بنا شده، و فروع دین از آن الهام می‌گیرد، عرضه بدارند، با این‌که

رسول الله صلی الله علیه و آله - در روایت صحیحی - فرموده بود: « به زودی دروغگویان بر من زیاده می شود...» و امثال این حدیث.

و این فرصتی شد که احادیث جعلی درباره صفات و اسماء و افعال خداوند میانشان رواج بگیرد، و اخباری دروغین، که لغزش‌هایی به پیامبران بزرگ، و نسبت‌های ناروایی به پیامبر ما صلی الله علیه و آله، و خرافاتی درباره خلقت و آفرینش و حکایات ملت‌های گذشته، و تحریف قرآن مجید، و چیزهای دیگری که دست کمی از مطالب تورات و انجیل در این باره ندارد، پیدا شود.

در آن هنگام قرآن و حدیث تقدم و عمل را میان خود تقسیم کرده بودند.

تقدم اسمی و رسمی را قرآن داشت، ولی عمل کردن خاص حدیث بود!

بنابراین، خیلی نگذشت که قرآن عملاً متروک شد، و این روش، یعنی اعراض از عرضه داشتن حدیث بر قرآن، همچنان میان این ملت مسلمان، عملاً تا به امروز مانده است، گرچه زبانی انکار می‌کنند: و پیامبر فرمود:

«خدايا همانا مردم من این قرآن را متروک و مهجور نموده‌اند!» (۳۰ / فرقان)

آری تنها افرادی بسیار کم دست به دست روش درست را نگه داشته‌اند و همین تسامح عینا یکی از اسباب باقی ماندن بسیاری از خرافات قبیلگی قدیم در میان ملت‌های اسلامی، حتی پس از اسلام آوردن آن‌ها می‌باشد، و البته مرض مرض می‌آورد!

۳- جریاناتی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خلافت پیش آمد،

باعث اختلاف آراء عموم مسلمانان درباره اهل بیت آن حضرت شد. برخی واله و شیدای آنان شدند و تنها به آنان اعتماد کردند و عده‌ای از آنان و از مقام علمی‌شان درباره قرآن روگرداندند و دسته‌ای هم کمال عداوت و بغض را درباره آنان نشان دادند، با این که پیامبر صلی الله علیه و آله با جملاتی که هیچ مسلمانی شک در صحت و دلالت آن جملات ندارد، دستور داده بود مردم از آنان یاد بگیرند، نه این که یادشان بدهند. اینان اعلم از دیگران به کتاب الهی هستند، و تذکر داد که ایشان در تفسیر و فهم قرآن خطا نمی‌کنند!

آن حضرت در حدیث «ثقلین» که از روایات متواتر است، فرمود:

- «همانا من در میان شما دو چیز گران‌بها می‌گذارم:

کتاب خدا، و عترت من!

و این دو هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند، تا در حوض کواثر. به من وارد شوند...!»

در برخی نقل‌های این حدیث فرمود:

- «شما آنان را یاد ندهید که آنان از شما دانانترند!»

و در کلام دیگرش که به طور مستفیض نقل شده است، فرمود:  
- «کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، باید جای خود را از آتش بگیرد!»

### محرومیت مردم از احادیث خاندان نبوت

محروم ماندن مردم از احادیث خاندان نبوت، که نزدیکترین افراد به رسول الله صلی الله علیه و آله و صدیق ترین گویندگان حدیث بودند، بزرگترین لطمه‌ای بود که در علم قرآن و راه تفکری که بدان دعوت می‌نمود، وارد شد. و یکی از گواهان این مطلب کمی و قلت احادیثی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است! شما وقتی به آن مقام و احترامی که علم حدیث در دوران خلفا داشت و آن حرص و ولع شدیدی که مردم به گرفتن حدیث داشتند، بنگرید و آن گاه تمام احادیثی را که از حضرت علی و حسن و حسین، خصوصا درباره تفسیر قرآن کریم، نقل کرده‌اند، به دقت تتبع نموده و بشمرید، چیز عجیبی ملاحظه خواهید کرد: خود صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که اساسا چیز قابل ذکری از علی علیه السلام نقل نکرده‌اند.

تابعین و شاگردان آنان هم تمام احادیثی که از آن حضرت نقل کرده‌اند، در تمام قرآن از صد روایت تجاوز نمی‌کند! احادیثی هم که از امام حسن علیه السلام نقل کرده‌اند شاید به ده روایت نرسد! از حسین علیه السلام هم اساسا چیز قابل ذکری نقل نکرده‌اند! با این که روایاتی که در تفسیر قرآن وارد شده، به قدری زیاد است که بعضی تنها از راه عامه به هفده هزار حدیث رسانده‌اند. (این مطلب را «سیوطی» در «اتقان» گفته و تذکر داده است که همین عدد تعداد روایات کتاب تفسیر خود او «ترجمان القرآن» و تلخیصش «در منثور» می‌باشد.)

در روایات فقهی هم عینا همین نسبت دایر می‌باشد. (یکی از اهل تتبع گفته در روایات فقهی به دو حدیث از حسین علیه السلام برخورده است!) آیا علت این جریان، اعراض مردم از اهل بیت و ترک ایشان بود؟ یا آن که مردم احادیثی از آنان گرفتند، ولی در دولت اموی که از اهل بیت رو گردانند، مخفی شد، و از بین رفت؟ نمی‌دانیم! ولی، کناره‌گیری علی علیه السلام و شرکت نکردن آن حضرت در جمع قرآن از اول تا آخر، و هم‌چنین تاریخ زندگانی امام حسن و حسین احتمال اول را تقویت می‌کند. کار احادیث عمومی علی علیه السلام به جایی رسید که برخی انکار کرده‌اند که خطبه‌های کتاب «نهج البلاغه» از آن حضرت باشد، ولی در امثال خطبه «بتراء» زیادبن

ابیه، و قصاید «خمریات» یزید، حتی دو نفر هم اختلاف ندارند!!!

اهل بیت علیهم السلام همین طور مظلوم بودند و احادیثشان همچنان متروک ماند، تا این که امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام، در دورانی که دولت اموی و عباسی به همدیگر گرفتار و اهل بیت در آرامش و فرصت بودند، احادیث پدرانشان را که از بین رفته بود، روشن کردند، و آثار متروک مانده آنان را تجدید نمودند.

لکن، احادیث این دو بزرگوار، و سایر ائمه اطهار علیه السلام از پدران و پسران آن دو نیز چون احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از جعل و دست بردن سالم نماند، که این دو بزرگوار، همین مطلب را صریحاً در کلام خود ذکر فرمودند، و عده‌ای را چون «مغیره بن سعید» و «ابن ابی الخطاب» و امثال آنان را به عنوان «جاعلین» و «واضعین» معرفی نمودند.

بعضی از ائمه علیه السلام روایات زیادی را که از آنان و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌شد، تکذیب فرمودند، و اصحاب و شیعیان خود را امر کردند که احادیث منقول از ایشان را به قرآن عرضه دارند، و آنچه را که با قرآن موافق است اخذ نمایند، و آنچه را که با قرآن مخالف است، کنار بگذارند!

لکن مردم (جز عده بسیار کمی)، عملاً این دستور را در احادیث اهل بیت و خصوصاً در غیر احادیث فقهی رعایت نکردند و به همان روش رفتند که عامه درباره احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به کار می‌بردند.

و عده‌ای هم افراط نموده، و حجیت ظاهر قرآن را انکار نمودند، ولی احادیث کتاب‌هایی از قبیل «مصباح الشریعه» و «فقه الرضا» و «جامع الاخبار» را که (سندشان معلوم نیست)، حجت دانستند.

این افراط به جایی رسید که برخی گفتند: حدیث مفسر قرآن است، هر چند با دلالت‌های صریح قرآن مخالفت داشته باشد!!! و این عقیده هم تراز عقیده بعضی از عامه است که گفته‌اند: حدیث می‌تواند قرآن را نسخ کند!!!

شاید حال ظاهر ملت مسلمان در نظر دیگران همان است که بعضی‌شان گفته‌اند: «اهل سنت قرآن را گرفته و عترت پیامبر را رها کردند، و بالنتیجه قرآن را هم رها کردند، زیرا پیامبر گرامی فرموده بود: «این دو از هم جدا نمی‌شوند!» پس ملت مسلمان قرآن و عترت (کتاب و حدیث) را اساساً ترک کرده‌اند!»

این روش حدیث، یکی از عواملی بود که باعث انقطاع علوم اسلامی - علوم دینی و ادبی - از قرآن شد، با این که همه چون فروع و میوه‌های این درخت پاکند، که

«ریشه‌اش ثابت و فرعش در آسمان بوده، و هر زمان به اذن خدایش میوه می‌دهد!» (۲۴ و ۲۵ / ابراهیم)

اگر برای روشن شدن این مطلب درباره این علوم دقیقاً مطالعه فرمایید، می‌بینید که این علوم دینی طوری تنظیم یافته‌اند که به هیچ وجه به قرآن احتیاج ندارند، به طوری که شخص متعلم می‌تواند تمام این علوم را از - صرف و نحو و بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول - فرا گیرد و به آخر برسد، و آن گاه متخصص در آنها بشود، و ماهر شده و در آنها اجتهاد کند، ولی اساساً قرآن نخواند، و جلدش را هم باز نکند!

در حقیقت، برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازوبندی فرزندان، که از حوادث روزگار حفظشان کند، چیزی نمانده است! (این مطلب باید مایه عبرت باشد!)

## فصل دوم

# مکاتب فکری در صدر اسلام

### بحث های کلامی در ادوار مختلف

آن چه در پایان فصل اول گفته شد وضع بحث قرآن و حدیث در زمان عمر بود، اما محیط بحث های کلامی در آن دوره خیلی وسعت گرفته بود، چون فتوحات وسیع مسلمانان طبعاً باعث اختلاط مسلمانان با سایر ملت ها و ادیان گردید که در آن ها «دانشمندان و کشیشان و اسقف ها و احبار و بطریق ها»، بودند که درباره ادیان و مذاهب بحث می کردند، و در نتیجه بحث های کلامی بالا گرفت، ولی کتابی در این باره نگاشته نشد. تألیفات کلامی بعد از این عصر شروع می شود.

در زمان عثمان هم جریان به همین منوال بود، و با آن انقلابی که مردم درباره خلافت داشتند، کاری انجام نشد، و تنها توانست مصحف ها را جمع نمایند و فقط یک مصحف را رواج دهد.

در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام هم که گرفتار اصلاح اجتماع فاسد و اختلافات مسلمانان، و به دنبال آن جنگ های پیاپی بود، همین گونه ادامه یافت. لکن علی علیه السلام علم نحو را وضع کرد، و کلیاتش را به «ابوالاسود دثلی» که از اصحابش بود، املاء فرمود، و او را مأمور جمع آوری جزئیات قواعد نحو کرد، ولی خود نتوانست بیش از آن مقدار کاری کند، جز این که خطابه ها و احادیثی ایراد فرمود که مواد معارف دینی و گرانبهاترین اسرار قرآنی را در بر دارد. یک سلسله احتجاج ها و استدلال های کلامی نیز داشت که در کتاب های بزرگ حدیث ضبط است.

### تحولات فکری دوره اموی و عباسی

جریان قرآن و حدیث در زمان معاویه و امویین و عباسیین، پس از آن تا تقریباً اوایل قرن چهارم هجری، که آخر دوران ائمه دوازده گانه اهل بیت است، نیز همین طور بود، و در راه بحث از قرآن و حدیث، چیز مهمی اتفاق نیفتاد، جز این که در عهد معاویه کمال کوشش به عمل آمد تا نام اهل بیت علیهم السلام و آثارشان محو شود!!!

در این زمان جعل حدیث هم زیاد شد، و حکومت دینی اسلامی هم به سلطنت استبدادی، و روش اسلامی به قدرت امپراطوری تغییر یافت! در زمان عمر بن عبدالعزیز دستور داده شد که احادیث را بنویسند - اهل حدیث تا آن وقت احادیث را نمی نوشتند، و تنها با حافظه خود کار می کردند.

در این دوران ادبیات عرب به حد نهایت رواج گرفت. شروع آن از زمان معاویه بود که خیلی شعر را ترویج می کرد. پس از او سایر اموی ها و عباسی ها نیز همین طور بودند و چه بسا که برای یک بیت شعر و یا یک نکته ادبی صدها و هزاران دینار صله می دادند!

مردم هم به شعر و نقل آن، و قضایای عرب، و حوادث روزهای معروف آن رو آوردند. آن ها از این راه اموال زیادی کسب کردند، و بنی امیه هم با رواج آن ها و پول دادن در برابر آن ها برای تحکیم موقعیت خود در مقابل بنی هاشم، و آن گاه بنی عباس در مقابل بنی فاطمه کار می کردند. آنان در احترام علمای وقت هم کمال کوشش را به کار می بردند، تا بدان وسیله بر مردم مسلط شده و هر چه می خواهند به دوششان بار کنند!

نفوذ شعر و ادب در اجتماع علمی به جایی رسید که بسیاری از علما در مسائل عقلی و یا بحث های علمی چه بسا به یک شعر شاعر، و یا به یک مثل رایج تمسک جسته و همان را حاکم در مسئله قرار می دادند! و چه بسا مقاصد نظری خود را مبتنی بر مسائل لغوی می کردند، و لاقلاً ابتدا درباره نام موضوع بحث، یک بحث لغوی انجام می دادند، و سپس وارد در اصل بحث می شدند. این ها همه چیزهایی است که در منطق و سیر علمی بحث کنندگان تأثیرات عمیقی داشت.

### تولد مکاتب فکری معتزله و اشاعره

در آن ایام بحث های کلامی رواج گرفت، و کتاب ها و رساله ها نوشته شد و طولی

نکشید که به دو دسته بزرگ «اشاعره» و «معتزله» تقسیم شدند. البته اصول گفته‌هایشان در زمان خلفا، بلکه در زمان خود پیامبر گرامی هم مطرح بود، چنانکه مناظراتی که از علی علیه‌السلام درباره جبر و تفویض، قدر و استطاعت، و امثال آن نقل شده، و روایاتی که در این باره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شده، آن را نشان می‌دهد.

امتیاز این دو دسته در آن زمان، روی امتیاز دو مسلک اساسی بود:

«معتزله» احکام استقلالی عقل را بر ظواهر دینی مقدم می‌داشتند، و حسن و قبح عقلی و بطلان ترجیح بی‌مرجح، و قبح تکلیف به غیر مقدور، و اختیار و تفویض، و... را پذیرفتند.

«اشاعره» ظواهر دینی را بر احکام عقلی مقدم داشته و خوب و بد عقلی را انکار می‌کردند، و ترجیح بی‌مرجح را پذیرفتند، و اختیار را انکار نمودند، و قائل به جبر شدند، و کلام خدا را هم قدیم می‌دانستند... و سایر چیزهایی که در کتاب‌هایشان ضبط است. آن گاه فنی ترتیب دادند و اصطلاحاتی ابداع کردند و مسائلی اضافه کردند، و در برابر فلاسفه، در مباحثی که به نام «امور عامه» دارند، ایستادگی نمودند. البته، این مرحله بعد از این بود که کتاب‌های فلسفی به عربی ترجمه و تدریس آن‌ها میان مسلمانان انتشار یافت.

این درست نیست که بعضی گفته‌اند: علم کلام و یا انشعاب آن به معتزلی و اشعری، پس از انتقال فلسفه به عرب بوده است، دلیل گفته ما وجود عمده مسائل آن‌ها در روایات است.

«معتزله» از اول پیدایش آن تا اوایل دوران خلفای عباسی - اوایل قرن سوم - دائماً جمعیتشان رو به تزاید می‌رفت و شوکت و ابهتشان زیاد می‌شد، و سپس راه انحطاط و سقوط در پیش گرفتند، تا آن جا که سلاطین «ایوبی» آنان را از هم پاشیده و منقرض کردند. در زمان ایوبیان به قدری مردم به جرم اعتزال کشته شدند که تعداد آن‌ها را جز خدا نمی‌دانند!! آن گاه محیط بحث کلامی برای اشاعره صاف شد، و با این که فقهایشان ابتدا آن را گناه می‌دانستند، بدون معارض توغل در آن نمودند و تا امروز هم رواج دارد.

### بحث‌های کلامی در شیعه

«شیعه» در بحث‌های کلامی سابقه قدیمی دارد. اولین بار پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که اکثر بحث‌کنندگان شیعی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، مانند: سلمان فارسی، ابی‌ذر، مقداد، عمار، عمرو بن الحمق و... و کسانی هم از تابعین،

چون: رشید، کمیل، میثم، و سایر هواخواهان علی علیه‌السلام، که به دست بنی امیه از بین رفتند؛ بحث‌های کلامی می‌نمودند.

دوباره، در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه‌السلام ریشه دوانده و کارشان قوت گرفت، و به بحث و تألیف کتاب‌ها و مقالات پرداختند، و دائما زیر بار ستم حکومت‌ها و آزار و اذیت آنان، در کمال جدیت به کار خود اشتغال داشتند، تا آن که در دولت «آل بویه» - حدود قرن چهارم هجری - امنیت نسبی یافتند، و سپس مجددا دچار اختناق و ستم شدند، تا آن که با ظهور دولت صفوی در ایران - در اوایل قرن دهم هجری - راه هموار شد و تا امروز به همان وضع باقی ماند.

سیمای بحث‌های کلامی شیعه بیش از اشاعره به معتزله شبیه بود. بدین جهت گاهی برخی عقاید، چون عقیده «حسن و قبح» و مسئله «ترجیح بی‌مرجح» و مسئله «قدر» و مسئله «تفویض» به هم آمیخته و مخلوط گشت. به همین دلیل برخی پنداشته‌اند که شیعه و معتزله در بحث کلامی چون دو اسب مسابقه بوده و هر دو به یک راه می‌روند! ولی خیلی اشتباه کرده‌اند، اصولی که از امامان اهل بیت علیه‌السلام نقل شده، و همان‌ها پیش شیعه اعتبار دارد، به هیچ وجه با مذاق معتزله سازش ندارد. به هر حال «فن کلام» یک فن شریف است که از معارف حقه دینی دفاع می‌کند، لکن دانشمندان کلامی مسلمان در راه بحث، حسن انتخاب نداشته و میان احکام عقلی تمیز نداده و به طوری که خواهد آمد، «حق» را به «مسلمیات» خلط نموده‌اند.

### بر خورد نفوذ علوم بیگانه با ظواهر دین

در این دوران، علوم پیشینیان، یعنی منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و طب و حکمت عملی به عربی ترجمه و نقل شد. بدین ترتیب که قسمتی از آن‌ها در دوران بنی‌امیه ترجمه شده بود، و سپس در اوایل دوران بنی عباس تکمیل شد. صدها کتاب از زبان‌های یونانی و رومی و هندی و فارسی و سریانی به لغت عرب ترجمه شد، و مردم هم استقبال نمودند، و علوم مختلف را مورد بحث و درس قرار دادند، و طولی نکشید که خود نظریه‌های مستقلی پیدا کردند، و کتاب‌ها و مقالاتی نوشتند.

این جریان علمای وقت را خشمناک ساخت، خصوصا این که می‌دیدند کفار (یعنی دهری‌ها و طبیعیون و مانوی‌ها و امثال آن‌ها)، به مسائل مسلم دین حمله می‌کنند، و مسلمانان فلسفه خوان دین و دینداران را مورد اعتراض قرار می‌دهند، و به اصول اسلام و مبانی شرع انور اهانت می‌کنند - مرضی چون نادانی نیست! از چیزهایی که علما را سخت ناراحت می‌کرد، مسائلی بود که روی فرضیات

دانشمندان هیئت و طبیعیات مبتنی شده بود، و به اصطلاح «اصل‌های موضوعی» چون مبانی هیئت بطلمیوسی، از قبیل: مسئله افلاک، و این که آن‌ها طبیعت پنجمی هستند، و پاره شدن و التیام آن‌ها محال است... افلاک و موجودات فلکی شخصا و عناصر عالم نوعشان قدیمی‌اند، و انواع از قدیم بوده‌اند، و امثال این‌ها.

این مسائل در فلسفه برهانی نشده بود، و تنها به طور «اصل موضوعی» ذکر می‌شد، لکن فلسفه خوان‌های نادان آن‌ها را در زمره مسائل برهانی می‌آوردند. دهری‌ها و امثال آن‌ها، که در آن زمان خود را به فلسفه می‌بستند، چیزهای دیگری از مزخرفات خود، چون عقیده «تناسخ» و «انکار معاد» و خصوصا «معاد جسمانی» را بدان مسائل اضافه کرده بودند، و به ظواهر دین حمله برده و طعن می‌زدند. و گاهی هم بعضی از آن‌ها می‌گفتند: دین مجموعه‌ای از وظایف تقلیدی است که انبیاء برای تربیت عقل‌های بسیط و ساده آورده‌اند، ولی فیلسوف، که با علوم واقعی سر و کار دارد، از انبیاء و مطالبشان بی‌نیاز است؟! اینان در راه استدلال گام‌های تندی برمی‌داشتند.

## تجدید بنای فلسفه

نفوذ و حمله طبیعیون و فلسفه خوان‌های آن عصر باعث شد که فقها و متکلمین آنان را دور کردند و با استدلال و مبارزه و بیزاری و تکفیر، و هر وسیله‌ای که امکان داشت، آنان را بکوبند، تا این که عظمت آن‌ها را درهم شکسته و جمعیتشان را پراکنده ساخته و کتاب‌هایشان را از بین بردند. و نزدیک بود که فلسفه اساسا منقرض شود، تا دوباره «معلم دوم ابونصر فارابی» متوفی سنه ۳۳۹، و آن‌گاه «شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا» متوفی سنه ۴۲۸، و سپس سایر مشاهیر فلسفه چون «ابوعلی بن مسکویه» و «ابن رشد اندلسی» و... آن را تجدید نمودند، و پس از آن فلسفه گاهی قوت می‌گرفت و گاهی ناتوان می‌شد، و در هر حال فلسفه خوان‌ها کم بودند.

فلسفه گرچه ابتدا به عرب انتقال یافت لکن جز چند نفر معدود از قبیل «کندی» و «ابن رشد» در میان عرب‌ها شهرت فلسفه پیدا نکرد، و بالاخره در ایران استقرار یافت و متکلمین مسلمان، گرچه با فلسفه مخالفت ورزیده و فلسفه‌دان‌ها را شدیداً مورد حمله قرار می‌دادند، لکن بیشترشان منطق را پذیرفته، و مقالات و کتاب‌ها درباره آن نوشتند، زیرا آن را با راه فطری استدلال موافق می‌دیدند.

لکن، همان طور که اشاره شد، در به کار بردن منطق اشتباهی کرده و حکم

تعاریف و حدود واقعی و اجزای آن را در مفهومات اعتباری هم آوردند، و برهان را در قضایای اعتباری، که تنها جای قیاس جدلی است، به کار بردند.

اینان در موضوعات کلامی، چون «حسن و قبح، ثواب و عقاب، حبط و فضل اعمال»، پای جنس و فصل را میان کشیده و با این که به «حد» اصلاحی مربوط نیستند، درباره «حد» آن‌ها سخن می‌گویند، در مسائل اصولی و کلامی فروع دین دست به «ضرورت» و «امتناع» می‌زنند، و در حقیقت، حقایق را برای امور اعتباری استخدام می‌کنند، و چیزهایی که به خدای تعالی ارتباط دارد برهان‌هایی به این طور می‌آورند که بر خدا چنین واجب است و چنان قبیح است. و در حقیقت اعتباریات را بر حقایق حاکمیت داده و نامش را برهان می‌گذارند، و واقعا چیزی جز قیاس شعری نیست. کار افراط در این قسمت به جایی رسید که بعضی‌شان گفتند: خداوند برتر از این است که در حکم و کار خود اعتبار را که حقیقتش همان وهم است، به کار برد، و هر چه به طور تکوینی کند، و هر قانونی وضع کند، همه چیزهای واقعی و حقیقی هستند. دیگری گفته است: خدا تواناتر از آن است که حکمی نماید و سپس نتواند برهانی بر آن اقامه کند، به ناچار برهان شامل تکوینیات و قوانین وضعی هر دو بوده، و همه قلمرو برهان می‌باشند.

و گفته‌های دیگر که از مصیبت‌های علم و دانشمندان است، مصیبت بالاتر این که به ناچار باید در کتاب‌های علمی این گفته‌ها را ذکر کرد و درباره‌اش بحث نمود!!!

### ظهور تصوف و رویارویی شریعت با طریقت

در همان دوران میان مسلمانان صوفیگری پیدا شد. البته، تصوف در عهد خلفا هم اصلی داشت که در لباس زهد جلوه می‌نمود، و آن گاه در اوایل دوران بنی‌عباس که مردانی چون «بایزید و جنید و شبلی و معروف و...» پیدا شدند، متصوفه کاملاً ظاهر شده و تجلی کردند.

این‌ها معتقدند که راه حقیقت کمال انسانی و دستیابی به حقیقت معارف، تنها وارد شدن در «طریقت» که نوعی «ریاضت شرعی» برای یافتن حقیقت است، می‌باشد.

قسمت عمده اینان چه شیعه و چه سنی خود را به علی علیه‌السلام منتسب می‌دارند.

و نظر به این‌که این‌ها کرامت‌هایی ادعا می‌کردند و حرف‌هایی می‌زدند که با

ظواهر دین و حکم عقل سازش نداشت و می‌گفتند که ظواهر دین هم همین معانی صحیح را می‌گوید و دیده ظاهر بینان توانایی فهمش را ندارند، این حرف‌ها بر فقها و عموم مسلمانان گران آمده و آنان را مردود نمودند، و از آنان بیزاری جسته و تکفیرشان کردند، و چه بسا کارشان به حبس و تازیانه و کشته شدن و بر سر دار رفتن و تبعید هم کشید. و همه برای این بود که ایشان صاف و پوست‌کنده مطالبی می‌گفتند که اسرار شریعت می‌نامیدند، با این که اگر مطلب چنین بود و گفته آنان مغز حقیقت و ظواهر دینی چون پوستی بر آن‌ها بوده و اظهار آن‌ها لازم بود، خود آورنده شرع به این کار سزاوارتر بود! بر او لازم بود حال این اسرار را مراعات نموده و مانند این‌ها برملا سازد، و اگر این اسرار چیز حق و درستی نیست که پس از حق جز گمراهی چیست؟

اینان در ابتدای کار حدود فعالیت و نشان دادن اعتقادشان در طریقت از لفظ و صحبت‌های زبانی تجاوز نمی‌کرد، ولی بعدا که کمی در دل‌ها جا گرفتند، پس از قرن سوم هجری، کتاب‌ها و مقالاتی نوشتند و بعدا جلوتر آمده و عقاید خود را درباره «حقیقت» و «طریقت» هر دو صریحا اظهار داشته و در اقطار عالم کلمات منظوم و منثور خود را منتشر ساختند.

این گروه به طور فزاینده‌ای افراد و نیرو اضافه می‌کردند و در دل‌های عامه مردم بیشتر جای می‌گرفتند، تا این که در دو قرن ششم و هفتم به کمال و جاهت و محبوبیت خود رسیدند و سپس راه سقوط پیش گرفتند و کارشان سست گردید و مردم از آن‌ها روی گردان شدند.

### علل انحراف صوفیگری

اولین علت انحطاط صوفیگری این واقعیت شد که هر قسمت از قسمت‌های زندگی که به حال عامه مردم ارتباطی داشته باشد، وقتی مردم زیاد اقبال نمودند و با حرص و ولع به سویش شتاب کردند، جمعی از غیر اهل، به منظور سودجویی و جلب اقبال مردم، به آن لباس در می‌آیند، و صورت آن‌ها را به خود می‌گیرند و از این راه فساد در آن می‌افکنند و در نتیجه مردم را از آن متنفر می‌کنند.

دومین علت سقوط آن‌ها این بود که عده‌ای از رؤسای آن‌ها گفتند که راه معرفت نفس راه تازه‌ای است که شارع دین در قوانین خود بیان نداشته است، ولی یک راه است که خدا آن را می‌پسندد، چنانکه رهبانیت نصاری را که خدا بر آن‌ها وضع نکرده بود، پسندید و فرمود:

- «رهبانیتی که آنان خود بدعت نهادند،

ما آن را برایشان ننوشته بودیم،

جز طلب رضایت خداوند، و آن‌ها به شایستگی آن را رعایت نمودند.» (۲۷ / حدید)

اکثریتشان نیز این گفته را از آنان پذیرفتند، و این خود فرصتی بدانها داد که برای سلوک و طریقت، رسوم و آدابی که از شرع اسلام معهود نبود، وضع کنند، و در نتیجه دائمًا سنتی تازه وضع می‌شد و سنت شرعی دیگر ترک می‌شد! سرانجام این بدعت‌گذاری‌ها به جایی رسید که «شریعت» در طرفی و «طریقت» در طرف دیگر قرار گرفت و طبعاً به ارتکاب محرمات و ترک واجبات و شعائر دینی کشیده شد. تکالیف شرعی را برداشتند و «قلندری» و نظیر آن پیدا شد. از تصوف جز گدایی و تریاک‌کشی و استعمال بنگ چیزی باقی نماند، و همین‌ها موجب فنا گردید.

### تحولات بعدی در بازسازی حرکت فکری

آن‌چه قرآن و حدیث (که حکم عقل را نشان می‌دهند)، در این باره حکم می‌کند این است که عقیده این که زیر ظواهر شرع حقایق نهفته که باطن آن‌هاست، عقیده درستی است، و عقیده این که بشر هم راهی به رسیدن آن حقایق دارد، اعتقاد صحیحی است، لکن راه تنها همان به کار بردن صحیح و استعمال درست ظواهر دینی در معانی خودش می‌باشد. حاشا که در شرع باطنی باشد که ظاهر بدان راهنمایی نکند! و تنها عنوان و راه باطن باشد!

و این نشدنی است که در شرع چیز دیگری نزدیکتر از آن‌چه شارع بیان کرده است، باشد، از آن غفلت کرده و یا تسامح نموده، و یا به جهتی از آن اعراض کرده باشد! خداوند سبحان می‌فرماید:

- «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ... و نازل کردیم بر تو کتاب را که روشن کننده کل شیء است!» (۸۹ / نحل)

خلاصه این که این‌ها سه‌راه بحث‌از حقایق و کشف آن‌ها هستند:

ظواهر دینی، راه بحث عقلی، و راه تصفیه نفس! و هر یک را عده‌ای از مسلمانان اتخاذ کرده و میانشان نزاع و دعواها پیدا شده است، و اجتماع این روش‌ها، همچون زاویه‌های مثلث می‌باشد که چون مقدار یکی را اضافه کنند از دو تای دیگر به ناچار کاسته می‌شود، و برعکس!...

بحث‌های تفسیری هم به اقتضای اختلاف مشرب‌های مفسرین مختلف شده

است. بدین معنی که نوعاً نظریه‌های علمی بر قرآن تحمیل شده است، با این که باید برعکس باشد!

قرآن قسمت‌های درست هر یک از این راه‌ها را قبول دارد و تصدیق می‌کند. و این نشدنی است که در شرع باطن درستی باشد که با ظاهر ن سازد، و حاشا که باطن یا ظاهر حقی باشد که برهان کامل و صحیح آن را دفع کند، و متناقض باشد.

بدین جهت عده‌ای از دانشمندان با مشرب‌های مختلف خود خواسته‌اند به مقدار بضاعت علمی خود میان «ظواهر دینی» و «عرفان» تلفیق داده و جمع کنند - مانند: «ابن عربی، عبدالرزاق کاشانی، ابن فهد، شهید دوم، و فیض کاشانی».

و عده‌ای دیگر خواسته‌اند میان «فلسفه» و «عرفان» را جمع کنند - مانند: «ابونصر فارابی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب اشراق، و شیخ صائب‌الدین محمد ترکه». و عده‌ای دیگر چون «قاضی سعید» و غیره خواسته‌اند میان «ظواهر دینی» و «فلسفه» را جمع کنند. و برخی دیگر خواسته‌اند میان همه این‌ها را جمع کنند - مانند: «ابن سینا» در کتاب‌های تفسیری و غیرتفسیری خود، و «صدر المتألهین شیرازی» در کتاب‌ها و مقالات خود، و عده‌ای دیگر پس از او.

ولی با همه این‌ها باز هم این اختلاف ریشه‌دار به جای خود مانده و این کوشش‌های زیاد برای ریشه‌کن کردن اختلافات، خود اختلاف را ریشه‌دارتر کرده و آتش را افروخته‌تر نموده است!

شما هر یک از صاحبان این فنون را ببینید ملاحظه می‌کنید که دیگران را به نادانی و یا کفر و سستی عقیده و نظریه نسبت می‌دهند، و عامه مردم هم از همه‌شان بیزار می‌جویند! این‌ها همه برای این است که ملت اسلامی در روز اول از دعوت قرآن به «تفکر اجتماعی» سرپیچی نمودند:

- «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا! -

همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید!» (۱۰۳ / آل عمران)

(در این زمینه درد و سخن بسیار است...

. پروردگارا! ما را به چیزی که باعث رضایت تو باشد، راهنمایی کن!

- و سخن‌های ما را برحق جمع فرما!

- و از جانب خود به ما ولی و یاور عطا کن!

### قدریه و معتزله (مسئله جبر و تفویض)

«کسانی که آیات ما را تکذیب کردند کرو و کورانی در ظلمتند! کسی را که خدا بخواهد

گمراه می‌کند، و کسی را که بخواهد به راه راست قرارش می‌دهد!» (۳۹ / انعام)

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«این آیه ردّی بر قدریه از این امت است، که خداوند در روز قیامت با صابئین و

نصاری و مجوس محشورشان می‌کند، می‌گویند:

- پروردگارا، ما که از مشرکان نبودیم، چه طور با آنان محشور شدیم؟

خدای تعالی در جواب آن‌ها می‌فرماید: - ببین چه طور بر خود دروغ بسته، و به

بطلان افتراءاتی که می‌زدند، پی می‌برند!

رسول خدا فرموده:

- بدانید و آگاه باشید که برای هر امتی مجوسی است، و مجوس این امت

کسانی‌اند که می‌گویند: قدری در کار نیست؟ و چنین معتقد می‌شوند که:

مشیت و قدرت خدا همه محول به آنان و برای آنان است!»

## مسئله قدر

مسئله «قدر» از مسائلی است که در صدر اسلام مورد بحث قرار گرفته بود.

بعضی‌ها منکر آن شده و می‌گفتند: - «اراده پروردگار هیچ‌گونه تعلقی به اعمال بندگان

ندارد.» و معتقد بودند که: - «اراده و قدرت آدمی در کارهایی که می‌کند، مستقل است.

در حقیقت آدمی خالق مستقل اعمال خویش است.»

شیعه و سنی روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

- «قدریه، مجوس این امت است!»

(دارندگان عقیده مزبور برای اعمال آدمی خالق را اثبات می‌کردند که همان

خود آدمی است، و خدای تعالی را خالق غیر اعمال می‌دانستند. و این همان عقیده‌ای

است که مجوس‌ها دارند. چه آنان نیز قائل به دو خدا بودند: یکی خالق خیر، و دیگری

خالق شر).

در این باب روایات دیگری از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه اهل بیت وارد

شده که اثبات می‌کند «قدر» هست، و مشیت و اراده خداوند در اعمال بندگان نافذ است،

هم‌چنان که قرآن شریف هم همین معنا را اثبات می‌کند.

ولی «معتزله» که همان منکرین «قدر» هستند، این روایت را تأویل نموده و

می‌گویند: مراد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله کسانی است که قدر را اثبات

می‌کنند و مانند مجوس خیر و شر را به خالق غیر انسان نسبت می‌دهند.

از آن چه گذشت این معنی به دست آمد که جمع میان این که قدر در کار نیست

و میان این که برای آدمی مشیت و قدرت نیست، جمع بین دو قول متنافی است: زیرا گفتن این که قدر در کار نیست، ملازم است با قول به استقلال آدمی در مشیت و قدرت و گفتن این که قدر هست، ملازم است با قول به نفی استقلال قدرت.

با این حال چه طور ممکن است کسی منکر قدر شود، و در عین حال منکر مشیت و اراده آدمیان هم باشد؟

بنابراین، آن دو نسخه‌ای که جمع کرده بود بین قول به نفی قدر و انکار مشیت و قدرت از آدمیان صحیح نیست، و گویا کسانی که تفسیر مزبور را استنساخ کرده‌اند، عبارت اصلی را تحریف نموده، و در اثر نفهمیدن معنی روایت، عبارت «لا قدر» را درست نوشته و مابقی را تغییر داده‌اند:

(بحث در مکاتب فلسفی و کلامی مستقلاً در بخش‌ها و مجلدات دیگر خواهد آمد.)

افراط و تفریط در عقاید تفویضی‌ها و جبری‌ها، که در صدر اسلام یکه‌تاز میدان بحث در اطراف معارف اسلامی بودند، بسیار است. انحراف در مسئله مورد بحث هم از اشتباهات همین دو طایفه است، چه این دو طایفه در اثر تعصب‌های مذهبی به وجه عجیبی در دو طرف افراط و تفریط قرار گرفتند.

«مفوضه» قائل شدند به این که «مصلح و مفاسد» و «حسن و قبح» از امور واقعی هستند، و بلکه حقایقی هستند ازلی و ابدی و تغییرناپذیر. حتی به این هم اکتفاء نکرده و گفتند: این امور بر همه چیز، حتی بر خدای سبحان حکومت دارد، و ساحت مقدس پروردگار نیز در کارهای تکوینی و تشریحی خویش محکوم به این امور است!!! و این امور چیزهایی را برای خدای تعالی واجب می‌کند و چیزهای دیگر را بر او حرام می‌کند. معتزلیان با این رأی فاسد خود، خدای را از سلطنت مطلقه‌اش کنار زدند و مالکیت علی الاطلاقش را ابطال کردند!!

در مقابل آنان، طایفه «جبری‌ها» همه این سخنان را انکار کردند، و از آن طرف افتادند و گفتند که «حسن و قبح» نه تنها واقعیت ندارد بلکه حتی از امور اعتباری هم نیستند، و «حسن» در هر کاری تنها عبارت است از این که مورد امر قرار گیرد، همچنان که «قبح» در هر کار عبارت است از این که مورد نهی قرار گرفته باشد. و در عالم چیزی به نام «حسن و قبح» وجود ندارد، و اصلاً غایت و غرضی در کار عالم نیست، نه در آفرینش آن، و نه در شرایع و احکام دینی آن!!!

به این هم اکتفا نکردند و گفتند: آدمی هیچ کاری از کارهای خود را مالک نیست، و در هیچ یک از آن‌ها اختیاری از خود ندارد، بلکه کارهای او هم به مثل خودش مخلوق خدایند! همچنان که طایفه اولی در مقابل این طایفه می‌گفتند: به طور کلی

کارهای انسان مخلوق خود اوست، و خدای تعالی را در آن هیچ‌گونه مالکیت و اختیاری نیست، و قدرتش بدان تعلق نمی‌گیرد!!

این دو مذهب، به طوری که دیدید، یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط قرار دارند و حقیقت امر نه بدان شوری است و نه بدین بی‌نمکی! بلکه حقیقت مطلب این است که این امور هر چند اموری اعتباری هستند و لکن ریشه حقیقی دارند!<sup>(۱)</sup>

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۶۸. بحث تاریخی